



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

فوائد من البحار

فضائل وكرامات
امام محمد باقر
ولامام جعفر صادق

مؤلف: آية الله العظمى
مؤلف: آية الله العظمى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترجمه مدينة المعاجز: فضائل و كرامات چهارده معصوم عليهم السلام

نويسنده:

هاشم بن سليمان بحراني

ناشر چاپي:

مؤلف

ناشر ديگيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۳	ترجمه مدینه المعجز: فضائل و کرامات چهارده معصوم علیهم السلام جلد ۳
۲۳	مشخصات کتاب
۲۴	اشاره
۲۸	فهرست مطالب:
۵۵	فصل اول : فضائل و کرامات امام سجاد علیه السلام
۵۵	اشاره
۵۷	ولادت امام معصوم
۶۳	(صدای دلنشین قرآن)
۶۳	(سخن بزه)
۶۴	(گفت و گو با امام حسین علیه السلام بعد از شهادت)
۶۵	(ایمان و نفاق)
۶۶	(پر فرشتگان)
۶۶	(خوابیدن قبل از طلوع آفتاب)
۶۷	(هم یار فرشتگان)
۶۸	(بنی عباس)
۶۹	(نخ جبرئیل امین علیه السلام)
۷۹	(تسیح درختان)
۸۰	(پیراهن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم)
۸۰	(ام سلیم و دیدن معجزات)
۸۱	(طلب رزق و روزی گنجشکان)
۸۲	(هزار رکعت)
۸۲	(چهل سال به تو هدیه دادیم)
۸۳	(نجابت امام محمد باقر علیه السلام)

- ۸۴ (سوار بر ابر)
- ۸۵ (صورت ایشان زرد می شد)
- ۸۵ (دو شیر)
- ۸۶ (چهارده جهان)
- ۸۶ (نفرین ضمره بن معبد)
- ۸۸ (ابلیس لعین و امام سجاد علیه السلام)
- ۸۹ (تغییر رنگ)
- ۸۹ (به لرزه درآمدن جسم)
- ۹۰ (راز مخفی یزید لعین)
- ۹۱ (مار عظیم الجثه در کعبه)
- ۹۲ (تسبیح خلائق)
- ۹۳ (دفاع از امام سجاد علیه السلام)
- ۹۳ (دیدن معاویه در غل و زنجیر)
- ۹۴ (شیر نوشیدن از دست مبارک رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم)
- ۹۴ (وردان)
- ۹۵ (اداء قرض امام حسین علیه السلام)
- ۹۶ (همراه پرندگان)
- ۹۶ (ندایی در قبرستان بقیع)
- ۹۷ (ذوب آهن)
- ۹۷ (شکافنده علم)
- ۹۸ (فراموشی زهری)
- ۹۸ (فروتنی)
- ۹۹ (نگهبان شهر مدینه منوره)
- ۱۰۰ (تخته سنگ غانم)
- ۱۰۲ (سریع تر از آهو)
- ۱۰۲ (برگرداندن خورشید)

- ۱۰۲ (تو امام هستی)
- ۱۰۴ (دو قرص نان جو شگفت انگیز)
- ۱۰۶ (وارث پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم)
- ۱۰۷ (کودکی در بیابان)
- ۱۰۹ (طی الأرض)
- ۱۱۱ (دختر مجنون)
- ۱۱۳ (مختار)
- ۱۱۸ (تبدیل آب به جواهرات و زنده کردن زن مرده)
- ۱۲۲ (دعای باران)
- ۱۲۳ (جعفر کذاب)
- ۱۲۵ (نفرین حرمله)
- ۱۲۷ (سرزمین جن)
- ۱۲۸ (چهار ده هزار جهان)
- ۱۲۹ (باز شدن غل و زنجیر)
- ۱۳۰ (نماز فرشتگان)
- ۱۳۱ (اطاعت زره رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم)
- ۱۳۳ (خواب دیدن زهری)
- ۱۳۴ (امام علی بن الحسین راست می گوید)
- ۱۳۵ (سخن گرگ)
- ۱۳۶ (زنده شدن آهو)
- ۱۳۷ (حجر الاسود)
- ۱۳۸ (فضیلت شیعیان)
- ۱۳۹ (قناری)
- ۱۳۹ (جدا شدن)
- ۱۳۹ (دیدار فرشتگان)
- ۱۴۰ (هلاکت بنی امیه)

- ۱۴۰ (سخن گنجشک)
- ۱۴۱ (آن مرد معاویه لعین بود)
- ۱۴۱ (عسل)
- ۱۴۲ (دیوان شیعیان)
- ۱۴۳ (دو درهم مبارک)
- ۱۴۳ (بینایی)
- ۱۴۳ (شفای زمین گیر)
- ۱۴۴ (گواهی سنگ)
- ۱۴۴ (صاحب پینه ها)
- ۱۴۵ (زین العابدین علیه السلام)
- ۱۴۶ (گفت و گو حضرت خضر علیه السلام)
- ۱۴۶ (درخواست امام سجاد علیه السلام)
- ۱۴۷ (سنگ با برکت)
- ۱۴۷ (پرواز در آسمان)
- ۱۴۸ (زیباترین شخص)
- ۱۴۸ (شکارچی)
- ۱۴۹ (منطق الطیر)
- ۱۴۹ (بزغاله)
- ۱۵۰ (روباه گرسنه)
- ۱۵۱ (بهشت)
- ۱۵۱ (علم پنهان)
- ۱۵۲ (هدیه جن)
- ۱۵۲ (عبادت امام سجاد علیه السلام)
- ۱۵۴ (ناقۀ حضرت سجاد علیه السلام)
- ۱۵۴ (موش مرده)
- ۱۵۵ (دعای آهو)

- ۱۵۶ ----- (اقرار و گواهی حجر الاسود)
- ۱۶۲ ----- (نهنگ حضرت یونس علیه السلام)
- ۱۶۶ ----- (شفای حباب الوالبیه)
- ۱۶۶ ----- (مهر ولایت)
- ۱۶۸ ----- (عبد الله بن علی زین العابدین علیه السلام)
- ۱۶۹ ----- (آهوی گرسنه)
- ۱۷۰ ----- (می خواهم به فرزندم شیر بدهم)
- ۱۷۱ ----- (مروارید ناب)
- ۱۷۲ ----- (زید بن علی علیه السلام)
- ۱۷۳ ----- (دعای پریشانی)
- ۱۷۳ ----- (کمک به فقراء)
- ۱۷۴ ----- (خلوص نیت)
- ۱۷۵ ----- (ام اسلم)
- ۱۷۷ ----- (زره و شمشیر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم)
- ۱۷۹ ----- (علی بنده خدا)
- ۱۸۰ ----- (ابلیس لعین و امام سجاد علیه السلام به روایت دیگر)
- ۱۸۲ ----- (آگاهی داشتن از نامه عبدالملک بن مروان به حجاج)
- ۱۸۳ ----- (شب شهادت)
- ۱۸۷ ----- (قصیده زیبای فرزندق)
- ۱۹۳ ----- فصل دوم : فضائل و کرامات امام محمد باقر علیه السلام
- ۱۹۳ ----- اشاره
- ۱۹۵ ----- (سلام پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم)
- ۱۹۶ ----- (خارج کردن آب و غذا از آجر خستی)
- ۱۹۷ ----- (خلافت بنی عباس)
- ۱۹۸ ----- (فیل)
- ۱۹۸ ----- (خارج کردن آب از سنگ)

- ۱۹۹ (خارج کردن سیب از سنگ)
- ۱۹۹ (چهار هزار جنگ جو)
- ۲۰۰ (سخن گرگ)
- ۲۰۱ (زبان گنجشک ها)
- ۲۰۱ (زبان پرنده باغی)
- ۲۰۱ (زبان مارملک)
- ۲۰۲ (کاسه چوبی)
- ۲۰۲ (شهادت امام رضا علیه السلام)
- ۲۰۳ (حقیقت ایمان و نفاق)
- ۲۰۳ (تاریکی مطلق)
- ۲۰۴ (در را باز کن)
- ۲۰۴ (موی سفید)
- ۲۰۵ (هفتاد هزار حدیث)
- ۲۰۶ (داستان ازدواج ابو بصیر رحمه الله)
- ۲۰۶ (هشت نفر از جن)
- ۲۰۷ (حاجیان)
- ۲۰۸ (نی سخن گو)
- ۲۰۸ (انگشتر شگفت انگیز)
- ۲۰۹ (کبوتر ولایت مدار)
- ۲۰۹ (مقام و منزلت امام علیه السلام)
- ۲۱۰ (خر مرده)
- ۲۱۱ (خراب شدن دیوار مسجد جعفری)
- ۲۱۱ (گنج های پنهان)
- ۲۱۲ (جبرئیل امین علیه السلام و عزرائیل علیه السلام)
- ۲۱۳ (انگور و لباس)
- ۲۱۴ (حق مؤمن در نزد خدا)

- ۲۱۵ (خلافت عمر بن عبد العزیز)
- ۲۱۵ (نور درخشان)
- ۲۱۶ (خبر از پنهان)
- ۲۱۷ (شکستن عهد و پیمان)
- ۲۱۷ (حل هزار مسئله در یک مجلس)
- ۲۱۸ (اطاعت زمین)
- ۲۱۹ (آگاهی از ایام)
- ۲۲۲ (آگاهی از آینده جابر بن یزید جعفی)
- ۲۲۴ (ظاهر شدن جن در مسجد الحرام)
- ۲۲۵ (حمیده علیها السلام مادر امام کاظم علیه السلام)
- ۲۲۷ (وارث پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم)
- ۲۲۸ (معاویه)
- ۲۲۹ (نسوختن در آتش)
- ۲۳۰ (بیماری اسحاق جریری)
- ۲۳۱ (صحیفه ای با املاء پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و خط امام علی علیه السلام)
- ۲۳۳ (ظاهر شدن چشمه و...)
- ۲۳۴ (هشام بن عبدالملک)
- ۲۳۵ (علی بن ابو حمزه و فرزندان)
- ۲۳۶ (زنده شدن مرد شامی)
- ۲۳۷ (چاقو و سنگ و درخت)
- ۲۳۹ (نابودی بنی امیه)
- ۲۴۰ (نشانه)
- ۲۴۰ (گروهی از جن)
- ۲۴۱ (جن نامه رسان)
- ۲۴۲ (اجنه)
- ۲۴۲ (زنده شدن پدر جوان شامی)

- ۲۴۵ (خون های زیادی خواهند ریخت)
- ۲۴۶ (شفای محمد بن مسلم)
- ۲۴۶ (دوازده نفر از جن)
- ۲۴۷ (پدر و برادر مرد خراسانی)
- ۲۴۸ (ضمانت بهشت)
- ۲۴۹ (عجانب)
- ۲۵۰ (عاقبت بنی امیه)
- ۲۵۱ (سی هزار سکه)
- ۲۵۲ (حنفیه همسر گرامی امام علی علیه السلام)
- ۲۵۸ (نوشته)
- ۲۵۹ (اصالت مارملک)
- ۲۶۰ (نشانه امامت)
- ۲۶۲ (سوال های اجنه)
- ۲۶۲ (حجاب ها)
- ۲۶۳ (کبوتر چاهی)
- ۲۶۴ (کبوتر چاهی و جفتش)
- ۲۶۴ (کشته شدن اسماعیل بن عبد الله)
- ۲۶۵ (جریان اعرابی)
- ۲۶۷ (ملکوت آسمان و زمین)
- ۲۶۹ (افتادن رطب از نخل خشکیده)
- ۲۷۰ (مرغ چکاوک و گنجشک)
- ۲۷۱ (باز شدن مهر پنجم)
- ۲۷۴ (جمرات)
- ۲۷۵ (مهر ولایت)
- ۲۷۷ (برگشتن روح شامی محب اهل بیت علیهما السلام)
- ۲۷۹ (عزل می شود)

- ۲۷۹ (غسل میت)
- ۲۸۲ (تیراندازی)
- ۲۹۵ (آگاهی از سفر اعرابی)
- ۲۹۶ (به لرزه در آمدن بدن عکرمه)
- ۲۹۷ (قابیل)
- ۲۹۹ (صلح کردن بین قوم یهود)
- ۳۰۰ (به شهادت رسیدن برادر)
- ۳۰۱ (مرگ پیرمرد)
- ۳۰۵ (فراموشی صالح بن میثم)
- ۳۰۶ (گفت و گو با الیاس پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم)
- ۳۰۷ (راهب نصرانی)
- ۳۰۹ (به سوی ما بیا)
- ۳۱۰ (آگاهی به وقت شهادت)
- ۳۱۱ (غسل کردن امام محمد باقر علیه السلام)
- ۳۱۳ فصل سوم : فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام
- ۳۱۳ اشاره
- ۳۱۵ (نام گذاری)
- ۳۱۵ (مرتفع شدن مرقد مطهر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم)
- ۳۱۶ (مکان طلوع و غروب خورشید)
- ۳۱۶ (طوفان سیاه)
- ۳۱۶ (کشیدن آسمان)
- ۳۱۷ (سوار بر شانه جبرئیل امین علیه السلام میکائیل علیه السلام)
- ۳۱۷ (بره نازا و لاغر)
- ۳۱۸ (برف و عسل)
- ۳۱۸ (دیوار طلا)
- ۳۱۹ (راه رفتن روی آب)

- ۳۱۹ (فراموشی)
- ۳۱۹ (خنک و سلامت)
- ۳۲۰ (فرستاده جن)
- ۳۲۰ (راست گویی)
- ۳۲۱ (نشان دادن امام)
- ۳۲۱ (نخل پوسیده)
- ۳۲۲ (عدم کتمان حدیث)
- ۳۲۲ (تسبیح گنجشک)
- ۳۲۳ (در گذشت ابو حمزه ثمالی رضی الله عنه)
- ۳۲۴ (احاطة علم)
- ۳۲۴ (مورچه ها)
- ۳۲۴ (جن نامه رسان)
- ۳۲۵ (بنده خدا هستم)
- ۳۲۵ (تبدیل شدن کلید به شیر ترسناک)
- ۳۲۶ (هسته خرما)
- ۳۲۷ (قرآن آموختن در خواب)
- ۳۲۷ (دیدن پدر بعد از شهادت)
- ۳۲۷ (زنده شدن پیرزن)
- ۳۲۸ (گاو مرده)
- ۳۲۹ (زنده کردن چهار پرنده)
- ۳۲۹ (عاقبت عیب گویی)
- ۳۳۰ (فرزندان ابو بصیر رحمه الله)
- ۳۳۲ (صد دینار)
- ۳۳۲ (دو جنگ جو)
- ۳۳۳ (منزلت و مقام مؤمن)
- ۳۳۴ (شکافته شدن زمین و آسمان)

- ۳۳۴ (زن خیانت کار)
- ۳۳۶ (امام بعد از شما)
- ۳۳۶ (عاقبت زید بن علی علیه السلام)
- ۳۳۷ (عرفات)
- ۳۳۷ (شفای مریض)
- ۳۳۸ (امام شیعیان)
- ۳۳۸ (هفتاد هزار زبان)
- ۳۳۹ (مصافحه فرشتگان)
- ۳۳۹ (گردنبند حضرت موسیٰ کاظم علیه السلام)
- ۳۴۰ (فرشتگان در نزد ما هستند)
- ۳۴۰ (فرشتگان مزاحم رفت و آمد ما هستند)
- ۳۴۱ (نخل حضرت مریم علیها السلام)
- ۳۴۱ (کمر درد)
- ۳۴۲ (عاقبت دشنام دهنده)
- ۳۴۳ (خیمه ها)
- ۳۴۴ (سفره آسمانی)
- ۳۴۵ (دیوان شیعه)
- ۳۴۶ (جاری شدن چشمه)
- ۳۴۷ (خشک شدن دست)
- ۳۴۸ (تعبیر خواب)
- ۳۴۹ (عرضه شدن اعمال)
- ۳۴۹ (مس فروش)
- ۳۵۰ (اشک کوه)
- ۳۵۱ (دو بره آهو)
- ۳۵۱ (مرگ هشام بن عبدالملک)
- ۳۵۲ (زکات یا صلّه)

- ۳۵۳ ----- (مرا نمی بیند) -----
- ۳۵۳ ----- (در گذشت عبد الله بن محمد باقر علیه السلام) -----
- ۳۵۴ ----- (شناخت منزلت امام) -----
- ۳۵۴ ----- (گریه فرشتگان) -----
- ۳۵۵ ----- (کنیز) -----
- ۳۵۵ ----- (تشتی پر از سکه) -----
- ۳۵۶ ----- (بز و کبک) -----
- ۳۵۷ ----- (نام چهارده معصوم) -----
- ۳۵۸ ----- (انار و انگور) -----
- ۳۵۸ ----- (بنده خدا هستیم) -----
- ۳۵۹ ----- (ماه ربیعہ) -----
- ۳۵۹ ----- (زید بن علی علیه السلام) -----
- ۳۶۰ ----- (درختان سرسبز) -----
- ۳۶۱ ----- (هزار سکه) -----
- ۳۶۲ ----- (شیر ترسناک) -----
- ۳۶۲ ----- (از تو نمی پرسد) -----
- ۳۶۴ ----- (گنج های زمین) -----
- ۳۶۴ ----- (مانند جاری شدن خون) -----
- ۳۶۵ ----- (دور شدن شیر) -----
- ۳۶۶ ----- (بنای مرقد شریف امام علی علیه السلام) -----
- ۳۶۷ ----- (حجت خدا) -----
- ۳۶۷ ----- (نفرین حکیم بن عباس) -----
- ۳۶۸ ----- (در امان بودن از قتل) -----
- ۳۶۹ ----- (ابو مسلم خراسانی) -----
- ۳۷۰ ----- (سخن گوشت پخته) -----
- ۳۷۱ ----- (جام ملکوت) -----

- ۳۷۱ (آگاهی به اعمال)
- ۳۷۲ (آزادی)
- ۳۷۲ (آگاهی به لغات)
- ۳۷۳ (علم به هر زبان)
- ۳۷۳ (زنده شدن مرده)
- ۳۷۴ (دعای پر برکت برای فرزند)
- ۳۷۶ (سخن پرندگان)
- ۳۷۶ (دعای حفظ جان)
- ۳۷۷ (قبل از منصور به شهادت می رسم)
- ۳۷۷ (شکافته شدن دریا)
- ۳۷۹ (این مو از موهای شیعیانم نیست)
- ۳۷۹ (اطاعت جن)
- ۳۸۰ (صحیفه فاطمه زهرا علیها السلام)
- ۳۸۱ (علم به غیب)
- ۳۸۱ (به شهادت رسیدن امام موسی کاظم علیه السلام)
- ۳۸۲ (زنده کردن مرده و هزار دینار)
- ۳۸۴ (حجت خدا)
- ۳۸۴ (سر گذشت محمد بن عبد الله بن الحسن)
- ۳۸۵ (منزلت مفضل بن عمر در نزد امام صادق علیه السلام)
- ۳۸۸ (دشمن ما بود)
- ۳۸۸ (وحشت و ترس منصور)
- ۳۸۹ (میخچه)
- ۳۹۱ (ماه در دامنم افتاد)
- ۳۹۲ (شفای پیسی)
- ۳۹۳ (جریان سفر داود بن کثیر الرقی)
- ۳۹۵ (شکایت بره)

- ۳۹۶ (چاه خشک)
- ۳۹۶ (بندگان خدا در دو شهر)
- ۳۹۸ (تنور پر از آتش)
- ۳۹۹ (وفات سوره بن کلیب)
- ۴۰۰ (اذیت مادر)
- ۴۰۱ (سوار شدن بر شیر)
- ۴۰۱ (جواب ندادن به پرسش)
- ۴۰۲ (جواب قبل از پرسش)
- ۴۰۳ (ازدها)
- ۴۰۵ (دعای حفظ جان)
- ۴۰۶ (بهشت نصیب شد)
- ۴۰۶ (قبول اعمال)
- ۴۰۷ (نهنگ غول پیکر)
- ۴۱۰ (اطاعت فرشته مرگ)
- ۴۱۲ (نمی میرم)
- ۴۱۲ (گفت و گو منصور دوانقی با ابن مهاجر)
- ۴۱۴ (دعای امام صادق علیه السلام برای عماد بن عیسی)
- ۴۱۵ (حوض کوثر و درختان سر سبز)
- ۴۱۶ (آگاهی به حال ابو بصیر رحمه الله)
- ۴۱۸ (در گذشت شعیب بن میثم)
- ۴۱۹ (سلطنت و پادشاهی امام صادق علیه السلام)
- ۴۱۹ (خلاص شدن از زندان)
- ۴۲۰ (توبه کن!)
- ۴۲۰ (مرگ زودرس)
- ۴۲۲ (بینایی ابو بصیر رحمه الله)
- ۴۲۳ (بلعیده شدن جادوگران)

- ۴۲۴ (زننده شدن پسر بچه)
- ۴۲۵ (خریدن خانه در بهشت)
- ۴۲۵ (ساکنان هوا)
- ۴۲۶ (زره و عمامه)
- ۴۲۸ (نخل بهشتی)
- ۴۲۹ (پنج هزار فرشته)
- ۴۳۱ (معلی ابن خنیس)
- ۴۳۲ (زننده شدن مرده و اقرار به ولایت)
- ۴۳۳ (پیرمرد و الاغ مرده)
- ۴۳۵ (گویا تو و دوستت را در بهشت می بینم)
- ۴۳۵ (بندگان مکرم)
- ۴۳۶ (دو مرد سیاه)
- ۴۳۸ (ناپدید شدن پیرمرد)
- ۴۳۸ (ضمانت بهشت)
- ۴۴۰ (ناقه)
- ۴۴۳ (صد دینار)
- ۴۴۷ (حالات عرفانی)
- ۴۴۷ (آگاهی از اعمال و زنده شدن پوست گوسفند)
- ۴۵۲ (به شهادت رسیدن معلی بن خنیس)
- ۴۵۳ (وضو)
- ۴۵۵ (ایمان آوردن عبد الله نجاشی)
- ۴۵۶ (هزار سکه و اطاعت جنی)
- ۴۵۸ (فریادرس امت)
- ۴۶۰ (هفت صد سکه)
- ۴۶۱ (منصور آن ها را خواهد کشت)
- ۴۶۴ (اطاعت شیر)

- ۴۶۷ (دعای حفظ جان به روایت امام رضا علیه السلام)
- ۴۶۸ (دیدن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم)
- ۴۷۰ (منازل چهارده معصوم علیهما السلام)
- ۴۷۲ (دیدار اهل خراسان از ایشان و معجزات)
- ۴۷۸ (کلام جعل قرآن)
- ۴۷۹ (دعای امام حسین علیه السلام)
- ۴۸۰ (بخشیدن گناهان شیعیان)
- ۴۸۱ (زید بن علی علیه السلام و رؤیا صادقه)
- ۴۸۳ (مستجاب شدن دعا)
- ۴۸۴ (عاقبت دروغ گو)
- ۴۸۵ (سخن گرگ و اطاعت کوه ها)
- ۴۸۶ (اهل بصره)
- ۴۸۸ (بر طرف شدن شک و تردید)
- ۴۸۹ (یک سخن)
- ۴۸۹ (یک نگاه)
- ۴۹۰ (ضامن بهشت)
- ۴۹۱ (خلافت به او نمی رسد)
- ۴۹۲ (زنده کردن محمد بن حنفیه علیه السلام)
- ۴۹۳ (ضرری به تو نخواهد رسید)
- ۴۹۵ (نفرین داود بن علی)
- ۴۹۷ (نامه گران قدر)
- ۴۹۹ (لکه دار)
- ۴۹۹ (شفاعت امام)
- ۵۰۱ (ملخ)
- ۵۰۱ (عاقبت کار نیک)
- ۵۰۲ (سخن کلاغ)

- ۵۰۲ (جواب قبل از پرسش)
- ۵۰۲ (امر عظیم)
- ۵۰۳ (ویران می شود)
- ۵۰۳ (صداع)
- ۵۰۴ (هزار سال قبل از خلقت آدم علیه السلام)
- ۵۰۵ (محمد بن عبدالله بن الحسن)
- ۵۰۶ (مرگ میمون محله)
- ۵۰۷ (زننده کردن یک زن)
- ۵۰۷ (سخن کبوتر)
- ۵۰۸ (مشیت الهی)
- ۵۰۸ (مستجاب شدن دعا)
- ۵۰۹ (همه چیز در نزد است)
- ۵۰۹ (دیوان شیعه)
- ۵۱۰ (حرف زدن گرگ)
- ۵۱۱ (تسلیت)
- ۵۱۲ (پوشیدن لباس)
- ۵۱۲ (نماز شب)
- ۵۱۳ (نشانه بزرگ)
- ۵۱۴ (معبودی داریم)
- ۵۱۴ (علم اهل بیت علیهما السلام)
- ۵۱۵ (خارج شدن آب)
- ۵۱۵ (پنج درهم)
- ۵۱۶ (تبدیل شدن مردی به سگ)
- ۵۱۷ (چوبی از درخت طوبی)
- ۵۱۹ (پرسی سفیدی صورت)
- ۵۲۰ (امام مبین)

- ۵۲۰ (نجر شتر)
- ۵۲۱ (پرسش)
- ۵۲۲ (علم به اعمال)
- ۵۲۳ (برهوت)
- ۵۲۵ (کشتن دو گوسفند)
- ۵۲۶ (پرهیزکار)
- ۵۲۶ (آگاهی از اعمال دیگر معجزات)
- ۵۲۹ (نجم ثاقب)
- ۵۳۰ (شفای حبابه الوالبیه)
- ۵۳۹ درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه: بحرانی، هاشم بن سلیمان، - 1107 ق.

عنوان قراردادی: مدینه المعاجز. فارسی. برگزیده

عنوان و نام پدیدآور: ترجمه مدینه المعاجز: فضائل و کرامات چهارده معصوم علیهم السلام/ فضائل و کرامات امام سجاد، امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام جلد 3/تالیف هاشم بن سلیمان بحرینی؛ ترجمه غریب عساکره مجد.

مشخصات نشر: قم: غریب عساکره مجد، 1384.

مشخصات ظاهری: [552] ص.

یادداشت: کتاب حاضر ترجمه و برگزیده ای از کتاب "مدینه المعاجز الاثمه الاثنی عشر و دلائل الحجج علی البشر" هاشم بن سلیمان است.

یادداشت: چاپ اول: 1384.

یادداشت: چاپ دوم.

یادداشت: کتابنامه: ص. [551-552]؛ همچنین به صورت زیرنویس.

عنوان دیگر: پانصد و چهل و شش فضیلت و کرامت از امام علی علیه السلام.

عنوان دیگر: مدینه المعاجز الاثمه الاثنی عشر و دلائل الحجج علی البشر.

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق. -- کرامت ها

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق. -- فضایل

موضوع: ائمه اثنا عشر -- معجزات

احادیث شیعه -- قرن 11 ق.

شناسه افزوده: عساکره، غریب، مترجم

رده بندی کنگره: 3/BP36/5 ب 404216 1384

رده بندی دیویی: 297/9515

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زهرا خلجی

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ص: 2

فهرست مطالب:

فصل اول : فضائل و کرامات امام سجاد (علیه السلام)

(1) ولادت امام معصوم...21

(2) صدای دلنشین قرآن...27

(3) سخن برّه...27

(4) گفت و گو با امام حسین (علیه السلام) بعد از شهادت...28

(5) ایمان و نفاق...27

(6) صدای امام سجاد (علیه السلام)...29

(7) پر فرشتگان...30

(8) خوابیدن قبل از طلوع آفتاب...30

(9) هم یار فرشتگان...31

(10) بنی عباس...32

(11) نخ جبرئیل امین (صلی الله علیه وآله وسلم)...33

(12) إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ...37

(13) تسبیح درختان...43

(14) پیراهن رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)...44

(15) ام سلیم و دیدن معجزات...44

(16) طلب رزق و روزی گنجشکان...45

(17) هزار رکعت...46

(18) چهل سال به تو هدیه دادیم...46

(19) نجابت امام محمد باقر (علیه السلام)...47

(20) سوار بر ابر...48

(21) صورت ایشان زرد می شد...49

(22) دو شیر...49

(23) چهار ده جهان...50

(24) نفرین ضمرة بن معبد...50

(25) ابليس لعین و امام سجاد (علیه السلام)...52

(26) تغییر رنگ...53

(27) به لرزه در آمدن جسم...53

(28) راز مخفی یزید لعین...54

(29) مار عظیم الجثه در کعبه...55

(30) تسبیح خلائق...56

(31) دفاع از امام سجاد (علیه السلام)...57

ص: 5

(32) دیدن معاویه در غل و زنجیر...57

(33) شیر نوشیدن از دست مبارک رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)...58

(34) وردان...58

(35) اداء قرض امام حسین (علیه السلام)...59

(36) همراه پرندگان...60

(37) ندایی در قبرستان بقیع...60

(38) ذوب آهن...61

(39) شکافنده علم...62

(40) فراموشی زهری...62

(41) فروتنی...62

(42) نگهبان شهر مدینه منوره...63

(43) تخته سنگ غانم...64

(44) سریع تر از آهو...66

(45) بر گرداندن خورشید...66

(46) تو امام هستی...66

(47) دو قرص نان جو شگفت انگیز...68

(48) وارث پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)...70

(49) کودکی در بیابان...71

(50) طی الأرض...72

(51) دختر مجنون...75

(52) مختار...77

(53) تبدیل آب به جواهرات و زنده کردن زن مرده...82

(54) دعای باران...86

(55) جعفر کذاب...87

(56) نفرین حرمله...89

(57) سرزمین جن...91

(58) چهار ده هزار جهان...92

(59) باز شدن غل و زنجیر...93

(60) نماز فرشتگان...94

(61) اطاعت زره رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)... 95

(62) خواب دیدن زهری...97

(63) امام علی بن الحسین راست می گوید...98

(64) سخن گرگ...99

(65) زنده شدن آهو...100

ص: 6

- (66) حجر الاسود...101
- (67) فضیلت شیعیان...102
- (68) قناری...103
- (69) جدا شدن...103
- (70) دیدار فرشتگان...103
- (71) هلاکت بنی امیه...104
- (72) سخن گنجشک...104
- (73) آن مرد معاویه لعین بود...105
- (74) غسل...105
- (75) دیوان شیعیان...106
- (76) دو درهم مبارک...107
- (77) بینایی...107
- (78) شفای زمین گیر...107
- (79) گواهی سنگ...108
- (80) صاحب پینه ها...108
- (81) زین العابدین (علیه السلام)...109
- (82) گفت و گو حضرت خضر (علیه السلام)...110
- (83) درخواست امام سجاد (علیه السلام)...110
- (84) سنگ با برکت...111
- (85) پرواز در آسمان...111
- (86) زیباترین شخص...112

- (87) شکارچی...112
- (88) منطق الطیر...113
- (89) بزغاله...113
- (90) رویاه گرسنه...114
- (91) بهشت...115
- (92) علم پنهان...115
- (93) هدیه جن...116
- (94) عبادت امام سجاد (علیه السلام)...117
- (95) ناقة حضرت سجاد (علیه السلام)...118
- (96) موش مرده...118
- (97) دعای آهو...119
- (98) اقرار و گواهی حجر الاسود...120
- (99) نهنگ حضرت یونس (علیه السلام)...126

(100) شفای حباب الوالییه...130

(101) مهر ولایت...130

(102) عبد الله بن علی زین العابدین (علیه السلام)...132

(103) آهوی گرسنه...133

(104) می خواهم به فرزندم شیر بدهم...134

(105) مروارید ناب...135

(106) زیدبن علی (علیه السلام)...136

(107) دعای پریشانی...137

(108) کمک به فقراء...137

(109) خلوص تبت...138

(110) ام اسلم...139

(111) زره و شمشیر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)...141

(112) علی بنده خدا...143

(113) ابلیس لعین و امام سجاد (علیه السلام) به روایت دیگر...144

(114) آگاهی داشتن از نامه عبدالملک بن مروان به حجاج...146

(115) شب شهادت...147

(116) قصیده زیبای فرزندق...151

فصل دوم: فضائل و کرامات امام محمد باقر (علیه السلام)

(1) سلام پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)...157

(2) خارج کردن آب و غذا از آجر خشتی...158

(3) خلافت بنی عباس...159

(4) فیل...160

(5) خارج کردن آب از سنگ...160

(6) خارج کردن سیب از سنگ...161

(7) چهار هزار جنگ جو...161

(8) سخن گرگ...162

(9) زبان گنجشک ها...163

(10) زبان پرنده باغی...163

(11) زبان مارملک...163

(12) کاسه چوبی...164

(13) شهادت امام رضا (علیه السلام)...164

(14) حقیقت ایمان و نفاق...165

ص: 8

- (15) تاریکی مطلق...165
- (16) در را باز کن...166
- (17) موی سفید...166
- (18) هفتاد هزار حدیث...167
- (19) داستان ازدواج ابو بصیر (رحمه الله)...168
- (20) هشت نفر از جن...168
- (21) حاجیان...169
- (22) نی سخنگو...170
- (23) انگشتر شگفت انگیز...170
- (24) کبوتر ولایت مدار...171
- (25) مقام و منزلت امام (علیه السلام)...171
- (26) خر مرده...172
- (27) خراب شدن دیوار مسجد جعفی...173
- (28) گنج های پنهان...173
- (29) جبرئیل امین (علیه السلام) و عزرائیل (علیه السلام)...174
- (30) انگور و لباس...175
- (31) حق مؤمن در نزد خدا...176
- (32) خلافت عمر بن عبد العزیز...177
- (33) نور درخشان...177
- (34) خبر از پنهان...178
- (35) شکستن عهد و پیمان...179

- (36) حل هزار مسئله در یک مجلس...179
- (37) اطاعت زمین...180
- (38) آگاهی از ایام...181
- (39) آگاهی از آینده جابر بن یزید جعفی...184
- (40) ظاهر شدن جن در مسجد الحرام...186
- (41) حمیده (علیها السلام) مادر امام کاظم (علیه السلام)...187
- (42) وارث پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)...189
- (43) معاویه...190
- (44) نسوختن در آتش...191
- (45) بیماری اسحاق جریری...192
- (46) صحیفه ای با املاء پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و خط امام علی (علیه السلام)...193
- (47) ظاهر شدن چشمه و...195
- (48) هشام بن عبد الملک...196

- (49) علی بن ابو حمزه و فرزندانش... 197
- (50) زنده شدن مرد شامی... 198
- (51) چاقو و سنگ و درخت... 199
- (52) نابودی بنی امیه... 201
- (53) نشانه... 202
- (54) گروهی از جن... 202
- (55) جن نامه رسان... 203
- (56) اجنه... 204
- (57) زنده شدن پدر جوان شامی... 204
- (58) خون های زیادی خواهند ریخت... 207
- (59) شفای محمد بن مسلم... 208
- (60) دوازده نفر از جن... 208
- (61) پدر و برادر مرد خراسانی... 208
- (62) ضمانت بهشت... 210
- (63) عجائب... 211
- (64) عاقبت بنی امیه... 212
- (65) سی هزار سکه... 213
- (66) حنفیه همسر گرامی امام علی (علیه السلام)... 215
- (67) نوشته... 220
- (68) اصالت مار ملک... 221
- (69) نشانه امامت... 222

(70) سؤال های اجنه...224

(71) حجاب ها...224

(72) کبوتر چاهی...225

(73) کبوتر چاهی و جفتش...226

(74) کشته شدن اسماعیل بن عبد الله...226

(75) جریان اعرابی...227

(76) ملکوت آسمان و زمین...229

(77) افتادن رطب از نخل خشکیده...231

(78) مرغ چکاوک و گنجشک...232

(79) باز شدن مهر پنجم...233

(80) جمرات...236

(81) مهر ولایت...237

(82) برگشتن روح شامی محب اهل بیت (علیهما السلام)...237

(83) عزل می شود...241

(84) غسل میت...241

(85) تیراندازی...244

(86) آگاهی از سفر اعرابی...257

(87) به لرزه در آمدن بدن عکرمه...258

(88) قاییل...259

(89) صلح کردن بین قوم یهود...261

(90) به شهادت رسیدن برادر...262

(91) مرگ پیر مرد...263

(92) فراموشی صالح بن میثم...267

(93) گفت و گو با الیاس پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)...268

(94) راهب نصرانی...269

(95) به سوی ما بیا...271

(96) آگاهی به وقت شهادت...272

(97) غسل کردن امام محمد باقر (علیه السلام)...273

فصل سوم: فضائل و کرامات امام صادق (علیه السلام)

(1) نام گذاری...277

(2) مرتفع شدن مرقد مطهر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)...277

(3) مکان طلوع و غروب خورشید...278

(4) طوفان سیاه...278

(5) کشیدن آسمان...278

(6) سوار بر شانهٔ جبرئیل امین (علیه السلام) و میکائیل (علیه السلام)...279

(7) بره نازا و لاغر...279

(8) برف و غسل...280

(9) دیوار طلا...280

(10) راه رفتن روی آب...281

(11) فراموشی...281

(12) خنک و سلامت...281

(13) فرستاده جن...282

(14) راست گویی...282

(15) نشان دادن امام...283

(16) نخل پوسیده...283

(17) عدم کتمان حدیث...283

ص: 11

- (18) تسییح گنجشک...283
- (19) در گذشت ابو حمزه ثمالی...285
- (20) احاطه علم...286
- (21) مورچه ها...286
- (22) جن نامه رسان...286
- (23) بنده خدا هستم...287
- (24) تبدیل شدن کلید به شیر ترسناک...287
- (25) هسته خرما...288
- (26) قرآن آموختن در خواب...289
- (27) دیدن پدر بعد از شهادت...289
- (28) زنده شدن پیر زن...289
- (29) گاو مرده...290
- (30) زنده کردن چهار پرنده...291
- (31) عاقبت عیب گویی...291
- (32) فرزندان ابو بصیر...292
- (33) صد دینار...294
- (34) دو جنگ جو...294
- (35) منزلت و مقام مؤمن...295
- (36) شکافته شدن زمین و آسمان...296
- (37) زن خیانت کار...296
- (38) امام بعد از شما...298

(39) عاقبت زید بن علی (علیه السلام)...298

(40) عرفات...299

(41) شفای مریض...299

(42) امام شیعیان...300

(43) هفتاد هزار زیان...300

(44) مصافحه فرشتگان...301

(45) گردن بند حضرت موسیٰ کاظم (علیه السلام)...301

(46) فرشتگان در نزد ما هستند...302

(47) فرشتگان مزاحم رفت و آمد ما هستند...302

(48) نخل حضرت مریم (علیها السلام)...303

(49) کمر درد...303

(50) عاقبت دشنام دهنده...304

(51) خیمه ها...305

ص: 12

- (52) سفره آسمانی...306
- (53) دیوان شیعه...307
- (54) جاری شدن چشمه...308
- (55) خشک شدن دست...309
- (56) تعبیر خواب...310
- (57) رضه شدن اعمال...311
- (58) مس فروش...311
- (59) اشک کوه...312
- (60) دوبره آهو...313
- (61) مرگ هشام بن عبد الملک...313
- (62) زکات یا صله...314
- (63) مرانمی بیند...315
- (64) در گذشت عبد الله بن محمد باقر (علیه السلام)...315
- (65) شناخت منزلت امام...316
- (66) گریه فرشتگان...316
- (67) کنیز...317
- (68) تشتی پر از سکه...317
- (69) بز و کبک...318
- (70) نام چهار ده معصوم...319
- (71) انار و انگور...320
- (72) بنده خدا هستیم...320

(73) ماه ربیعہ...321

(74) زید بن علی (علیہ السلام)...321

(75) درختان سر سبز...322

(76) ہزار سکہ...323

(77) شیر ترسناک...324

(78) از تو نمی پرسد...324

(79) گنج های زمین...326

(80) مانند جاری شدن خون...326

(81) دور شدن شیر...327

(82) بنای مرقد شریف امام علی (علیہ السلام)...328

(83) حجت خدا...329

(84) نفرین حکیم بن عباس...329

(85) در امان بودن از قتل...330

ص: 13

- (86) ابو مسلم خراسانی... 331
- (87) سخن گوشت پخته... 332
- (88) جام ملکوت... 333
- (89) آگاهی به اعمال... 333
- (90) آزادی... 334
- (91) آگاهی به لغات... 334
- (92) علم به هر زبان... 335
- (93) زنده شدن مرده... 335
- (94) دعای پربرکت برای فرزندان... 336
- (95) سخن پرندگان... 338
- (96) دعای حفظ جان... 338
- (97) قبل از منصور به شهادت می رسم... 339
- (98) شکافته شدن دریا... 339
- (99) این مو از موهای شیعیانم نیست... 341
- (100) اطاعت جن... 341
- (101) صحیفه فاطمه زهرا (علیها السلام)... 342
- (102) علم به غیب... 343
- (103) به شهادت رسیدن امام موسی کاظم (علیه السلام)... 343
- (104) زنده کردن مرده و هزار دینار... 344
- (105) حجت خدا... 346
- (106) سر گذشت محمد بن عبد الله بن الحسن... 346

(107) منزلت مفضل بن عمر در نزد امام صادق (علیه السلام)...347

(108) نوه من در طوس به شهادت می رسد...348

(109) دشمن ما بود...350

(110) وحشت و ترس منصور...350

(111) میخچه...351

(112) ماه در دامنم افتاد...353

(113) شفای پیسی...354

(114) جریان سفر داود بن کثیر الرقی...355

(115) شکایت بره...356

(116) چاه خشک...358

(117) بندگان خدا در دو شهر...358

(118) تنور پر از آتش...360

(119) وفات صورۃ بن کلیب...361

ص: 14

- (120) اذیت مادر...362
- (121) سوار شدن بر شیر...363
- (122) جواب ندادن به پرسش...363
- (123) جواب قبل از پرسش...365
- (124) اژدها...365
- (125) دعای حفظ جان...367
- (126) بهشت نصیبت شد...368
- (127) قبول اعمال...368
- (128) نهنگ گول پیکر...369
- (129) اطاعت فرشته مرگ...372
- (130) نمی میرم...374
- (131) گفت و گو منصور دوانقی با ابن مهاجر...374
- (132) دعای امام صادق (علیه السلام) برای عماد بن عیسی...376
- (133) حوض کوثر و درختان سر سبز...377
- (134) آگاهی به حال ابوبصیر...378
- (135) در گذشت شعیب بن میثم...380
- (136) سلطنت و پادشاهی امام صادق (علیه السلام)...381
- (137) خلاص شدن از زندان...381
- (138) توبه کن!...382
- (139) مرگ زودرس...382
- (140) نایب‌نای منصور و غلامش...383

- (141) بینایی ابو بصیر (رحمه الله)...384
- (142) بلعیده شدن جادوگران...385
- (143) زنده شدن پسر بچه...386
- (144) خریدن خانه در بهشت...387
- (145) ساکنان هوا...387
- (146) زره و عمامه...388
- (147) نخل بهشتی...390
- (148) پنج هزار فرشته...391
- (149) معلی ابن خنیس...393
- (150) زنده شدن مرده و اقرار به ولایت...394
- (151) پیر مرد و الاغ مرده...395
- (152) گویا تو و دوستت را در بهشت می بینم...397
- (153) بندگان مکرم...397

- (154) دو مرد سیاه...398
- (155) نا پدید شدن پیر مرد...400
- (156) ضمانت بهشت...400
- (157) ناقه...402
- (158) صد دینار...405
- (159) فاخته...407
- (160) حالات عرفانی...409
- (161) آگاهی از اعمال و زنده شدن پوست گوسفند...409
- (162) به شهادت رسیدن معلی بن خنیس...414
- (163) وضو...415
- (164) ایمان آوردن عبد الله نجاشی...417
- (165) هزار سکه و اطاعت جنی...418
- (166) فریادرس امت...420
- (167) هفت صد سکه...422
- (168) منصور آن ها را خواهد کشت...423
- (169) اطاعت شیر...426
- (170) دعای حفظ جان به روایت امام رضا (علیه السلام)...429
- (171) دیدن رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)...430
- (172) منازل چهار ده معصوم (علیهما السلام)...432
- (173) دیدار اهل خراسان از ایشان و معجزات...434
- (174) کلام جعل قرآن...440

- (175) دعای امام حسین (علیه السلام)...441
- (176) بخشیدن گناهان شیعیان...442
- (177) زید بن علی (علیه السلام) و رؤیا صادقه...443
- (178) مستجاب شدن دعا...445
- (179) عاقبت دروغ گو...446
- (180) سخن گرگ و اطاعت کوه ها...447
- (181) اهل بصره...448
- (182) بر طرف شدن شک و تردید...450
- (183) یک سخن...451
- (184) یک نگاه...451
- (185) ضامن بهشت...452
- (186) خلافت به او نمی رسد...453
- (187) زنده کردن محمد بن حنفیه (علیه السلام)...454

(188) ضرری به تو نخواهد رسید...455

(189) نفرین داود بن علی...457

(190) نامه گران قدر...459

(191) لکه دار...461

(192) شفاعت امام...461

(193) ملخ...463

(194) عاقبت کار نیک...463

(195) سخن کلاغ...464

(196) جواب قبل از پرسش...464

(197) امر عظیم...464

(198) ویران می شود...465

(199) صداغ...465

(200) هزار سال قبل از خلقت آدم (علیه السلام)...466

(201) محمد بن عبد الله بن الحسن...467

(202) مرگ میمون محله...468

(203) زنده کردن یک زن...469

(204) سخن کیوتر...469

(205) مشیت الهی...470

(206) مستجاب شدن دعا...470

(207) همه چیز در نزد است...471

(208) دیوان شیعه...471

472... (209) حرف زدن گرگ...

473... (210) تسلیت...

474... (211) پوشیدن لباس...

474... (212) نماز شب...

475... (213) نشانه بزرگ...

476... (214) معبودی داریم...

476... (215) علم اهل بیت (علیهم السلام)...

476... (216) خارج شدن آب...

477... (217) پنج درهم...

478... (218) تبدیل شدن مردی به سگ...

479... (219) چوبی از درخت طوبی...

481... (220) پیسی سفیدی صورت...

482... (221) امام مبین...

ص: 17

(222) نحر شتر...482

(223) پرسش...483

(224) علم به اعمال...485

(225) برهوت...485

(226) کشتن دو گوسفند...487

(227) پرهیز کار...488

(228) آگاهی از اعمال دیگر معجزات...488

(229) نجم ثاقب...491

(230) شفای حبابه الوالبیه...492

(231) منابع...496

(232) اضافات:....498

ص: 18

فصل اول : فضائل و كرامات امام سجاد عليه السلام

اشاره

ص: 19

حسن بن راشد می گوید: شنیدم امام صادق (علیه السلام) فرمودند: هرگاه خدای تبارک و تعالی اراده کرد که امامی را خلق کند، به فرشته ای امر فرمود تا از چشمه زیر عرش الهی آب بر دارد و به پدر امام بدهد تا ایشان از آن بنوشد و هنگامی که پدر امام با همسرش همبستر شد آن آب، داخل رحم مادر می رود و چهل شبانه روز در شکم مادر می ماند بدون این که چیزی بشنود. وقتی چهل شب و روز گذشت آن امام که از آن آب آفریده شده بود صدای تمام خلایق را می شنود و هنگامی که به دنیا آمد خداوند متعال به آن فرشته می فرماید برو و روی پیشانی امام این نوشته را بنویس و آن نوشته این است (و تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) (1)

«کلام خدای تو از راستی و عدالت به حد کمال رسید و هیچ کس تبدیل و تغییر آن کلمات نتواند کرد و او خدای شنوا و داناست»

و هنگامی که امام پیشین از دنیا رفت خداوند متعال نوری از امام پیشین به امام حاضر می آورد و امام حاضر در آن نور نگاه می کند که در آن اعمال خلایق را می بیند و به خاطر همین خداوند متعال بر آفریده ها احتجاج می کند. (2)

و تفسیر علی بن ابراهیم قمی قدس سره و نیز در اصول کافی از یونس بن ظبیان این

ص: 21

1- انعام/115.

2- اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی قدس سره.

روایت ذکر شده است و فقط بجای نور از امام پیشین در این روایت نور از هر شهر آمده است (محقق و مترجم).

و نیز روایت شده با اسناد از یونس به ظبیان که می گوید : شنیدم امام صادق علیه السلام فرمودند : هنگامی که خداوند متعال اراده کرد امامی از امام دیگری خلق کند هفت برگ از بهشت به نزد امام می فرستد تا آن ها را بخورد سپس امام با همسر خود همبستر می شود . پس از آن نزدیکی امام در رحم مادر قرار می گیرد و به راستی که امام در رحم مادرش تمام صداها را می شنود و هرگاه به دنیا آمد نوری بین آسمان و زمین از وجود امام بالا می رود که در مشرق و مغرب را نورانی می کند و به روی بازویش این آیه شریف (و تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) (1) نوشته می شود. (2)

و نیز روایت شده با اسناد از علی بن ابی حمزه از ابو بصیر که می گوید : شنیدم امام صادق علیه السلام فرمود : در شبی که امام به دنیا بیاید هیچ مولودی در آن شب به دنیا نمی آید مگر این که مؤمن باشد.

و هرگاه در سرزمین مشرکان فرزندی به دنیا آمد خداوند متعال آن مولود را به برکت امام به سرزمین ایمان منتقل می کند. (3)

و نیز روایت شده با اسناد از ابن مسکان که می گوید : شنیدم امام صادق علیه السلام فرمود : هنگامی که خداوند متعال امامی را در شکم مادرش آفرید روی بازوی راستش این آیه شریفه (و تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) (4) می نویسد. (5)

و نیز روایت شده با اسناد از محمد بن مروان که می گوید : شنیدم که امام

ص: 22

1- انعام/115

2- تفسیر عیاشی.

3- امالی شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره نقل از شیخ مفید قدس سره

4- انعام/115

5- تفسیر علی بن ابراهیم قمی قدس سره

صَادِقٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُودَ: بِرِاسْتِي كِه اِمَامِ دَر شَكْمِ مَادَرَشِ مِي شَنُود وَ هَنگَامِي كِه بِه دُنْيَا آمَد بِيِن دُو كَنَفَشِ اِيِن آيَه شَرِيْفِ (وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) (1)

هَنگَامِي كِه بِه اِمَامَتِ رَسِيْدِ خُداوَنَدِ مَتَعَالِ بَرای او عَمُودِي از نَورِ قَرَارِ مِي دَهَد كِه اَن اِمَامِ اَعْمَالِ آفَرِيْدَه هَا رَا دَر اَن نَورِ مِي بِيِنَد. (2)

و نيز روايت شده با اسناد از محمد بن سليمان ديلمي از پدرش كه مي گويد: شنيدم امام صادق عليه السلام فرمودند: به راستي كه نطفه امام از بهشت مي باشد و هنگامي كه از شكم مادرش به زمين افتاده دست هاي خود را روي زمين قرار مي دهد و سر را به سوي آسمان بالا مي برد.

عرض كردم: فدائيت شوم چرا چنين كاري انجام مي دهد؟

فرمود: به خاطر اين كه منادي او را از باطن عرش الهي از بلندترين مكان خطاب به او مي فرمايد: اي فلان بن فلان ثابت قدم باش به راستي كه تو حجت و صفاتم بر خلقي و معدن علمم و خليفه و جانشين من در زمين مي باشي، رحمتم براي تو و براي هر كسي كه از تو پيروي مي كند و بهشت را بر تو و پيروانت واجب نمودم و تو را در نزد جايگاه خودم قرار مي دهم و به عزت و جلالم قسم هر كس با تو دشمني كند و تو را دوست نداشته باشد او را به اشد مجازات و عذابم قرار مي دهم هر چند كه در دنيا رزق و روزي افزون به آن ها داده باشم.

وقتي كه آن صدا به پايان رسيد امام چنين جواب مي دهد (شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَ الْمَلٰٓئِكَةُ وَ اُولُو الْعِلْمِ قٰٓئِمًا بِالْقِسْطِ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ) (3)

«خدا به يگانگي خود گواهي دهد كه جز ذات او خدای نيست و فرشتگان و دانشمندان نيز به يكتائي او گواهند او نگهبان عدل و درستي است. نيست خدائي

ص: 23

1- انعام/115

2- اصول كافي محمد بن يعقوب كليني قدس سره و نيز روايتي ديگر به همين مضمون ذكر شده ولي بجاي بين دو كنف، روي پيشاني نوشته مي شود.

3- آل عمران/18

هنگامی که آن امام این را بگوید خداوند علم اولین ها و آخرین ها را به او عطاء می دهد و نیز استحقاق نزول روح در شب قدر به او می دهد. (1)

و نیز روایت شده با اسناد در یک روایت طولانی از ابو بصیر قدس سره که می گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمود: به راستی که هرگاه نطفه امام ماه در رحم قرار گرفت خداوند روح را در آن قرار می دهد سپس خداوند فرشته ای به نام حیوان به نزد آن امام می فرستد که روی بازوی راست امام این آیه شریفه (و تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) (2) و هنگامی که به دنیا بیاید دست های خود را روی زمین قرار

می دهد و روبرو به آسمان می کند که در آن وقت منادی از طرف خداوند متعال مورد خطاب قرار می گیرد که امام را با اسم و اسم پدر می خواند و می فرماید: ای فلان بن فلان ثابت قدم باش به راستی که خداوند تو را استوار خواهد نمود. تو صفات و حجت من در آفریده هایم و معدن اسرار و علمم و امین در زمین هستی و هرکس از تو پیروی کند رحمتم (بهشتم) را بر او واجب گردانم و از کنیزانم (حور العین) را بر او حلال می کنم و او را در بهترین جا و مکان قرار خواهم داد و به عزت و جلالم قسم هر کس با تو دشمنی کند و یا نافرمانی کند او را به اشد مجازات عذاب می دهم هر چند که در دنیا به او روزی داده باشم. وقتی که آن سخن تمام می شود امام جواب می دهد (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) (3)

وقتی که امام چنین سخنی بگوید خداوند متعال علم اولین ها و آخرین ها را به او عطاء می دهد و نیز روح را در شب قدر بر او نازل می کند. عرض کردم: فدایت شوم آن روح همان جبرئیل امین علیه السلام نیست؟

ص: 24

1- بصائر الدرجات محمد بن حسن صفار قدس سره

2- انعام/115

3- آل عمران/18

فرمود: روح، جبرئیل امین نیست بلکه روح بزرگ تر و با عظمت تر از جبرئیل امین و سایر فرشتگان می باشد. آیا در قرآن نخواند که خداوند متعال فرمود: (تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ) (1)

«در این شب فرشتگان و روح به اذن خدا نازل می شوند». (2)

و نیز روایت شده با اسناد از زراره از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: امام دارای ده نشانه می باشد با طهارت به دنیا می آید، ختنه شده به دنیا می آید، هنگامی که به دنیا می آید دست های خود را روی زمین قرار می دهد و سر را به سوی آسمان می برد و شهادتین را بر زبان جاری می کند. امام چشمش می خوابد ولی دلش بیدار است و نمی خوابد، امام پشت سرش را می بیند همان گونه که جلوی خود را می بیند، و زمین مأمور ستر ایشان است و هرگاه زره پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را پوشید هر چند که آن امام بلند قد و یا کوتاه قد و یا چاق و یا لاغر باشد آن زره به اندازه امام می شود ولی هر کس که غیر از امام آن زره را بپوشد چنین نخواهد بود و به راستی که به امام الهام می شود تا وقتی که از دنیا برود. (3)

و نیز روایت شده با اسناد از ابن مسعود از عبد الله بن ابراهیم جعفری که می گوید: شنیدم اسحاق فرزند امام صادق علیه السلام می گوید: شنیدم پدرم فرمودند: مادران اوصیاء (امامان) هنگامی که به امام حامله شدند شبیه بیهوشی برای آن ها اتفاق می افتد. آن اتفاق یا در شب و یا در روز خواهد بود. پس در آن بیهوشی خواب می بیند که کسی او را به قدوم مبارک امام بشارت می دهد و او به خاطر آن خیلی خوشحال می شود.

وقتی که از خواب بیدار شد صدایی در گوشه اتاق می شنود که به او می گوید: بشارت باد بر تو به راستی که به بهترین وجه حامله شدن و به بهترین وجه خواهی

ص: 25

1- قدر/4

2- اصول کافی

3- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی قدس سره

رفت. بشارت باد به تو به غلامی بردبار و آگاه. در آن وقت مادر امام احساس سبکی در بدنش می بیند و بعد از آن احساس می کند که در رحمش چیزی تکان می خورد و هنگامی که نه ماه از آن می گذرد در خانه ای صدایی

می شنود و هنگامی که می خواهد آن امام به دنیا بیاید نوری برای او ظاهر می شود که هیچ کس آن را نمی بیند جز پدر امام و هنگامی که آن امام بدنیا بیاید چهار زانو می نشیند سپس رو به قبله رو بر می گرداند که در آن وقت امام هیچ وقت جهت قبله را اشتباه نمی کند.

سپس سه بار عطسه می کند و خداوند متعال را سپاس می کند و با حالت خنده به پدر و مادر خود نگاه می کند و هنگامی که خنده می کند دندان هایش مانند طلا می درخشد و نیز نوری از آن بیرون می آید که همه جا را روشن

می کند. (1)

و نیز روایت شده با اسناد از ابو بصیر که می گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمود: به راستی که امام نطفه ای که امام بعد از او از آن آفریده می شود را می شناسد. (2)

و نیز روایت شده با اسناد از یونس بن ظبیان که می گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که خداوند متعال اراده کرد روح امامی را بگیرد و امام دیگری را به جای او قرار دهد قطره ای از زیر عرش بر زمین نازل

می کند که آن قطره روی میوه و یا سبزیجات و غیره می افتد پس آن امامی که خداوند متعال می خواهد از نطفه او امام دیگر خلق کند آن میوه و یا سبزیجات را می خورد و خداوند از آن قطره نطفی در صلبش خلق می کند که هنگامی که با همسر خود (یعنی مادر امام) همبستر شد آن نطفه از صلب پدر امام به رحم مادر امام منتقل می شود. نطفه چهل روز در آن جا مکث می کند و هنگامی که چهار ماه از آن بگذرد بر روی بازوی آن امام در رحم مادر این آیه شریفه (وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) (3)

و وقتی که آن امام به دنیا آمد خداوند متعال حکمت را به او می دهد و او را به

ص: 26

1- اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی قدس سره

2- بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار قدس سره

3- انعام/115

بردباری زینت می دهد و چراغی از نور به او می دهد که بوسیله آن تمام اعمال آفریده ها را به اذن خداوند متعال می بیند. (1)

(صدای دلنشین قرآن)

شیخ طبرسی قدس سره در کتاب الاحتجاج روایت کرده از امام موسی کاظم علیه السلام که می فرماید: روزی از روزها امام سجاد علیه السلام قرآن را با صدای دلنشین تلاوت می نمودند. مردی از آن جا گذشت و از صوت دلنشین و نورانی امام سجاد علیه السلام بیهوش شد.

اگر امام صدای دلنشین خود را با خواندن قرآن نشان می داد همه مردم قادر به شنیدن آن نبودند به خاطر زیبایی و دلنشین بودن آن سؤال شد پس چرا پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم قرآن را با صوت دلنشین تلاوت می نمود و هیچ کس از مردم بیهوش نمی شدند. امام موسی کاظم علیه السلام فرمودند: وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم قرآن تلاوت می نمودند فرشتگان پشت صوت آن می رفتند و آن چرا که مردم قادر به گوش دادن آن نبودند جدا می کردند و فقط صدای دلنشین از آن می آمد. (2)

(سخن بزه)

در کتاب ثاقب المناقب روایت کردند با اسناد از عمّار سبابطی که می گوید: امام محمّد باقر علیه السلام می فرماید: وقتی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید. محمد بن حنفیه فرزند بزرگوار امام علی علیه السلام به نزد برادر زاده اش امام سجاد علیه السلام مشرف شدند و عرض کرد ای برادر زاده من چه فضل و مقامی بهتر از من داری؟ که به راستی من بزرگ تر از تو می باشم و روایت های زیادی از پدرم امام علی علیه السلام و دو برادر بزرگوارم دارم.

ص: 27

1- تفسیر عیاشی

2- الاحتجاج شیخ طبرسی رحمه الله احمد بن علی بن ابوطالب طبرسی رحمه الله

امام سجاده علیه السلام فرمودند:

خداوند بهتر از همه کس آگاه و توانا و در مورد فضلم گواهی می دهد محمد بن حنفیه علیه السلام یک غائبی برای ثابت کردن فضل خودت بر من انتخاب کردی.

امام محمد باقر علیه السلام می فرماید: در منزل امام سجاده علیه السلام یک بره ای بود. امام سجاده علیه السلام فرمودند: خدایا این بره را به زبان بیاور تا سخن بگوید.

در همان لحظه به اذن خداوند متعال آن بره را به زبان باز کرد و گفت: ای علی بن الحسین علیه السلام به راستی که خداوند متعال علم و رحمت و غیره تو ارزانی داده است.

ای مولای من به کنیز خود بگو که برای من علوفه بیاور. وقتی که محمد بن حنفیه بیهوش بر زمین افتاد. سپس خطاب به امام سجاده علیه السلام گفت: ادرکنی (به دادم برس) ادرکنی، ای برادر زاده من.

امام سجاده علیه السلام دست خود را به کتف راست محمد بن حنفیه زد و فرمود: هدایت شد. خداوند هدایت کرده است. (1)

(گفت و گو با امام حسین علیه السلام بعد از شهادت)

شیخ حسن صفار رحمه الله روایت کرده با اسناد از امام محمد باقر علیه السلام که می فرماید: روزی همراه پدرم امام سجاده علیه السلام به نزدیکی یک صحرائی رسیدم و ما سوار بر اسب بودیم یک باره پیر مردی خوش سیما را در آن جا دیدم. پدرم امام سجاده علیه السلام از بالای اسب پایین آمد و به نزد آن شخص خوش سیما رفت و به ایشان سلام کرد و دست آن بزرگوار را بوسید و باهم به گفت و گو مشغول شدند و بعد از مدتی آن پیر مرد خوش سیما خداحافظی کرد و رفت و پدرم با آن خداحافظی کرد و بوسیله چشمان خود ایشان را مشایعت می نمود تا وقتی که آن پیر مرد خوش سیما از نظر ما غائب شد.

ص: 28

به نزد پدرم رفتم و عرض کردم: ای پدر بزرگواریم آن پیر مرد خوش سیما که با ایشان گفت و گو می کردی و به آن احترام زیاد می گذاشتی و در مورد مسائل مهم با ایشان مشورت می کردی چه کسی بود؟ امام محمد باقر علیه السلام می فرماید: پدرم امام سجاد علیه السلام به من فرمود: ای فرزند بزرگواریم به راستی که این شخص خوش سیما جد بزرگواریم امام حسین علیه السلام بود. (1)

(ایمان و نفاق)

روایت شده با اسناد از امام سجاد علیه السلام که می فرماید:

به راستی که ما هنگامی که به شخص نگاه کنیم آن را کاملاً می شناسیم. از نظر حقیقت ایمانش و یا منافق بودن او و به راستی که نام و نام پدرهای شیعیانم نزد من نوشته شده است. (2)

(صدای امام سجاد علیه السلام)

شیخ کلینی رحمه الله روایت کرده با اسناد از امام صادق علیه السلام که فرمود: وقتی که آخرین روز زندگی پدرم امام محمد باقر علیه السلام فرا رسیده بود به من وصیت می کرد در مورد غسل و کفن و گذاشتن ایشان در قبر و غیره سفارش می نمود.

به ایشان عرض کردم: ای پدر بزرگواریم هیچ نشانی از به شهادت رسیدن تو نمی بینم. فرمود: ای فرزند دلبندم آیا نمی شنوی که پدرم علی بن حسین علیه السلام مرا از پشت دیوار صدا می زند و می فرماید: ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بسوی من بشتاب. (3)

ص: 29

- 1- بصائر الدرجات، شیخ محمد بن حسن صفار رحمه الله .
- 2- بصائر الدرجات، شیخ محمد بن حسن صفار رحمه الله .
- 3- اصول کافی، شیخ کلینی رحمه الله .

شیخ کلینی رحمه الله روایت کرده با اسناد از ابو حمزه ثمالی رحمه الله که می گوید: روزی به منزل امام سجاد علیه السلام رفتم وقتی که در آن جا رسیدم در منزل ایشان را زدند ولی ایشان در را باز نکردند بعد از یک ساعت در باز کردند و وارد منزل ایشان شدم و امام سجاد علیه السلام را دیدم که چیزی از زمین جمع می کردند و آن را به کسی که در پشت پرده بود می داد. به ایشان عرض کردم: ای مولای من چه چیزی از زمین جمع می کردی؟! فرمودند: پر فرشته ها می باشد که به ملاقات ما می آیند. برای فرزندانمان بالشت درست می کنیم.

به ایشان عرض کردم فرشتگان به ملاقات شما می آیند. امام سجاد علیه السلام فرمود: بله شب و روز به ملاقات و دیدار ما می آیند. (1)

(خوابیدن قبل از طلوع آفتاب)

شیخ محمد بن حسن صفار رحمه الله روایت کرده با اسناد از ابو حمزه ثمالی رحمه الله که می گوید: روزی قبل از آفتاب در نزد امام سجاد علیه السلام نشسته بودم که در کنار ایشان دیواری بود که گنجشک ها سر و صدا می کردند. امام سجاد علیه السلام به من فرمودند: آیا می دانی که چه می گویند؟ عرض کردم: نه ای پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم.

امام علیه السلام فرمودند: آن ها در مورد رزق و روزی از خداوند متعال سؤال می کنند و از ایشان رزق و روزی درخواست می کنند.

راوی می گوید: پس ایشان به من فرمودند: قبل از طلوع آفتاب نخواب زیرا در این وقت خداوند رزق و روزی بندگان را در دست ما اهل بیت علیهما السلام جاری می کند. (2)

ص: 30

1- اصول کافی، شیخ کلینی رحمه الله

2- بصائر الدرجات، شیخ محمد بن حسن صفار رحمه الله.

شیخ محمد بن حسن صفار رحمه الله روایت کرده با اسناد از امام محمد جواد علیه السلام وقتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به شهادت رسید، جبرئیل علیه السلام همراه فرشتگان دیگر و روح القدس کسانی که در شب قدر بر پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نازل می شدند در غسل و کفن و دفن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم با امام علی علیه السلام شرکت کردند. در آن وقت به اذن خداوند متعال امام علی علیه السلام چشم باز نمود و دید جبرئیل و دیگر فرشتگان تا آسمان هفتم که آن ها ایشان را در غسل پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم کمک می کردند و بر روی پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نماز می خوانند و فرشتگان برای پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم قبر کردند و هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را در قبر گذاشت آن ها نیز ایشان را یاری کردند و در آن جا امام علی علیه السلام دید که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در مورد علی علیه السلام وصیت می نمود و امام علی علیه السلام به اذن خداوند وصیت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را شنید و سپس فرشتگان عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که بعد از تو ایشان رهبر و فرمانده و سرور ما می باشد و ما سر پا در فرمان ایشان هستیم و از ایشان اطاعت خواهیم کرد جز این که بعد از این ما را نخواهد دید.

امام جواد علیه السلام می فرماید: وقتی که امام علی علیه السلام به شهادت رسید، امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام فرشتگان و پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را دیدند و وقتی که امام حسن علیه السلام به شهادت رسید امام حسین علیه السلام و فرشتگان و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امام علی علیه السلام را در قبر امام حسن دید.

وقتی که امام سجاد علیه السلام خواست پدر بزرگوارش امام حسین علیه السلام را دفن کند فرشتگان و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام را در قبر مبارک ایشان دید. وقتی که امام سجاد علیه السلام به شهادت رسید، امام محمد باقر علیه السلام هنگامی که خواست پدر بزرگوارش امام سجاد علیه السلام را دفن کند فرشتگان و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام را در مرقد مبارک پدر بزرگوارش دید.

وقتی که امام محمد باقر علیه السلام به شهادت رسید فرزندش امام صادق علیه السلام هنگام دفن

ایشان فرشتگان و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و امام سجاده علیه السلام را در مرقد شریف ایشان دید.

وقتی که امام صادق علیه السلام به شهادت رسید فرزند بزرگوارش امام موسی کاظم علیه السلام هنگام دفن ایشان فرشتگان و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و امام سجاده علیه السلام و امام محمد باقر علیه السلام را در مرقد شریف ایشان دید.

وقتی که امام موسی کاظم علیه السلام به شهادت رسید فرزند بزرگوارش امام رضا علیه السلام فرشتگان و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و امام سجاده

علیه السلام و امام محمد باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام او را در هنگام دفن پدر بزرگوارش در مرقد شریف دید.

هنگامی که پدرم امام رضا علیه السلام به شهادت رسید هنگام دفن ایشان فرشتگان و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و امام سجاده علیه السلام و

امام محمد باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام و امام موسی کاظم علیه السلام را مشاهده کردم که به من یاری می دادند و فرزندم نیز تا قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ما چنین خواهد دید. [\(1\)](#)

(بنی عباس)

شیخ راوندی رحمه الله روایت کرده با اسناد از ابی بصیر رحمه الله که می گوید: روزی در مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم نزد امام محمد باقر علیه السلام نشسته بودم که منصور دوانقی همراه داود بن سلیمان وارد مسجد شد قبل از این که بنی عباس به سلطنت برسند.

در آن وقت داود بن سلیمان به نزد امام محمد باقر علیه السلام آمد و عرض ادب و احترام کرد.

امام به او فرمود: چرا منصور به نزد ما نیامد؟

ص: 32

1- بصائر الدرجات، علامه شیخ محمد بن حسن صفار رحمه الله.

عرض کرد: او تکبر دارد.

امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: شنیدم پدرم امام سجاد علیه السلام فرمود: طولی نخواهد کشید که بنی امیه سلطنت را از دست می دهد و سلطنت به دست بنی عباس خواهد افتاد.

و به راستی که منصور دوانقی نخواهد مرد تا وقتی که مشرق و مغرب کشور های اسلامی را به دست بگیرد و در آن حکومت خواهد کرد که مانند او چنین حکومتی و پادشاهی قبل از او نخواهد بود. داود به نزد منصور رفت و آن چه را که از امام شنیده بود به او گفت و در همان وقت بلند شد و به نزد امام محمد باقر علیه السلام آمد و عرض کرد: آیا چیزی که در مورد به سلطنت رسیدن بنی عباس فرموده اید راست می باشد؟!

امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: بله چنین خواهد شد. منصور گفت: پادشاهی و حکومت به دست فرزندانم خواهد رسید؟

امام محمد باقر علیه السلام فرمود: حکومت و پادشاهی و سلطنت شما زیادتر از بنی امیه خواهد شد و حکومت و سلطنت به دست کودکان شما خواهد افتاد و مانند توپ با آن بازی می کنند و آن چه را که من به تو می گویم پدرم امام سجاد علیه السلام به من فرموده بود و این اتفاق خواهد افتاد.

وقتی که منصور دوانقی به حکومت رسید از فرموده امام محمد باقر علیه السلام بسیار تعجب کرد. (1)

(نخ جبرئیل امین علیه السلام)

سید مرتضی رحمه الله روایت کرده با اسناد از جابر بن یزید جعفی که می گوید: وقتی که حکومت در دست بنی امیه افتاد آن ها خون های زیادی ریختند و در ماه های حرام مردم را می کشتند و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

علیه السلام او را هزار ماه بالای منابر خود

ص: 33

لعن و دشنام می دادند و هر شیعه و محب امام علی علیه السلام را در راه می دیدند، سر می بریدند.

در طغیانگری و خون ریزی و خیانت زبانزد همه بودند. مردم را می گرفتند و از آن ها می خواستند امام علی علیه السلام را دشنام و لعن کنند. هرکس چنین کاری نمی کرد سر از تن او جدا می کردند.

شیعیان از دست آن ها گریزان بودند. گروهی از شیعیان به نزد امام سجاد آمدند و عرضه داشتند ای سرور و امام ما ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به راستی که بنی امیه ما را به هلاکت رسانده اند و ما را از شهر و دیار خود بیرون رانده اند و به راستی که علماء آن ها با بی شرمی و بی احترامی بالای منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را لعن و دشنام می دهند و نیز به نزد هر یک از ما که می رسند ما را می گیرند و اگر علی علیه السلام را لعن و دشنام نکنیم ما را به نزد امیر خود می برند و اگر در آن جا نیز لعن و دشنام نکنیم آن امیر دستور سر بریدن ما را می دهد.

وقتی که امام سجاد علیه السلام جریان را شنید رو به آسمان کرد و دستان مبارک خود را به آسمان برد و چنین عرضه داشت «سبحانک ما اعظم شأنک انک امهلت عبادک حتی ظنوا انک اهملتهم و هذا کله بعینک إذلا مهلت قضاؤک و لا یرد تدبیر محتوم امرک فهو کیف شئت و ایتی شئت لما انت اعلم به منّا».

«پاک و منزّه هستی چقدر بزرگ و با عظمت هستی به راستی که تو به بندگانت مهلت داده ای تا خوب شوند و آن ها از این مهلت سوء استفاده کرده اند و آن ها گمان کردند که تو تا آخر به آن ها مهلت خواهی داد و این نظر تو

می باشد و اگر دوست داشتی بار دیگر به آن ها مهلت می دهی و اگر قضاء و قدر تو به آن ها رسد و آن امر حتمی خواهد بود و آن، آن چه را که تو می خواهی و من می خواهم خواهد شد و تو بهتر از ما آگاه تر هستی».

راوی می گوید: سپس امام سجاد علیه السلام فرزندش امام محمد باقر علیه السلام را صدا زد و ایشان به نزد پدر بزرگوار آمدند.

امام سجاد علیه السلام به ایشان فرمود: ای فرزندم محمد صلی الله علیه وآله وسلم امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد: لبيك پدر جان گوش به فرمانم. امام سجاد علیه السلام فرمودند: ای فرزندم اگر صبح طلوع کرد نخی که جبرئیل امین برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از آسمان آورد ببر و به مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم برو و آن را با نرمی تکان بده و آن را به شدت تکان نده زیرا اگر چنین کاری کردی چیزی روی زمین باقی

نمی ماند.

جابر می گوید: من از سخن و گفت و گوی امام سجاد علیه السلام و امام محمد باقر علیه السلام و نخ تعجب کردم و شب را نخواستیدم و اول صبح به نزد منزل امام محمد باقر علیه السلام رفتم. در زدم امام محمد باقر علیه السلام بیرون آمدند به من فرمودند: ای جابر! چه خبری شده که در این وقت روز به نزد آمدی؟ عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در مورد فرموده پدر بزرگوارت که فرمود: وقتی که صبح شد نخی که جبرئیل امین علیه السلام آن را برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از آسمان آورد ببر و به مسجد جدت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برو و آن را با نرمی تکان بده و بر حذر باش که آن را به شدت تکان نده. در این صورت اگر چنین کاری کردی و به شدت تکان دادی همه چیز به هلاکت خواهد رسید.

من از فرموده ایشان بسیار متحیر و متعجب شدم و دیشب نتوانستم چشمان خود را روی هم بگذارم و تا صبح به فکر آن بودم و همینک نیز در نزد شما هستم. امام محمد باقر علیه السلام فرمود: به خدا قسم اگر وقت معلوم و اجل محتوم و قدر مقدور نبود با یک چشم به هم زدن می توانستم تمام این آفریده ها و انسان ها را به اذن خداوند به هلاکت برسانم در این لحظه نیز می توانم چنین کاری انجام دهم ولی ما بندگان مکرم و اکرام شده هستیم که قبل از فرموده خداوند متعال کاری انجام نمی دهیم. (1)

جابر می گوید: عرض کردم ای سرورم چرا می خواهی این کار را با آن ها انجام دهی؟! فرمود: ای جابر، آیا دیروز ندیدی که شیعیان به نزد پدرم امام سجاد علیه السلام آمدند و از بنی امیه و افعال آن ها شکایت کردند.

ص: 35

1- (بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ) (انبیاء/21) (26 - 27)

ایشان در همان وقت به من فرمود: ای فرزندم! یک چشمه از معجزات و کراماتی که خداوند به ما عطاء فرموده به آن‌ها نشان بده شاید از کار خود دست بردارند و از کشتن شیعیان و لعن و نفرین جدم امیر المؤمنین امام علی بن ابی طالب علیه السلام دست بردارند.

امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: می‌خواستم تمام آن‌ها را به هلاکت برسانم و خداوند زمین را از وجود نحس آن‌ها پاک گرداند و بندگان خود را از آن‌ها نجات دهد.

جابر بن یزید جعفی می‌گوید: عرض کردم فدایت شوم چگونه می‌خواهی به آن‌ها نشان بدهی در حالی که آن‌ها زیاد هستند و نمی‌توان آن‌ها را شمرد؟!

امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: ای جابر برویم مسجد جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم تا به تو نشان دهم یکی از معجزات و کرامات که خداوند متعال به ما داده است.

جابر می‌گوید: همراه امام محمد باقر علیه السلام به مسجد الرسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتیم وقتی که به آن جا رسیدیم امام محمد باقر علیه السلام دو رکعت نماز خواندند سپس گونه مبارک خود را بر زمین نهاد و سخنی بر زبان جاری آورد که من مفهوم آن را ندانستم، سپس گونه را از زمین برداشتند و نخ باریک از جیب خود در آورد وقتی که آن نخ را بیرون آوردند همه جا بوی مشک را فرا گرفت. آن نخ را بزور می‌توان دید زیرا خیلی باریک بود.

امام علیه السلام فرمودند: ای جابر یک سر این نخ را بگیر و برو و بر حذر باش که آن را تکان ندهی زیرا همه چیز از بین می‌رود.

راوی می‌گوید: من سر نخ را گرفتم و با احتیاط کامل حرکت کردم. چند قدمی جلو نرفته بودم که امام علیه السلام فرمودند: ای جابر جای خود بایست و تکان نخور و من نیز در همان جا ایستادم. سپس ایشان به نرمی آن نخ را تکان دادند و من هیچ احساس نکردم. سپس فرمود: ای جابر سر نخ را به من بده، من سر نخ را دادم و عرض کردم: ای سرورم با این نخ چه کار کردید؟!

فرمودند: وای بر تو ای جابر برو بیرون مسجد و ببین چه اتفاقی افتاده است؟ راوی می‌گوید: من بیرون مسجد رفتم و با تعجب دیدم که مردم با حالت شیون و

ناله و گریه و زاری و فریاد زنان به سوی مسجد الرسول صلی الله علیه وآله وسلم هجوم کرده بودند در حالی که می گفتند: به راستی که در مدینه منوره زلزله عظیم اتفاق افتاده است.

راوی می گوید: شدت زلزله آن قدر شدید بود که از اهل مدینه زیادتر از سی هزار نفر به هلاکت رسیدند.

زن و مرد و کودک و جوان و پیر مرد و پیر زن و همه و همه با ناله و شیون و فریاد زنان می گفتند:

(إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (1)

«به راستی که ما از خدایم و به او خواهیم برگشت»

راوی می گوید: به نزد یک منزلی که آن ها را می شناختم رفتم و دیدم که خانه آن ها نیز ویران شده بود و در آن محل نیز دیدم مردم بسوی مسجد سرا سیمه می رفتند در حالی که با تعجب بعضی ها می گفتند: این یک ویرانی بزرگی است و بعضی ها می گفتند: زلزله شدیدی است و بعضی ها می گفتند: چگونه زلزله اتفاق نیفتد در حالی که امر به معروف و نهی از منکر را ترک کرده ایم و در زمین از طغیان و ظلم و ستم پر شده و به راستی که به آل رسول صلی الله علیه وآله وسلم ظلم کردیم و به خدا قسم به خاطر این کارهایمان خداوند متعال عذابی شدید تر از این زلزله خواهد فرستاد و یا از فساد و ظلم و... خود دوری کنیم و خود را اصلاح کنیم.

جابر می گوید: از ترس و پریشانی و گریه و زاری و شیون مردم بسیار حیرت زده بودم و از گریه آن ها به گریه افتادم در حالی که نمی دانند که این اتفاق از کجا بر سر آن ها افتاده است. به نزد امام محمد باقر علیه السلام برگشتم در حالی که مردم در اطراف ایشان حلقه زده بودند و با حالت گریه و زاری از ایشان التماس می کردند و می گفتند: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آیا می دانی که اتفاق از چه چیزی بر سرمان افتاده است.

ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای ما دعا کن زیرا شما اهل بیت علیهما السلام مستجاب.

ص: 37

الدعوه هستيد، دعا كنيد تا خداوند ما را از اين عذاب دردناك نجات دهد.

امام محمد باقر عليه السلام به آن ها فرمود: ای مردم بروید نماز بخوانید و استغفار کنید و صدقه بدهید.

راوی می گوید: امام محمد باقر عليه السلام دستم را گرفت و به گونه ای شگفت انگیز از مسجد بیرون رفتیم در حالی که مسجد جای سوزن انداختن نبود به من فرمودند: چه اتفاقی بر سر مردم افتاده است؟

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از من سؤال نکن به راستی بیرون رفتم و دیدم تمام خانه های مردم ویران شده بود و بر سر و صورت خود می زدند و ناله و شیون می کشیدند به خاطر از دست دادن عزیزان خودشان و به راستی که دل من به آن ها رقت کرده و به خاطر آن ها ناراحت شدم.

امام محمد باقر عليه السلام فرمودند: خدا رحمتشان نکند، ای جابر اگر برای تو زندگی و طول عمر می باشد آگاه باش که هیچ رحمی در مورد دشمنان ما اهل بیت علیهما السلام و نیز دشمنان اولیاء و دوستان ما نداشته باشی.

سپس فرمود: «سَحَقًا سَحَقًا بَعْدًا بَعْدًا الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ».

«مرگ بر مرگ بر نا بود باشد نا بود باشد قوم ظالمین».

سپس فرمودند: به خدا قسم اگر خلاف دستور پدرم امام سجاد عليه السلام نبود این نخ را آن قدر تکان می دادم که هیچ ظالمی در روی زمین باقی نمی ماند و آن ها را به هلاکت و به درک می فرستادم و زمین را آن چنان می کردم که زیر و رو شود و بلندی آن به زیر و زیر آن به بالا رود ولی چه کار کنم که امام زمانم چنین امری به من فرموده است.

به آرامی و در سکون آن را تکان بده و اگر چنین نبود همه چیز ویران می شد. راوی می گوید: سپس امام محمد باقر عليه السلام به بالای گلدسته (مناره) رفت در حالی که قوم ایشان را نمی دیدند و فقط من ایشان را می دیدم یک باره دیدم امام محمد باقر عليه السلام دست خود را دور مناره گرداند و یک باره زلزله خفیفی شهر مدینه را تکان داد و خانه های مردم مدینه را ویران کرد.

راوی می گوید: سپس امام محمد باقر علیه السلام این آیه شریفه را تلاوت نمود: (ذَلِكَ جَزَايَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ هَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ) (1)

«این کیفر کفران آن ها بود آیا ما با مرحمتی که به بندگان داریم تا کسی کفران نکند مجازاتش خواهیم کرد؟»

و نیز شنیدم این آیه شریفه را تلاوت نمود (فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَابًا مِّنْ سَحَابٍ مِّنْ صُورٍ) (2)

«هنگامی که فرمان ما دیار آن قوم را ویران و زیر و زبر ساخت.»

و نیز این آیه شریفه را خواند: (قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَى اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ) (3)

«لیکن خدا سقف بنای آن ها را ویران کرد و بر سرشان فروریخت و عذاب خدا از جایی که نمی فهمیدند آن ها را فرارسید»

راوی می گوید: در زلزله دوم دیدم که زنان و کودکان از خانه های ویران شده خود بیرون آمدند و بر سر و صورت خود می زدند و شیون می کشیدند در حالی که هیچ کس به داد آن ها نمی رسید زیرا هر کسی به فکر نجات خودش بود.

وقتی که امام محمد باقر علیه السلام بی تابی و پریشانی زنان مدینه را دید نخ را در جیب خود قرار داد و زلزله ساکن شد.

سپس از مناره پایین آمد در حالی که هیچ کس ایشان را نمی دید جز من وقتی که پایین آمد دستم را گرفت و به نزد مغازه آهنگری که در نزدیک مسجد بود برد.

مردم دور آن آهنگر جمع شده بودند و آهنگر به آن ها گفت: هنگامی که زلزله اتفاق افتاد هنگام ویران شدن خانه ما صداهای زیادی شنیدم که بعضی ها می گفتند: به خدا قسم حرف و گفتار و سخن در مورد آن زیاد می باشد و به راستی که ما در

ص: 39

1- سبأ (34)/17

2- هود (11)/82

3- نحل (16)/26

مورد حرف خود و سخن خود توافق نداریم.

راوی می گوید: در همان وقت آهنگر به امام محمد باقر علیه السلام نگاه کرد و متبسم شد. راوی می گوید: به امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم فدایت شوم ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم جریان این نخ چیست که این زلزله ها و عجائب و... در آن است؟! فرمود: آن چه را که آل موسی علیه السلام و آل هارون علیه السلام ترک کرده اند که فرشتگان آن را حمل می کنند و جبرئیل امین علیه السلام آن را به زمین می گذارد.

وای بر تو ای جابر به راستی که ما در نزد خداوند متعال مقامی بس عظیم و منزلت و کرامت زیادی داریم به راستی که اگر ما نبودیم خداوند متعال نه آسمان و نه زمین و نه خورشید و نه ماه و نه بهشت و نه جهنم و نه بنی آدم و نه اجنه را نمی آفرید.

وای بر تو ای جابر به خدا قسم هیچ چیزی با ما مقایسه نمی شود.

ای جابر، به خدا قسم به راستی که خداوند بوسیله ما شما را نجات داده و بوسیله ما به شما یاری می رساند و به وسیله ما شما را هدایت می کند و به خدا قسم که ما شما را به سوی خداوند متعال هدایت کرده ایم، پس آن چه را که به شما می گویم انجام دهید و از ما در مورد آن چه را که اتفاق می افتد سؤال نکنید و به راستی که علم ما از خداوند عز و جل می باشد و آن چه را که به شما می گویم قبول کنید و ما را در مورد آن باز خواست نکنید، زیرا آن چه را که ما می گوئیم عین حقیقت می باشد.

جابر می گوید: در حال گفت و گو بودیم که والی مدینه به همراه، جمع کثیری از مردم بسوی مسجد الرسول صلی الله علیه وآله وسلم می آمدند شنیدم والی مدینه به آن جمع مردم می گفت: برویم به نزد امام سجاد علیه السلام فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شرفیاب شویم و از ایشان بخواهیم که ما را از این مصیبت نجات دهد و در نزد ایشان اظهار ندامت و پشیمانی و توبه و تضرع کنیم شاید خداوند این عذاب را از ما دور کند.

وقتی که والی مدینه امام محمد باقر علیه السلام را دید بسوی ایشان آمد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آیا نمی بینی که چه اتفاقی بر سر امت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم افتاده که همه آن ها رو به هلاکت و نابودی هستند؟

سپس گفت: پدرت زین العابدین علیه السلام کجاست؟ تا به نزد ایشان برویم تا ایشان را به مسجد الرسول صلی الله علیه وآله وسلم ببریم تا همراه ایشان در در مسجد استغفار و ناله و گریه و زاری کنیم تا شاید خداوند متعال به خاطر ایشان این بلا و عذاب را از امت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بردارد. و لکن شما باید توبه و تضرع و پشیمانی و استغفار کنید شاید خداوند از غفلت شما بگذرد و عذاب را از شما دور کند.

(أَفَأَمَّنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ) (1)

«آیا از مکر خدا غافل و ایمن گردیده اند؟ که از آن غافل نمی شوند مگر مردم زیان کار»

جابر می گوید: همراه امام محمد باقر علیه السلام و والی مدینه و جمع کثیری از مردم نزد امام سجاد علیه السلام آمدیم و ایشان را در حال نماز خواندن دیدیم. پس نزد منزل ایشان ایستادیم تا وقتی که از نماز فارغ شدند.

وقتی که از نماز فارغ شد به نزد ما آمد و به طوری که نمی دانستیم به فرزندش امام محمد باقر علیه السلام فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم با کاری که می خواستی انجام بدهی تمام مردم را به هلاکت می رساندی.

جابر می گوید: به امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که وقتی آن نخ را تکان دادی هیچ احساسی نکردم.

امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: ای جابر اگر آن را احساس می کردی کسی بر روی زمین باقی نمی ماند.

ای جابر! به راستی که خداوند متعال به ما علمی داده که به هیچ کس غیر از ما اهل بیت علیهما السلام نداده و به راستی که آن عذاب که دیدی به خاطر آن چه در مورد ما بی حرمتی و دشنام می کردند و حقوق ما را پایمال کرده اند نازل شده است.

سپس به امام سجاد علیه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که والی

ص: 41

مدینه پشت در ایستاده است و از ما خواست که به شما بگویم که همراه مردم به مسجد الرسول صلی الله علیه وآله وسلم بروید تا مردم در نزد شما جمع شوند و دعا کنند و از خداوند بخواهند و تضرع کنند تا شاید خداوند متعال عذاب را از آن ها دور گرداند. راوی می گوید: امام سجاد علیه السلام تبسم کرد. سپس این آیه شریفه را تلاوت نمود. (قَالُوا أَوْلَمَ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَى قَالُوا فَادْعُوا وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ) (1)

«آیا پیغمبران شما با معجزات و ادله روشن برای شما نیامدند؟ دوزخیان گویند: آری آمدند، پس خازنان می گویند: اینک هر چه می خواهید دعا کنید که دعای کافران جز زیان و ضلالت نخواهد بود.»

راوی می گوید: عرض کردم: ای مولای من! چقدر عجیب است که مردم نمی دانند که برای چه چیزی این عذاب بر سر آن ها افتاده است.

امام فرمودند: بله چنین است. سپس این آیه شریفه را تلاوت نمود: (الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ نَنسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا وَمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ) (2)

«امروز ما هم آن ها را در نظر نمی آوریم چنان که آنان چنین روزشان را به خاطر نیاوردند و آیات ما را انکار کردند.»

سپس فرمود: ای جابر! به خدا قسم این یکی از معجزات ما بود که خداوند متعال به ما داده است و این همان گونه که خداوند متعال در قرآن کریم فرموده: (بَلْ تَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ) (3)

«بلکه ما همیشه حق را بر باطل غالب می گردانیم تا باطل را محو سازد و وای بر شما که خدا را به کار باطل و بازیچه متصف گردانید»

سپس فرمود: ای جابر نظر تو در مورد قومی که به راه فاسقین و کفار و راه فساد

ص: 42

1- غافر(40)/50

2- اعراف(7)/51

3- انبیاء(21)/18

دین الهی و خاموش کردن نور حق قدم گذاشتند چیست؟

عرض کردم: خدا را سپاس می گویم که بر من منت نهاده تا شما را بشناسم و مرا آگاه نموده به فضل و مقام شامخ شما و در من الهام نهاد که از شما اطاعت کنم و به من توفیق داده که دوستدار و یار و یاور شما و دوستان شما و دشمنی با دشمنان شما داشته باشم؟ سپس فرمود: ای جابر آیا معنای معرفت را می دانی؟ جابر می گوید: من نتوانستم چیزی بگویم.

مؤلف این کتاب شریفه می فرماید: این روایت آن قدر طولانی و زیاد می باشد که این کتاب گنجایش آن را ندارد و اگر بخواهیم آن را بنویسیم یک کتاب بسیار قطور در می آید و فقط ما جریان معجزه نخ را برای شما عزیزان ذکر کرده ایم. (1)

(تسبیح درختان)

شیخ مفید رحمه الله نقل کرده از الکشی روایت کرده با اسناد از علی بن زید که می گوید: به سعید بن مسیب گفتم: تو به من گفستی علی بن الحسین علیه السلام نفس الزکیه می باشد و مانندی و هم تایی ندارد آیا چنین می باشد؟ به من گفت: بله چنین می باشد و به خدا قسم مانندی و هم تایی در زمانش نیست.

به او گفتم این حجت آشکار می باشد پس چرا به روی پیکر مبارک ایشان نماز نخواندی؟

سعید بن مسیب گفت: به دلیلی نتوانستم بر پیکر ایشان نماز بخوانم.

سپس سعید بن مسیب ادامه داد روز، همراه ایشان بودم و در کنار ایشان در مسجد نشسته بودم که ایشان بلند شدند و دو رکعت نماز خواندند و بعد از آن

ص: 43

1- عیون المعجزات سید مرتضی معروف به شریف مرتضی برادر سید رضی رضی الله عنه مؤلف کتاب نهج البلاغه و نیز علامه بحرینی مؤلف کتاب مدینه العاجز این روایت را نیز در معجزه شصت و پنج از فضائل و کرامات امام محمد باقر علیه السلام ذکر کرده است (مترجم و محقق).

تسبیح کردند. یک باره شنیدم تمام درختان و سنگ ها و غیره تسبیح کردند. (1)

(پیراهن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم)

روایت شده با اسناد از ابا خالد کابلی که می گوید: روزی به نزد امام سجاد علیه السلام رفتم در حالی که ایشان پیراهنی نو پوشیده بودند، به من فرمودند: فلانی، نظر تو در مورد این پیراهن چیست؟

عرض کردم: خیلی زیباست.

فرمود: به راستی که این پیراهن بر تن جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و نیز بر تن جدم علی بن ابی طالب علیه السلام و نیز بر تن عمویم حسن بن علی علیه السلام و نیز بر تن پدرم حسین بن علی علیه السلام بود که آن را هنگام زینت و عروسی می پوشیدند و من نیز آن را برای زینت پوشیده ام و به راستی که این پیراهن بعد از من به پسر و همچنین به امامان بعد از ایشان خواهد رسید تا وقتی که این پیراهن به قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ما اهل بیت علیهما السلام حضرت امام مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) خواهد رسید که آن را در هنگام فتح و عدل و داد خواهد پوشید. (2)

(ام سلیم و دیدن معجزات)

روایت شده با اسناد از ام سلیم که می گوید: روزی نزد امام سجاد علیه السلام شرفیاب شدم. امام به من فرمود: ای ام سلیم! سنگی که در نزد پای توست آن را به من بده. من نیز آن تخته سنگ را از زمین برداشتم و به ایشان دادم و ایشان آن سنگ را گرفتند و آن را مانند آرد پودر کردند، سپس آن را خمیر کرده و آن را یاقوت سرخ کرد.

و همچنین با هم گفت و گو می کردیم تا وقتی که امام سجاد علیه السلام به من فرمود: ای

ص: 44

1- امالی شیخ مفید رحمه الله نقل از رجال شیخ الکشی

2- هدایة شیخ حصین رحمه الله.

ام سلیم صورت را از من بر گردان من نیز چنین کاری انجام دادم. سپس به من فرمود: ای ام سلیم به من نگاه کن، من نیز به ایشان نگاه کردم. یک باره ایشان را در یک قصر بسیار مجلل که روی تختی از جواهر نشسته بودند، دیدم.

پس دست راست مبارک خود را بالا برد و در یک چشم به هم زدن تمام آن قصر مجلل نا پدید شد.

وقتی که آن قصر نا پدید شد در نزد ایشان یک کیسه کوچکی دیدم به من فرمود: ای ام سلیم بیا و این کیسه را از من بگیر، من نیز آمدم و آن را از ایشان گرفتم و به دستور ایشان آن را باز کردم که در آن کیسه سکه هایی از طلا و نقره و دو گوشواره و انگوی طلا بود.

به من فرمود: ای ام سلیم این حق توست آن را بردار و برو.

ام سلیم می گوید: با خوشحالی از نزد ایشان رفتم. (1)

(طلب رزق و روزی گنجشکان)

روایت شده با اسناد از ابو حمزه ثمالی رحمه الله که می گوید: روزی نزد امام سجاد علیه السلام شرفیاب شدم. نزد ایشان درختی بود که گنجشک ها سر و صدا می کردند.

ایشان به من فرمود: آیا می دانی این گنجشک ها چه می گویند؟ عرض کردم: خدا و حجتش بهتر می دانند؟

فرمود: آن ها خداوند متعال را تسبیح می کنند و از خداوند طلب رزق و روزی می کنند. (2)

ص: 45

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله

2- اختصاص شیخ مفید رحمه الله و بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و نیز شیخ طبری رحمه الله در الامامة این روایت را ذکر کرده اند. (محقق و مترجم)

(هزار رکعت)

روایت شده با اسناد که روزی در مورد عبادت زیاد امام سجاده علیه السلام از ایشان پرسیدند که چرا این قدر عبادت می کنید و به خود ضرر می رسانید.

فرمودند: من به کتاب عبادت جدم علی بن ابی طالب علیه السلام نگاه کردم و دیدم که ایشان در هر روز هزار رکعت نماز می خوانند و به خاطر همین دگرگون شدم و نیز در آن روایت آمده است که امام سجاده علیه السلام نیز در هر روز غیر از نماز فریضه واجب هزار رکعت نماز می خواندند. (1)

(چهل سال به تو هدیه دادیم)

روایت شده با اسناد که سالی امام سجاده علیه السلام به حج بیت الحرام رفت و در آن سال نیز هشام بن عبدالملک آمده بود.

وقتی که مردم و اطرافیان هشام، امام سجاده علیه السلام او را دیدند از نزد هشام متفرق شدند و نزد امام سجاده علیه السلام رفتند و در نزد ایشان حلقه زدند.

بعضی ها که در نزد هشام مانده بودند به او گفتند: این شخص کیست که همه مردم به نزد ایشان رفتند و دور ایشان حلقه زده اند؟ هشام به آن ها گفت: او را نمی شناسم.

فردی به نام فرزددق گفت: به خدا قسم من ایشان را می شناسم این همان کسی است که صفا و مروه او را می شناسد، این همان کسی است که بیت الله الحرام و زمین و زمان او را می شناسد و یک قصیده در مورد ایشان خواند.

وقتی که قصیده را خواند هشام بسیار بر او غضب کرد و دستور داد که او را به زندان بیندازند و اسمش را از دیوان خط بزنند. امام سجاده علیه السلام کسی را همراه با سکه های طلا به نزد هشام فرستاد تا فرزددق را آزاد کند ولی هشام قبول نکرد و آن را

ص: 46

در زندان گذاشت.

زندانی فرزداق به طول کشید، امام سجاد علیه السلام برای آزادی فرزداق دعا کرد و خداوند متعال دعای ایشان را مستجاب کرد و فرزداق از زندان هشام آزاد شد.

پس فرزداق بعد از آزادی به نزد امام سجاد علیه السلام آمد و عرض کرد که هشام مرا محکوم به اعدام کرده است. امام به او فرمود: نترس به راستی که ما از طرف خداوند چهل سال به عمر تو اضافه کرده و اگر زیادتر از آن بود از خداوند بیشتر می خواستیم و این چهل سال هدیه است از ما به تو به خاطر آن قصیده که در مدح ما خواندی.

روایت شده که فرزداق بعد از آن چهل سال زندگی کرد و سپس از دنیا رفت. (1)

(نجابت امام محمد باقر علیه السلام)

روایت شده با اسناد که روزی امام سجاد علیه السلام در حال نماز خواندن بودند که فرزند برومندش امام محمد باقر علیه السلام که در آن زمان کودک بود داخل چاه افتاد.

مادر ایشان هنگامی که دید فرزندش امام محمد باقر علیه السلام در چاه افتاد گریه و زاری و شیون کرد و به همان حالت به نزد امام سجاد علیه السلام رفت و عرض کرد ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که پسر در چاه افتاد و همینک غرق می شود به داد او برس، ولی امام سجاد علیه السلام نماز خود را قطع نکرد و نماز خود را ادامه داد.

مادر امام محمد باقر علیه السلام با صدای حزین گفت: ای اهل بیت علیه السلام چقدر شما سنگ دل هستید؟ چرا به دادم نمی رسید. امام سجاد علیه السلام به حرف های همسرش توجه نمی کرد زیرا شش دونه حواس ایشان متوجه به معبود خود بود.

وقتی که ایشان نماز خود را به اتمام رساند به نزد چاه رفت و دست مبارک خود را داخل چاه فرو برد و فرزند برومندش امام محمد باقر علیه السلام را بدون این که یک قطره آب روی لباسش باشد از چاه بیرون آورد.

ص: 47

سپس آن را به مادر خودش داد و به آن فرمود: چرا این قدر ضعیف نفس می باشی آیا نمی دانی که من در مقابل پیشگاه با عظمت و بزرگ مرتبه قرار گرفته بودم آیا می خواستی از پیشگاه با عظمت آن بزرگوار رو بر گردانم و به سخنان تو توجه کنم اگر از آن پیشگاه با عظمت رو بر می گرداندم و به سوی فرزندم می رفتم هرگز او را نمی توانستم نجات بدهم و دیگر تو نیز او را نمی توانستی بینی.

وقتی که مادر امام محمد باقر علیه السلام به اشتباه خود پی برد گریه کرد و پشیمان شد و از امام سجاده علیه السلام طلب بخشش نمود و از سلامتی فرزندش بسیار خوشحال شد و خداوند را شکر کرد. (1)

(سوار بر ابر)

روایت شده با اسناد وقتی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید، یزید لعین نیز خواست امام سجاده علیه السلام را به شهادت برساند پس به مردی دستور داد که امام سجاده علیه السلام را مسموم یا ایشان را به شهادت برساند. آن مرد به منزل خود رفت و خواست برای سفر به مدینه منوره خود را مهیا کنند، وقتی که وارد منزل شد، یک باره دید که امام سجاده علیه السلام سوار بر تکه ابری بود.

سپس امام سجاده علیه السلام بالای سر آن مرد آمد و به او فرمود: کدام یک را دوست داری؟ یا دست از کارت بر می داری و یا به زمین بگویم تو را ببلعد!

آن مرد گفت: من قصدی ندارم جز اکرام و احسان به شما.

سپس امام سجاده علیه السلام از ابر پایین آمد و پیش آن مرد رفت و آن مرد سه کاسه برای امام آورد که در یکی شیر و یکی آب و دیگری عسل بود. امام سجاده علیه السلام عسل و شیر را خوردند و یک باره از نظر آن مرد غایب شدند.

(2)

ص: 48

1- هدایة شیخ حصینی رحمه الله به نقل از امام صادق علیه السلام

2- الامامة شیخ طبری رحمه الله

(صورت ایشان زرد می شد)

روایت شده با اسناد از عبد الله بن قرشی که می گوید: هنگامی که امام سجاد علیه السلام وضو می گرفت صورت مبارک ایشان زرد می شد، اهل و عیالش به ایشان عرض می کردند چرا وقتی که وضو می گیرید چنین می شوید؟

فرمود: آیا نمی دانید که در مقابل و پیشگاه چه کسی می خواهم قرار بگیرم. (1)

(دو شیر)

روایت شده با اسناد یحیی بن ابی العلاء که می گوید: شنیدم امام محمد باقر علیه السلام که می فرماید: روزی پدرم عازم حج شده بودند و از مدینه منوره به طرف مکه مکره حرکت کردند تا وقتی که به سرزمینی بین مکه و مدینه رسیدند.

در آن وقت یک راهزنی جلوی امام سجاد علیه السلام را گرفت و با شمشیر برهنه ایشان را تهدید کرد. امام سجاد علیه السلام و به آن راهزن فرمودند: چه می خواهی؟ آن راهزن با بی شرمی گفت: می خواهم تو را بکشم و آن چه را که داری به سرقت ببرم.

امام سجاد علیه السلام به او فرمود: هر چه دارم بین تو تقسیم می کنم و تو را حلال می کنم. راهزن قبول نکرد، امام سجاد علیه السلام به او فرمود: پروردگارت کجاست که می خواهی چنین کاری با من انجام دهی؟

راهزن گفت: پروردگارت خواب است امام محمد باقر علیه السلام می فرمایند: در آن وقت دو شیر ظاهر شدند که یکی از آن ها سر و دیگری پاهای آن راهزن را گرفتند که در آن وقت راهزن گفت: فکر کردم پروردگارت از تو غافل است.

سپس آن دو شیر آن مرد را خوردند و او به درک واصل شد. (2)

ص: 49

1- ارشاد شیخ مفید رحمه الله

2- مجالس شیخ مفید رحمه الله

روایت شده با اسناد محمد بن عبد الله انرازی الجامورانی از اسماعیل بن موسیٰ از پدرش از جدش عبد الصمد بن علی که می گوید: روزی مردی به نزد امام سجاد علیه السلام مشرف شد. امام سجاد علیه السلام به او فرمود: تو چه کسی هستی؟

آن مرد گفت: من ستاره شناس (منجم) هستم و اسمم ابن عراف می باشد.

امام سجاد علیه السلام به او فرمود: ای مرد آیا دوست داری به تو مردی نشان دهم که از وقتی که وارد شدی تا بحال چهارده جهان که هر جهان سه برابر دنیا می باشد رفته و برگشته بدون این که از جای خودش تکان بخورد؟!

ستاره شناس بسیار متعجب و متحیر شد و گفت: آن مرد کیست؟ امام علیه اسلام فرمودند: آن شخص من هستم و اگر می خواهی به تو بگویم که دیشب چه خوردی و چه چیزی در خانه ات ذخیره کردی؟ (1)

(نفرین ضمرة بن معبد)

روایت شده با اسناد از محمد بن عیسی از یونس از عمرو بن شمر و از جابر بن عبد الله انصاری رحمه الله که می گوید: روزی امام سجاد علیه السلام به من فرمود: ای جابر آیا نمی بینی مردم چه کار می کنند اگر سخنی از جدّ ما رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای آن ها نقل می کنیم بر روی من می خندند و اگر برای آن ها نقل نکنم می گویند از جدّشان چیزی نمی دانند تا در مورد آن برای ما سخن بگویند.

جابر می گوید: روزی ضمرة بن معبد به امام سجاد علیه السلام عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای ما سخن بگو.

امام سجاد علیه اسلام فرمودند: آیا می دانید هنگامی که دشمن خدا (جهنمی) از دنیا

ص: 50

برود و او را بسوی جایگاه ابدیش می برند چه می گوید؟

راوی می گوید: عرض کردیم نه نمی دانیم چه می گوید؟

فرمودند: وقتی که او را تابوت می گذارند و بسوی جایگاه ابدیش می برند در آن وقت به حاملان خود در حالی که آن ها چیزی نمی شنوند می گوید: ای حاملان من به شما شکایت می کنم از دشمن خدا (شیطان) که مرا بسوی ناحق هدایت کرده و مرا واگذاشته است و به دادم نمی رسد و به شما از دوستان و برادران شکایت دارم که با دوستان و برادرانم دوستی و برادری کردم ولی همینک به من خیانت کرده اند و از فرزندانم به شما شکایت می کنم که از آن ها مراقبت و حمایت کرده ام ولی مرا خوار و ذلیل گرداندند و از خانه ای و منزلی که او را مونس خود و محل سکنی خودم قرار داده بودم شکایت می کنم که بعد از من کسی دیگر را جایگزینم کرده است.

راوی می گوید: ضمیره با حالت تمسخر گفت: ای ابا لحسن علیه السلام اگر چنین سخن می گفت بر روی گردن های حاملان خود می نشست.

در آن وقت امام سجاد علیه السلام ضمیره را نفرین کرد و عرضه داشت: خدایا اگر ضمیره با این حرف هایش می خواهد سخن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را مورد تمسخر و کوچک شمارد پس جانش را بگیر.

راوی می گوید: بعد از چهل روز ضمیره از دنیا رفت، یکی از غلامان امام سجاد علیه السلام در غسل و کفن و تشیع و دفن ضمیره شرکت کرد و بعد از آن به نزد امام سجاد علیه السلام آمد.

امام سجاد علیه السلام که حجت خواست و آن چه را که در اقصی نقاط جهانیان اتفاق می افتد با خبر بود ولی می خواست دیگران بشنوند. پس به غلام خود فرمود: فلانی از کجا آمدی؟

غلام گفت: از نزد جنازه ضمیره می آیم وقتی که از دنیا رفت صدای ضعیفی از او شنیدم. گوش هایم را نزدیک دهانش گذاشته با دقت گوش دادم که می گفت: وای بر تو ای ضمیره بن معبد در این روز به راستی که هر دوستی و رفیقی تو را خوار و ذلیل کرد

و به راستی که راهت بسوی آتش جهنم خواهد بود و آن به خاطر این است که در مورد امام و رهبر و سرور خود چنین و چنان می گفتی. امام سجاده علیه السلام فرمود: از خداوند متعال عافیت می طلبم، به راستی که این عذاب جزیی از عذاب های کسانی که جدیت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را مورد تمسخر قرار می دهند و جایگاه آن ها در آتش سوزان جهنم خواهد بود. (1)

(ابلیس لعین و امام سجاده علیه السلام)

روایت شده با اسناد که روزی شیطان لعین با خداوند متعال مناجات کرد. او گفت: خداوندا! به راستی که من تمام بندگان را از خلقت آدم تا زمان علی بن الحسین علیه السلام دیدم و مانند علی بن الحسین علیه السلام خاشع تر ندیده ام. به من اجازه بده که او را امتحان کنم تا صبرش را ببینم.

خداوند متعال به ابلیس لعین اجازه نداد ولی ابلیس لعین از فرمان خدای تبارک و تعالی سر پیچی کرد و به صورت افعی ده سر با چشم های سرخ در آمد و از محل سجده گاه امام سجاده علیه السلام بیرون آمد، در حالی که امام سجاده علیه السلام هیچ توجهی به آن ملعون نمی کرد.

پس به طور کامل از زمین بیرون آمد و دور پاهای آن بزرگوار حلقه زد و در همان وقت شروع کرد به آتش زدن انگشتان پاهای امام سجاده، ولی امام سجاده علیه السلام محو معبود خود بود و هیچ توجهی به آن ملعون نمی کرد و همچنان آن ملعون در حال سوزاندن پای آن مبارک بود که یک باره شهابی از آسمان بر سر شیطان لعین افتاد و آن لعین جیغ زد و پشت سر امام علیه السلام مخفی شد.

سپس آن ملعون خطاب به امام سجاده علیه السلام گفت: به راستی که تو هم نام اسم من هستی و من ابلیس هستم و به خدا قسم من عبادت تمام پیامبران و مرسلین از آدم تا

ص: 52

1- اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم قمی رحمه الله.

به حال دیدم ولی مانند تو کسی را ندیدم.

اگر تو برایم دعا کنی خداوند متعال از من خواهد گذشت. سپس از نزد امام سجاده علیه السلام رفت در حالی که امام سجاده علیه السلام هم چنان در محو معبود خود بود تا وقتی که نماز را به نحو احسن به پایان رساند. (1)

(تغییر رنگ)

روایت شده با اسناد از ابان بن تغلب که می گوید: روزی امام صادق علیه السلام را دیدم به ایشان عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای ما نقل شده هنگامی که جدّ شما امام سجاده علیه السلام برای اقامه نماز

می ایستد چهره ایشان تغییر می یابد و رنگ صورت ایشان تغییر می یابد. چرا ایشان چنین حالتی پیدا می کنند؟

امام صادق علیه السلام فرمودند: به خدا قسم جدّم علی بن الحسین علیه السلام می دانست در مقابل چه بارگاهی و چه مقامی و درگاه با شکوهی ایستاده است و به خاطر همین رنگ چهره ایشان تغییر می یافت. (2)

(به لرزه در آمدن جسم)

روایت شده با اسناد از طریق اهل سنت از العتبی از پدرش که می گوید: هنگامی که امام سجاده علیه السلام برای نماز وضو می گرفت کل جسم مبارک ایشان به لرزه در می آمد. به ایشان عرض کردند چرا چنین حالی پیدا می کنید؟ فرمود: آیا نمی دانید که من در مقابل و در پیشگاه چه کسی می خواهم بایستم و نماز و مناجات کنم. (3)

ص: 53

1- الامامة طبری رحمه الله و الانوار هداية شيخ الحسینی رحمه الله و الفاظ .

2- علل الشرايع شيخ صدوق رحمه الله.

3- حلیة الأولیاء ابو نعیم، ج 2.

روایت شده با اسناد از امام صادق علیه السلام که می فرماید: وقتی که سر امام حسین علیه السلام را به قصر یزید لعین در شام آوردند و اسیران و دختران امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و امام سجاد علیه السلام را نیز به آن جا آوردند در حالی که آن ها در غل و زنجیر بودند.

یزید لعین با بی شرمی و بی ادبی به امام سجاد علیه السلام گفت: خدا را شکر می کنم که پدرت را کشت. امام سجاد علیه السلام به او فرمود: لعنت دائم خدا بر قاتل پدرم که پدرم را به ناحق و ظلم به شهادت رساند.

در همان وقت یزید لعین غضب کرد و دستور داد سر امام سجاد علیه السلام را از تن جدا کنند.

امام سجاد علیه السلام به او فرمود: اگر مرا بکشی چه کسی زنان و دختران و اسیران اهل بیت علیهما السلام و ... را به مدینه بازگرداند، در حالی که محرمی غیر از من در آن ها نیست.

یزید گفت: تو باید این کار را بکنی و آن ها را به منزلشان باز گردانی. سپس دستور داد که غل و زنجیر را از امام سجاد علیه السلام باز کنند. به دستور یزید لعین غل و زنجیر را باز کردند. سپس یزید رو کرد به امام سجاد علیه السلام و گفت: آیا می دانی چه قصدی دارم؟ امام فرمود: بله می دانم با این کارت می خواهی بر من متّ بگذاری. یزید لعین گفت: به خدا قسم چنین کاری قصد داشتم.

سپس گفت: ای علی بن الحسین علیه السلام (وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ) (1)

«و آن چه از رنج و مصایب به شما می رسد همه از دست اعمال زشت خود شما است».

امام سجاد علیه السلام فرمودند: هرگز این آیه شریفه بر علیه ما نازل نشده است بلکه این

ص: 54

آیه شریفه (مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ) (1)

«هر رنج و مصیبتی که در زمین (از قمار و فقر و ستم) یا از نفس خویش (چون درد و ترس و غم) به شما رسد همه در کتاب پیش از آن که دنیا را ایجاد کنیم ثبت است و خلق آن بر خدا آسان است (این را بدانید)».

به راستی که ما کسانی هستیم که مصیبت خداوند متعال ما را ناراحت نمی کند و چیزی که به ما می رسد خوشحال نمی کند. (2)

(مار عظیم الجثه در کعبه)

روایت شده با اسناد از ابان بن تغلب که می گوید: وقتی که حجاج بن یوسف ثقفی لعین کعبه مکرمه را منهدم کرد، مردم شروع به خاک بر داری آن کردند و خواستند کعبه را بنا کنند. یک باره با یک مار عظیم الجثه برخورد کردند و از ترس آن از خاک بر داری کعبه دست برداشتند.

جمعی از آن ها به نزد حجاج بن یوسف لعین رفتند و جریان را برای او تعریف کردند. حجاج خیلی ترسید و فکر کرد که دیگر جایز نیست کعبه را بنا کنند. پس بالای منبر رفت و به مردم گفت: خدا را بر شما گواه می دهم. آیا بنده ای است که بتواند این جریان را حل کند.

پیر مردی از جمع بلند شد و گفت: من مردی را دیدم که مقداری از خاک برداشت و از آن جا رفت.

حجاج گفت: آن شخص کیست؟ پیر مرد گفت: ایشان علی بن حسین علیه السلام است. حجاج گفت: بله ایشان معدن اسرار هستند. سپس کسی را به دنبال امام سجاد علیه السلام

ص: 55

1- حدید(57)/22

2- تفسیر علی بن ابراهیم رحمه الله.

فرستاد و امام سجاده علیه السلام را به نزد حجاج بن یوسف ثقفی آورد. حجاج جریان را برای امام سجاده علیه السلام بازگو کرد و به ایشان عرض کرد: چرا خداوند از بنا کردن مجدد کعبه مکره مانع شده است؟

فرمود: چگونه می خواهی خانه خدا (کعبه) را با خاک دیگر غیر از همان خاکی که حضرت ابراهیم و اسماعیل علیه السلام آن را با آن بنا کرد، آن را بنا کنی. هرگز نمی توانی این کار را بکنی همینک بالای منبر برو و خطاب به مردم بگو که آن چه را که از خاک و خاشاک و سنگ های کعبه برده اند بازگردانند.

حجاج نیز بالای منبر رفت و به آن ها گفت و مردم تمامی آن چه را که برده بودند پس آوردند تا وقتی که همه آن در آن جا جمع شد. سپس امام سجاده علیه السلام فرمودند: دوباره خاک بر داری کنید تا آن مار عظیم الجثه ظاهر شود.

مردم نیز شروع به خاک بر داری کردند تا وقتی که آن مار عظیم الجثه ظاهر شد و امام سجاده علیه السلام عبای خود را روی آن مار انداخت و شروع به گریه کردن نمود و از مار در مورد کاری که کرده بود بسیار تشکر کرد.

سپس دستور داد دوباره خاک بر داری کنند و آن ها نیز چنین کاری کردند تا وقتی که زیر ساخت کعبه مکره نمایان شد. سپس ایشان دستور دادند که آن را بنا کنند و دیوارهایش را بلند بسازند. (1)

(تسبیح خلاق)

روایت شده با اسناد از سعید بن مسیب که می گوید: وقتی که امام سجاده علیه السلام به حج بیت الله الحرام می رفتند مردم به احترام ایشان از مکه مکره خارج نمی شوند تا وقتی که ایشان از مکه مکره خارج شوند.

ص: 56

1- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله و نیز شیخ صدوق رحمه الله در علل الشرایع نقل از پدر بزرگوارش از سعد بن عبد الله از احمد بن عیسی از ابن عمیر از صاحب کتاب الانماط نقل از ابان بن تغلب این روایت را ذکر کرده اند. (محقق و مترجم)

روزی امام سجاد علیه السلام بیرون مکه رفتند و نماز خواندند در حالی که من در نزد ایشان بودم، یک باره دیدم که وقتی ایشان به سجده رفتند و تسبیح کردند شنیدم و دیدم تمام درختان که در کنار ایشان و سنگ ها و... تسبیح کردند.

و من از تسبیح خلائق بسیار متعجب و حیران زده بودم. وقتی که ایشان نماز را به اتمام رساندند رو کرد به من و فرمود: ابن سعید آیا از تسبیح درختان و... تعجب کردی؟ به راستی که این تسبیح اعظم است. (1)

(دفاع از امام سجاد علیه السلام)

روایت شده با اسناد از ابو مخنف از الجلودی که می گوید: هنگامی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید، امام سجاد علیه السلام در آن وقت بیمار بودند و در خیمه خوابیده بودند و هرگاه دشمنان اهل بیت علیهما السلام قصد آزار و اذیت ایشان را داشتند مردی ظاهر می شد و آن ها را از کارشان منع می کرد و نمی گذاشت به ایشان آسیبی برسانند. (2)

(دیدن معاویه در غل و زنجیر)

روایت شده با اسناد از امام محمد باقر علیه السلام که می فرماید: روزی همراه پدرم امام سجاد علیه السلام راه می رفتیم در حالی که من پیاده و پدرم سواره بود یک مرتبه مردی را دیدم که با غل و زنجیر در آن جا نمایان شد و یکی نیز پشت سرش بود.

آن مردی که با غل و زنجیر بسته شده بود به نزد پدرم آمد و گفت: تشنه ام به من آب بدهید.

مرد پشت سری گفت: به آن آب ندهید خداوند به او آب نداد به راستی که این

ص: 57

1- روضة الواعظین ابن فارسی (فتال نیشابوری) و رجال شیخ الکشی رحمه الله و مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

2- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

شخص اولین حکمران شام (معاویه لعین) می باشد. (1)

(شیر نوشیدن از دست مبارک رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم)

روایت شده با اسناد که امام سجاده علیه السلام در یک سالی سه شبانه روز لب به آب نزدند. در روز چهارم مردم از ترس این که ایشان را از دست بدهند در نزد ایشان جمع شدند و عرض کردند: اگر آب نوشی از دنیا خواهی رفت.

فرمودند: به راستی که من به خاطر آب نوشیدن نخواهم مرد زیرا جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به نزد آمد و با دستان مبارک خود به من شیر دادند و من نیز از دستان مبارک ایشان شیر نوشیدم.

راوی می گوید: بعضی ها در مورد فرموده امام سجاده علیه السلام شک کرده بودند. امام سجاده علیه السلام آن دسته که شک کرده بودند را جمع کرد و به یکی از غلام های خود دستور داد که در فلان جا تشتی است برو و آن تشت را به نزدم بیاور، غلام نیز رفت و تشت را آورد و با تعجب و تحیر دیدند که آن تشت پر از شیر بود. (2)

(وردان)

روایت شده با اسناد از ابی جارود از امام محمد باقر علیه السلام که می فرماید: روزی کنکر کابلی به نزد پدرم امام سجاده علیه السلام مشرف شدند. وقتی پدرم او را دید به او فرمود: ای وردان بیا. کنکر گفت: وردان اسم من نیست.

پدرم به او فرمود: دروغ می گویی. به راستی که روزی که به دنیا آمدی مادرت اسم تو را وردان قرار داد و وقتی که پدرت آمد تو را کنکر نام نهاد. در همان وقت کنکر گفت: «گواهی می دهم که نیست معبودی جز خدای یکتا که شریکی ندارد و

ص: 58

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

2- ثاقب المناقب، ابن حمزه طوسی رحمه الله.

گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده اوست و تو وصی و جانشین بر حق ایشان هستی».

به راستی وقتی که بزرگ شدم مادرم در مورد نام گذاری خودم به من گفتم که مادرم اسمم را وردان گذاشت و پدرم قبول نکرد و اسمم را کنکر قرار داد. (1)

(اداء قرض امام حسین علیه السلام)

روایت شده با اسناد هنگامی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند بر گردن آن بزرگوار حق الناس بوده یعنی قرض دار بودند که قرض ایشان هفتاد هزار دینار بود.

امام حسین علیه السلام قبل از شهادت به فرزندش امام سجاد علیه السلام در مورد آن قرض فرموده بود. امام سجاد علیه السلام همیشه به فکر اداء قرض پدر بزرگوارش بود و به خاطر آن نه شب و نه روز و نه خواب و نه بیداری داشت.

شی در رؤیا صادق هاتمی برای ایشان آمد که به ایشان می‌فرمود: این قدر به فکر اداء قرض پدرت نباش، به راستی که خداوند متعال به وسیله مالی که در لانه آهوان است اداء فرموده است.

امام سجاد علیه السلام به آن هاتمی فرمود: به خدا قسم که من خبری از مالی که نام لانه آهوان ندارم. شب بعد نیز آن هاتمی آمد و امام سجاد علیه السلام در مورد آن مال پرسید هاتمی گفت: چشمه ای در سرزمین خشب (2) معروف به لانه آهوان می‌باشد. امام در مورد آن چشمه پرس و جو کرد. طولی نکشید که ولید بن عتبہ بنی ابی سفیان فرستاده ای به نزد امام سجاد علیه السلام فرستاد و عرضه داشت: شنیدم پدرت چشمه ای به نام لانه آهوان در خشب دارد که دوست دارم آن را از شما بخرم آیا قبول می‌کنید؟

امام سجاد علیه السلام فرمود: آن چشمه را هفتاد هزار دینار به ازای قرض پدرم

ص: 59

1- ثاقب المناقب، ابن حمزه طوسی رحمه الله.

2- خشب سرزمینی در حجاز.

می فروشم. ولید قبول کرد و هفتاد هزار دینار به امام سجاد علیه السلام داد و امام بوسیله آن پول ها قرض پدر بزرگوارش امام حسین علیه السلام را به صاحب مال داد و در نتیجه قرض های امام حسین علیه السلام اداء شد. (1)

(همراه پرندگان)

روایت شده با اسناد از ثابت بن انس بن مالک که می گوید: روزی همراه امام سجاد علیه السلام به طرف نخلستان برای چیدن خرما می رسیده رفته بودیم در حالی که من سواره بودم و ایشان پیاده راه می رفتند.

به ایشان عرض کردم: ای سرورم! شما سوار شوید تا من پیاده بروم. زیرا شما فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می باشی و باید شما بالای سر ما قرار بگیرید.

امام فرمود: به راستی که این جا بهتر است.

راوی می گوید: یک باره دیدم که پرندگان دور ایشان حلقه زدند و هوا زیر پای ایشان است و ایشان به هوا رفت در حالی که با پرندگان و هوا سخن می گفتند. (2)

(ندایی در قبرستان بقیع)

روایت شده با اسناد از زرارة بن اعین که می گوید: مردی در قبرستان بقیع مناجات می کرد و می گفت: (کجایند پرهیز کاران در دنیا و پیش تازان آخرت).

منادی از قبرستان بقیع خطاب به او، در حالی که آن مرد کسی را نمی دید و فقط صدایش را می شنید گفت: آن شخص علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام می باشد. (3)

ص: 60

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

2- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله

3- ارشاد شیخ مفید رحمه الله.

(ذوب آهن)

روایت شده با اسناد که سبب بیماری امام سجاد علیه السلام در کربلا این بود که زره آهنی بر تن داشت. پس آن زره را از تن بیرون آورد و با دست مبارک خویش آن زره را ذوب کرد. (1)

(شکافنده علم)

روایت شده با اسناد از قسم بن عوف در روایتی نقل کرده است که می گوید: روزی امام سجاد علیه السلام به من فرمود: برحذر باش برای طلب علم بعد از به شهادت رسیدن من به جای نرو تا وقتی که چند سال از شهادت من بگذرد.

جوانی از فرزندان فاطمه زهرا علیها السلام علم و حکمت در دلش ثابت می شود و علم را می شکافند همان گونه که باران، گیاه و... را می رویاند که به آن بزرگوار باقر العلوم (شکافنده علم) می گویند.

راوی می گوید: وقتی امام سجاد علیه السلام به شهادت رسید روزها و جمعه ها و ماه ها و سال ها گذشت همان گونه که امام سجاد علیه السلام فرموده بود: مردی از نسل پاک و مطهر فاطمه زهرا علیها السلام علم را مانند باران

می شکافد و آن کسی نبود جز فرزند امام سجاد علیه السلام امام محمد باقر علیه السلام که ایشان ملقب به باقر العلوم شکافنده علم نام نهادند. (2)

ص: 61

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله نقل از کتاب مقاتل احمد بن حنبل.

2- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله نقل از رجال الکشی

روایت شده با اسناد از ابن بکیر که می گوید: روزی امام سجاده علیه السلام در مسجد الحرام طواف کعبه می کردند. در همان حال به گوشه ای از مسجد الحرام نگاه کردند و جماعتی در آن جا جمع شده بودند. از یکی از آن ها سؤال کرد برای چه چیزی در این جا جمع شده اید؟

عرض کردند: در این جا شخصی به نام محمد بن شهاب زهری می باشد که عقل از او رفته و دیوانه شده و همه چیز را فراموش کرده است که هیچ کسی را نمی شناسد به خاطر همین خانواده اش او را به این جا آوردند. شاید با دیدن مردم خوب شود و فراموشی او بر طرف شود.

راوی می گوید: امام به طواف خود ادامه داد سپس به نزد زهری رفت. وقتی که زهری امام سجاده علیه السلام را دید ایشان را شناخت و با اسم و لقب و کنیه امام سجاده علیه السلام را خطاب کرد و به خاطر ذکر نام آن بزرگوار فراموشی او بر طرف شد و از بیماری شفا یافت. (1)

(فروتنی)

روایت شده با اسناد از ابو عبد الله بن موسی بن عبد الله از صغر بن بن حسن (2) بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام که می گوید: شنیدم پدرم می گوید: پدرم به من گفت: مادرم فاطمه بنت الحسین علیه السلام به من می فرمود: به نزد دایت علی بن حسین علیه السلام برو و از محضر گران قدر و مبارک ایشان علم و ادب بیاموز، من نیز به محضر گران قدر و مبارک دایی ام می رفتم و هرگاه از نزد ایشان بلند می شدم، علمی به علمم و ادبی به

ص: 62

-
- 1- اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله نقل از علی بن ابراهیم قمی و نیز تهذیب شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله.
 - 2- حسن بن حسن معروف به حسن مثنی فرزند امام حسین علیه السلام می باشد که با دختر امام حسین علیه السلام به نام فاطمه بنت الحسین علیه السلام ازدواج کرد.

ادبم افزون می شد و خیر و برکت به من می رسید و همیشه در قلبم فروتنی بوجود می آمد و آن به خاطر فروتنی ایشان در پیشگاه با عظمت الهی بود.

و آن بهترین و با ارزش ترین چیزی که از دایمی خودم به من رسیده است و همیشه ایشان غرق در فروتنی می باشند. (1)

(نگهبان شهر مدینه منوره)

روایت شده با اسناد از روضه که می گوید: از لیث خزاعی سعید بن المسیب در مورد وحشت اهل مدینه پرسیدم. به من گفت: خلیفه وقت امام سجاد علیه السلام دستور داد که به مدینه یورش کنند و مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم و دیگر مقدسات مدینه منوره را با خاک یکسان کنند.

به دستور خلیفه وقت ارتشی تا دندان مسلح به طرف مدینه منوره حرکت کردند، وقتی که به آن جا رسیدند افسار اسب های خود را در ستون های مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم بستند و در آن روز من همراه امام سجاد علیه السلام در مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم بودم.

وقتی که امام سجاد علیه السلام مأموران خلیفه را دید زیر لبان خود زمزمه ای کرد یک باره حجابی بین ما و آن ها شد.

در آن وقت ما در نزد بارگاه ضریح ملکوتی رسول خدا صلی الله علیه و اله نماز می خواندیم و ما آن مأمورین را می دیدیم ولی آن ها ما را نمی دیدند.

یک باره مردی سوار بر اسب سفید که نیزه ای در دست داشت در کنار امام سجاد علیه السلام ظاهر شد. هرگاه کسی از مأمورین خلیفه خواست به قبر مبارک رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک شود، آن سوار بوسیله نیزه به آن شخص اشاره می کرد و آن شخص به هلاکت می رسید.

امام سجاد علیه السلام به نزد زنان که در مسجد بودند رفت و هرچه طلا و جواهرات

ص: 63

داشتند از آن ها گرفت و به نزد مرد سواره آمد و به او فرمود: این طلا و جواهرات را بگیر و کاری به کار زنان نداشته باش.

سواره گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هیچ احتیاجی به طلا و جواهرات نداریم به راستی که من یکی از شیعیان تو و پدرت و جدت می باشم و من یکی از فرشتگان الهی می باشم.

در حال عبادت و تسبیح و تقدس خدای تبارک و تعالی بودم که دیدم لشکریان حکومت وقت وارد مدینه شدند و قصد ویرانی شهر را داشتند. در آن وقت از خداوند متعال اجازه گرفتم تا به یاری شما بیایم. خداوند نیز به من اجازه داد و من از همینک تا روز قیامت در این جا خواهم بود تا از شما و آل شما در این مکان مقدس محافظت کنم. (1)

(تخته سنگ غانم)

روایت شده با اسناد در یک روایت طولانی که روزی غانم بن غانم همراه مادرش به مدینه آمد و از اهل مدینه سؤال کرد آیا کسی را می شناسید که اسمش علی باشد. اهل مدینه علی بن عبد الله بن عباس را برای او معرفی کردند و گفتند او از بنی هاشم است.

غانم بن غانم می گوید: به آن ها گفتم من تخته سنگی دارم که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام بر آن مهر ولایت زدند و شنیدم که مردی به نام علی از بنی هاشم می تواند چنین کاری انجام دهد. به من گفتند: این همان علی می باشد که دنبال او می گردی.

به نزد علی بن عبد الله رفتم و آن چه را که به اهل مدینه گفته بودم به او نیز گفتم. به من گفت: ای دشمن خدا! چرا نسبت دروغ می بندی بر علی بن ابی طالب و حسن و

ص: 64

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

حسین علیهما السلام؟ دستور داد بنی هاشم مرا کتک بزنند. پس آن ها روی سرم ریختند و هر چقدر خواستند به من زدند و تخت سنگم را از من دزدیدند.

در همان شب خوابی دیدم که امام حسین علیه السلام نزد من آمد و آن تخت سنگ مذکور را به من داد و فرمود: کسی که دنبال او می گردی پسر علی بن زین العابدین علیه السلام می باشد.

یک باره از خواب بیدار شدم و آن تخت سنگ را در کنار خودم دیدم. بسیار خوشحال شدم. پس با خوشحالی به نزد حضرت سجاد علیه السلام بردم و ایشان بر آن تخته سنگ مهر ولایت زد و فرمود: به راستی که در کار تو عبرتی برای دیگران است، پس آن را از دیگران مخفی کن.

عرض کردم با این تخته سنگ به نزد بنی هاشم آمدم و مرا به علی بن عبد الله بن عباس معرفی کردند و من حق را خواسته بودم. ابن عبد الله به من نسبت دروغ بست و دستور داد که مرا کتک بزنند پس آن ها نیز مرا کتک زدند و تخت سنگ را از من ربودند.

پس در رؤیا صادقه پدر بزرگوارت امام حسین علیه السلام را دیدم که این تخته سنگ را به من داد و فرمود: آن را به نزد فرزندم زین العابدین علیه السلام ببر و من نیز همینک آن را به نزد شما آوردم.

و به راستی که هیچ وقت در دین حق و باطل مساوی نیستند و هیچ وقت کسی که به حق داناست با کسی که حق را نمی شناسد مساوی نیست و به راستی که تو امام بر حق هستی که فضیلتش آشکار است و به راستی که تو وصی اوصیاء و جدّ تو محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و جدّ علی بن ابی طالب علیه السلام و عمویت حسن بن علی علیه السلام و پدرت حسین بن علی علیه السلام می باشد که تو فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می باشی

و من به تو ایمان دارم. (1)

ص: 65

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله نقل از عامر بن شیبان و نیز اعلام الوری، ابو علی طبرسی رحمه الله به نقل از عبد الله بن سلیمان خضرمی.

(سریع تر از آهو)

روایت شده با اسناد از قدامة بن عاصم که می گوید: امام سجاد علیه السلام مردی نیرومند و توانا بود. روزی ایشان را دیدم که در نزدیک گله آهو بودند. پس یک باره با آهوها مسابقه داد و ایشان سریع تر از آهو می دوید و دوباره

بر می گشت در حالی که آهوها به ایشان نمی رسیدند. (1)

(برگرداندن خورشید)

روایت شده با اسناد از سالم بن قبیصه که می گوید: شنیدم امام سجاد علیه السلام می فرماید: به راستی که من از اولین کسانی هستم که در زمین خلق شده ام و آخرین کسانی هستم که زمین را به ارث می گیرم.

به ایشان عرض کردم: آیا دلیل و برهانی و یا معجزه ای برای اثبات ادعای خود دارید؟

فرمودند: دلیل و برهان و نشانه من این است که می توانم خورشید را از شرق به غرب و از غرب به شرق برگردانم.

عرض کردم: این کار را انجام بده، ایشان نیز به اذن خدای تبارک و تعالی چنین کاری انجام دادند. (2)

(نو امام هستی)

روایت شده با اسناد از علی بن طیب الصابونی از محمد بن علی از علی بن الحسین از ابو بصیر که می گوید: شنیدم امام محمد باقر علیه السلام که فرمودند: ابو خالد

ص: 66

1- الامامة شیخ طبری رحمه الله.

2- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

کابلی در نزد محمد بن حنفیه مدت زیادی خدمت می کرد و هیچ شکی و تردیدی در مورد امام بودن محمد بن حنفیه نداشت تا وقتی که روزی به نزد ایشان آمد و عرض کرد: ای محمد بن حنفیه به راستی که من مدت زیادی خدمت شما را می کردم تو را به حرمت خدا و حرم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام قسمت می دهم که به من بگویی آیا تو امام واجب اطاعه که در نزد خداوند متعال برای مردم واجب شده است هستی.

محمد بن حنفیه گفت: به راستی که مرا به خداوند بزرگ مرتبه قسم دادی و بدرستی که من امام نیستم بلکه امام من و امام تمام آفریده ها علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است.

در آن وقت ابا خالد کابلی وقتی که دانست که محمد بن حنفیه امام نیست از نزد ایشان خداحافظی کرد و به نزد امام سجاد علیه السلام رفت.

وقتی که نزد امام سجاد علیه السلام رسید به امام سلام کرد و امام نیز جواب سلامش را داد و به او فرمود: ای ابا خالد ای کنکر خیلی وقت است به زیارت ما نیامده ای چه شده که اول صبح به زیارت ما آمده ای؟

ابا خالد کابلی وقتی که شنید امام سجاد علیه السلام او را به نام کنکر که نام اصلی او بود صدا زد بر زمین افتاد و سجده شکر بر جای آورد و عرض کرد: خدا را شاکر هستم که مرا از دنیا نبرد تا وقتی که امام زمان خودم را شناختم و با چشم ایشان را دیدم.

امام سجاد علیه السلام و به او فرمود: چرا به امامت من اقرار کردی؟ عرض کرد: ای فرزند رسول صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که کنکر نامی است که مادرم برای من قرار داده که هیچ کس غیر از خدا و مادرم و من از این اسم آگاهی نداشته و هنگامی که شما مرا به این اسم (کنکر) خطاب فرمودی یقین پیدا کردم که شما امام و رهبر و حجت خدا بر تمام جهانیان می باشی. (1)

ص: 67

روایت شده با اسناد از زهری که می گوید: روزی نزد امام سجاد علیه السلام نشسته بودم که یک باره مردی از شیعیان ایشان به نزد ایشان مشرف شدند. امام سجاد علیه السلام به او فرمود: چگونه صبح کردی؟

عرض کرد: صبح کردم در حالی که چهار صد دینار بدهکارم و هیچ چیزی در خانه ندارم تا بوسیله آن قرضم را اداء کنم و هم چنین عیال و فرزندان زیادی دارم که قادر به سیر کردن آن ها نیستم.

راوی می گوید: در همان وقت اشک از چشمان امام سجاد علیه السلام سرازیر شد و شروع به گریه کردن نموده به ایشان عرض کردم: ای سرورم چرا گریه می کنی؟

فرمود: چقدر سخت است مؤمنی برادر مؤمنش را در حیرت و اندوه ببیند و نتواند مشکلش را حل کند. وقتی که امام سجاد علیه السلام از مسجد بیرون رفتند منافقین به ایشان زخم زبان می زدند و می گفتند که آن ها (امامان) ادعا

می کنند که حجت خدا هستند و هر چه می خواهند خداوند به آن ها می دهد.

پس چرا وقتی که یک نفر به نزد آن ها می آید و مشکلی دارد نمی توانند مشکلش را حل کنند.

حرف های منافقین به گوش آن مرد فقیر رسید و با نا راحتی به نزد امام سجاد علیه السلام رفت و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که من از فلانی و فلانی شنیدم که چنین و چنان در مورد من و شما می گفتند.

امام به او فرمودند: به راستی که خداوند متعال حاجت تو را بر آورده کرد. سپس خطاب به خادم خود فرمود: سحری و افطار مرا به نزدم بیاور، خادم نیز دو قرص نان جو به نزد امام علیه السلام آورد. امام سجاد علیه السلام دو قرص نان جو را به مرد فقیر داد و فرمود: فلانی به اذن خدا با این دو قرص نان جو حاجت تو را بر آورده می کند مرد حیرت زده از نزد امام سجاد علیه السلام خدا حافظی کرد و رفت.

وقتی که به بازار رسید حیران زده و سرگردان بود که چگونه با این دو قرص نان جو حاجتش را بر آورده کند. در همین فکر بود که در راه به یک ماهی فروش رسید که ماهی در دستش بود.

مرد فقیر به ماهی فروش گفت: فلانی آیا این ماهی را به ازای یک قرص نان جو به من می فروشی؟ ماهی فروش گفت: اشکالی ندارد ماهیم را به ازای یک قرص نان جو به تو فروختم. مرد فقیر یک قرص نان جو را به ماهی فروش داد و ماهی را از او گرفت و رفت.

در راه نیز به یک مرد نمک فروش رسید به آن گفت: آیا مقداری نمک داری که به من به ازای یک قرص نان جو بدهی؟ نمک فروش گفت: بله دارم، پس آن مرد فقیر قرص نان را به نمک فروش داد و مقداری نمک از او گرفت و رفت. مرد فقیر به منزل رفت و در آن جا شکم ماهی را باز کرد و در شکم ماهی دو مروارید سیاه ناب و گران بها پیدا کرد و از دیدن آن دو مروارید بسیار خوشحال و مسرور شد.

در همان خوشحالی بود که یک باره در منزل او را زدند در را باز کرد و دید که همان ماهی فروش و نمک فروش بودند آن دو به او گفتند: ای بنده خدا هر چقدر خواستیم از این دو قرص نان جو بخوریم نتوانستیم و هم چنین آن را به زن و فرزندان خود دادیم. آن ها نیز نتوانستند دو قرص نان را بخورند مثل این که تو محتاج تری و تو فقط می توانی آن را بخوری و هرچه که ما به تو داده ایم حلال کرده ایم.

مرد فقیر خیلی خوشحال شد و دو مروارید را فروخت و قرض هایش را داد و مقداری پول برای خودش ذخیره کرد. وقتی که به منزل بازگشت یک نفر آمد و در منزل او را زد. وقتی که در را باز کرد خادم امام سجاد علیه السلام را دید که به او گفت: امام سجاد علیه السلام به تو سلام می رساند و می فرماید: دو قرص نان جو ما را به ما پس بده زیرا به خدا قسم کسی نمی تواند از این دو قرص نان جو بخورد مگر ما اهلیت علیهما السلام. پس

مرد فقیر نیز دو قرص نان جو را داد و از آن دو قرص نان جو شگفت زده شد. (1)

(وارث پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم)

روایت شده با اسناد از سعید بن جبیر که می گوید: شنیدم ابو خالد کابلی می گوید: روزی به نزد امام سجاد علیه السلام مشرف شدم و خواستم از ایشان در مورد سلاح رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بپرسم که آیا در نزد ایشان می باشد یا خیر؟

وقتی که به نزد ایشان رسیدم قبل از این که از ایشان بپرسم موسی فرمود: ای ابا خالد کابلی آیا دوست داری که سلاح رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را به تو نشان بدهم.

عرض کردم: بله ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به خدا قسم برای هیچ چیزی به نزد شما مشرف نشدم مگر به خاطر پرسیدن از سلاح رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم.

امام سجاد علیه السلام یک صندوق بزرگی را خواست آن را به نزد ایشان آوردند. سپس از آن صندوق انگشتر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و سپس زره رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بیرون آورد و فرمود: این انگشتر و زره رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می باشد. سپس شمشیری را بیرون آورد و فرمود: به خدا قسم این شمشیر ذو الفقار می باشد.

سپس عمامه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بیرون آورده و فرمود: این عمامه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به نام سحاب می باشد و یک پرچمی بیرون آورد و فرمود: این پرچم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به نام عقاب است، سپس زین اسبی بیرون آورد و فرمود: این زین اسب سبک (2) سپس نعلین را بیرون آورد و فرمود: این نعلین مبارک رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می باشد. سپس لباس و عبای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بیرون آورد و فرمود: این همان لباس و عبای رسول خداست که در روز جمعه می پوشیدند و به نماز جمعه می رفتند و برای مردم خطبه

ص: 70

1- امالی شیخ صدوق رحمه الله.

2- سبک یکی از اسب های رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می باشد که اولین اسبی بود که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم سوار بر آن شد و در غزوات شرکت نمود و به خداوند متعال آن اسب را به این نام، نام نهاد و آن اسب مانند ریزش باران بر درختان راه می رفت که آن اسب بسیار تندرو بوده است. (مترجم و محقق)

ایراد می کردند.

راوی می گوید: امام سجاد علیه السلام چیزهای زیادی به من نشان دادند به ایشان عرض کردم: خداوند مرا فدای شما قرار دهد. (1)

(کودکی در بیابان)

روایت شده با اسناد از ابراهیم بن ادهم که می گوید: روزی همراه کاروانی به مسافرت می رفتم وقتی که به بیابان رسیدیم برای حاجتی از کاروان جدا شدم و کاروان از آن جا دور شد. من به تنهایی در بیابان ماندم. یک باره کودکی را دیدم که تک و تنها در آن جا قدم می زد. خیلی از او حیرت زده و متعجب شدم که این کودک چرا تک و تنها در این بیابان سوزان و طاقت فرسا راه می رود! پس با همان تعجب و حیرت زدگی گفتم: سبحان الله بیابان سوزان و کودک راهیما!

نزدیک آن کودک شدم و سؤال کردم. کودک نیز جواب سؤالم را داد. به او گفتم: در این بیابان سوزان و طاقت فرسا چکار می کنی؟

به من گفت: بسوی خدا می روم؟ به او گفتم: ای عزیزم ای حبیبم به راستی که تو کم سن هستی و هیچ فریضه واجب بر گردنت نیست. به من گفت: ای پیر مرد! آیا ندیدی و نشنیده ای که کوچک تر از من از دنیا رفته اند؟

به او گفتم: آیا توشه ای یا وسیله و یا خورد و خوراکی همراه داری؟ گفت: توشه ام تقواست و وسیله ام پاهایم و مقصدم مولا و سرورم می باشد.

گفتم: غذایی همراه تو نمی بینم؟ گفت: ای پیر مرد آیا راضی می شوی که کسی تو را دعوت کند و تو همراه خود از خانه ات غذا و... ببری؟

گفتم: نه.

گفت: کسی که مرا به خانه اش دعوت کرده مرا سیر و سیراب می کند. به او گفتم:

ص: 71

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله نقل از کتاب روضة الواعظین فتال نیشابوری.

پس به راه خود ادامه بده تا به مقصد خود برسی. گفت: جهاد کردن بر من است و ابلاغ از ایشان آیا نشنیده ای که خداوند فرمود: (وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ) (1)

«و آنان که در راه ما به جان و مال جهاد کردند محققاً آن ها را به راه خویش هدایت می کنیم و همیشه خدا یار نیکو کاران است».

راوی می گوید: در همان حال در حال گفت و گو بودیم که جوانی خوش سیما و خوش چهره که لباس سفیدی بر تن داشت به نزد کودک آمد و به ایشان سلام کردند و آن کودک جواب سلامش را داد.

راوی می گوید: وقتی که آن جوان رفت به دنبال او رفتم و به او گفتم: ای جوان تو را به آن کس که چهره تو را درخشان و خوش سیما کرده قسم می دهم که به من بگویی این کودک چه کسی است که شما چنین رفتار نیکو با ایشان داشتی؟ آن جوان گفت: آیا ایشان را نمی شناسی؟

ایشان علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام امام زین العابدین علیه السلام می باشد. از نزد آن جوان خداحافظی کردم و به نزد کودک باز گشتم و به ایشان عرض کردم: تو را بحق پدرت و جدت و پروردگار قسم می دهم که به من بگویی این جوان چه کسی می باشد؟

فرمودند: آیا ایشان را نمی شناسی؟

ایشان برادرم حضرت خضر علیه السلام می باشد که هر روز به نزد ما می آید و به ما سلام می کند و از ما احوال پرسی می کند.

به ایشان عرض کردم: مولا و سرور من تو را بحق پدرت قسمت می دهم که چگونه بدون خوردن و خوراک این راه طاقت فرسا را راهپیمایی می کنی؟

فرمودند: با توشه ام راه می روم و توشه من چهار چیز است؟ عرض کردم: مولا

ص: 72

جان آن چهار چیز کدام هستند؟ فرمودند: آن چهار چیز عبارتند از:

دنیا و آن چه که در آن می بینم که متعلق به پادشاهی بی پایان خداوند می باشد. تمام آفریده ها بندگان خداوند می باشند. تمام رزق و روزی و اسباب کارها در دست خداست. فرمان خداوند را می بینم که در تمام جهان انجام شدنی است.

عرض کردم: چه خوب توشه ای داری ای زین العابدین علیه السلام که آخرت را با آن راهپیمایی می کنی و دنیا در نزد تو آسان می باشد. (1)

(طی الأرض)

ابن شهر آشوب رحمه الله روایت کرده با اسناد از ابن عماد بن حبیب کوفی که می گوید: در زباله (2) از قافله جا ماندم وقتی که شب فرا رسید از ترس حیوانات درنده بالای درخت بلندی رفتم.

در آن وقت جوانی را دیدم که با لباس های سفید و درخشان زیر درخت راه می رفت که بوی مشک از ایشان همه جا را خوش بو و معطر کرده بود.

خودم را از ایشان مخفی کردم ایشان را دیدم که وضو گرفتند و رو به قبله ایستادند و شروع به نماز خواندن نمودند بعد از اتمام نماز بلند شد و دست های مبارک را رو به آسمان برد و این دعا را خواندند:

«یا من جاز کل شیء جبروته قلبی فرخ الاقبال علیک و الحقنی بمیدان المطعین».

سپس بار دیگر شروع به نماز خواندن نمود هنگامی که دیدم تمام اعضای جسم ایشان پرتحرک شد و فقط و فقط متوجه مناجات با خالق یکتا شده بودند از درخت پایین آمدم و جایی که وضو گرفته بود رفتم یک باره در آن جا چشمه ای دیدم در حالی

ص: 73

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله نقل از فتح الموصلی رحمه الله

2- زباله: مکانی است در حوالی مدینه که بسوی مکه می رود.

که قبل از این که وضو بگیرند آن چشمه وجود نداشت و در آن جا نیز آبی نبود و آن چشمه به برکت آن بزرگوار بود. پس وضو گرفتم و پشت آن بزرگوار نماز خواند و هرگاه آن جوان به آیات و وعده و وعید روز رستاخیز (قیامت) در آن ذکر می شد شروع به گریه کردن می نمود.

وقتی که سحر فرا رسید دیدم که ایشان بلند شد و این دعا را خواند: «یا من قصده الضالون فاصابوا مرشد او امة الخائفون فوجدوه معقلا و... الیه العابدون فوجدوا... متن راحه من نصب لغیرک بدنه متن فرح من قصد سواک بنیته الهی قد تشعّ الظلام و لم اقص... مناجاتک صدرا صل علی محمد و آله و افعل لی اولی الأمرین بک یا ارحم الراحمین».

راوی می گوید: ترسیدم آن شخص از من دور شود و دیگر او را نبینم پس خودم را بر روی پاهای مبارک ایشان انداختم و دامنشان را گرفتم و عرض کردم: تو را به آن کسی که کرامت عبادت و مناجات با خودش را با بهترین حال را به تو عطا فرموده قسم می دهم که از من دور نشوی و به داد من برسی. به راستی که من گمشده می باشم.

فرمود: اگر به خداوند متعال توکل می کردی گم نمی شدی ولکن دنبال من بیا و پایت را در جای پایم بگذار.

راوی می گوید: وقتی که به نزد آن درخت مذکور رسید دستم را گرفت. گویا زمین در زیر پایم راه می رفت بدون این که ایشان با من حرکت کنند.

وقتی که فجر طلوع کرد به من فرمود: بشارت ده به راستی که این جا مکه مکرمه می باشد. در آن موقع من صدای مردم و نیز حجاج را شنیدم. پس به ایشان عرض کردم: تو را قسم می دهم به کسی که از ایشان راحتی روز قیامت

می طلبم. قسم به من بگو که شما چه کسی می باشید؟

فرمود: چون مرا قسم دادی من علی بن الحسین بن ابی طالب علیه السلام زین العابدین علیه السلام می باشم. (1)

ص: 74

1- مناقب ابن شهر آشوب نقل رجال شیخ الکشی و نیز شیخ راوندی رحمه الله این روایت را ذکر کرده است ولی در روایتش آمده است وقتی که نماز خواندند، جایی از نور برای ایشان نمایان شد و نیز دیگر اضافاتی در روایتش بوده است. (محقق و مترجم)

روایت شده با اسناد از ابی الصباح الکنانی که می گوید: شنیدم امام محمد باقر علیه السلام که فرمودند: ابا خالد کابلی مدت زیادی در نزد پدرم امام سجاد علیه السلام خدمت کرد. روزی از ایشان اجازه گرفت که به نزد مادرش برود و در نزد مادرش خدمت کند و نیز فقر مادرش را با ایشان در میان گذاشت.

پدرم به او فرمود: امروز نرو و منتظر باش فردا مردی ثروتمند از شام همراه دخترش که جن زده است به نزد ما می آید و آن مرد دنبال کسی می گردد که دخترش را شفا دهد و به خاطر شفای دخترش مالش را فدا می کند.

هنگامی که صبح شد تو جلوی همه مردم برو و به او بگو من دخترت را به ازای ده هزار درهم شفا خواهم داد. آن مرد به ازای شفای دخترش ضمانت ده هزار درهم را به تو خواهد داد.

صبح روز بعد فرا رسید. ابا خالد به میدان شهر رفت دید جمعی در آن جا جمع شده بودند. خوب دقت کرد دید یک مرد شامی همراه دخترش در آن جا بود. نزدیک شد یک باره همان شامی و دختر محبوبش بود که امام سجاد

علیه السلام در مورد آن به او گفته بود ابا خالد نزدیک تر شد و به مرد شامی گفت: به ازای ده هزار درهم به اذن خداوند من می توانم دخترت را شفا دهم و دیگر آن بیماری به او نخواهد رسید.

شامی همان گونه که امام فرموده بود گفت: اگر دخترم شفا یابد من آن ده هزار در هم را به تو خواهم داد.

ابا خالد به نزد امام سجاد علیه السلام آمد و جریان را به ایشان بازگو کرد. امام علیه السلام به او فرمود: به راستی که این مرد شامی به تو خیانت خواهد کرد و به تو پولی نخواهد داد. ولی جنون به دخترش باز خواهد گشت دوبار به نزد او برو و چنین درخواست

کن که در بار دوم به تو خواهد داد.

سپس فرمود: همینک به نزد او برو و داخل گوش چپ دختر شامی بگو ای خبیث، امام سجاد علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام به تو می گوید که از جسم این دختر بیرون بیا و دیگر به نزدش باز نگرد.

ابا خالد نیز به نزد شامی رفت و داخل گوش چپ دختر مرد شامی آن چه را که امام به او فرموده بود گفت و دختر شامی خوب شد.

سپس ابو خالد کابلی از پدر دختر شامی پولی که قرار گذاشته بودند درخواست کرد ولی مرد شامی به قولش وفا نکرد و خیانت نمود.

ابو خالد نیز با نا راحتی به نزد امام سجاد علیه السلام برگشته و جریان را بازگو کرد. امام علیه السلام به او فرمود: آیا به تو نگفتم که بد قولی خواهد کرد و به تو خیانت می کند؟ ولی نترس دوباره دخترش همان گونه که از پیش به تو گفته بودم جن زده می شود.

دختر شامی نیز به اذن خداوند دوباره مجنون و جن زده شد. امام سجاد علیه السلام به ابو خالد گفت: برو به نزد مرد شامی و به او بگو به خاطر این که به وعده که دادی عمل نکردی و به من پول ندادی جنون به دخترت برگشته است اگر می خواهی دوباره به اذن خداوند خوب شود ده هزار درهم را به امام سجاد علیه السلام به صورت امانت بده تا دخترت شفا یابد.

ابا خالد کابلی نیز به نزد مرد شامی رفت و آن چه را که امام سجاد علیه السلام به او فرموده بود به شامی گفت.

شامی نیز به نزد امام سجاد علیه السلام رفت و ده هزار درهم را در نزد ایشان به امانت گذاشت در صورتی دخترش شفا یافت که آن ده هزار درهم را به ابا خالد کابلی بدهد.

ابا خالد نیز به نزد دختر شامی رفت و در گوش چپ او گفت: ای خبیث امام سجاد علیه السلام علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام به تو می فرماید از جسم این دختر بیرون بیا و اگر باز گشتی با آتش خداوند متعال تو را خواهیم سوزاند.

آن جن اطاعت کرد و از جسم آن دختر بیرون آمد و دختر به اذن خداوند شفا

یافت. سپس ابا خالد به نزد امام سجاده علیه السلام برگشت و امام علیه السلام آن ده هزار درهم را به او داد و به او اجازه داد که از نزد ایشان به نزد مادرش برود.

ابا خالد با خوشحالی آن پول ها را گرفت و از نزد امام سجاده علیه السلام خداحافظی کرد و به نزد مادرش رفت. (1)

(مختار)

روایت شده با اسناد از امام حسن عسکری علیه السلام که فرمودند: نقل از امام سجاده علیه السلام که به جمعی از اصحاب خود فرمود: امام علی علیه السلام فرمودند: همان گونه که گروهی از بنی اسرائیل از دستورات خداوند متعال اطاعت کردند نجات یافتند و گروهی که سرپیچی کرده بودند دچار عذاب و غضب الهی شدند و به راستی که گروهی از شما نیز دچار عذاب و غضب خداوند عز و جل خواهند شد. عرضه داشتند آن گروه چه کسانی هستند؟

فرمود: کسانی هستند که به آن ها امر شده که ما را بزرگ بشمارند و به ما احترام بگذارند و از دستورات ما اطاعت کنند ولی آن ها نافرمانی کردند و حق ما را ضایع کردند و در آینده فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را به شهادت می رسانند.

عرض کردند: ای امیر المؤمنین علیه السلام آیا چنین خواهد شد؟ فرمودند: بله چنین خواهد شد و به راستی فرزندانم حسن و حسین علیهما السلام را به شهادت خواهند رساند.

پس امام علی علیه السلام فرمودند: و کسانی که حق ما را ضایع کرده و به ما ظلم کرده اند و فرزندانم را به شهادت رسانند خداوند متعال بوسیله شمشیر به دست یک نفر به نام مختار بن عبیده انتقام خواهد گرفت.

امام حسن عسکری علیه السلام در ادامه فرمودند: از این سخنان امام علی علیه السلام مدت

ص: 77

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله و نیز ابن شهر آشوب رحمه الله در مناقب و شیخ حصین رحمه الله در هدایة با کمی تفاوت این روایت را از ابن صباح کوفی از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده اند (محقق و مترجم).

زیادی گذشت تا وقتی که به زمان حجاج بن یوسف لعین رسید. حجاج گفت: اما رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این را نفرموده و علی علیه السلام از قول رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و در آن است و علی بن الحسین علیه السلام جوانی خام و مغرور است.

و این خبر و پیش گویی انجام شدنی نیست و دروغ محض می باشد. حجاج بن یوسف لعین که مختار را گرفته و در زندان انداخته بود به نزد او رفت و به زندانبان گفت که او را بیرون بیاور تا گردن او را بزنیم.

مأموران به طرف اسلحه خانه رفتند ولی دیدند اسلحه خانه قفل بوده و کلیدی نداشتند. به نزد حجاج آمدند، حجاج به آن ها گفت: چرا شمشیر نیاوردید. به او گفتند: شمشیر در اسلحه خانه می باشد و در آن جا قفل است و ما کلید آن را پیدا نکردیم.

مختار به حجاج گفت: ای حجاج! هرگز نمی توانی مرا به قتل برسانی و هرگز نمی توانی سخنان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و پیش گویی های ایشان را دروغ پنداری و اگر مرا بکشی خداوند عز و جل مرا زنده خواهد کرد تا وقتی که به دست من سی صد و هشتاد و سه هزار نفر را به درک واصل کنند.

حجاج به یکی از محافظینش گفت: شمشیرت را به جلا داد. محافظ نیز شمشیر خود را به جلا داد. جلا داد شمشیر را از محافظ گرفت. حجاج آن قدر با عجله و شتاب به جلا داد گفت: مختار را گردن بزن. جلا داد نیز با عجله و شتاب فراوان به طرف مختار رفت ولی در راه پای او پیچید و افتاد و شمشیر در شکم او فرو رفت و به درک واصل شد.

جلا داد دیگری را خواست، جلا داد آمد شمشیر را بالا برد و خواست گردن مختار را بزند در آن وقت به اذن خداوند متعال عقربی آمد و آن را نیش زد و او به درک واصل شد.

مختار به حجاج گفت: ای حجاج به راستی که خداوند مقدر نموده که من از شما سی صد و هشتاد و سه هزار نفر را به درک برسانم. اگر دوست داری که تو نیز همراه آن ها باشی پس به آن ها ملحق شو و اگر دوست نداری پس دست از سرم بردار و اگر دوست داری مرا بکشی پس بکش؛ زیرا یقین دارم که خداوند مرا زنده خواهد کرد.

حجاج به جلاد سومی دستور داد که مختار را گردن بزند. مختار به حجاج گفت: ای حجاج اگر این جلاد بخواهد مرا بکشد خداوند برای او افعی ظاهر خواهد کرد تا او را به درک واصل کند. همان گونه که جلاد قبلی عقرب او را نیش زد و او را به درک واصل کرد.

در همان حال فرستاده ای از طرف خلیفه وقت بنی مروان عبدالملک بن مروان رسید که خطاب به جلاد گفت: وای به حال تو اگر کاری انجام بدهی، سپس نامه ای از طرف عبدالملک بن مروان به حجاج داد که مضمون آن نامه چنین بود:

به نام خداوند بخشنده و مهربان ای حجاج بن یوسف ثقفی ما در بیرون از قصر خود راه می رفتیم که یک باره از پرنده ای کاغذی به زمین افتاد آن را خواندیم که در آن نوشته شده بود که تو مختار را از زندان بیرون آوردی و قصد کشتن او را داری که آن به خاطر ادعای او که می گوید: سی صد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی امیه را می کشد، ای حجاج اگر نامه من به تو رسید دست از سر مختار بر دار و او را آزاد کن زیرا او همسر دایه فرزندانم ولید بن عبدالملک بن مروان است که پسرم ولید در مورد او به نیکی تعریف می کند.

ای حجاج اگر مختار آن چه را که گفته باطل است پس نباید یک مسلمان را به خاطر حرف بی ربط کشت و اگر راست باشد تو نمی توانی پیش گویی های رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را تکذیب کنی. حجاج وقتی که آن نامه را خواند دستور داد که مختار را آزاد کنند.

مختار را به دستور حجاج آزاد کردند وقتی که مختار داشت از زندان خارج می شد رو کرد به حجاج و به او گفت: من چنین و چنان با بنی امیه خواهم کرد.

حجاج به مأموران گفت: او را به زندان ببرید و گردن بزنید.

وقتی که خواستند گردن مختار را بزنند کبوتر نامه رسان آمد و نامه ای از طرف عبدالملک به حجاج آورد که در آن نوشته شده بود دست از سر مختار بر دار و کاری به کارش نداشته باش و او را آزاد کن، زیرا او همسر دایه فرزندانم ولید می باشد. اگر

گفته اش حق باشد از قتل او امتناع کن همان گونه که دانیال نبی علیه السلام از قتل بخت النصر که خداوند به دست او بنی اسرائیل را از بین برد از کشتنش امتناع کرد.

حجاج برای بار دوم دستور آزادی مختار را داد. مختار مدتی از چشم حجاج دور بود. روزی به او خبر دادند که مختار چنین و چنان می گوید. حجاج برای چندمین بار دستور دستگیری مختار را داد. پس مختار را گرفتند و به زندان انداختند، دستور داد گردن او را بزنند.

وقتی که خواستند گردن مختار را برای چندمین بار بزنند کبوتر نامه رسان آمد و نامه ای از طرف عبدالملک بن مروان برای حجاج آورد ولی حجاج آن نامه را مخفی کرد و نامه ای به این مضمون به عبدالملک بن مروان نوشت.

ای خلیفه چرا شما دستور آزادی این مرد را می دهی در حالی که او ادعا می کند که چند هزار نفر را از بنی امیه می کشد؟ نامه به دست عبدالملک بن مروان رسید و او آن را خواند و در جواب نامه حجاج چنین نوشت:

ای حجاج تو مرد نادانی هستی اگر خبر و پیش گویی در مورد او باطل باشد از او خوب پذیرایی می کنم و برای خودمان او را پرورش می دهیم و اگر خبر درست باشد همانند فرعون که موسی علیه السلام را در قصر خود نگهداری و تربیت کرد. پس بر علیه او قیام کرد، مختار نیز قیام می کند و بر علیه ما مسلط خواهد شد.

حجاج وقتی که آن نامه را خواند برای چندمین بار دستور داد که مختار را آزاد کنند. پس مختار از زندان حجاج بن یوسف ثقفی آزاد شد و همان گونه که امام علی علیه السلام فرموده بود چنین و چنان کرد. پس امام حسن عسکری علیه السلام در ادامه فرمودند: اصحاب امام سجاد علیه السلام در مورد پیش گویی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در مورد قیافه مختار پرسیدند و عرض کردند: آیا امام علی علیه السلام وقت قیام مختار را معلوم کرده است؟ امام سجاد علیه السلام به آن ها فرمودند: به راستی که جدم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام راست فرموده است. آیا دوست دارید به شما بگویم قیام مختار چه وقت است؟ عرض کردند: بله ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم.

فرمودند: سه سال بعد در چنین روزی که با شما حرف می‌زنم سر عبید الله بن زیاد (لعین) و شمر بن ذی الجوشن (لعین) در چنین روزی و سالی نزد من خواهند آورد و ما در مورد آن‌ها می‌دانیم گویا آن‌ها را می‌بینیم.

سه سال از فرموده امام سجاد علیه السلام گذشت روزی همراه اصحاب مشغول خوردن غذا بودند که ایشان به آن‌ها فرمود: خوشا به حال شما ای دوستان من شما می‌خورید و می‌آشامید در حالی که بنی امیه مانند گندم به دست مختار درو می‌شود. به راستی که در چنین روزی عبید الله بن زیاد (لعین) و شمر بن ذی الجوشن (لعین) را دستگیر می‌کنند و آن‌ها را به نزد مختار می‌آورند و مختار گردن آن دو ملعون را می‌زند و در چنین روزی سر آن ملعون را به نزد مختار خواهند آورد.

وقتی که روز موعود فرا رسید سرهای آن دو ملعون را به نزد امام سجاد علیه السلام آوردند در حالی که ایشان در حال نماز خواندن بودند.

وقتی که از نماز فارغ شد و خواست غذا بخورد سر آن دو ملعون را دید به سجده شکر رفت و خداوند متعال را سپاس و ستایش نمود و عرضه داشت: حمد و سپاس مخصوص خداست که مرا از دنیا نبرد تا سر این دو ملعون را ببینم.

وقتی که وقت خوردن حلوا رسید همه از درست کردن حلوا غافل شده بودند به خاطر این که خبر سرها همه را مشغول خود کرده بود. به امام عرض کردند: حلوا درست نکردند. فرمود: چه حلوایی شیرین تر از دیدن سر این دو ملعون است.

سپس سخنان امام علی علیه السلام را ادامه داد و فرمودند که امام علی علیه السلام فرمودند: دشمنان ما در نزد خداوند بدتر از کافران و فاسقان بر روی زمین می‌باشند.

و اما اطاعت کنندگان و دوستان و پیروان و محبین ما خداوند متعال برای آن‌ها استغفار می‌کند و گناهان آن‌ها را می‌بخشد، به خاطر محبت و پیروی از ما اهل بیت علیهما السلام اصحاب عرض کردند: ای امیر المؤمنین

علیه السلام اطاعت کنندگان چه کسانی هستند؟

فرمودند: کسانی که به وحدانیت خداوند اقرار می‌کنند و اعمال نیک انجام

می دهند و به نبوت محمد صلی الله علیه وآله وسلم و به ولایت ما اهل بیت علیهما السلام اقرار می کنند و از دستورات خداوند و رسولش اطاعت می کنند و از اوقات فرائض نماز را به خوبی مراقبت می کنند و درود فرستادن به محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم و از دزدی و بخل ورزی و... پرهیز می کنند و آن چه که زکات بر آن هاست آن را می دهند و از آن منع نمی شوند. (1)

(تبدیل آب به جواهرات و زنده کردن زن مرده)

مؤلف کتاب علامه بحرانی رحمه الله می فرماید: شیخ فاضل التقی الزاهد فخر الویل النجفی که او را در نجف ملاقات کردم که ایشان اجازه این روایت را به من داد که او می فرماید: روایت شده با اسناد مرد مؤمنی از بزرگان بلخ به بیت الله الحرام می رفت و حج می کرد و سپس به مدینه منوره می آمد و مرقد مطهر حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را زیارت می کرد و سپس به نزد امام سجاد علیه السلام شرفیاب می شد و هدیه ای به ایشان می داد و از ایشان احکام اسلام می آموخت و بعد از آن به شهر خود بر می گشت.

روزی زنش به او گفت: تو را می بینم که با خود هدیه می بری و به کسی در مدینه می دهی در حالی که او قادر به جواب هدیه تو نیست.

مرد به زنش گفت: کسی که به او هدیه می دهیم کسی است که او از طرف خدای تبارک و تعالی پادشاه دنیا و آخرت و مالک تمام آن چه را که در دست مردم است و ایشان حجت و خلیفه خداوند متعال در زمین و بر بندگانش و ایشان فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و ایشان امام و پیشوا و سرور و مقتدای ما می باشد. وقتی که همسرش چنین شنید ساکت شد و چیزی نگفت. روزی آن مرد برای حج مهیا شد و عازم حج شد و از آن طرف به مدینه منوره به نزد امام سجاد علیه السلام شرفیاب شد. وقتی که به آن جا رسید امام سجاد علیه السلام سفره ای برای او انداخت و مقداری غذا در آن گذاشتند و با هم

ص: 82

خوردند. سپس امام سجاده علیه السلام تشتی و آبی خواستند، تشت و آب آوردند.

آن پیر مرد مؤمن بلخی بلند شد و ظرف آب را گرفت و خواست آب روی دستان امام سجاده علیه السلام بریزد. امام به او فرمود: ای پیر مرد تو ضعیف و ناتوان شده ای چرا می خواهی بر روی دستان من آب بریزی؟ بلخی گفت: به خاطر این که دوست دارم به شما خدمت کنم. امام سجاده علیه السلام به او فرمودند: به خاطر آن چه را که دوست داری به خدا قسم یک چیزی به تو نشان می دهم که دوست داشته باشی؟

راوی می گوید: آن پیر مرد بلخی آب بر روی دستان مبارک امام سجاده علیه السلام ریخت تا وقتی که یک سوم تشت (ثلث) پر شد، امام علیه السلام به بلخی فرمود: ای پیر مرد چه چیزی در تشت می بینی؟

عرض کرد: آب.

فرمود: نه بلکه یاقوت سرخ می باشد خوب دقت کن. بلخی نگاه کرد به اذن خداوند متعال و دستان مبارک امام سجاده علیه السلام آن آب به یاقوت سرخ تبدیل شد.

سپس امام سجاده علیه السلام به او فرمود: باز آب بریز و آن نیز ریخت تا وقتی که ثلث دوم تشت پر شد.

امام به او فرمودند: چه می بینی؟

عرض کرد: آب.

فرمودند: نه بلکه زمرد سبز می باشد. آن مرد نگاه کرد و دید به اذن خدای تبارک و تعالی و دستان مبارک امام سجاده علیه السلام آن آب به زمرد سبز تبدیل شده بود. سپس امام برای بار سوم به او فرمود: آب بریز.

بلخی نیز آب ریخت تا وقتی که تشت پر شد. امام سجاده علیه السلام باز هم به او فرمودند: در تشت چه می بینی؟

عرض کرد: آب.

فرمود: نه بلکه مروارید می باشد. آن مرد نیز با دقت نگاه کرد و دید به اذن خداوند متعال و دستان مبارک امام سجاده علیه السلام آن آب به مروارید تبدیل شده بود.

پس آن تشت از سه جواهر گران بها و رنگارنگ یعنی یاقوت سرخ و زمرد سبز و مروارید سفید بود.

وقتی که آن پیر مرد بلخی این معجزه را از امام سجاده علیه السلام دید بر روی دستان ایشان افتاد و آن را بوسید.

پس امام سجاده علیه السلام به او فرمود: ای مرد این جواهرات را برای خودت بر دار بجای هدایایی که به ما دادی و به همسرت بگو ببخشد که ما تو را اذیت کرده ایم.

آن مرد شرمنده شد و سر خود را به زمین انداخت و گفت: چه کسی تو را در مورد گفت و گوهای همسرم آگاه کرده است. بی شک که شما از بیت نبوت و طهارت هستید. پس پیر مرد بلخی جواهرات را در کیسه ای گذاشت و از امام سجاده علیه السلام خداحافظی کرد و به طرف شهر خودش حرکت کرد.

وقتی که به نزد همسرش رسید جریان را برای همسرش تعریف کرد. همسرش به او گفت: چه کسی گفت و گوهای ما را به ایشان رساند؟! پیر مرد بلخی به همسرش گفت: آیا به تو نگفته ام که ایشان صاحب علم و از اهل بیت نبوت و طهارت علیهما السلام می باشد. آن زن وقتی که حرف های شوهرش را شنید و دانست که آن جواهرات و... از معجزات امام سجاده علیه السلام است به سجده شکر رفت.

سپس به شوهر گفت: تو را قسم می دهم که اگر بار دیگر خواستی به مکه و مدینه بروی مرا با خود ببر، مرد نیز قبول کرد.

سال بعد همسر خود را با خود برد ولی در راه مریض شد و در نزدیکی شهر مدینه منوره از دنیا رفت. آن مرد به خاطر آن خیلی ناراحت شد و با حالت گریه و زاری به نزد امام سجاده علیه السلام شرفیاب شد. امام به او فرمودند: چرا گریه می کنی؟ عرض کرد: همسرم سال گذشته مرا قسم داد که او را همراه خودم به حج و به دیدار شما بیاورم. من نیز امسال او را همراه خودم آوردم. ولی در نزدیکی شهر مدینه منوره از دنیا رفت.

در همان حال امام سجاده علیه السلام وضو گرفتند و دو رکعت نماز خواندند و دعا کردند

سپس به آن پیر مرد بلخی فرمود: ای مرد به نزد همسرت برگرد. زیرا خدای تبارک و تعالی او را زنده کرده است.

راوی می گوید: آن مرد با خوشحالی به جایی که زنش مرده بود رفت و او را با تعجب دید که به اذن خداوند متعال و دعای با برکت امام سجاد علیه السلام زنده شده بود و داخل خیمه نشسته بود. به او گفت: مگر تو نمرده ای؟ چگونه زنده شدی؟ زن به او گفت: بله من مرده بودم و عزرائیل علیه السلام جانم را گرفته بود وقتی که به آسمان دنیا رسید و خواست روحم را با خود ببرد، در راه مردی خوش سیما که چهره او چنین و چنان بود ظاهر شد و عزرائیل علیه السلام وقتی که ایشان را دید با تواضع و احترام بر روی پاهای آن بزرگوار افتاد و آن را بوسید و عرض کرد: ای حجت خدا چرا شما به نزد من آمدی؟ دستور می فرمودی که من به خدمت شما بیایم؟!

آن مرد بزرگوار فرمود: من به خاطر جان این زن آمده ام زیرا از خداوند متعال خواستم به این زن که محب ما می باشد سی سال به عمرش اضافه کنند و خداوند متعال قبول کرد و به من فرمود: به نزد عزرائیل علیه السلام برو و به او بگو که جانش را به او بازگرداند. فرشته مرگ نیز بر روی پای آن مرد بزرگوار افتاد و عرض کرد: اطاعت می کنم به راستی که من سرتاپا در اختیار تو و فرمانبر دار شما هستم.

سپس روحم را به جسمم بازگرداند و حالا که می بینی به اذن خداوند زنده شده ام. آن مرد با خوشحالی همراه زنش به نزد امام سجاد علیه السلام مشرف شدند. وقتی که آن زن امام سجاد علیه السلام را دید با تعجب گفت: به خدا قسم این همان کسی است که فرشته مرگ بر روی پاهایش افتاد، به خدا قسم این همان کسی است که روحم را از فرشته مرگ گرفت و به جسمم بازگرداند.

راوی می گوید: آن مرد و زنش در نزد امام سجاد علیه السلام ماندند و سالیان درازی را به خوشی گذراندند تا وقتی که از دنیا رفتند. (1)

ص: 85

1- علامه بحرانی رحمه الله مؤلف کتاب، نقل از فخر الدین نجفی رحمه الله.

روایت شده با اسناد از ثابت البنانی که می گوید: با جمعی از بزرگان بصره هم چون ایوب السجستانی و صالح المری عتبه العلام و حبیب فارسی و مالک بن دینار و... عازم مکه مکرّمه شدیم. وقتی که به مکه مکرّمه رسیدیم مردم مکه از عطش می نالیدند. وقتی که ما را دیدند به نزد ما آمدند و از ما خواستند دعای باران و نماز استسقا بخوانیم.

ما نیز با حالت خشوع و تواضع نماز استسقا (باران) خواندیم و با گریه و زاری دعا کردیم. ولی خداوند متعال دعای ما را مستجاب نکرد. در همان حال بودیم که جوانی آمد، که حزن و اندوه ما او را پریشان کرده بود.

طواف کعبه را بر جای آورد سپس به نزد ما آمد و فرمود: ای مالک بن دینار و ای ثابت البنانی و ای ایوب سجستانی و ای صالح المری و ای عتبه العلام و ای حبیب الفارسی و ای عمر و ای صالح و رباعه و ای سعدان و ای جعفر بن سلیمان عرض کردیم: گوش به فرمانیم سر تا پا فرمانبر دار شما هستیم. فرمودند: آیا در نزد شما کسی هست که خداوند توانا و مهربان را دوست داشته باشد؟!

عرض کردیم: وظیفه ما دعا کردن است و اجابت از اوست. فرمودند: بروید کنار، اگر در نزد شما کسی دوستدار خداوند بود خدای عز و جل دعای او را اجابت می کرد.

راوی می گوید: آن جوان نزدیک شد و سر بر سجده گذاشت و شنیدم در دعایش می فرمود: «سیدی بحبک الّا سقتبعهم الغیث»

«ای سرورم تو را به محبت و دوستیت قسمت می دهم که باران رحمت را بفرستی و آن ها را سیراب گردانی».

راوی می گوید: قبل از این که سخن آن جوان به پایان برسد باران رحمت الهی شروع به باریدن کرد. پس به نزد آن جوان رفتیم و از او سؤال کردیم از کجا می دانی که خداوند تو را دوست دارد؟

فرمود: اگر مرا دوست نداشته بود مرا دعوت نکرده بود. وقتی که مرا دعوت کرد دانستم که او مرا دوست دارد. پس او را به حق محبت و دوستیش قسم دادم و او باران رحمت الهی را فرستاد.

راوی می گوید: آن جوان چند بیت شعر خواند و از ما خداحافظی کرد و رفت. ما از آن جوان بسیار تعجب کرده بودیم که چگونه ما را می شناخت در حالی که او را اولین بار دیده بودیم و از مستجاب شدن دعایش متحیر شدیم. پس از اهل مکه در مورد آن جوان پرس و جو کردیم و به آن ها گفتیم آن جوان خوش سیما کیست؟ در جواب ما گفتند: آن جوان کسی نیست مگر حجت خدا علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام (1)

(جعفر کذاب)

شیخ صدوق رحمه الله می فرماید: نقل کرده برایم علی بن عبد الله الوراق از محمد بن هارون الصوفی از عبد الله بن موسی از حضرت عبد العظیم بن عبد الله الحسنی علیه السلام از صوفان بن یحیی از ابراهیم بن زیاد از ابو حمزه ثمالی از ابی خالد کابلی که می گوید: روزی به نزد امام سجاد علیه السلام شرفیاب شدم و عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کسانی که خداوند متعال اطاعت کردن از آن ها و مودت و مهربانی و محبت و دوستی آن ها را بر بندگان خود واجب نموده و آن ها را حجت خود بعد از رسولش صلی الله علیه وآله وسلم قرار داده چه کسانی می باشند؟

امام سجاد علیه السلام فرمودند: ای کابلی کسانی که خداوند امام و رهبر مردم و حجت خود بر مردم و آفریده ها و بندگان گذاشته و اطاعت و فرمان بری و دوستی و محبت آن را واجب کرده است عبارتند از: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و سپس دو فرزندش امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و من می باشم.

ص: 87

1- احتجاج احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی رحمه الله.

راوی می گوید: بعد از آن ایشان سکوت کردند و چیزی نفرمودند.

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی من شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بودند که خداوند متعال زمین را تا روز قیامت بدون حجت خود قرار نمی دهد. امام و حجت خداوند متعال بعد از شما چه کسی می باشد؟

فرمود: بعد از من فرزند محمد صلی الله علیه وآله وسلم می باشد که اسم او در تورات باقر که علم جهان را می شکافد و ایشان حجت خدا و امام بعد از من می باشد که بعد از ایشان پسرش جعفر که اسمش در آسمان ها صادق می باشد به ایشان عرض کردم: ای سرورم چگونه اسمش در آسمان صادق است در حالی که همه شما صادق و راستگو می باشید؟ فرمود: پدرم امام حسین علیه السلام از پدر بزرگوارش امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرده که فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند: اگر فرزندانم جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام به دنیا آمد او را صادق نام بگذارید. زیرا فرزندی از نسل پنجم ایشان به نام جعفر به دنیا می آید. هنگامی که برادرش که امام و حجت خدا بعد از پدرش بوده به شهادت برسد، او ادعای امامت و رهبری می کند در حالی که او دروغ گویی بیش نیست و در نزد خداوند متعال نامش جعفر کذاب می باشد.

به خاطر ادعای غلط و دروغ به امامت و رهبری و حسد به برادرش و در آن روز حقیقت به دست امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) که راز الهی می باشد آشکار می شود در حالی که ایشان در غیبت به سر می برد.

راوی می گوید: در آن وقت امام سجاد علیه السلام گریه کرد و اشک از چشمان مبارک ایشان سرازیر شد. سپس فرمودند: گویا جعفر کذاب را می بینم که با طاغوت زمان هم کاری می کند برای پیدا کردن حجت خدا و به شهادت رسیدن آن می باشد. در حالی که حجت خدا در پناه خدای تبارک و تعالی او را در حفظ خود قرار می دهد و آن به خاطر این است که جعفر کذاب به برادرش حسد می ورزد و می خواهد میراث برادرش را بدون حق بر دارد.

ابو خالد می گوید: عرض کردم ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آیا آن چیزی که فرمودی خواهد افتاد؟

فرمودند: بله، به خدا قسم چنین خواهد افتاد، به راستی آن چه را که گفته ام خواهد افتاد که آن در صحیفه ای در نزد من نوشته شده است. ابو خالد عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن که امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) غیبت کند چه اتفاقی خواهد افتاد؟

فرمودند: غیبت دوازدهمین ولی خدا از اوصیاء رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که امام و رهبر و آخرین حجت خدا بر زمین می باشد در غیبت طولانی به سر می برند. ای ابا خالد، به راستی کسانی که به امامت ایشان اعتقاد دارند و منتظر ظهور آن بزرگوار می باشند بهترین و با ارزش ترین و با فضیلت ترین اهل هر زمان می باشند و آن به خاطر این است که خداوند عقل و فهم و دانش و معرفت را به آن ها داده و آن در طول غیبت آن بزرگوار می باشد و صبر و انتظار آن ها به ظهور آن بزرگوار به مانند جهاد در رکاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می باشد. به راستی که آن ها مؤمنین مخلص و شیعیان راستگو و واقعی و رهنما بسوی دین خدا در پنهان و آشکار می باشد. سپس امام سجاد علیه السلام فرمودند: انتظار فرج بهترین و با ارزش ترین عمل و عبادت می باشد. (1)

(نفرین حرمه)

روایت شده با اسناد از حسن بن محبوب از عبد الله بن یونس از منهال بن عمرو که می گوید: هنگامی که از کوفه به مکه رفتم و از آن جا به مدینه منوره به نزد امام سجاد علیه السلام مشرف شدم بعد از احوال پرسسی و... امام سجاد علیه السلام به من فرمود: ای منهال، حرمه چکار می کند؟

عرض کردم: وقتی که از کوفه آمدم، او در قید حیات می باشد. امام سجاد علیه السلام

ص: 89

دستان مبارک خود را به سوی آسمان برد و عرضه داشت: اللهم اذقه؟ العدید اللهم اذقه؟ العدید، اللهم اذقه حر النار

خدایا! سوزش آهن را به او بچشان، خدایا! سوزش آهن نصیص گردان، خدایا سوزش آتش به او بچشان. منهای می گوید: وقتی که به کوفه برگشتم چند روزی در خانه خودم بودم و مردم به نزد می آمدند تا سخنان و سفارشات امام سجاد علیه السلام را از من پرس و جو کردند. همچنان مردم می آمدند تا وقتی که تمام شدند، سپس به نزد مختار رفتم. وقتی که مختار مرا دید به من گفت: ای منهای چرا به نزد ما نمی آیی و در انتقام جویی از دشمنان اهل بیت علیهما السلام شریک نمی شوی؟

به او گفتم: مدتی در مکه و مدینه بودم و حالا چند روز است که در کوفه به سر می برم. در حال صحبت بودیم که یکی از زیر دستان مختار آمد و خواست خبری به مختار بدهد. مختار به او اجازه داد. آن مرد گفت: به ما خبر رسید جای حرمله را پیدا کرده اند. دستور شما چیست؟ مختار گفت: هر چه سریع تر به مکانی که حرمله در آن جا می باشد بروید و او را دستگیر کنید و او را به نزدم بیاورید. به دستور مختار رفتند و حرمله لعین را گرفتند و او را به نزد مختار آوردند. مختار دستور داد که دو دست و دو پای او را ببرند، دو دست و دو پای حرمله را بریدند و به دستور مختار او را در آتش انداختند.

در همان وقت بی اختیار گفتم (سبحان الله). مختار به من گفت: برای چه چیزی (سبحان الله) گفتم؟ به او گفتم: هنگامی که در نزد امام سجاد علیه السلام مشرف شده بودم به من فرمود: حرمله چکار می کند؟ عرض کردم: وقتی که از کوفه بر می گشتم در قید حیات می باشد.

امام دستان مبارک خود را به سوی آسمان برد و عرضه داشت: خدایا سوزش آهن را به او بچشان، خدایا سوزش آهن را به او بچشان. خدایا سوزش آتش را به او بچشان. مختار به من گفت: ای منهای آیا تو چنین سخنی از امام سجاد علیه السلام شنیدی؟ گفت: به خدا قسم چنین سخنی و دعایی از ایشان شنیدم. پس مختار از اسب خود پایین

آمد و دو رکعت نماز شکر بر جای آورد و سجده طولانی بجا آورد. سپس بلند شد و در آن وقت حرمله کاملاً در آتش سوخته بود. پس من همراه ایشان راه رفتم و به او گفتم: ای مختار به خاطر این کار بزرگ و مبارک به منزل من شرفیاب شو تا در خدمت تو باشم.

به من گفت: ای منهل، آیا تو بشارت سه چیز از زبان امام سجاد علیه السلام را به من نداده بودی و آن ها به حقیقت پیوست و من به خاطر آن روزه شکر گرفته ام.

حرمله کسی بود که سر مبارک امام حسین علیه السلام را حمل کرده بود که او در واقعه کربلا تیرانداز ماهر و مشهوری بوده که به دستور عمر بن سعد، علی اصغر علیه السلام و امام حسین و ابا الفضل علیهما السلام را با تیرهای مسموم به شهادت رساند. (1)

(سرزمین جن)

شیخ راوندی رحمه الله روایت کرده با اسناد از ابن خالد عبد الله بن غالب الکابلی معروف به ابن خالد کابلی که می گوید: روزی جمعی از مردم به نزد امام سجاد علیه السلام آمدند و عرض کردند: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که ما عازم بیت الله الحرام هستیم و دوست داریم که شما نیز همراه ما تشریف بیاورید تا خداوند را به خاطر نعمتی که به ما داده که آن ولایت شماست شکرگذار باشیم.

امام سجاد علیه السلام قبول کردند و به آن ها فرمودند: روز پنج شنبه آماده شوید تا عازم مکه شویم. روز پنج شنبه فرا رسید مردم با خوشحالی به نزد امام سجاد علیه السلام مشرف شدند تا همراه آن بزرگوار عازم حج شوند. پس امام سجاد علیه السلام آماده رفتن شد و من نیز همراه آن ها آمدم. از مدینه منوره خارج شدیم تا به سرزمین عسقان که شهری بین مکه و مدینه بود رسیدیم. خدام امام سجاد علیه السلام بدون اطلاع ایشان سفره ای را در یک جای پهن کردند. وقتی که امام سجاد علیه السلام آن سفره را دید به خدام فرمود: چرا

ص: 91

1- امالی ابو جعفر طوسی رحمه الله نقل از شیخ مفید رحمه الله.

این سفره را در این جا پهن کردید. به راستی که این جا سرزمینی از اجنه می باشد که آن ها از مؤمنین و شیعیان ما اهل بیت علیهما السلام می باشند.

خدام گفتند: ما نمی دانستیم که این جا جای اجنه می باشد. سپس امام دستور دادند که سفره را جمع کنند. خدام خواستند سفره را جمع کنند که یک باره صدایی به گوش آن ها و تمام کسانی که همراه امام سجاد بودند رسید در حالی که کسی را نمی دیدند که می گفت: ای امام سجاد علیه اسلام ای سرور ما، ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ای حجت خدا، ای امام و رهبر ما صبر کنید سفره را جمع کنم. این یک افتخار بزرگی است برای ما که شما در این سرزمین ما غذا می خورید و می نشینید، صبر کنید چیزی بر روی سفره نگذارید ما برای شما غذا می آوریم.

راوی می گوید: در همان حال که بودیم انواع غذا مانند مرغ کباب شده و مرغ سرخ شده و ماهی و گوشت و هندوانه و خربزه و میوه و... بر روی سفره گذاشتند در حالی که نمی دانیم چگونه آن ها را بر روی سفره گذاشتند. سپس به دستور امام سجاد علیه السلام در نزد آن سفره نشستیم و غذا و میوه و... خوردیم. (1)

(چهار ده هزار جهان)

ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله روایت کرده با اسناد از ابو خالد کابلی که می گوید: روزی مردی نزد امام سجاد علیه السلام مشرف شد در حالی که دوستان و اصحاب ایشان در نزد ایشان بودند. امام سجاد علیه السلام به او نگاه کرد و فرمود: تو چه کسی هستی؟ آن مرد گفت: من ستاره شناسی ابی عراف هستم. امام سجاد علیه السلام به او نگاه کرد و فرمود: آیا دوست داری تو را به مردی معرفی کنم که از وقتی که وارد شدی تا بحال بدون این که از جای خودش حرکت کند چهار ده هزار جهان را سیر زد و به جای خودش برگشت.

ص: 92

آن مرد بسیار متعجب و حیرت زده شد و با همان تعجب عرض کرد: آن مرد کیست؟ فرمود: من آن مرد می باشم. سپس به او فرمود: اگر دوست داری به تو خواهم گفت که دیشب چه غذایی خوردی و چه ذخیره کردی و چقدر پول در خانه داری؟

عرض کرد به من بگو؟

فرمود: چنین و چنان غذایی خوردی و چنین و چنان ذخیره کردی و در خانه ات بیست و سه دینار داری که سه دینار آن سیاه می باشد.

عرض کرد: به راستی که تو حجت خدا و مثل اعلی و کلمه تقوی هستی.

(باز شدن غل و زنجیر)

روایت شده با اسناد از ابن شهاب الزهری که می گوید: در زمان عبد الملک بن مروان خلیفه بنی امیه به دستور آن ملعون امام سجاد علیه السلام را گرفتند و ایشان را در غل و زنجیر بستند. راوی می گوید: من ایشان را با آن حال ملاقات کردم و از خلیفه اجازه گرفتم که به نزد امام سجاد علیه السلام بروم تا با ایشان حرف بزنم. خلیفه قبول کرد و من به نزد ایشان رفتم و با نا راحتی و پریشانی به ایشان عرض کردم: کاشکی این غل و زنجیر بر تن من افتاده بود و شما صحیح و سالم بودی.

امام فرمودند: ابن زهری به راستی که این غل و زنجیر مرا به یاد عذاب الهی می اندازد و مرا این گونه نبین. به راستی که این غل و زنجیر نمی تواند مرا بگیرد و اگر می خواهی، همینک بسوی مدینه حرکت کنیم.

راوی می گوید: یک باره دیدم که غل و زنجیرها از دستان و پاهای امام سجاد علیه السلام باز شد و من متحیر شدم. بعد از چند ساعتی از نزد ایشان رفتم، مأموران خلیفه به نزد آمدند و امام علیه السلام از من پرسیدند که ایشان کجا رفته اند؟

به آن ها گفتم در نزد شما بود چگونه از من سراغ ایشان را می گیرید؟ مأموران

گفتند: تا صبح مراقب ایشان بودیم. یک باره از ایشان غفلت کردیم و فقط غل و زنجیر دیدیم و اثری از ایشان نبود. خلیفه به دنبال من فرستاد به نزد او آمدم. پس به من گفت: امام سجاد علی بن الحسین علیه السلام کجاست؟

به او گفتم: ایشان مشغول تزکیه نفس خویش می باشند. (1)

(نماز فرشتگان)

روایت شده با اسناد از علی بن زید که می گوید: روزی به نزد سعد بن مسیب رفتم و به او گفتم: تو می گویی که علی بن الحسین علیه السلام نفس زکیه می باشد که نظیر و مانندی ندارد. سعید بن مسیب علیه السلام گفت: بله هم چنین است.

به راستی که ایشان حجت آشکار خدا می باشد. به او گفتم: پس چرا هنگام تشییع جنازه ایشان حاضر نشدی؟ به من گفت: شنیدم امام سجاد علیه السلام فرمودند: شنیدم پدرم امام حسین علیه السلام از پدر بزرگوارش امام علی بن ابی طالب علیه السلام از پیامبر اعظم صلی الله علیه وآله وسلم از جبرئیل امین علیه السلام از خدای تبارک و تعالی خطاب به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که می فرماید: هیچ بنده ای از بندگان من نیست به یگانگی و پروردگرم ایمان داشته باشد و تو را قبول کرده باشد و در مسجدت (مسجد النبی) بر روی بنده ای از بندگانم نماز بخواند. نیست مگر این که گناهان گذشته و آینده اش را می آموزم و او را خواهم بخشید.

سعید بن مسیب می گوید: وقتی که این سخن را از امام سجاد علیه السلام شنیدم با خود گفتم: چه بهتر از امام سجاد علیه السلام بر روی زمین می باشد، به راستی هنگامی که ایشان به شهادت رسید بر روی ایشان نماز خواهم خواند.

وقتی که امام سجاد علیه السلام به شهادت رسید تمام مردم از نظر مؤمن و منافق و

ص: 94

1- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رحمه الله، مناقب ابن شهر آشوب نقل از حلیة الأولیاء و ابو نعیم و وسیلة الملا- و فضائل ابن السادات. (محقق و مترجم).

مخالف و دیگر اقشار مردم در تشییع پیکر مبارک ایشان حاضر بودند. هنگامی که پیکر مبارک ایشان را در تابوت گذاشتند با خود گفتیم: اگر بر امام سجاد علیه السلام نماز بخوانم سعادت دنیوی و اخروی را به دست خواهم گرفت. پس به سوی مسجد النبی حرکت کردم. وقتی که به آن جا رسیدم کسی را ندیدم جز دو مرد و یک زن در آن جا بودند.

یقین پیدا کردم که نماز روی ایشان خوانده شده و یا خوانده نمی شود. یک باره صدای تکبیر به گوشم رسید که جواب آن تکبیر از هفت آسمان و هفت زمین به گوش می رسید که کسانی را می دیدم که می گفتند (لیک) یک باره در همان وقت تمام مسجد پر شد، بعضی شان بسیار نورانی بودند آن ها را نمی شناختم و نمی توانستم از شدت نور چهره آن ها را تشخیص دهم. پس به زمین افتادم و بیهوش شدم. وقتی که به هوش آمدم هیچ چیزی را ندیدم و این خسارت آشکار و صلب توفیقی از من بود. علی بن زید می گوید: در همان وقت سعید بن مسیب گریه کرد و اشک از چشمانش سرازیر شد و گفت: من فقط خیر خواستم. کاشکی بر روی ایشان نماز می خواندم. (1)

(اطاعت زره رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم)

روایت شده با اسناد از ابا خالد کابلی که می گوید: وقتی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید مردم و شیعیان در مورد امام بعد از ایشان تفرقه پیدا کردند که آن ها گمان می کردند حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام امام بعد از امام حسین علیه السلام می باشد که من نیز یکی از آن ها بودم. روزی به نزد حسن بن حسن علیه السلام رفتم و در مورد مسائلی از ایشان پرسیدم ولی

ص: 95

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله نقل از رجال ابو جعفر طوسی رحمه الله و شیخ المسترشد نقل از ابو جریر از علی بن زید از زهری و نیز ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رحمه الله نقل از زهری از سعید بن مسیب و نیز عبد الرزاق از معمر از علی بن زید این روایت را ذکر کرده اند. (محقق و مترجم)

ایشان جوابی برای سؤال های من نداشت. من خیلی متحیر و متعجب شدم و نمی دانستم امام کیست. روزی دیگر نیز مجدداً به نزد حسن بن حسن علیه السلام رفتم و در مورد سلاح رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم که آیا در نزد شما می باشد؟ ایشان بسیار غضب کرد و من از آن جا بیرون رفتم و نمی دانستم به کجا بروم. پس در آن وقت به نزد منزل امام سجاد رفتم و دیدم که امام سجاد علیه السلام ایستاده بودند.

یک باره دیدم منزل باز شد و به من نگاه کرد و فرمود: ای کنکر با تعجب به ایشان عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت ای سرورم. به راستی که هیچ کس از این اسم من خبر ندارد جز خداوند متعال و به راستی که مادرم در گوشم به من چنین لقبی گذاشت در حالی که بچه بودم.

امام سجاد علیه السلام فرمودند: ای کنکر به راستی که تو در نزد حسن بن حسن علیه السلام بودی. عرض کردم: بله.

فرمود: اگر دوست داری آن چه را که برای تو اتفاق افتاده برای تو تعریف کنم. عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت برای من تعریف کنید. فرمودند: با جمعی از شیعیان به نزد حسن بن حسن علیه السلام رفتیم و در مورد سلاح پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم از او سؤال کردند و او با عصبانیت فریاد کشید و به شما گفت: ای شیعیان دست از سر من بر دارید من امام نیستم.

عرض کردم: ای سرورم پدر و مادرم به فدایت به راستی چنین بود. سپس امام سجاد علیه السلام به کنیزی که در نزد ایشان بود فرمود: صندوق را بیاور. کنیز نیز صندوق مذکور را به نزد امام سجاد علیه السلام آورد که آن صندوق خاتم کاری شده بود و در آن قفل بود. امام سجاد علیه السلام در آن را باز کرد سپس یک زره ای در آورد و فرمود: این زره رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می باشد سپس آن را پوشید و آن زره تا ساق پای ایشان رسیده بود.

یک باره ایشان به آن زره فرمود که بزرگ تر شود و آن نیز اطاعت کرد و تا زمین رفت، سپس به او فرمود: کوتاه شو، زره نیز کوتاه شد و به حالت قبلی خودش برگشت. سپس فرمود: وقتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آن زره را می پوشید. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به آن

می فرمود: چنین و چنان شو و زره نیز آن چه را که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می فرمود اطاعت می کرد و این زره از من نیز اطاعت می کرد. (1)

(خواب دیدن زهری)

روایت شده با اسناد از زهری که می گوید: دوستی داشتم که بسیار با او صمیمی بودم که او در یکی از جنگ ها به شهادت رسید که من خیلی آرزو داشتم که با او شهید می شدم. شبی او را در خواب دیدم به او گفتم: خداوند متعال چه پاداشی به تو داده است؟

به من گفت: خداوند متعال به خاطر جهاد در راهش بحق محمد و آل محمد و شفاعت امام سجاد علیه السلام مرا بخشیده است.

و نیز مکانی به اندازه هزار سال به من داده که در اطراف آن قصرها و درختان و رودها جاری می باشد. سپس به من گفت: آرزو داشتم که در زمان تو به شهادت برسم در حالی که تو هزار هزار برابر درجه من هستی؟

به او گفتم با چه چیزی درجه من این طور می باشد؟ به من گفت: آیا تو در هر جمعه امام سجاد علیه السلام او را ملاقات نمی کنی؟ هرگاه چهره نورانی و درخشان امام سجاد علیه السلام را دیدی و بر محمد و آل محمد درود فرستادی. سپس از ایشان روایت می کنی و در این زمان، زمان بنی امیه اتفاقی برای تو خواهد افتاد ولی خداوند و حجت او تو را نجات خواهد داد.

راوی می گوید: بعد از آن از خواب بیدار شدم و با خود گفتم: این خواب بوده و از بی خوابی من می باشد و واقعیت ندارد.

دوباره به خواب رفتم و دوستم را دوباره دیدم که به من می گفت: به راستی که تو شک کردی، شک نکن زیرا شک کردن به مقام شامخ اهل بیت علیهما السلام کفر می باشد. سپس

ص: 97

1- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رحمه الله.

گفت: خوابت را برای کسی تعریف نکن زیرا امام سجاده علیه السلام به تو خواهد فرمود.

راوی می گوید: یک باره از خواب بیدار شدم و دیدم وقت فضیلت نماز صبح است بلند شدم و وضو گرفتم و نماز صبح خواندم. وقتی که نماز به اتمام رسید یک نفری در منزل مرا زد در را باز کردم و دیدم که خادم امام سجاده

علیه السلام بود که پیامی از طرف امام سجاده علیه السلام برای من آورده بود که می فرماید: به نزد من بیا.

من نیز به نزد ایشان رفتم بعد از سلام و احوال پرسی خوابی که دیده بودم بدون این که یک حرفی زیادتیر یا کمتر باشد تعریف کرد. گویا ایشان با من بوده است. (1)

(امام علی بن الحسین راست می گوید)

روایت شده با اسناد از ثابت بن دینار (2) از نو برین سعید از عداة که می گوید: روزی محمد بن حنفیه فرزند امام علی علیه السلام به نزد امام سجاده علیه السلام آمد و دست بر روی امام سجاده علیه السلام بالا برد و فکر کرد امام سجاده علیه السلام کم سن و کم عقل بوده و امام سجاده علیه السلام به ناحق امامت و رهبری مسلمانان را نصب کرده است. پس عرض کرد: علی بن الحسین علیه السلام چرا تو ادعای امامت می کنی؟ امام سجاده علیه السلام به او فرمود: عمو جان تقوا پیشه کن و به آن چه را که به تو متعلق نیست ادعا نکن.

محمد بن حنفیه گفت: به خدا قسم امامت متعلق به من است. امام سجاده علیه السلام به او فرمود: ای عمو جان برای ادعای خود و من به سوی قبرستان برویم تا ادعا ثابت شود. راوی می گوید: امام سجاده علیه السلام همراه با عمویش به طرف قبرستان رفتند تا به نزدیک قبری رسیدند که صاحب آن قبر به تازگی مرده بود.

امام سجاده علیه السلام به عمویش فرمود: به راستی که این شخص (صاحب قبر) به تازگی مرده است او را صدا بزن تا ادعای خودت را ثابت کنی که امام می باشی.

ص: 98

1- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رحمه الله.

2- ثابت بن دینار: نام ابو حمزه ثمالی می باشد.

چون اگر امام هستی این مرده جوابت را خواهد داد. ای عمو جانم! این کار را انجام بده آیا می توانی انجام بدهی؟ محمد بن حنفیه گفت: من قادر به انجام دادن این کار نیستم. راوی می گوید: امام سجاد علیه السلام جلورفت و آن میت را مورد خطاب خود قرار داد و آن میت به اذن خدای تبارک و تعالی زنده شد و در حالی که از سر خود خاک را می انداخت گفت: به راستی آن چه را که علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام می فرماید: راست و عین حقیقت می باشد، سپس به جای خود برگشت.

در آن وقت محمد بن حنفیه به زمین افتاد و شروع به گریه و زاری کرد و پای مبارک امام سجاد علیه السلام او را بوسید در حالی که می گفت: برادر زاده ام برایم استغفار کن تا خداوند مرا ببخشد و از گناهم و اشتباهی که کردم بگذرد و از من راضی شود.

امام سجاد علیه السلام به او فرمود: من برای تو استغفار کردم و خداوند متعال توبه خودت را پذیرفته است. (1)

(سخن گرگ)

روایت شده با اسناد که روزی امام سجاد علیه السلام از صحرا همراه یاران خود گذشتند. یک باره گرگی آمد وقتی که به نزد امام سجاد علیه السلام رسید سر خود را به زمین گذاشت و بر پای مبارک امام سجاد علیه السلام بوسه زد و ناله می کرد. امام سجاد علیه السلام به او فرمود: انجام می دهم. از امام سجاد علیه السلام در مورد گرگ پرسیدند. امام سجاد علیه السلام فرمودند: زن این گرگ حامله می باشد و شدت درد زایمان به او فشار آورده است و گرگ از من خواست که برای زنش دعا کنم و شدت درد را از او بردارد و من نیز از او خواستم که هیچ وقت به شیعیان و محبین ما اهل بیت علیهما السلام تعرض نکند و او نیز قبول کرد و من برای زنش دعا کردم. (2)

ص: 99

1- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رحمه الله.

2- نوادر شیخ راوندی رحمه الله.

روایت شده با اسناد از ابو حمزه ثمالی رحمه الله که می گوید: به امام سجاد علیه السلام عرض کردم از شما در مورد قوم اول و دوم می پرسم که چرا لعنت خدای تبارک و تعالی بر آن ها می باشد؟ فرمود: زیرا آن دو قوم کافر و مشرک بودند. عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که آن دو قوم ادعا می کنند که پیامبران آن ها مردگان را زنده می کردند و بیماران را شفا می دادند و نا بینایان را بینا می کردند و روی آب راه می رفتند امام سجاد علیه السلام فرمودند: آن چه را که خداوند به پیامبران گذشته داده بود مانند آن بلکه زیادت از آن را به پیامبر خاتم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم داده است.

و نیز چیزهایی به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم داده که به هیچ کسی از آن ها نداده است و آن چه را که خداوند متعال به رسولش محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم داده بود به ولیش امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام داد و هم چنین بعد از ایشان به امام حسن مجتبی علیه السلام و امام حسین علیه السلام داده و به من نیز داده و به امامان بعد از من نیز خواهد داد.

و هر یک از امامان زیادتر از امام قبل از خودش به او می دهد و آن به خاطر اتفاق ها و رویدادهای زمان خود می باشد. سپس امام سجاد علیه السلام فرمودند: روزی پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم با جمعی از دوستان نشسته بودند و در آن وقت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گوشت خواستند تا بخورند. مرد انصاری در آن جا بود. پس به نزد زنی رفت و به او گفت: آیا چیزی در منزل داری؟ آن زن به او گفت: چرا از من این سؤال را می کنی؟ مرد گفت: زیرا در نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بودم و ایشان گوشت خواستند تا آن را بخورند.

زن گفت: فقط یک شتر مرغ دارم آن را به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ببر و آن را ذبح کن و برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کباب درست کن. آن مرد انصاری شتر مرغ را گرفت و به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رفت وقتی شتر مرغ را ذبح کرد و برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کباب کرد پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم که علم غیب از نزد خدای تبارک و تعالی به ایشان وحی می شد می دانستند که آن زن فقط این شتر مرغ را دارد و چیز دیگری غیر از آن در منزل

ندارد. پس به اصحاب خود فرمود: بسم الله نوش جان بخورید. ولی استخوان هایش را نشکنید همه بسم الله گفتند و خوردند تا وقتی که سیر شدند و استخوان های شتر مرغ را به دستور رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نشکستند.

بعد از آن، آن انصاری از منزل آن زن می گذشت یک باره شتر مرغ را دید که زنده است بسیار تعجب کرد و دانست این یکی از معجزات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می باشد که به اذن خداوند شتر مرغ زنده شده بود و کنار منزل آن زن راه می رفت. و نیز روایت شده با اسناد که روزی امام سجاد علیه السلام در سفر همراه دوستان یک آهوپی را صدا زد و آن آهو به نزد امام سجاد علیه السلام آمد. ایشان دستور دادند که آهو را سر ببرند و آن را کباب کنند و از آن بخورند به شرطی که استخوان هایش را نشکنند.

اصحاب نیز همان گونه که امام سجاد علیه السلام به آن ها فرموده بود عمل کردند. سپس امام سجاد علیه السلام به آن ها فرمود: استخوان ها را در پوست آهو قرار بدهند و آن ها نیز چنین کاری انجام دادند. امام سجاد علیه السلام زیر لبان مبارک خود زمزمه ای فرمود و به اذن خداوند متعال آن آهو زنده شد و حرکت کرد. (1)

(حجر الاسود)

روایت شده با اسناد که می گویند وقتی که حجاج بن یوسف ثقفی لعین به مکه هجوم کرد و کعبه معظمه را ویران کرد، مردم خواستند کعبه را بنا کنند، پس آن را مجدداً بنا کردند و هنگامی که خواستند حجر الاسود را در جای خود بگذارند نمی توانستند آن کار را انجام دهند و هر چقدر سعی کردند نتوانستند جای خودش بگذارند زیرا هرگاه آن را جای خودش می گذاشتند به زمین می افتاد. امام سجاد علیه السلام به نزد آن ها آمد و فرمود: بروید کنار. آن ها نیز کنار رفتند و ایشان نزدیک کعبه آمدند و حجر الاسود را بلند کردند و بسم الله گفتند، سپس حجر الاسود را در جای خود گذاشت و دیگر به زمین

ص: 101

1- خرائج شیخ قطب الدین راوندی رحمه الله و نیز اعلام الوری علامه طبرسی رحمه الله.

(فضیلت شیعیان)

روایت شده با اسناد از امام صادق علیه السلام از پدر بزرگوارش امام محمد باقر علیه السلام که فرمودند: روزی مردی از شیعیان به نزد پدرم امام سجاد علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما چه فضلی بر دشمنان خود داریم در حالی که با آن ها مساوی هستیم و بعضی از آن ها زیباتر و خوشبوتر هستند. پس چگونه ما با فضیلت تر از آن ها هستیم؟!

پدرم به او فرمود: آیا می خواهی فضل تو بر آن ها را ببینی؟ آن مرد شیعه گفت: بله ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ای سرورم. پدرم به او فرمود: نزدیک شو تا به تو نشان بدهم. آن مرد نیز نزدیک شد و پدرم دست مبارک خود را بر روی چشمان آن مرد شیعه گذاشت و سپس آن را بر صورتش کشید و به او فرمود: نگاه کن چه کسانی در مسجد الرسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز می خوانند؟ آن مرد نیز نگاه کرد و با تعجب دید اکثر مردم در آن جا به صورت گراز و روباه و میمون و سگ و گرگ و... در حال نماز خواندن بودند. یک باره گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مرا به حالت قبلی خودم برگردان. امام سجاد علیه السلام نیز دست مبارک خود را از صورت و چشمان مرد شیعه برداشت و به حالت قبلی خود برگشت. سپس فرمود: این فضل تو بر دشمنانت می باشد که اکثر آن ها باطن گراز و خر و سگ و روباه و گرگ و... هستند در حالی که چهره آن ها و ظاهر آن ها انسان نما می باشند و شما باطناً و ظاهراً بهتر و با ارزش تر از آن ها می باشید. (2)

ص: 102

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله

2- هدایة شیخ حصینی رحمه الله.

(قناری)

روایت شده با اسناد از ابو حمزه ثمالی که می گوید: روزی همراه امام سجاده علیه السلام بین درختان مدینه منوره راه می رفتیم که یک باره صدای یک قناری را لابه لای درختان شنیدیم. امام سجاده علیه السلام به من فرمود: آیا

می دانی چه می گویند؟ عرض کردم: نه به خدا قسم نمی دانم چه می گویند ای سرورم. فرمود: آن ها خدای تبارک و تعالی را تسبیح و تقدیس می کنند و از خداوند متعال طلب رزق و روزی می کنند. (1)

(جدا شدن)

روایت شده با اسناد از امام موسی کاظم علیه السلام از پدر بزرگوارش امام صادق علیه السلام از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: روزی حبابه الوایبه به نزد پدرم امام سجاده علیه السلام آمد در حالی که پیر و فرتوت شده بود، پدرم برای آن بزرگوار دعا کرد و خداوند دعای پدرم را مستجاب نمود و جوانی حبابه الوایبه را به او برگرداند در حالی که او در آن زمان صد و سیزده سال سن داشت. (2)

(دیدار فرشتگان)

روایت شده با اسناد از ابو حمزه ثمالی که می گوید: روزی به نزد امام سجاده علیه السلام شرفیاب شدم. پس در منزل ایشان را زدم. اذن دخول گرفتم و وارد منزل ایشان شدم ولی در حیاط منزل ایشان باقی ماندم تا وقتی که به من اذن داخل اتاق را دادند. وقتی که وارد شدم دیدم امام سجاده علیه السلام چیزی از زمین جمع می کردند و به کسی که در پشت پرده بود می دادند به ایشان عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این

ص: 103

1- هدایة شیخ حصینی رحمه الله.

2- اصول کافی شیخ کلینی رحمه الله.

چیست که از زمین جمع می کنید؟ فرمودند: این اضافه پر فرشتگان می باشد. عرض کردم: مگر فرشتگان به دیدار شما می آیند. فرمود: ای ابو حمزه ثمالی به راستی که آن ها همیشه در نزد ما می باشند و گاهی نیز مزاحم ما در نشستن می شوند. (1)

(هلاکت بنی امیه)

روایت شده با اسناد از جابر بن یزید جعفی که می گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمودند: آیا می دانی که تفسیر این آیه شریفه قول تبارک و تعالی که فرمودند: (وَ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا) (2)

«آیا چشم تو به احدی دیگر از آن ها خواهد افتاد یا کم ترین صدایی از آنان تا ابد خواهی شنیدی؟»

درباره چیست؟ عرض کردم: خدا و رسولش و فرزند رسولش بهتر می دانند. فرمود: منظور این آیه، بنی امیه می باشند و هیچ شکی در آن نیست زیرا کسی از آن ها باقی نخواهد ماند. عرض کردم: ای فرزند رسول خدا

صلی الله علیه وآله وسلم آیا چنین می شود؟! فرمودند: بله، سریع تر از آن که فکر می کنی. زیرا شنیدم جدم علی بن الحسین علیه السلام فرمودند: اسباب به هلاکت رسیدن بنی امیه را با چشم می بینم. (3)

(سخن گنجشک)

روایت شده با اسناد از اهل سنت از ابو حمزه ثمالی که می گوید: روزی در نزد امام سجاد علیه السلام نشسته بودم که یک باره جمعی از گنجشک ها از درخت پرواز کردند و دور ایشان حلقه وار بودند و سرو صدا می کردند. امام سجاد علیه السلام به من فرمود: آیا

ص: 104

1- اصول کافی شیخ کلینی رحمه الله.

2- مریم (19)/98

3- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

می دانی چه می گویند؟ عرض کردم: نه نمی دانم چه می گویند؟ فرمودند: به راستی که این گنجشک ها خداوند متعال را تسبیح می کنند و از خداوند متعال طلب رزق و روزی خودشان در این روز را از خدای تبارک و تعالی دارند. (1)

(آن مرد معاویه لعین بود)

روایت شده با اسناد از امام محمد باقر علیه السلام که می فرماید: روزی همراه پدرم راه می رفتیم در حالی که من سوار بر قاطری بودم و ایشان سوار بر اسب، یک باره پیر مردی را دیدم که زنجیر بر گردنش بود و مردی پشت سر او را

می کشید. آن مرد نزدیک شد و به پدرم گفت: سیرابم کن زیرا تشنه ام؟ مرد پشت سری گفت: به او آب ندهید. خداوند او را سیراب نکرده است. سپس او را کشید و از نظر ما پنهان شد. سپس پدرم به من فرمود: آن پیر مرد که دیدی معاویه لعین می باشد. (2)

(عسل)

روایت شده با اسناد از امام صادق علیه السلام که فرمودند: روزی برای جدم ام سجاد علیه السلام عسل آوردند. ایشان از آن عسل خوردند، سپس فرمودند: به خدا قسم می دانم که این عسل از کجاست و می دانم که درختان و گل ها و میوه ها و... در آن جا چیست.

(3)

ص: 105

1- حلیة الأولیاء ابو نعیم

2- بصائر الدرجات محمد بن حسن صفار رحمه الله و نیز اختصاص شیخ مفید رحمه الله.

3- بصائر الدرجات محمد بن حسن صفار رحمه الله.

روایت شده با اسناد که روزی فردی به نزد امام سجاده علیه السلام شرفیاب شد و در نزد امام سجاده دیوانی دید که آن دیوان کاغذی بود که امام به آن نگاه می کردند. آن مرد گفت: پدر و مادرم به فدایت ای سرورم این برگ ها چیست که شما به آن خیره می شوید؟ فرمودند: این دیوان شیعیان ما می باشد. عرض کردند: آیا اجازه می دهی اسم خودم را در آن پیدا کنم؟ فرمود: اشکالی ندارد. عرض کرد: من سواد ندارم ولی برادر زاده ام باسواد است آیا اجازه

می دهی او بیاید و اسمم و اسمش را در دیوان پیدا کند؟ فرمود: اشکالی ندارد. پس برادر زاده آن مرد آمد و داخل دیوان را نگاه کرد یک باره اسم خودش را در آن دید و گفت: خدا را شکر رستگار شدم زیرا اسمم را پیدا کردم. عمویش گفت: وای بر حال تو خوب دقت کن آیا اسمم را در این دیوان می بینی؟ آن جوان با دقت تمام تر نگاه کرد چند سطری که گذشت اسم عمویش را نیز پیدا کرد و به عمویش بشارت داد. امام سجاده علیه السلام به آن ها فرمودند: به راستی که خداوند عهد و پیمان شیعیانم را در عالم زر گرفت و به خدا قسم نه یکی از آن ها کم تر و نه یکی از آن ها زیادتر می شود و به راستی که شیعیانمان از اضافه گل وجود ما آفریده شده اند. ما از (عَلَّیْنِ) (1) بهشت آفریده شده ایم و شیعیانمان از گل زیر ما آفریده شده اند و دشمنان ما از (سجین) (2) جهنم آفریده شده اند و دوستان آن ها از زیر آن ها آفریده شده اند. (3)

ص: 106

1- مطففین (83)/18

2- مطففین (83)/7 - 8

3- بصائر الدرجات شیخ محمد بن الحسن صفار رحمه الله.

(دو درهم مبارک)

روایت شده با اسناد از احمد بن سلیمان بن ایوب هاشمی از محمد بن بکیر که می گوید: سلیمان بن عیسی می گوید: روزی به نزد امام سجاده علیه السلام شرفیاب شدم و عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که من فقیرم، پس ایشان مقداری غذا و دو درهم به من داد. راوی می گوید: به خدا قسم من و خانواده ام چهل سال از آن غذا خوردیم و از آن دو درهم استفاده کردیم و تا بحال نیز از آن استفاده می کنیم و آن به برکت دست مبارک امام سجاده علیه السلام می باشد. (1)

(بینایی)

روایت شده با اسناد از اعمش که می گوید: شنیدم ابراهیم بن الاسود که می گوید: روزی کودکی نا بینا به نزد امام سجاده علیه السلام آوردند و امام سجاده علیه السلام با دست مبارک خود بر روی چشمان آن کودک کشید و آن کودک به اذن خداوند متعال و دست با خیر و برکت امام سجاده علیه السلام شفا یافت و بینایی خود را به دست آورد. (2)

(شفای زمین گیر)

روایت شده با اسناد که روزی یک نفر زمین گیر را به نزد امام سجاده علیه السلام آوردند در حالی که او را بلند کرده بودند زیرا قادر به راه رفتن نبود. امام سجاده علیه السلام با دست مبارک خود روی پای آن شخص کشید و آن شخص به اذن خداوند متعال و دست مبارک امام سجاده علیه السلام شفا یافت و راه رفت و دیگر زمین گیر نشد. (3)

ص: 107

1- الإمامة شیخ ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله

2- همان

3- همان

روایت شده با اسناد از ابی اسحاق ابراهیم بن منذر که می گوید: اهل خراسان وجهی (پولی) برای امام سجاده علیه السلام فرستادند. محمد بن حنفیه علیه السلام فرزند امام علی علیه السلام به نزد برادر زاده خود امام سجاده علیه السلام رفت و گفت: این پولی که فرستادند مال من است؟ امام به او فرمود: عمو جانم پول را برای من فرستاده اند ولی محمد بن حنفیه علیه السلام قبول نمی کرد و اصرار می کرد پول مال خودش می باشد. در کنار امام سجاده علیه السلام تخت سنگی بود به عموی خود فرمود: عمو جان این سنگ شهادت و گواهی خواهد داد که پول برای چه کسی است، پس به او بگو که شهادت دهد که پول مال توست، محمد بن حنفیه علیه السلام نیز چند بار سنگ را خطاب کرد ولی چیزی نشنید. وقتی که امام سجاده علیه السلام با آن سنگ حرف زد به اذن خدای تبارک و تعالی آن سنگ زبان باز کرد و گفت: به راستی که پول و مال برای علی بن الحسین علیه السلام می باشد و به راستی که تو ای علی بن الحسین علیه السلام وصی و فرزند وصی می باشی. سپس محمد بن حنفیه علیه السلام گریه کرد و گفت: ای برادر زاده ام مرا ببخش به حقت ظلم کردم. امام سجاده علیه السلام نیز عمویش را بخشید. (1)

(صاحب پینه ها)

ابن بابویه رحمه الله می گوید: نقل کرده برای محمد بن عاصم کلینی از شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله از علی بن محمد از ابی اسماعیل بن موسی کاظم علیه السلام از پدر بزرگوارش امام موسی کاظم علیه السلام از پدر بزرگوارش امام صادق علیه السلام از پدر بزرگوارش امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: در روی پیشانی و زانوهای پدرم از شدت سجده کردن پینه بسته بود و هر سال دو بار آن را می بریدند و هر بار پنج پینه را می بریدند یعنی

ص: 108

پینه در پیشانی و پینه در دو دست و پینه در دو زانوی می باشد. به خاطر همین به ایشان (ذو الثفتان) یعنی صاحب پینه ها نامیده می شدند. (1)

(زین العابدین علیه السلام)

روایت شده با اسناد از امام صادق علیه السلام که فرمودند: در روز قیامت منادی ندا می زند زین العابدین علیه السلام کجاست، گویا می بینم که جدم علی بن الحسین علیه السلام بلند می شوند و به طرف عرش الهی نزدیک

می شود. (2) و نیز روایت کرده با اسناد از عمران بن سلیم که می گوید: هنگامی که زهری خواست روایتی از امام سجاد علیه السلام نقل کند می گوید: امام زین العابدین علیه السلام

می فرماید: سفیان بن عبد الله بن عینیه به زهری گفت: چرا هنگامی که می خواهی روایتی از امام سجاد علیه السلام نقل کنی می گویی: امام زین العابدین علیه السلام به من فرمود؟! زهری گفت: زیرا شنیدم سعید بن مسیب روایت می کند از ابن عباس که می گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند: در روز قیامت منادی ندا می زند زین العابدین علیه السلام کجاست؟ گویا می بینم که فرزند علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بلند می شود و صف ها را می شکافد و بسوی عرش الهی می رود. (3) و نیز روایت شده با اسناد از عبد الله بن الفضل هاشمی از امام صادق علیه السلام از امام محمد باقر علیه السلام از امام سجاد علیه السلام از امام حسین علیه السلام از امام علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که می فرماید: وقتی که روز قیامت برپا شود منادی ندا می زند زین العابدین علیه السلام کجاست؟ گویا می بینم که فرزند علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بلند می شود و بسوی عرش الهی حرکت می کند. (4)

ص: 109

1- علل الشرایع ابن بابویه معروف به شیخ صدوق رحمه الله.

2- علل الشرایع شیخ صدوق رحمه الله

3- علل الشرایع شیخ صدوق رحمه الله

4- علل الشرایع شیخ صدوق رحمه الله

(گفت و گو حضرت خضر علیه السلام)

روایت شده با اسناد از ابو حمزه ثمالی و مسلم الشوری که می گویند: از امام سجاد علیه السلام شنیدم که فرمودند: روزی در کنار دیوار ایستاده بودم یک باره مردی را دیدم که او لباسی سفید بر تن داشت ظاهر شد و نزدیک من شد و گفت: ای علی بن الحسین علیه السلام چرا تو را چنین پریشان و ناراحت می بینم؟ آیا برای دنیا ناراحتی، که به راستی رزق و روزی خداوند متعال برای شخص خوب و شخص بد می باشد. من به آن مرد خوش سیما گفتم: حزن و اندوهم در مورد دنیا نیست. به من گفت: اگر برای آخرت ناراحتی به راستی که آن وعده حتمی و انجام شدنی می باشد و در آن جا خداوند قهار حکمران می باشد. به او گفتم: حزن و اندوهم در مورد آخرت نیست. به من گفت: در مورد چه چیزی ناراحت و اندوهناک هستی؟ به او گفتم: در مورد فتنه این زبیر ناراحت و پریشان هستم. امام سجاد علیه السلام فرمودند: آن مرد خندید و گفت: ای علی بن الحسین علیه السلام آیا کسی را دیدی که به خداوند متعال توکل کند و خداوند پشتمانه او نباشد. به او گفتم: نه. امام سجاد علیه السلام می فرماید: یک باره آن مرد از نظرم غایب شد و دانستم که آن مرد برادرم حضرت خضر علیه السلام می باشد. (1)

(درخواست امام سجاد علیه السلام)

روایت شده با اسناد از امام سجاد علیه السلام که می فرماید: از خداوند سه چیز درخواست کردم و خداوند آن سه چیز را به من عطا کرد و آن سه چیز عبارتند از: از خداوند متعال خواستم که، آن چیز که برای امامان پیشین داده به من عطا کند، خداوند نیز به من عطا فرمود و نیز از خداوند خواستم به من روح عبادت و خلوص نیت روزی بدهد و خداوند نیز آن دورا به من داد و نیز از خداوند خواستم تقوا و

ص: 110

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله نقل از حلیة الأولیاء ابو نعیم.

پرهیز کاری و شکیبایی و صبر را به من عطا دهد، خداوند نیز به من عطا فرمود. (1)

(سنگ با برکت)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر علی بن یزید که می گوید: روزی همراه امام سجاد علیه السلام بودم که از شام به سوی مدینه باز می گشتند و من حوائج و کارهای اهل بیت علیهما السلام را انجام می دادم و به آن ها احترام

می گذاشتم. وقتی که به مدینه رسیدیم، ایشان هدیه ای برای من فرستادند و من قبول نکردم و عرض کردم: آن چه را که انجام دادم برای رضای خداوند متعال بود. در آن وقت امام سجاد علیه السلام سنگی سیاه از زمین برداشت و با انگشتر مبارک خود مهر ولایت را بر آن زد و فرمود: این را بگیر هر کاری و حاجتی که داشتی و داری به اذن خداوند بر آورده می شود راوی می گوید: هنگامی که در تاریکی برای وضو گرفتن بیرون خانه می رفتم آن سنگ نورانی می شد و راهم را نورانی می کرد و هر حاجتی که داشتم به اذن خداوند متعال بر آورده می شد. (2)

(پرواز در آسمان)

روایت شده با اسناد از جمهور بن حکم که می گوید: روزی امام سجاد علیه السلام را دیدم در حالی که دو بال نورانی برای ایشان ظاهر شده بود و ایشان در آسمان پرواز می کردند. یک باره از نظرم پنهان شد بعد از چند ساعتی ایشان را دیدم، به نزد ایشان رفتم و در مورد پرواز ایشان در آسمان پرسیدم. فرمود: در این ساعتی که به آسمان رفتم جعفر طیار علیه السلام را در علین بالاترین درجه بهشت ملاقات کردم. به ایشان عرض کردم: آیا می توانید به آن جا بروید؟ فرمودند: چگونه می توانیم پرواز کنیم در حالی که

ص: 111

1- الامامة شیخ طبری رحمه الله.

2- الامامة طبری رحمه الله

ما به اذن خداوند متعال آسمان را درست کردیم. چگونه نتوانیم به نزد آن چه را که درست کردیم پرواز کنیم و به آن جا برویم و به راستی که ما حاملان عرش الهی و کرسی می باشیم. راوی می گوید: یک باره غوره درخت خرما که با آن گرده افشانی می کنند به من داد در حالی که فصل غوره نخل نبود. (1)

(زیباترین شخص)

روایت شده با اسناد از عبد الله بن محمد از ثابت بن انس بن مالک که می گوید: روزی امام سجاد علیه السلام را دیدم که سوار بر ابری بود و نسیم زیر ابر آمد و ابر بالا رفت در حالی که امام سجاد علیه السلام روی آن ابر بود و پرندگان رنگارنگ اطراف ایشان مانند پروانه دور شمع حلقه زده بودند. به آن ها نگاه کردم و دیدم زیباترین و قشنگ ترین و درخشان ترین شخص در نزد پرندگان و... امام سجاد علیه السلام می باشد در حالی که پرندگان نیز برای ایشان آواز می خوانند و باد و هوا با ایشان حرف می زند. (2)

(شکارچی)

روایت شده با اسناد از امام محمد باقر علیه السلام که می فرماید: روزی همراه پدرم با جمعی از دوستان به صحرا رفته بودیم یک باره آهویی از طرف بیسه به سوی پدرم امام سجاد علیه السلام آمد و پا بر زمین می زد و دم خود را تکان می داد و مهممه می کرد. اصحاب عرض کردند: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم منظور این آهو از این کاری که می کند چیست؟ پدرم فرمود: این آهو می گوید: یک شکارچی آمد و بچه ام را گرفت و من به بچه ام شیر ندادم. می خواهم به او شیر بدهم. او از من خواست که به نزد شکارچی بروم و از شکارچی بخواهم که بچه اش را به او بازگرداند تا به او شیر

ص: 112

1- الامامة شیخ طبری رحمه الله

2- الامامة شیخ طبری رحمه الله

بدهد. پس همراه اصحاب به نزد شکارچی رفتیم وقتی که به نزد شکارچی رسیدیم داستان آهورا به او گفتیم. شکارچی گفت: به خدا قسم این آهورا راست می گوید: من بچه اش را گرفتم. پدرم به او فرمود: بچه آهورا آزاد کن تا به نزد مادرش برود تا به آن شیر بدهد. آن شکارچی نیز قبول کرد و بچه آهورا را آزاد کرد و بچه آهورا با خوشحالی به نزد مادرش رفت و آهوری مادر نیز از دیدن بچه اش بسیار خوشحال شد و به آن شیر داد. سپس وقتی که خواست برود پایش را به زمین زد و چند بار سرش را بالا و پایین آورد و سپس همراه بچه اش رفتند. اصحاب به پدرم گفتند: منظور آهورا چه بود؟ پدرم به آن ها فرمود: آهورا برای من و شکارچی و شما دعای خیر کرد و رفت. (1)

(منطق الطیر)

روایت شده با اسناد از ابو حمزه ثمالی رحمه الله که می گوید: روزی نزد امام سجاد علیه السلام نشسته بودم که یک باره چند پرنده از آن جا پرواز کردند و سر و صدا می کردند. به من فرمود: آیا می دانی چه می گویند؟ عرض کردم: خیر نمی دانم. فرمودند: به راستی که این پرندگان خداوند متعال را تسبیح و تقدیس و تمجید می کنند و از خداوند متعال طلب رزق و روزی می کنند. سپس فرمود: ای ابو حمزه ثمالی، به راستی که خداوند متعال به ما علم منطق الطیر و دیگر علم ها را آموخت. (2)

(بزغاله)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: مردی به نام عبد العزیز از نزدیکان امام سجاد علیه السلام به من گفت: روزی همراه امام سجاد علیه السلام سفر کرده بودم تا وقتی که به

ص: 113

-
- 1- الامامة شیخ طبری رحمه الله و اختصاص شیخ مفید رحمه الله و هداية شیخ حصینی رحمه الله.
 - 2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و نیز اختصاص شیخ مفید رحمه الله.

سرزمین ابواء (1) رسیدیم. در آن جا گله ای از گوسفند و بز بود یک باره دیدم یک بزغاله کوچک از گله جدا شد و به طرفی دوید، در همان وقت یک بزى نیز از گله جدا شد و به طرف آن بزغاله رفت تا وقتی که به آن بزغاله رسید سپس با سر او را به طرف گله هدایت می کرد و آن بزغاله به گله ملحق شد. امام سجاده علیه السلام به من فرمود: ای عبد العزیز آیا می دانی که این بز به بزغاله چه گفت؟ عرض کردم: نه نمی دانم. فرمود: بز به بزغاله گفت: چرا از گله جدا شدی و به گله ملحق نمی شوی، زیرا سال پیش خواهرت نیز از گله جدا شد و گرگ آمد و او را خورد. (2)

(روباه گرسنه)

روایت شده با اسناد از امام صادق علیه السلام که فرمودند: روزی جدّم امام سجاده علیه السلام همراه اصحاب خود به طرف مکه راه می رفتند. وقتی که وقت صرف نهار رسید در یک جایی منزل کردند. در همان وقت یک روباه گرسنه ای به نزد آن ها آمد که زوزه می کشید. امام سجاده علیه السلام به یاران خود فرمودند: به راستی که این روباه گرسنه است و از من می خواهد که چیزی به او بدهم تا بخورد. آیا شما با من عهد می کنید که کاری به کار روباه نداشته باشید؟ همه قسم خوردند که کاری به کار روباه نداشته باشند. با اشاره امام سجاده علیه السلام آن روباه نزدیک شد و در کنار امام سجاده علیه السلام روی زمین نشست و سر به زمین گذاشت. امام سجاده علیه السلام به آن روباه یک استخوان همراه گوشت داد و روباه با خوشحالی از آن استخوان و گوشت خورد و رفت سپس امام سجاده علیه السلام بار دیگر به همراهان خود فرمود: آیا عهد می بندید که کاری به کار روباه نداشته باشید؟ آن ها نیز قسم خوردند که کاری به روباه نداشته باشند. دوباره روباه نزدیک امام علیه السلام شد ولی در این بار یکی از اصحاب به روی صورت روباه داد کشید و

ص: 114

1- ابواء شهری یا روستایی بین مدینه منوره و مکه مکرمه می باشد که روایت شده امام کاظم علیه السلام در آن جا به دنیا آمدند. (محقق و مترجم)

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله.

روباه فرار کرد. امام سجاده علیه السلام به اصحاب فرمودند: چه کسی این کار را کرد؟ مردی از جمع بلند شد و گفت: من این کار را کردم و از کاری که کردم پشیمانم و از آن استغفار می‌کنم. (1)

(بهشت)

روایت شده با اسناد از امام صادق علیه السلام که فرمودند: اولین چیزی که ابا خالد کابلی بوسیله آن به امامت و رهبری ما اهل بیت علیهما السلام ایمان آورد این بود که او می‌گوید: روزی به نزد خانه امام سجاده علیه السلام رفتم و در را زدم. خادمی به نزد آمد و در را باز کرد. به من گفت تو چه کسی هستی؟ به او گفتم: ابو خالد کابلی هستم.

از داخل منزل صدایی شنیدم که فرمود: ای کنکر وارد شو و من نیز با تعجب وارد شدم. وقتی که به نزد امام سجاده علیه السلام رسیدم با تواضع به ایشان سلام کردم و ایشان نیز جواب سلامم را داد. سپس فرمودند: ای ابا خالد کابلی آیا دوست داری جایگاه تو را در بهشت به تو نشان دهم؟ عرض کردم: بله، فدایت شوم. سپس ایشان دست مبارک خود را روی چشمانم کشید و فرمود: نگاه کن. من نیز نگاه کردم و بهشت و باغ‌ها و درختان و رودهای بهشتی را دیدم و از دیدن آن بسیار لذت بردم و خوشحال و مسرور شدم. مدتی در بهشت سیر می‌کردم و ساعتی بعد دیدم که در جای خودم در منزل امام سجاده علیه السلام نشسته‌ام. (2)

(علم پنهان)

روایت شده با اسناد از ابو خالد کابلی که می‌گوید: روزی همراه جمعی از اصحاب در نزد امام سجاده علیه السلام نشسته بودم که یک باره امام سجاده علیه السلام خطاب به یک

ص: 115

1- بصائر الدرجات محمد بن حسن صفار رحمه الله و نیز اختصاص شیخ مفید رحمه الله.

2- الامامة شیخ طبری رحمه الله.

مردی فرمودند: آیا دوست داری به تو بگویم که دیشب چه غذایی خوردی و چه در منزلت ذخیره کردی؟ آن مرد عرض کرد: بله ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم.

فرمودند: تو دیشب چنین و چنان غذا خوردی و این قدر دینار داخل خانه خودت ذخیره کردی. آن مرد گفت: گواهی می دهم که تو حجت عظمی خداوند متعال و مثل اعلی و کلمه تقوی می باشی.

ایشان نیز خطاب به آن مرد فرمود: و تو نیز راستگو هستی و خداوند متعال قلبت را امتحان کرده است. (1)

(هدیه جن)

روایت شده با اسناد از امام محمد باقر علیه السلام که فرمودند: روزی پدرم همراه چند نفر از اصحاب خود به طرف مکه مکره حرکت کردند تا به سرزمین عفران، مکانی یا منزلی بین مکه و مدینه رسیدند. پدرم در آن جا منزل کردند و اصحاب در آن جا سفره ای انداختند، امام سجاد علیه السلام به آن ها فرمود: چرا در این جا سفره انداختید، به راستی که این جا محل اسکان قبیله ای از جن می باشد که ولایت ما اهل بیت علیهما السلام را پذیرفته اند. آن را از آن مکان بر دارید و در جای دیگری پهن کنید. یک باره صدایی از زیر زمین شنیدند در حالی که کسی را نمی دیدند که آن صدا می گفت: صبر کنید زیرا به شما اجازه می دهیم که در این جا بنشینید و این طبق را برای شما هدیه می دهیم و دوست داریم که از آن بخورید و به ما شرف و افتخار بدهید. یک باره دیدند که داخل سفره یک طبق خیلی بزرگ نمایان و در آن وقت نیز یک طبق دیگری ظاهر شد که در آن انگور و انار و سیب و... بود در حالی که هیچ کسی را ندیده بودند.

پدرم امام سجاد علیه السلام فرمودند: بیایید تا از این هدیه گران قدر بخوریم و اصحاب نیز

ص: 116

1- همان

(عبادت امام سجاد علیه السلام)

روایت شده با اسناد از سعید بن کلتوم که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام بودم که اصحاب در مورد عبادت امام علی علیه السلام سخن می گفتند که در آن وقت شنیدم امام صادق علیه السلام فرمودند: به خدا قسم علی بن ابی طالب علیه السلام یک لقمه نان حرام و شبیه دار از دنیا نخورد تا وقتی که از دنیا رفت و هر وقت کاری برای ایشان پیش آمد و گمان می کرد برای رضای خداوند می باشد سخت ترین آن را انتخاب می کرد و به آن عمل می کرد و هیچ آیه ای بر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم نازل نشد مگر این که ایشان در آن جا بودند و ایشان فرمانبردارترین شخص در امت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم، به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بودند و ایشان عمل می کرد مانند کسی که بین بهشت و آتش جهنم بود، که از خداوند متعال طلب پاداش بهشت و پناه بردن از آتش جهنم می کرد و به راستی که از ثروت خود هزار غلام و کنیز آزاد کرد و آن فقط به خاطر رضای خداوند بود و نجات یافتن از آتش جهنم و عذاب الهی است. و به راستی قوت غذای خانواده ای روغن و خرما و سرکه بود و لباس ایشان پشمی بود و شبیه ترین شخص به عمل و عبادت و لباس پوشیدنش کسی مانند او نیست مگر فرزندش علی بن الحسین علیه السلام بود که روزی پدرم امام محمد باقر علیه السلام به نزد پدر بزرگوارش امام سجاد علیه السلام شرفیاب شد و دید که امام سجاد علیه السلام و در حال عبادت بودند و از شدت عبادت شکسته و رنگ پریده بود و چشمانش از ریختن اشک بی رمق شده و پیشانی اش از شدت سجده پینه بسته بود و نیز زانوهایشان چنین شده بود و نیز پاها از شدت ایستادن و رکوع و سجود ورم و پینه بسته بود. پدرم امام محمد باقر علیه السلام

می فرماید: وقتی که پدر بزرگوارم امام سجاد علیه السلام را در این حال دیدم نتوانستم خودم را بگیرم و شروع به گریه

ص: 117

کردم در حالی که ایشان در حال تفکر بودند. سپس به من نگاه کرد و فرمود: پسر جانم صحیفه عبادت جدّ بزرگوارت امام علی بن ابی طالب علیه السلام را به نزدم بیاور، من نیز صحیفه را آوردم و به ایشان دادم. ایشان چیزی در آن خواندند و سپس آن را بستند و فرمودند: ای علی علیه السلام تو دیگر چه کسی هستی؟ چه کسی می تواند مانند تو عبادت کند. (1)

(ناقه حضرت سجاد علیه السلام)

روایت شده با اسناد از زراره که می گوید: امام محمد باقر علیه السلام می فرماید:

برای پدرم امام سجاد علیه السلام ناقه ای بود که پدرم با آن ناقه بیست و دوبار به حج رفت در حالی که هیچ وقت به آن ناقه تازیانه نزد تا هنگامی که پدرم امام سجاد علیه السلام به شهادت رسید.

در آن وقت از ناقه غافل شدیم. یک باره غلام های پدرم به نزد آمدند و عرض کردند ناقه از استبر فرار کرده و به نزد قبرستان بقیع در کنار قبر امام سجاد علیه السلام رفته و در آن جا گریه و زاری می کند و سر خود را به زمین

می زند. به آن ها گفتم: آن را بیاورید تا کسی او را نبیند. پس آن را به نزد آوردند در حالی وقتی که ما پدرم امام سجاد علیه السلام را دفن کردیم آن ناقه در استبر بوده و جای قبر مبارک پدرم را نمی دانست. (2)

(موش مرده)

روایت شده با اسناد از امام صادق علیه السلام که می فرماید: وقتی که شب شهادت جدّم امام سجاد علیه السلام رسید، ایشان به پدرم امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: آب برای وضو برایم بیاور، پدرم نیز آب آورد. امام سجاد

علیه السلام و وقتی که آن آب را دیدند فرمودند: این

ص: 118

1- ارشاد شیخ مفید رحمه الله، اعلام الوری شیخ ابو علی طبرسی رحمه الله.

2- اصول کافی شیخ کلینی رحمه الله.

آب نجس است زیرا چیزی در آن مرده است.

پدرم امام محمد باقر علیه السلام می فرماید: من چراغی با خودم بردم و داخل آن آب را به دقت نگاه کردم. یک باره در آن آب یک موش مرده دیدم. پس، از جای دیگری برای پدرم آب آوردم و ایشان وضو گرفتند.

(دعای آهو)

روایت شده با اسناد از حمران بن اعین که می گوید: روزی امام سجاد علیه السلام با جماعتی بودند که یک باره آهویی آمد و پاهای خود را بر زمین می زد و صدایی از خود در می آورد.

امام سجاد علیه السلام به اصحاب فرمودند: آیا می دانید این آهو چه می گوید؟ عرض کردند: نمی دانیم چه می گوید:

فرمودند: این آهو می گوید: صیادی از اهل قریش بچه اش را صید کرده است و همینک به نزد من آمده و از من می خواهد که به نزد آن صیاد بروم و از او درخواست کنم که بچه اش را به او بدهد تا به آن شیر بدهد.

سپس امام سجاد علیه السلام همراه اصحاب به نزد آن صیاد رفتند وقتی که به آن جا رسیدند آن صیاد با خوشحالی آمد و در را برای آن بزرگوار و اصحاب باز کرد. سپس خطاب به امام سجاد علیه السلام عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت چه اتفاقی افتاده که پیش من آمده اید؟

فرمودند: به حقی که بر گردنت دارم از تو می خواهم که بچه فلان آهو که دیروز آن را صید کردی را آزاد کنی تا به نزد مادرش برود تا مادرش او را شیر دهد. آن صیاد نیز اطاعت کرد و بچه آهو را آزاد کرد و آن بچه آهو به نزد مادرش برگشت و مادرش به او شیر داد. سپس امام سجاد علیه السلام به صیاد فرمودند: به حقی که به تو دارم این آهوی کوچک را به مادرش ببخش. صیاد نیز قبول کرد و آن آهو با خوشحالی رو کرد

به امام سجاده علیه السلام و سر خود را تکان داد و پای خود را به زمین کشید. سپس همراه فرزندش رفت. امام به اصحاب فرمودند: آیا می دانید که این آهو چه گفت: عرض کردند: نمی دانیم چه گفت؟

فرمود: او چنین دعا کرد: خداوند علی بن الحسین علیه السلام و صیاد را بخشید همان گونه که بچه ام را به من بخشید. (1)

(اقرار و گواهی حجر الاسود)

روایت شده با اسناد از امام محمد باقر علیه السلام که فرمودند: بعد از به شهادت رسیدن امام حسین علیه السلام محمد بن حنفیه فرزند برومند امام علی علیه السلام به نزد پدرم امام سجاده علیه السلام آمد و عرض کرد: ای برادر زاده من به راستی که جدت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند: بعد از من علی علیه السلام امام و رهبر شما خواهد بود. و پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام نیز فرمود: بعد از من پسر من حسن بن علی علیه السلام امام و رهبر شما ست و برادرم امام حسن علیه السلام نیز فرمودند: امام و رهبر شما بعد از من برادرم حسین بن علی علیه السلام می باشد. ای برادر زاده من به راستی که همینک حسین بن علی علیه السلام به شهادت رسیده و ایشان وصیتی نکرده است که امام و رهبر بعد از ایشان کیست و من یکی از فرزندان علی علیه السلام می باشم. پس من به امامت و رهبری با حق ترم و من بعد از ایشان امام و رهبر مسلمین می باشم.

پدرم امام سجاده علیه السلام به او فرمود: ای عمو جانم چیزی که مال تو نیست به آن ادعا نکن می ترسم از جاهلین شوی. عموجان به راستی که پدرم قبل از خروج از مدینه به من وصیت کرد و تمام ارث و میراث پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را به من داد. سپس شمشیری و

ص: 120

1- بصائر الدرجات محمد بن حسن صفار رحمه الله و اختصاص شیخ مفید رحمه الله و الامامة شیخ طبری رحمه الله نیز این روایت را ذکر کرده اند ولی در آن روایت دعای آهو چنین بود: خداوند حق شما را که از شما برده اند به خودتان بازگرداند و هر غایبی را نیز به سلامتی به نزد شما برساند و هر حاجتی که دارید خداوند به شما عطا دهد و خداوند علی بن الحسین علیه السلام را ببخشد همان گونه که فرزندم را به من بخشید. (محقق و مترجم).

سلاحی در آورد و فرمود: عمو جان این سلاح و شمشیر پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم می باشد.

عمو جانم بر علیه من قیام نکن می ترسم عمرت کم باشد. عمو جانم به راستی که خداوند متعال امامت را در ذریه امام حسین علیه السلام قرار داده است. عمو جانم اگر دوست داری که این ادعای خودم برای تو ثابت شود پس بلند شو به نزد حجر الاسود برویم تا ثابت شود چه کسی حق می گوید؟

امام محمد باقر علیه السلام می فرماید: در وقت گفت و گو پدرم و عمویش در مکه بودند که برای اعمال حج آمده بودند. پس همراه هم به نزد بیت الله الحرام و حجر الاسود رفتند. وقتی که به آن جا رسیدند پدرم به عمویش فرمود:

عمو جانم حجر الاسود را قسم بده تا اگر امام باشی جواب تو را خواهد داد و اگر امام نباشی جوابت را نخواهد داد. محمد بن حنفیه علیه السلام نیز حجر الاسود را قسم داد ولی جوابی از آن نشنید. سپس پدرم به عمویش فرمود: عمو جانم اجازه می دهی که من قسمش بدهم؟ عرض کرد: بفرما ای برادر زاده ام.

امام سجاد علیه السلام دعا کردند و سپس به حجر الاسود فرمودند: تو را قسم می دهم به خدایی که در تو میثاق و عهد انبیاء و اوصیاء و تمام مردم نهفته است. به من بگو بعد از پدرم امام حسین علیه السلام امام و وصی کیست؟ امام محمد باقر علیه السلام می فرماید: در آن وقت حجر الاسود به اذن خداوند متعال لرزید و از جای خودش بیرون آمد و با زبان فصیح عربی گفت: خدایا به راستی که امام و جانشین بعد از امام حسین علیه السلام فرزند علی

علیه السلام و فرزند فاطمه زهرا علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای تو می باشد. ای علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام امام محمد باقر علیه السلام می فرماید: وقتی که این سخن حجر الاسود را شنید به ولایت و امامت پدرم امام سجاد علیه السلام ایمان آورد و از آن جا رفت. (1)

و نیز شیخ ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله در کتاب (الامامة) می گوید: روایت کرده برایم ابو الحسن علی بن هبة الله از ابو جعفر محمد بن علی بن موسی بن

ص: 121

بابویه رحمه الله از حسن بن احمد از پدرش از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن محبوب از علی بن رئاب از ابی عبیده و زراره از امام محمد باقر علیه السلام که می فرماید: وقتی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید روزی محمد بن حنفیه فرزند امام علی علیه السلام کسی را به نزد پدرم امام سجاد علیه السلام فرستاد و پدرم به نزد او آمد. سپس محمد بن حنفیه گفت: ای برادر زاده ام تو می دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم امامت و جانشینی بعد از خود را به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و سپس به امام حسن علیه السلام و سپس به امام حسین علیه السلام داده است.

و پدرت حسین بن علی علیه السلام همینکه به شهادت رسیده است و در ادامه امام محمد باقر علیه السلام روایت گذشته را ذکر کرد و نیز روایت شده با اسناد از حسن ابن العلاء و ابو المرء حمید بن المثنی نقل از ابو بصیر رحمه الله از امام صادق علیه السلام که می فرماید: روزی محمد بن حنفیه فرزند امام علی علیه السلام به نزد امام سجاد علیه السلام شرفیاب شد و گفت: ای علی علیه السلام آیا تو اقرار می کنی که من امام تو هستم؟

امام سجاد علیه السلام فرمود: ای عمو جانم اگر می دانستم خلاف دستور تو انجام نمی دادم و اطاعت من از تو همانند دیگر آفریده ها واجب خواهد بود. سپس فرمود: عمو جان آیا تو نمی دانی که من وصی و امام فرزند وصی و امام هستم.

امام صادق علیه السلام فرمودند: ساعتی باهم حرف و گفت و گو می کردند ولی نتیجه ای نگرفتند. سپس امام سجاد علیه السلام فرمودند: چه کسی را دوست داری که بین من و تو قضاوت کند؟

محمد بن حنفیه گفت: هر کسی را که دوست داری انتخاب کن؟ فرمود: آیا راضی می شوی که حجر الاسود بین من و تو حکم کند.

محمد بن حنفیه با تعجب گفت: (سبحان الله) من تو را به نزد مردم دعوت می کنم که بین ما حکم کند در حالی که تو می گویی به نزد حجر الاسود برویم و او حکم کند در حالی که او سنگی بیش نیست و قادر به سخن گفتن نیست.

امام سجاد علیه السلام فرمودند: ای عمو جانم آیا نمی دانی که این حجر الاسود در روز

قیامت در حالی که برای او دو چشم و زبان و لب ظاهر می شود و در آن روز برای کسانی که به عهد و پیمان خود با خداوند وفا کرده اند شهادت می دهد سپس امام سجاده علیه السلام فرمودند: به نزد حجر الاسود برویم تا از خداوند متعال بخواهیم که او را برای ما زبان باز کند تا معلوم شود چه کسی حجت خداست.

امام صادق علیه السلام می فرماید: سپس به نزد بیت الله الحرام رفتند و در نزد مقام حضرت ابراهیم علیه السلام نماز خواندند سپس نزدیک حجر الاسود شدند. امام سجاده علیه السلام فرمودند: عمو جان تو بزرگ تر از من و مقدم تر از من هستی. پس تو جلو برو، محمد بن حنفیه نزدیک حجر الاسود رفت و گفت: تو را به حق حرمت خدا و حرمت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و هر مؤمنی قسمت می دهم اگر می دانی که من حجت خدا بر علی بن الحسین علیه السلام می باشم پس زبان باز کن و برای ما ثابت کن در آن وقت حجر الاسود جواب محمد ابن حنفیه را نداد. سپس محمد بن حنفیه به امام سجاده علیه السلام عرض کرد: ای برادر زاده ام تو جلو بیا و با حجر الاسود سخن بگو.

امام سجاده علیه السلام نزدیک شد و چیزی زیر لبان مبارک خود زمزمه نمود سپس خطاب به حجر الاسود فرمود: تو را قسم می دهم به حرمت خدای تبارک و تعالی و حرمت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و حرمت فاطمه زهرا علیها السلام دختر گرامی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و حرمت حسن و حسین علیهما السلام. قسمت می دهم که اگر می دانی که من حجت خدا بر عمویم و سایر مردم و آفریده ها هستم شهادت بده تا برای دیگران ثابت شود که من حجت خدا هستم؟

یک باره به اذن خداوند متعال حجر الاسود با زبان فصیح عربی خطاب به محمد بن حنفیه علیه السلام کرد و گفت: ای محمد، آن چه را که علی بن الحسین علیه السلام می گوید گوش کن و از دستورات ایشان اطاعت کن زیرا ایشان حجت خدا بر تمام خلایق می باشند. محمد بن حنفیه بعد از آن گفت: از ایشان اطاعت می کنم و سر تا پا از

و نیز روایت شده با اسناد از جابر بن یزید جعفی از امام محمد باقر علیه السلام که می فرماید: روزی بین پدرم امام سجاد علیه السلام و عمویم محمد بن حنفیه در مورد امامت اختلاف شد، امام سجاد علیه السلام به عمویم فرمود: عمو جانم تقوا پیشه کن و آن چه را که متعلق به تو نیست به آن ادعا نکن، عمو جانم به تو سفارش می کنم از نادانان نباشی. عمو جانم به راستی که پدرم قبل از این که از مدینه به عراق برود به من وصیت کرده که من امام و رهبر امت و حجت خدا بعد از ایشان می باشم، پس همراه هم به نزد حجر الاسود برویم تا او گواهی دهد، هر کسی که حجر الاسود برای او شهادت داد او امام و رهبر می باشد.

سپس به اتفاق هم به نزد حجر الاسود رفتند. محمد بن حنفیه با حجر الاسود حرف زد ولی حجر الاسود جواب نداد. سپس گفت: ای برادر زاده ام تو برو و با حجر الاسود حرف بزن. امام علیه السلام نیز به حجر الاسود فرمود: ای

حجر الاسود تو را به عهد و پیمانی که خداوند متعال از تو و از پیامبران و مرسلین و تمام مردم گرفته قسمت می دهم که زبان باز کنی و بگویی که من امام و حجت خدا هستم؟

یک باره به اذن خداوند متعال حجر الاسود زبان باز کرد و گفت: خدایا! به راستی که جانشینی و امامت و رهبری و حجت تو متعلق به علی بن الحسین بن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم می باشد. سپس محمد بن حنفیه از آن جا رفت در حالی که از امامت امام سجاد علیه السلام پیروی و اطاعت می کرد.

و نیز روایت شده با اسناد که روزی ابو خالد کابلی به نزد محمد بن حنفیه رفت و به او گفت: آیا تو به برادر زاده ات امام خود خطاب می کنی در حالی که ایشان چنین به تو خطاب نمی کند.

محمد بن حنفیه به او گفت: به راستی که ایشان در نزد حجر الاسود مرا محکوم

کرد زیرا حجر الاسود در مورد امامت و حجت او بر آفریده ها اقرار کرد. راوی می گوید: بعد از آن ابو خالد کابلی امامت را قبول کرد. (1) و نیز روایت شده یکی از نشانه ها و معجزات امام سجاد علیه السلام آن چه را که راویان مشهور حدیث از جمله رشید الهجری رحمه الله و یحیی ابن ام طویل رحمه الله که خداوند مقام آنان را زیادتگر دانند این است که محمد بن حنفیه فرزند امام علی علیه السلام بعد از به شهادت رسیدن امام حسین علیه السلام ادعای امامت و رهبری مردم را کرد و گفت: من با حق تر هستم به امامت زیرا من فرزند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می باشم. پس جمع کثیری از مردم نیز از او پیروی کردند، روزی امام سجاد علیه السلام به نزد عمویش آمد و ایشان را موعظه می کرد و آن چه را که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود اشاره می کرد که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که امامت و رهبری بعد از حسین بن علی علیه السلام به فرزندان حسین بن علی علیه السلام می رسد و به عمویش فرمود: به راستی که من وصی و جانشین و امام بعد از پدرم حسین بن علی علیه السلام می باشم.

محمد بن حنفیه قبول نکرد پس امام سجاد علیه السلام دست او را گرفت و به نزد حجر الاسود برد زیرا گفت و گوی آن ها در مکه بود، امام سجاد علیه السلام به عمویش فرمودند: به راستی که حجر الاسود بین ما حکم خواهد کرد. وقتی که به آن جا رسیدند به اذن خداوند حجر الاسود زبان باز کرد و به امامت و جانشینی و حجت خدا بودن امام سجاد علیه السلام بعد از پدر بزرگوارش امام حسین علیه السلام اقرار کرد.

سپس محمد بن حنفیه در حالی که پیرو امام بود برگشت. (2)

ص: 125

1- الکامل شیخ المبرد

2- عیون المعجزات سید مرتضی علم الهدی رحمه الله و نیز مؤلف مدینه المعاجز می گوید: احادیث زیادی در مورد شهادت حجر الاسود و اقرار به امامت امام سجاد علیه السلام المتواتر آمده است و آن اثبات بودن این روایت می باشد که از جمله علماء بزرگ و تراز اول شیعیان همانند شیخ قطب الدین راوندی رحمه الله در خرائج نقل از ابو خالد کابلی و ابن حمزه طوسی رحمه الله در ثاقب المناقب نقل از امام صادق علیه السلام و شیخ احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی رحمه الله در احتجاج نقل از جابر بن یزید جعفی از امام محمد باقر علیه السلام و ابن فارسی فتال نیشابوری رحمه الله در روضة الواعظین نقل از امام محمد باقر علیه السلام و نیز علماء دیگری این روایت را ذکر کرده اند که همه اثبات شهادت و گواهی حجر الاسود برای امام سجاد علیه السلام ذکر کرده اند که گنجایش این کتاب مدینه المعاجز کم می باشد. (محقق و مترجم)

روایت شده با اسناد از محمد بن ثابت که می گوید: نزد امام سجاد علیه السلام در مجلسی نشسته بودم که یک باره عبد الله بن عمر بن خطاب به نزد ایشان آمد و گفت: ای علی بن الحسین علیه السلام شنیدم ادعا می کنی که حضرت یونس علیه السلام به خاطر قبول نکردن ولایت جدّت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نهنگ او را بلعید و در شکم خود زندانی کرد؟ امام سجاد علیه السلام به او فرمود: آیا تو انکار می کنی؟

عبد الله بن عمر گفت: بله من گفته ات را قبول نمی کنم. امام به او فرمودند: آیا دوست داری برای تو ثابت کنم. عبد الله بن عمر گفت: بله.

راوی می گوید: امام علیه السلام به غلامی که در نزد ایشان بود دستور داد و فرمود: دو چشم بند (پیشانی بند) برایم بیاور، آن غلام نیز رفت و آورد. سپس امام سجاد علیه السلام به من فرمود: ای ابن ثابت با یکی از این دو پارچه چشمان عبد الله بن عمر و با دیگری چشمانت را ببند.

راوی می گوید: من نیز این کار را کردم. سپس شنیدم امام سجاد علیه السلام دعا کردند که مفهوم آن را نمی دانستم سپس فرمود: چشمان خودتان را باز کنید. یک باره با تعجب دیدم که در کنار ساحل دریای عظیم ایستاده بودم. در آن وقت امام سجاد علیه السلام زمزمه ای زیر لبان خود کرد و یک باره دو مار عظیم الجثه از دریا خارج شدند که در آن دو مار یک نهنگی مانند کوه نمایان شد. سپس امام سجاد علیه السلام خطاب به آن نهنگ عظیم الجثه کرد و فرمود: ای نهنگ اسم تو چیست؟ آن نهنگ گفت: اسمم نون است.

امام علیه السلام به نهنگ گفت: چرا حضرت یونس علیه السلام در شکم تو زندانی شد. آن نهنگ گفت: ولایت جدّت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به ایشان عرضه شد و یونس علیه السلام انکار کرد. در آن وقت خداوند متعال به من دستور داد که او را در شکم

حسب کنم و هنگامی که اقرار به ولایت کرد خداوند به من فرمود: که او را در ساحل به سلامت قرار بدهم و به راستی هر کس که ولایت شما اهل بیت علیهما السلام را انکار کند در آتش جهنم تا ابد خواهد بود. سپس امام سجاد علیه السلام رو کرد به عبد الله بن عمر و فرمود: آیا دیدی و شنیدی که نهنگ چه گفت؟

عبد الله گفت: بله دیدم و شنیدم. سپس امام سجاد علیه السلام فرمودند: چشمان خود را ببندید و بعد از این که دعا کردند فرمودند: چشمان خود را باز کنید و ما نیز چشمان خود را باز کردیم. یک باره دیدیم در همان جا که بودیم بر گشتیم و هیچ اثری از دریا و نهنگ و مارها نبود.

راوی می گوید: به امام سجاد علیه السلام عرض کردم: به راستی که من امروز عجایی از شما دیدم و به آن ایمان آوردم. نظر شما در مورد عبد الله بن عمر چیست آیا ایمان آورده یا خیر؟ فرمودند: دوست داری بدانی؟ عرض کردم: بله. فرمود: پشت سرش برو بین چه می گوید؟

راوی می گوید به دنبال عبد الله رفتم و به او رسیدم وقتی که مرا دید به من گفت: اگر تو سحر و جادوگری عبد المطلب علیه السلام را می دیدی چنین فکری در دلت نمی کردی، این ها قومی هستند که سحر و جادوگری را از بزرگان خود به ارث می برند. راوی می گوید: در آن وقت دانستم که آن چه را که امام می فرماید حق می باشد. (1)

و نیز روایت شده با اسناد از ابو حمزه ثمالی که نامش ثابت بن دینار بود که می گوید: روزی در نزد امام سجاد علیه السلام نشسته بودم که در آن وقت عبد الله بن عمر آمد گفت: ای فرزند حسین علیه السلام تو همان کسی هستی که می گویی و ادعا می کنی که حضرت یونس علیه السلام به خاطر قبول نکردن ولایت جدت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام داخل شکم نهنگ زندانی شد؟

ایشان فرمودند: بله، مادرت به عزایت بنشیند. عبد الله گفت: پس آن را برایم نشان بده

ص: 127

اگر تو از راستگویان هستی. راوی می گوید: امام سجاد علیه السلام به من فرمودند که چشمان عبد الله بن عمر را با پارچه ای ببندم سپس چشمان خودم را نیز با پارچه ای ببندم.

من نیز چنین کاری کردم بعد از چند لحظه ای امر فرمود که پارچه ها را باز کنیم، آن را باز کردیم و یک باره دیدیم که در کنار دریای عظیم و خروشان هستیم که موج هایش مانند کوه می خروشد. (1)

عبد الله بن عمر گفت: سرورم خونم بر گردنم می باشد. تو را به خدا قسم می دهم تو را به خدا قسم می دهم کاری به کار من نداشته باش. امام سجاد علیه السلام به او فرمود: مگر تو نخواستی که به تو آن دلیل و نشانه و معجزه ام را ثابت کنم؟

عبد الله بن عمر گفت: اگر از راستگویان باشی برایم نشان بده. سپس امام سجاد علیه السلام فرمودند: ای حوت (نهنگ) بیرون بیا. یک باره یک نهنگی عظیم الجثه مانند کوه از دریا بیرون آمد و گفت: گوش به فرمانم، گوش به فرمانم ای ولی خدا. امام سجاد علیه السلام به او فرمود: تو چه کسی هستی؟

عرض کرد: من حوت یونس به نام نون هستم.

حضرت به او فرمود: داستان یونس را برایمان تعریف کن. آن نهنگ چنین آغاز کرد، به راستی که خداوند هیچ پیامبری از آدم علیه السلام تا جدت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث نکرد مگر این که به او عهد و پیمان ولایت جدت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و ولایت شما اهل بیت علیهما السلام عرضه می کند. پس هر کس از آن ها قبول کرد نجات می یافت و هر کس که قبول نکرد مبتلا خواهد شد.

و به راستی که به خاطر قبول کردن ولایت شما توبه حضرت آدم علیه السلام قبول شد و حضرت نوح علیه السلام از غرق نجات یافت و حضرت ابراهیم از آتش نجات یافت و یوسف علیه السلام از چاه بیرون آورده شد و ایوب

علیه السلام از بیماری شفا یافت و حضرت داود علیه السلام از اشتباهش توبه کرد و پذیرفته شد و همچنان به پیامبران دیگر عرضه

ص: 128

1- الأمامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

می شد و آن ها قبول می کردند تا وقتی که زمان حضرت یونس بن متی علیه السلام رسید. به حضرت یونس علیه السلام وحی شد که ولایت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و شما اهل بیت علیهما السلام را بپذیرد. ولی ایشان گفت: من چیزی که نمی بینم چگونه از او پیروی کنم؟ سپس با غضب رفت.

خداوند به من وحی نمود و فرمود که حضرت یونس بن متی را بلعم و در شکم زندانی کنم بدون این که استخوان هایش را بشکنم، پس من به دستور خداوند این کار را انجام دادم و حضرت یونس علیه السلام چهل شبانه روز در شکم باقی ماند که همراه من در دریا و تاریکی ها سه گانه بود.

پس در آن وقت در آن تاریکی اندازد (لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ) (1) (قد قبلتُ ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و الأئمة الراشدين من ولده).

«نیست معبودی جز تو پاک و منزّه هستی به راستی که من از ستم کاران بودم. به تأکید ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و امامان هدایت گران از فرزندان ایمان آوردیم.»

وقتی که حضرت یونس علیه السلام چنین گفت: خداوند به من امر فرمود که او را به سلامت در ساحل بگذارم و من نیز چنین کاری انجام دادم. (2)

روایت شده با اسناد از حبه الغرنی که می گوید: شنیدم امام علی علیه السلام فرمودند: به راستی که خداوند متعال ولایت مرا بر اهل آسمان ها و اهل زمین ها عرضه می کنند و بعضی ها آن را قبول و به آن ایمان می آورند و بعضی قبول نمی کنند و به آن ایمان نمی آورند که یکی از کسانی که قبول نکرد حضرت یونس بن متی علیه السلام بود که به خاطر آن در شکم نهنگ زندانی شد تا وقتی که به ولایت من اقرار کرد. (3)

ص: 129

1- انبیاء (21)/87

2- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

3- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله.

(شفای حباب الوالیه)

روایت شده با اسناد از جابر بن یزید جعفی رحمه الله از امام محمد باقر علیه السلام که فرمودند: روزی حبابه الوالیه به نزد جدّم امام سجاد علیه السلام شرفیاب شد در حالی که گریه می کرد. پدرم به او فرمود چرا گریه می کنی؟

حبابه عرض کرد: پدرم و مادرم و جانم به فدایت ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اهل کوفه به من زخم زبان می زنند و می گویند: اگر علی بن الحسین علیه السلام امام عادل از طرف خداوند می باشد همان گونه که

می گویی پس از او بخواه که او از خداوند بخواهد این بیماری تو که صورتت را بد ریخت کرد، شفا دهد.

پدرم به او فرمود: نزدیک شو و آن نیز نزدیک شد و پدرم سه بار با دست مبارک خود بر روی صورت حبابه کشید و سپس فرمود: برو به نزد آن زنانی که به تو زخم زبان می زدند و خود را به آن ها نشان بده. سپس خود را در آینه نگاه کن آیا چیزی در آن می بینی؟

حبابه می گوید: به نزد زنان رفتم و به آن ها سلام کردم و سپس در آینه به خود نگاه کردم با تعجب دیدم به اذن خداوند و برکت دست مبارک امام سجاد علیه السلام آن بیماری از صورتم رفته بود. (1)

(مهر ولایت)

روایت شده با اسناد از حبابه الوالیه که می گوید: روزی امام علی علیه السلام را در بازار دیدم در حالی که در دست ایشان تازیانه ای بود که به نزد ماهی فروشان رفته بود و به مار ماهی و سگ ماهی و گربه ماهی و... تازیانه ای

می زد و می فرمود: مسخ شده های بنی اسرائیل و لشکریان بنی مروان را می فروشید.

ص: 130

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله و نیز در امالی ابو المفضل.

در آن وقت فرات بن احنف بلند شد و عرض کرد: لشکریان بنی مروان چه کسانی هستند؟ فرمودند: کسانی هستند که ریش خود را می تراشند و سبیل خود را بزرگ نگه می دارند و به خاطر همین مسخ شده اند.

راوی می گوید: امام علی علیه السلام از آن جا گذشت و من دنبال ایشان می رفتم تا وقتی که به ایشان رسیدم و عرض کردم: خدا رحمت کند. نشانه و دلیل امامت بعد از شما کیست؟

ایشان با دست مبارک اشاره کردند به تخته سنگی که کنارم بود و فرمود: آن را به نزد من بیاور، من آن را از زمین بلند کردم و به نزد ایشان آوردم. سپس ایشان با انگشتر ولایت بر آن تخته سنگ مهر زد و اثر آن روی سنگ حک شد. فرمود: هرکس ادعای امامت کرد و این عمل را انجام داد همان گونه که دیدی انجام دادم او امام و رهبر و حجت خدا بعد از من است و اطاعت از ایشان واجب خواهد بود و امام بعد از من نیز این کار را خواهد بدون این که از ایشان درخواستی کنی.

راوی می گوید: به نزد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام رفتم تا وقتی که ایشان به شهادت رسیدند.

چند روز بعد از به شهادت رسیدن امام علی علیه السلام به مسجد آمدم و دیدم امام حسن علیه السلام در جای امام علی علیه السلام نشسته بود و مردم دور ایشان حلقه زده بودند و از ایشان سؤال می کردند و ایشان جواب می داد. وقتی که مرا دید به من فرمود: ای حبابه به نزد من بیا و آن چه را که در نزد توست پیش من بیاور.

من نیز نزد ایشان رفتم و آن سنگ را تقدیم ایشان کردم و ایشان همانند پدر بزرگوارش امام علی علیه السلام بر آن مهر ولایت زد و آن مهر نیز در آن تخته سنگ نقش بست. بعد از به شهادت رسیدن امام حسن علیه السلام به نزد برادر بزرگوارش امام حسین علیه السلام رفتم در حالی که ایشان در مسجد الرسول بود وقتی که مرا دید به من مرحبا و خوش آمد گفت و فرمود: آیا نشانه امامت را از من می خواهی؟

عرض کردم: بله ای سرورم.

فرمود: آن چه را که در دست اوست به نزدم بیاور. من نیز تخت سنگ را به ایشان تقدیم کردم و ایشان نیز مانند برادر بزرگوارش امام حسن علیه السلام و پدر بزرگوارش امام علی علیه السلام بر تخته سنگ من مهر ولایت زد. بعد از به شهادت رسیدن امام حسین علیه السلام، امام سجاد علیه السلام را در مسجد النبی در حال رکوع و سجود دیدم و با خود گفتم: دیگر نمی توانم نشانهٔ امامت را ببینم. یک باره امام سجاد علیه السلام با انگشت سیابه به من اشاره کرد و من جوان شدم در حالی که من در آن زمان پیر زن صد و سیزده ساله بودم و به برکت امام سجاد علیه السلام جوانیم را دوباره به دست آوردم. سپس به من فرمود: آن چه را که در دستت است به نزدم بیاور، من نیز آن تخت سنگ را آوردم و ایشان نیز مهر ولایت و امامت را همان گونه که امامان پیشین زده بودند بر آن تخته سنگ زدند.

راوی می گوید: بعد از ایشان به ترتیب به نزد امام محمد باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام و امام موسی کاظم علیه السلام و امام رضا علیه السلام رفتم که همهٔ آن بزرگواران مهر ولایت و امامت را بر آن تخته سنگ زدند. محمد بن هشام می گوید: نه ماه بعد از مهر زدن ولایت و امامت امام رضا علیه السلام بر تخته سنگ حبابه، حبابه دار فانی را وداع کرد و به دیار حق پیوست. روحش شاد و راهش مستدام باد. (1)

(عبد الله بن علی زین العابدین علیه السلام)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: یکی از سفارشات پدرم این بود من او را غسل دهم زیرا فرمود: هیچ کس نمی تواند امام را غسل دهد جز امام بعد از آن و فرمودند: بعد از به شهادت رسیدن من برادرت عبد الله مردم را بسوی خود جمع می کند و می گوید: او امام است کاری به آن نداشته باش زیرا عمر او خیلی کم می باشد. امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: چند ماه بعد از به

ص: 132

شهادت رسیدن پدرم امام سجاد علیه السلام برادرم عبد الله از دنیا رفت. (1)

(آهوی گرسنه)

روایت شده با اسناد از امام محمد باقر علیه السلام که می فرماید: روزی پدرم همراه دوستان و اهل بیت علیهما السلام به باغ های خود رفت. وقتی که ظهر شد دستور دادند سفره ای را مهیا کنند و نهار بگذارند در آن وقت، هنگامی که نهار گذاشتند آهویی از صحرا به نزد پدرم آمد و داخل گوش مبارک ایشان با زبان خود چیزی گفت.

اصحاب عرض کردند: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این آهو چه می خواهد؟

فرمود: این آهو می گوید: سه شبانه روز غذا نخورده است و گرسنه و ناتوان می باشد. کاری به کار او نداشته باشید. او را دعوت کنید تا با ما غذا بخورد. آن آهو آمد و شروع به خوردن کرد. یکی از اصحاب بر روی کمر آن آهو کشید و آهو ترسید و کنار رفت.

پدرم به آن مرد فرمود: آیا شما نگفته اید که کاری به کار این آهو ندارید؟ آن مرد قسم خورد که هیچ منظوری از دست زدن به آن نداشته بود. پدرم خطاب به آن آهو فرمود: بیا راحت باش. کاری به تو ندارند.

آن آهو نیز آمد و غذا خورد تا سیر شد. سپس صدایی از خود در آورد و از آن جا رفت. از پدرم پرسیدند: این آهو چه گفت؟

پدرم فرمود: این آهو برای شما دعای خیر کرد. (2)

ص: 133

1- مناقب ابن شهر آشوب

2- نوادر شیخ راوندی رحمه الله و نیز هدایة شیخ حصینی رحمه الله با کمی تفاوت.

(می خواهیم به فرزندم شیر بدهم)

روایت شده با اسناد از جابر بن یزید جعفی رحمه الله از امام محمد باقر علیه السلام که می گوید: روزی پدرم همراه بعضی از اصحاب به بیابان رفتند. در آن وقت آهویی از بیابان (صحرا) بسوی پدرم امام سجاد علیه السلام آمد و پوزه خود را به پای پدرم امام سجاد علیه السلام زد و ناله می کشید. گویا چیزی می خواست بگوید.

اصحاب از پدرم امام سجاد علیه السلام پرسیدند چه چیزی بر سر این آهو اتفاق افتاده که این گونه بی تاب می کند؟

فرمود: این آهو ادعا می کند که یکی از فرزندان یزید بره آهویی خواست. پس یزید به یکی از صیادان دستور داد که یک بچه آهویی را برای پسرش بگیرد. آن صیاد به بیابان (صحرا) آمد و فرزندم که در کنار من بود گرفت و به نزد یزید برد.

و این آهو می گوید: هنگامی که صیاد فرزندم را صید کرد بدون این که به او شیر دهم از من گرفت و برد و حالا بچه ام گرسنه است و می خواهم به فرزندم شیر بدهم. از شما خواهش و تمنا می کنم که فرزندم را به نزدم بیاورید تا به آن شیر دهم. سپس او را به نزد صیاد برد.

امام محمد باقر علیه السلام می فرماید: پس پدرم یک نفر به دنبال آن صیاد فرستاد و صیاد به نزدش آمد. پدرم به او فرمود: ای صیاد این آهو ادعا می کند که فرزندش را صید کردی و از آن هنگامی که گرفتی تا بحال به آن شیر نداده و این آهو می گوید می خواهم به فرزندم شیر بدهم و دوباره آن را به شما پس می دهم.

آن صیاد قبول نکرد، پدرم به او فرمود: من به تو می گویم فرزندش را بیاور تا به او شیر دهد. آن صیاد مجبور شد و بچه آهو را آورد و آن را آزاد کرد. وقتی که آهوی مادر فرزندش را دید خوشحال شد و به نزدش رفت و او را لیسید و اشک از چشمانش سرازیر شد و به او شیر داد.

پدرم به صیاد فرمود: به حقی که به گردنت دارم این بچه آهو را به مادرش

ببخش، آن صیاد نیز اطاعت کرد و بچه آهورا به مادرش بخشید و آن آهودر حالی که با فرزندش می رفت با زبان فصیح عربی گفت: «گواهی و شهادت می دهم که شما اهل بیت علیهما السلام اهل بیت رحمت و بخشش هستید و بنی امیه اهل لعنت و نفرین هستند.» (1)

(مرورید ناب)

روایت شده با اسناد از امام محمد باقر علیه السلام که می فرماید: عبدالملک بن مروان به مکه رفته بود و پدرم نیز در آن جا بود. روزی عبدالملک بن مروان در حال طواف کعبه بودند و از پدرم گذشت ولی آن را نشناخت. زیرا چهره پدرم را ندیده بود و فقط اسم ایشان را می شناخت. عبدالملک به اصحاب خود گفت: این مرد کیست که توجهی به ما ندارد؟ آن ها گفتند: ایشان امام شیعیان حضرت امام سجاد زین العابدین علیه السلام می باشند.

عبدالملک دستور داد که پدرم را به نزد او بیاورند؟ به نزد پدرم رفتند و پدرم به نزد عبدالملک آمد. عبدالملک به پدرم گفت: ای زین العابدین علیه السلام به راستی که من پدرت را نکشته ام پس چرا به من توجهی نداری؟

پدرم به او فرمود: به راستی که قاتل پدرم با کارهایی که انجام داده دنیا و آخرت خود را تباه کرده است، اگر تو دوست داری همانند او باش.

عبدالملک گفت: نه دوست ندارم مانند او بشوم ولی از شما گله دارم. چرا به نزد ما نمی آیی تا از این ثروتی که داریم به تو بدهیم تا با آن خوش گذرانی کنی.

در آن وقت پدرم رداء خود را در آورد و چنین فرمود: «خدایا! مقام و فضیلت و عزت اولیاء خودت را به دیگران نشان بده»

در آن وقت به اذن خدای تبارک و تعالی رداء پدرم پر از مروارید ناب شد که

ص: 135

چشمان را خیره خود می کرد. سپس به عبدالملک فرمود: کسی که چنین مقام و منزلت و عزتی در نزد خداوند دارد چه احتیاجی به دنیای قو دارد. سپس فرمود: خدایا! این مروارید را بر دار زیرا احتیاجی به آن ندارم، به اذن خداوند نیز آن مروارید نا پدید شد. (1)

(زید بن علی علیه السلام)

روایت شده با اسناد از معمر که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام نشستیم بودم که یک باره عمویش زیدبن علی علیه السلام وارد شد که دسته ای را گرفته بود.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: عمو جانم تو را به خدا می سپارم. زید علیه السلام که در آن جا بود به امام صادق علیه السلام عرض کرد: به خدا قسم از این حرف زدن، شما هیچ قصدی نداری جز حسد به پسر.

از خدا می خواهم فقط حسد باشد، فقط حسد باشد. فقط حسد باشد. امام صادق علیه السلام به او فرمود: به راستی که پدرم امام محمد باقر علیه السلام از جدّم امام سجاد علیه السلام نقل کرده است که ایشان فرمودند: مردی از فرزندان خودم به نام زید علیه السلام برای خون خواهی پدرم امام حسین علیه السلام قیام خواهد کرد. پس ایشان را دستگیر می کنند و در کناسه کوفه به دار خواهند آویخت. هنگامی که روز شد روحش به آسمان رفت. درهای آسمان برای او باز می شود و اهل آسمان ها به روحش غبطه می خورند. سپس روح ایشان در معده پرنده ای از بهشت قرار می گیرد و بوسیله آن به تمام بهشت پرواز می کند. (2)

ص: 136

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله و نیز ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رحمه الله نقل از امام محمد باقر علیه السلام.

2- ابن بابویه رحمه الله.

(دعای پریشانی)

روایت شده با اسناد از طاووس که می گوید: روزی وارد خانه شدم و صدایی را شنیدم. بیرون رفتم. دیدم امام سجاد علیه السلام نماز می خواند و در سجده ناله و زاری می کرد با خود گفتم: مردی صالح و بزرگوار در نزد اهل بیتش علیهما السلام از خشم خدا چنین گریه و زاری می کند. در همان فکر بودم که یک باره شنیدم در سجده اش چنین دعایی می خواند: «عبيدك بفنائك، مستينك بفنائك فقيرك بفنائك، سائلك بفنائك».

بنده حقیرت در فناء تو، مسکین و بی کس تو در فناء تو، فقیر و بیچاره تو در فناء تو، در خواست کنند، نالان تو در فناء تو. راوی می گوید: هرگاه مشکلی و پریشانی برای من پیش می آمد این دعای شریف امام سجاد علیه السلام را می خواندم و خداوند متعال به خاطر این دعای شریف مرا از سختی و پریشانی و هر مشکلی داشته باشم برایم حل می کرد و آن به برکت دعای امام سجاد علیه السلام می باشد.

(1)

(کمک به فقراء)

روایت شده با اسناد هنگامی که امام سجاد علیه السلام را غسل دادند دیدند شانه های آن بزرگوار ورم کرده بود و مانند کوهان شتر شده بود. از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند چرا چنین می باشد؟

فرمودند: به خاطر این است که ایشان شب ها کیسه غذا را بر دوش می کشید و به فقرای اهل مدینه می داد. (2)

و نیز روایت شده وقتی که مردم مدینه بخواب می رفتند امام سجاد علیه السلام قرص های نان و خرما و دینار و... در کیسه ای می گذاشت و شبانه آن را بر دوش می گذاشت و

ص: 137

1- ارشاد شیخ مفید رحمه الله.

2- علل الشرایع شیخ صدوق رحمه الله و نیز از طریق اهل سنت در کتاب حلیة الأولیاء ابو نعیم با کمی تفاوت ذکر شده است. (محقق و مترجم).

منزل به فقراء می رفت و در می زد و غذا و... را می گذاشت و بدون این که کسی بفهمد از آن جا می رفتند.

و فقرای اهل مدینه زندگی خود را با آن می گذراندند بدون این که بدانند چه کسی این غذاها و پول ها را دم منزل آن ها گذاشته است، تا وقتی که امام سجاد علیه السلام به شهادت رسید در آن وقت دانستند آن کسی که شبانه در خانه ها را می زد و غذا و... دم منزل می گذاشت و می رفت آن شخص کسی نبود مگر این که حضرت امام سجاد علیه السلام. (1).

و نیز روایت شده با اسناد که در مدینه چهارصد خانواده فقیر در چهارصد خانه محقر و فقیرانه زندگی می کردند که امام سجاد علیه السلام شبانه به تمام آن خانه ها سر می زد و به آن ها غذا می داد بدون این که آن ها بدانند چه کسی به آن ها کمک کرده است. (2).

(خلوص نیت)

روایت شده با اسناد از ابو حمزه ثمالی که می گوید: روزی امام سجاد علیه السلام را در حال نماز دیدم که یک باره رداء (عباء) ایشان از یک طرف افتاد بدون این که توجهی به آن داشته باشد تا وقتی که نماز خود را به نحو احسن خواند. وقتی که نماز ایشان تمام شد به نزد ایشان رفتم و سلام کردم و ایشان نیز جواب سلامم را داد. سپس عرض کردم: فدایت شوم ای سرورم به راستی که من چنین و چنان دیدم؟

فرمود: وای بر تو آیا نمی دانی که در پیشگاه چه کسی نماز می خواندم به راستی که آن پیشگاه با عظمت و بلند مرتبه نماز هیچ کسی قبول نمی شود، مگر این که با حضور قلب و خلوص نیت باشد.

ص: 138

1- علل الشرایع شیخ صدوق رحمه الله و نیز از طریق اهل سنت در کتاب حلیة الأولیاء ابو نعیم با کمی تفاوت ذکر شده است. (محقق و

مترجم)

2- همان

روایت شده با اسناد از موسی بن محمد بن اسماعیل بن عبد الله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیهما السلام از جعفر بن زید بن موسی علیهما السلام از پدرش از جدّ بزرگوارش امام موسی کاظم علیه السلام که فرمود: روزی

ام اسلم به نزد منزل پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم که در آن وقت در منزل ام سلمه بود شرفیاب شد. وقتی که به آن جا رسید پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را در آن جا ندید از ام سلمه علیها السلام سؤال کرد، پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم کجاست؟

ام سلمه علیها السلام به او فرمود: برای حاجتی بیرون منزل رفته و ساعتی بعد خواهد آمد. سپس ام اسلم در منزل ام سلمه علیها السلام منتظر پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم شد تا وقتی که ایشان آمدند. سپس ام اسلم به احترام پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم از جای خود بلند شدند و بعد از استراحت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد: ای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که من در کتاب های پیشین خواندم که هر پیامبر، وصی بعد از خودش داشت و نیز خواندم حضرت موسی علیه السلام دو وصی داشت.

یکی در زمان حیاتش و دیگری بعد از وفاتش و نیز حضرت حسین علیه السلام چنین بود، از شما می پرسم اوصیاء شما چه کسانی هستند؟ رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند: به راستی که من در زمان حیات و بعد از شهادت یک وصی دارم.

سپس به ام اسلم فرمودند: ای ام اسلم هر کسی مانند من چنین کاری انجام داد او وصی من می باشد. ام اسلم می گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سنگی از زمین برداشت و آن را در دست گذاشت. سپس دستان مبارک خود را به هم مالید و آن سنگ را مانند آرد کرد و سپس آن را خمیر کرد و با انگشت مهر نبوت زد و فرمود: بدان و آگاه باش ای ام اسلم هرکس چنین کاری مانند من انجام داد بعد از من او وصی و امام و رهبر و حجت بر تمام خلایق می باشد.

ام اسلم می گوید: بعد از به شهادت رسیدن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به نزد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام آمدم و به ایشان عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت آیا شما

وصی و جانشین و امام و حجت خدا بعد از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم می باشی؟ فرمودند: بله، سپس آن سنگی که در دستم بود برداشت و آن را در دست گذاشت و دستان مبارک خود را به هم مالید و آن سنگ را مانند آرد کرد و سپس آن را خمیر کرد و بعد از آن مهر ولایت را بر آن زد و فرمود: ای ام اسلم هر کسی بعد از من چنین کاری انجام داد او امام و رهبر و حجت خدا بعد از من خواهد بود.

ام اسلم می گوید: وقتی که امام علی علیه السلام به شهادت رسید به نزد فرزند برومندش امام حسن علیه السلام رفتم در حالی که ایشان جوان بودند به ایشان عرض کردم: آیا شما وصی و امام و حجت خدا بعد از پدرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می باشی؟ فرمود: بله.

سپس مانند پدر بزرگوارش و جدّش انجام داد. وقتی که ایشان به شهادت رسید به نزد برادرش امام حسین علیه السلام رفتم و ایشان نیز همانند برادر بزرگوارش و پدر بزرگوارش و جدّ بزرگوارش انجام داد.

وقتی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید به نزد فرزند برومندش امام سجاد علیه السلام رفتم و عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آیا شما بعد از پدرتان امام و رهبر و وصی و حجت خدا می باشید؟

فرمودند: بله من امام و رهبر و وصی و حجت خدا هستم. سپس همانند پدر بزرگوارش و عمویش و جدّش و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سنگ را در دست خود گذاشت و دستان خود را به هم مالید و سپس آن سنگ آرد شد و خمیر کرد و با انگشتر ولایت بر آن مهر زد. (1)

ص: 140

(زره و شمشیر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم)

روایت شده با اسناد از ابو حمزه ثمالی رحمه الله از امام محمد باقر علیه السلام که می فرماید: روزی عبدالملک بن مروان خلیفه بنی امیه نامه ای برای حجاج بن یوسف ثقفی که در مدینه بود به این مضمون نوشت: ای حجاج زره و شمشیر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را به نزدم بیاور، سپس آن را با پیک به طرف مدینه فرستاد که در آن زمان عبدالملک بن مروان در شام بود، پیک نامه عبدالملک بن مروان را به نزد حجاج رساند. وقتی که حجاج نامه عبدالملک بن مروان را خواند دستور داد که بزرگ خاندان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را به نزد او احضار کنند. بزرگ خاندان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به نزد او آمد و حجاج به آن بزرگوار گفت: زره و شمشیر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را به من بفروش. آن بزرگوار گفت: به راستی که زره و شمشیر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در نزد من نیست بلکه در نزد حجت خدا علیه السلام می باشد.

حجاج گفت: حجت خدا علیه السلام کیست؟

آن بزرگوار فرمود: به راستی که زره و شمشیر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد از به شهادت رسیدن ایشان به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام رسید که ایشان حجت خدا بودند و بعد از ایشان به او فرزندش امام حسن علیه السلام و سپس به امام حسین علیه السلام رسید که ایشان به ترتیب بعد از پدر بزرگوارشان حجت خدا بودند که بعد از امام حسین علیه السلام به فرزندش امام سجاد علیه السلام او رسیده که همینک زره و شمشیر در نزد حجت خدا امام سجاد علیه السلام می باشد. حجاج بعد از آن فرستاده ای به نزد امام سجاد علیه السلام فرستاد و ایشان را احضار کرد.

امام سجاد علیه السلام به نزد حجاج بن یوسف ثقفی آمد. حجاج بن یوسف به ایشان عرض کرد: شنیدم زره و شمشیر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در نزد توست آیا چنین می باشد؟ امام سجاد علیه السلام هیچ جوابی ندادند.

حجاج گفت: اگر زره و شمشیر را به نزدم بیاوری و آن را به من بفروشی گردنت را

می زرم و قسم خورد که بعد از نماز عشاء اگر آن را به من نرسانی گردنت را خواهم زد.

امام سجاد علیه السلام نخواست زره و شمشیر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را به حجاج بدهد وقتی که امام علیه السلام از نزد حجاج رفت به نزد یک آهنگری رفت و به او فرمود: یک زره و شمشیر مانند زره و شمشیر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم درست کن و به نزد من بیاور.

آن آهنگر نیز به دستور امام سجاد علیه السلام زره و شمشیر مانند زره و شمشیر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم درست کرد و آن را به نزد امام سجاد علیه السلام آورد. امام نیز آن شمشیر و زره را به نزد حجاج برد، وقتی که حجاج آن زره و شمشیر را دید گفت: به خدا قسم این زره و شمشیر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نیست. امام سجاد علیه السلام به او فرمود: آن را به نزد محمد بن حنفیه ببر و به او نشان بده، حجاج نیز زره و شمشیر را به نزد عموی امام سجاد علیه السلام محمد بن حنفیه برد. حجاج به محمد بن حنفیه علیه السلام گفت: آیا این زره و شمشیر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است؟

محمد بن حنفیه علیه السلام فرمود: خودشان می باشد و یا مانند آن. حجاج گفت: آیا آن ها را نمی شناسی؟ محمد بن حنفیه علیه السلام فرمود: آن ها را می شناسم ولی چیزی مرا از خوب شناختن آن ها بازداشته است. سپس حجاج به نزد امام سجاد علیه السلام رفت و گفت: این شمشیر و زره را به ازای چهل هزار درهم از شما می خرم.

امام سجاد علیه السلام قبول نکرد. حجاج گفت: باید آن ها را به من بفروشی وگرنه چنین و چنان خواهم کرد. امام سجاد علیه السلام ناچار شد زره و شمشیر را داد و حجاج زره و شمشیر را گرفت و پول را به امام سجاد علیه السلام داد.

سپس حجاج شمشیر و زره را همراه یک نامه ای مشتمل بر آن چه را که برای او در مورد شمشیر و زره اتفاق افتاده نوشت و به دست پیکی فرستاد.

و پیک نیز شمشیر و زره را به عبدالملک داد. در آن سال عبدالملک به مکه آمد و اتفاقی امام سجاد علیه السلام در مکه بودند.

پس وقتی امام سجاد علیه السلام عبدالملک بن مروان را دید به نزد او رفت. وقتی که عبدالملک بن مروان امام سجاد علیه السلام را دید از ایشان استقبال گرمی کرد. امام

سجاد علیه السلام به او فرمود: ای خلیفه به راستی که به من ظلم کرده ای. خلیفه گفت: برای چه چیزی به تو ظلم کرده ام؟

امام سجاد علیه السلام به او فرمود: به خاطر این که زره و شمشیر مرا بردی. خلیفه گفت: مگر آن را از تو نخریدیم؟ امام سجاد علیه السلام فرمود: آری ولی من ناراضی هستم و می خواهم معامله را فسخ کنم و شمشیر و زره را از شما پس بگیرم. خلیفه گفت: پس پول های ما را پس بده. امام حسین علیه السلام کیسه ای زر را به آن داد و گفت: این همان سکه های شما می باشد. سپس خلیفه پنجاه هزار درهم دیگر را روی آن گذاشت و گفت: این پنجاه هزار درهم دیگر را بگیر و زره و شمشیر را به من بده، امام قبول نکرد ولی خلیفه اصرار کرد و ایشان را قسم داد. امام نیز مجبور شد قبول بکند و فرمود: به شرطی قبول می کنم که نوشته ای بنویسی و تمام قبائل قریش بر نوشته ات گواهی و شهادت بدهند و زیر آن را مهر و موم کنند که مضمون آن نوشته چنین باشد که در آن بنویسی که من علی بن الحسین علیه السلام وارث پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و شمشیر و زره ای که در دستم است مانند شمشیر و زره بنی هاشم و... نیست و آن زره و شمشیر فقط مخصوص من است و هیچ همتایی ندارند.

عبدالملک گفت: آن چه را که دوستی داری در آن بنویس و من قبائل عرب را دعوت می کنم تا زیر آن مهر و موم کنند امام سجاد علیه السلام چنین نوشتند.

(علی بنده خدا)

این است آن چه را که عبدالملک بن مروان خلیفه مسلمانان از علی فرزند حسین فرزند علی فرزند ابی طالب علیه السلام و وارث پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم که شمشیر و زره او را که شمشیر و زره رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم که از ایشان به علی بن الحسین از طریق پدرش و دیگر امامان پیشین به ارث رسیده با صد هزار درهم خریداری کرده است و علی بن الحسین علیه السلام نیز پول را گرفته و شمشیر و زره را به عبدالملک بن مروان فروخت.

و به راستی که هیچ زره و شمشیر در جهان مانند آن نیست. سپس امام سجاد علیه السلام فرمودند: قبیله به قبیله دعوت می کنی و به آن چه را که در این جا نوشته ام اقرار می کنی و آن ها شهادت بدهند که چنین می باشد.

عبدالملک بن مروان نیز چنین کرد و قبیله به قبیله دعوت کرد و اقرار می کرد و آن ها به اقرار او شهادت می دادند و زیر آن نوشته مهر و موم می کردند. بعضی ها می گفتند: ببینید که عبدالملک بن مروان چقدر نادان و جاهل است، به راستی که خودش با زبان خودش در نزد تمام قبایل عرب می گوید: علی بن الحسین علیه السلام وارث رسول خداست صلی الله علیه و آله وسلم در حالی که خودش را خلیفه مسلمین می خواند و به راستی که بالای منبر می رود و چنین و چنان می گوید به راستی که او بازنده بزرگ می باشد. امام سجاد علیه السلام بعد از موسم حج و دعوت قبایل عرب به طرف مدینه حرکت کرد در حالی که می فرمود: به راستی که من بزرگ ترین و افضل ترین مقام عرب و جهان در این زمان می باشم. (1)

(ابلیس لعین و امام سجاد علیه السلام به روایت دیگر)

روایت شده با اسناد از امام رضا علیه السلام از امام موسی کاظم علیه السلام که می فرماید: روزی از اهل کوفه به نزد پدرم امام صادق علیه السلام آمدند. سپس به ایشان عرض کردند: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به راستی که همه شما ائمه اطهار علیهما السلام بندگان مخلص خدا هستید پس چرا جد شما علی بن الحسین علیه السلام به نام زین العابدین علیه السلام زینت بندگان خدا نامیده شد.

پدرم امام صادق علیه السلام به آن ها فرمود: وای بر شما آیا نشنیده اید و نخوانده اید که خداوند در کتاب مقدسش قرآن فرمودند:

ص: 144

(هُم دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ) (1)

«نزد خدا درجات مختلفه است.»

(وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ) (2)

«ما مقام هر که را بخواهیم رفیع می گردانیم.»

(وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا) (3)

«و همانا بعضی از انبیاء را بر بعضی دیگر برتری داده ایم.»

آن ها عرض کردند: آری ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم امام صادق علیه السلام فرمودند: پس چرا آن را انکار کرده اید. عرض کردند: آمدیم تا بدانیم چگونه این چنین می باشد؟

فرمود: وای بر شما، به راستی که شیطان (ابلیس لعین) با خداوند متعال مناجات کرد و گفت: ای پروردگار من به راستی که من بندگان زیادی را دیدم از وقتی که آدم را آفریده ای تا به زمان علی بن الحسین علیه السلام و به راستی که مانند ایشان بنده ای مخلص و خاشع مانند ایشان ندیده ام.

ای خدای من، به من اجازه بده که او را مورد امتحان قرار دهم و او را اذیت کنم تا ببینم که صبر او چقدر است؟ خداوند او را منع کرد که چنین کاری کنند ولی ابلیس لعین امتناع نکرد.

روزی امام سجاد علیه السلام در حال نماز بودند سپس ابلیس لعین به صورت افعی ده سر در آمد که دندان های تیز و چشم های سرخ و آتشی داشت. پس در همان حال از سجده گاه امام سجاد علیه السلام بیرون آمد، سپس جلو رفت و جلوی امام سجاد علیه السلام راه می رفت در حالی که امام سجاد علیه السلام حتی با گوشه چشم به او نگاه نمی کرد. پس به نزد پاهای امام سجاد علیه السلام رفت و هر دهان خود را پیش یکی از انگشتان پاهای ایشان گذاشت و آتش از آن خارج کرد و شروع به سوزاندن انگشتان کرد تا شاید بتواند امام

ص: 145

1- آل عمران (3)/163

2- انعام (6)/83

3- اسراء (17)/55

سجاد علیه السلام را از نماز خواندن باز دارد ولی امام سجاد علیه السلام آن قدر مبهوت معبود خود بود که به هیچ چیزی فکر نمی کرد. این بار نیز شیطان لعین نقشه او بر آب داد و امام سجاد علیه السلام به اندازه یک چشم بهم زدن به آن لعین نگاه نکرد و از نماز خود غافل نشد. شیطان لعین در همان حال بود که یک باره شهابی از آسمان روی او افتاد و پشت آن لعین را سوزاند.

وقتی که ابلیس لعین سوزش کمرش را احساس کرد خود را به شکل اصلی در آورد و از ترس به پشت امام رفت و در آن جا پنهان شد. و گفت: به راستی که تو سرور بندگان خدا هستی همان گونه که تو را به سید العابدین و زین العابدین نام نهادند. و من ابلیس و به خدا قسم عبادت تمام پیامبران و اوصیاء و مرسلین را از زمان پدرت آدم تا زمان تو دیده ام و به راستی که مانند تو بنده ای ندیده ام و اگر تو در نزد خدا شفیع من شوی و برای من استغفار کنی خداوند دعای تو را می شنود و مرا خواهد بخشید. سپس با شرمندگی و سرافکندگی از نزد امام سجاد علیه السلام رفت در حالی که امام سجاد علیه السلام مشغول نماز خود بود و توجهی به حرف و سخن ابلیس لعین نداشت تا وقتی که نماز خود را به نحو احسن به اتمام رساند. (1)

(آگاهی داشتن از نامه عبدالملک بن مروان به حجاج)

روایت شده با اسناد از ابی صباح از امام صادق علیه السلام که می فرماید: وقتی که عبدالملک بن مروان به خلافت رسید نامه ای به این مضمون برای حجاج بن یوسف ثقفی نوشت (ای حجاج دست از خون ریختن بنی عبدالمطلب بر دار که به راستی من دیدم و شنیدم که وقتی آل ابی سفیان خون بنی عبدالمطلب را ریختند حکومت آن ها به سر آمد و حکومت آن ها نابود شد).

سپس آن را مهر و موم کرد و به نامه رسان داد و به او گفت: مخفیانه آن را به حجاج.

ص: 146

بن یوسف ثقفی برسان و بگو که این نامه محرمانه می باشد و کسی از آن اطلاعی نداشته باشد. آن نامه رسان نیز چنین کاری کرد و نامه را به حجاج داد و حجاج نیز همان گونه که عبد الملک بن مروان گفته بود عمل کرد. امام سجاد علیه السلام نامه ای به این مضمون برای عبد الملک بن مروان نوشت: ای عبد الملک به راستی که تو نامه ای در چنین ساعتی و چنین روزی نوشتی و برای حجاج بن یوسف ثقفی فرستادی که مضمون آن چنین بود، دست از خونریزی بنی عبد المطلب علیه السلام بر دار زیرا شنیدم و دیدم هنگامی که آل ابی سفیان چنین کاری کردند حکومت آن ها به سرآمد و همه آن ها نا بود شدند و به راستی که چنین و چنان نوشته ای.

سپس امام سجاد علیه السلام نامه را به دست غلام خود داد و او را روانه قصر عبد الملک بن مروان کرد که در آن وقت در شام، دمشق بود. وقتی که نامه به دست عبد الملک بن مروان رسید آن را خواند. وقتی که تاریخ و روزش را دید دانست آن نامه ای که به حجاج نوشت در همان تاریخ بود. سپس نامه ای دیگر به این مضمون برای حجاج بن یوسف فرستاد که آن نامه این بود: «ای حجاج دست از ظلم به اهل بیت علیهما السلام و شیعیان آن ها بر دار و آن ها را آزاد بگذار» (1).

(شب شهادت)

روایت شده با اسناد از امام جعفر صادق علیه السلام از پدر بزرگوارش امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: شبی برای پدرم امام سجاد علیه السلام آبی آوردم و عرض کردم: پدر جان آب بنوشید. ایشان به من فرمود: ای فرزند دلبند من به راستی که امشب به شهادت خواهم رسید. در همان شب نیز پدرم امام سجاد علیه السلام به شهادت رسید. (2) و نیز روایت شده با اسناد از امام صادق علیه السلام که

می فرماید: شبی که امام سجاد علیه السلام به

ص: 147

1- هدایة شیخ حصینی رحمه الله.

2- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله.

شهادت رسید به فرزندش امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: آبی برایم بیاورید تا با آن وضو بگیرم.

امام محمد باقر علیه السلام نیز برای پدر بزرگوارش امام سجاد علیه السلام آبی آورد. امام سجاد علیه السلام به او فرمود: با این آب وضو نمی گیرم زیرا چیزی در آن مرده است. امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: چراغی (مشعلی) با خودم بردم و داخل آن آب نگاه کردم و با تعجب دیدم موشی در آن مرده بود. سپس از جای دیگر آب آوردند و ایشان وضو گرفتند و فرمود: به راستی که امشب وعده من فرارسیده است و همان گونه که فرمود: در آن شب به شهادت رسید.

و نیز روایت شده با اسناد از امام صادق علیه السلام که فرمودند: شبی امام سجاد علیه السلام به فرزندش امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: آبی برایم بیاور تا با آن وضو بگیرم. امام محمد باقر علیه السلام می فرماید: آبی برای پدرم آوردم. به من فرمود: با این آب وضو نمی گیرم زیرا در آن چیزی مرده است. پس من چراغی برداشتم و دیدم موشی در آن مرده است سپس آبی از ظرف دیگری برای ایشان بردم و ایشان وضو گرفتند و فرمودند: ای فرزندم به راستی که امشب وعده وصال من رسیده است. سپس در مورد ناقه خودش به من سفارش کرد که مراقب آن باشم و علف و آب به او بدهم.

امام محمد باقر علیه السلام می فرماید: در آن شب پدر بزرگوارم امام سجاد علیه السلام علی بن الحسین علیه السلام همان گونه که فرموده بود به شهادت رسید. وقتی که ایشان را غسل و کفن و دفن کردیم یک باره ناقه پدرم نا پدید شد و از آن خبری نداشتیم. غلام ها به نزد آمدند و گفتند: به راستی که ناقه، در نزد مرقد شریف پدر بزرگوارت امام سجاد علیه السلام می باشد در حالی که اشک می ریزد و ناله می کند و سر خود را به زمین می زند. امام صادق علیه السلام می فرماید: در آن وقت امام محمد باقر علیه السلام نزد آن ناقه رفت و به او گفت: بلند شو خدا به تو برکت دهد و آن ناقه به دستور امام و حجت خدا بلند شد و داخل استبر رفت. مدتی طول نکشید که دوباره از آن استبر فرار کرد و به نزد قبر امام سجاد علیه السلام رفت و سرش را به زمین می زد و گریه می کرد. خبر به امام محمد باقر علیه السلام

رساندند و ایشان نیز به قبرستان بقیع رفتند و او را دیدند. سپس فرمود: کاری به کار او نداشته باشید زیرا او دعوت شده است، آن ناقه سه شب باقی ماند و جان داد و آن ناقه، ناقه ای است که حضرت امام سجاده علیه السلام چهل بار با آن به حج رفت بدون این که به او تازیانه بزند در حالی که در دست ایشان تازیانه بود.

و نیز روایت شده با اسناد از امام صادق علیه السلام که می فرماید: وقتی که شب شهادت امام سجاده علیه السلام فرا رسید به فرزندش امام محمد باقر علیه السلام فرمود: آبی برایم بیاورید. امام محمد باقر علیه السلام ظرفی آب آورد و به امام سجاده علیه السلام داد. امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: آب را بر گردان و روی آن آب بریز. زیرا داخل آن آب چیزی مرده است. امام محمد باقر علیه السلام می فرماید: چراغی با خود برداشتم و یک باره دیدم داخل آن یک موش مرده بود. سپس آبی از ظرف دیگر بردم و به نزد پدرم آوردم. ایشان با آن آب وضو گرفتند و دو رکعت نماز خواندند. سپس فرمود: ای فرزندم به راستی که امشب به جدّم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و جدّم علی بن ابی طالب علیه السلام و به مادرم فاطمه زهرا علیها السلام و عمویم حسن بن علی علیه السلام و پدرم حسین بن علی علیه السلام ملحق می شوم.

پس هرگاه به شهادت رسیدم ناقه ام را به استبر بپر و به آن علوفه بده که به راستی وقتی که آن را بستی و مرا دفن کردی آن ناقه طناب خود را پاره خواهد کرد و به نزد قبرم خواهد آمد.

و به راستی که بعد از سه روز از دنیا خواهد رفت. وقتی که امام سجاده علیه السلام به شهادت رسید، امام محمد باقر علیه السلام به دستور پدر بزرگوارش تمام آن چه را که وصیت نموده انجام داد و ناقه آن حضرت همان گونه که فرموده بود از استبر فرار کرد و به نزد قبر مبارک امام سجاده علیه السلام رفت و شروع کرد به زدن سرش به زمین و گریه کردن. امام محمد باقر علیه السلام خطاب به آن ناقه مبارکه فرمود: بلند شو و به جای خودت بر گرد.

آن ناقه نیز حرف امام محمد باقر علیه السلام را قبول کرد و به استبر بازگشت. سپس بار دیگر از آن جا فرار کرد و به نزد قبر مطهر امام سجاده علیه السلام رفت و امام محمد باقر علیه السلام نیز بار دیگر به آن فرمود: بر گرد.

و این بار بر نگشت، اطرافیان خواستند به زور آن ناچه را برگردانند ولی امام محمد باقر علیه السلام به آن ها فرمود: کاری به کار او نداشته باشید به راستی که پدرم به من در مورد او وصیت کرده است و به من فرمود: سه روز بعد از شهادت من از دنیا خواهد رفت. امام صادق علیه السلام می فرماید: آن ناچه نیز سه روز بعد از به شهادت رسیدن امام سجاد علیه السلام از دنیا رفت و آن ناچه، ناچه ای بود که جدم امام سجاد علیه السلام چندین بار با این ناچه از مدینه منوره به مکه برای حج می رفتند بدون این که به آن ناچه تازیانه بزنند در حالی که تازیانه در دست ایشان بود. (1)

و نیز روایت شده با اسناد از امام صادق علیه السلام که فرمودند: وقتی که شهادت امام سجاد علیه السلام فرا رسید به فرزندش امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: امشب چه شبی است؟

عرض کرد: چنین و چنان شبی می باشد.

فرمود: چقدر از ماه گذشته است؟

عرض کرد: چنین و چنان.

فرمود: به راستی که وعده من فرا رسیده است.

برای وضو آبی برایشان آوردند. فرمودند: در این آب موش مرده است. بعضی از کسانی که در نزد ایشان بودند گفتند: حزیون می گوید. امام سجاد علیه السلام فرمود: چراغی بر دارید و به آن آب به دقت نگاه کنید.

آن ها نیز رفتند و به دقت به آب نگاه کردند و با تعجب موش مرده را در آب دیدند. سپس از ظرف دیگری آب برای امام آوردند و ایشان وضو گرفتند و نماز خواندند و در آخر شب به شهادت رسید. (2) و نیز روایت شده با اسناد از امام رضا علیه السلام که فرمودند: شنیدم هنگامی که شب شهادت امام سجاد علیه السلام فرا رسید برای مدتی بیهوش شدند و سپس چشم های خود را باز کرد و سوره واقعه و فتح را تلاوت نمود و سپس این آیه شریفه را زمزمه کرد (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ وَ أَوْثَقْنَا الْأَرْضَ

ص: 150

1- هدایة شیخ حصینی رحمه الله

2- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری

تَبَيَّنَ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ (1)

«ستایش خدای را که وعده لطف و رحمتش را بر ما محقق فرمود و ما را وارث همه سرزمین بهشت گردانید تا هر جای آن بخواهیم منزل گرفتیم.»

پس پاداش نیکو کاران بسیار نیکو خواهد بود، سپس ایشان به شهادت رسید. (2)

(قصیده زیبای فرزددق)

در پایان فضائل و کرامات امام سجاد علیه السلام و برای حسن ختام آن قصیده ای که فرزددق برای مدح امام سجاد سروده برای شما ذکر می کنیم.

هذا الذى تعرفُ البطحاء و طاقة *** و البيتُ يعرفهُ و الحل و الحرامُ

این شخص کسی است که زمین مکه

و خانه کعبه حرم و خارج حرم او را می شناسند

هذا ابنُ خير عباد الله كلهم *** هذا التقى النقى الطاهر العلم

این شخص فرزند بهترین تمام بندگان خداوند است

این شخص پاکیزه و پرهیزگار و راهنمایی است پاک

اذرأته قريش قال قائلها *** الى مكارم هذا ينتهى الكرم

هنگامی که قریش او را ببیند سخنگوی آنان گوید

نهایت بزرگواری و جوان مردی به او منتهی می شود

ص: 151

1- زمر/74

2- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله.

يُمْنِي إِلَى ذُرْوَةِ الْعِزِّ الَّتِي قَصْرَتْ *** عَنْ نَيْلِهَا عَرَبُ الْإِسْلَامِ وَالْعَجَمُ

قله مشرف و عزت وی بدان مرتبه بلند است

که از رسیدن به آن مسلمین از عرب و عجم قاصر و عاجزند

يَكَادُ يُمَسِّكُهُ عِرْفَانُ رَاحِلَةٍ *** زُكُنُ الْعَظِيمِ إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلْهُمُ

گوی دیوار رکن حجر الاسود هنگام استلام

به واسطه استشمام بوی وی می خواهد دستش را نگهدارد

بُغْضِي حَيَاءً وَبُغْضِي مِنْ مَهَابِيهِ *** فَمَا يَكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَتَسَمُّ

این شخص کیست که به واسطه حجب و حیا خاموش می گزیند

و دیگران از مهابت و بزرگی او لب به سخن نمی گشاید تا این که او تبسم نماید

يَسْتَقُ نُورُ الْهُدَى مِنْ غُرَّتِهِ *** كَأَنَّ لَشَّمْسٍ يَنْجَابُ عَنْ إِشْرَاقِهَا الْقَتْمُ

نور هدایت از طلوع نور وی پیدا می شود

چون آفتاب که از تابیدن آن تاریکی و غبار بر طرف می شود

مَشْتَقَةٌ مِنْ كِرَامِ الْقَوْمِ نَبْعَتُهُ *** طَابَتْ عَنَاصِرُهُ وَالْخَيْمُ وَالشَّيْمُ

او از اصلی کریم و بزرگوار نبعت یافت

ارکان وجود و خوی و اخلاق وی پاکیزه است

هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ إِنْ كُنْتَ جَاهِلُهُ *** جَدَّهُ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ قَدْ حُتِّمُوا

این فرزند فاطمه است اگر تو او را نمی شناسی

که پیامبران الهی به دنیای وی خاتمه یافته اند

اللَّهُ شَرَفَهُ قَدْرًا وَعَظَمَهُ *** جَرَى بِذَلِكَ لَهُ فِي لَوْحِ الْقَلَمِ

خداوند شرف و قدر و منزلت وی را بزرگ داشته

و لوح و قلم بر این امر جاری شده است.

وَلَيْسَ قَوْمُكَ مِنْ هَٰذَا بِضَائِرِهِ *** الْعَرَبُ تَعْرِفُ مَنْ أَنْكَرَتْ وَالْعَجَمُ

این که تو گویی این شخص کیست و تظاهر توبه نشناختن

آن بوی زبانی نمی رساند چون عرب و عجم او را می شناسد

ص: 152

كَلَّمَا يَدِيهِ غَيَاتُ عَمِّ نَفْعُهُمَا *** يَسْتَوِي كِنَانٍ وَلَا يَعْرُوهُمَا عَدَمٌ

دست های او فریادرس درماندگان و فائده آن شامل هم گانست

از دست های وی بخشش می طلبند و نیتی بر آن ها عارض نخواهد شد

سَهْلُ الْخَلِيقَةِ لَا تَخْشَى بَوَادِرُهُ *** يَزِينُهُ إِثْنَانِ حُسْنِ الْخُلُقِ وَالشَّيْمِ

نرم خوئی است که از خشم و تندى او بیمی نباشد

و خوی خوش و سجیه و شایستگی ذاتی وی را آراسته است

مَا قَالَ لَأَقُطَّ إِلَّا فِي تَشْهَدِهِ *** لَوْلَا التَّشَهُدُ كَانَتْ لِأَنَّهُ نَعَمٌ

هرگز کلمه «لا» (یعنی نه) بر زبان نیاورده است مگر در تشهد نماز که اگر شهادت بوحدانیت مستلزم نفی غیر حق نبود لای وی نعم (بلی) می بود

عَمَّ الْبَرِيَّةِ بِالْإِحْسَانِ فَانْتَشَعَتْ *** عَنْهَا الْغِيَاهِبُ وَالْإِمْلَاقُ وَالْعَدَمُ

احسان وی شامل همگان بوده است و بدین جهت

تاریکی فقر و بیچارگی از بین رفت

مِنْ مَعْشَرٍ حُبُّهُمْ دِينَ وَبُغْضُهُمْ *** كُفْرٌ وَقُرْبُهُمْ مُنْجِيٌّ وَمُعْتَصِمٌ

این شخص یکی از کسانی که دوستی آنان دین و دشمنی

آنان کفر و نزدیک شدن به آنان رهایی بخش و نگهدارنده است

إِنْ عَدَّ أَهْلُ التَّقَى كَانُوا أُمَّتَهُمْ *** أَوْ قِيلَ مَنْ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ قِيلَ هُمْ

چنان چه قرار شود اهل تقوی را بشمارند اینان پیشوایان متقین می باشند

و چنان چه بپرسند بهترین مردم روی زمین کیانند گفته شوند ایشانند

لَا يَسْتَطِيعُ جَوَادٌ بَعْدَ غَايَتِهِمْ *** وَلَا يُدَايِيهِمْ قَوْمٌ وَإِنْ كَرُمُوا

هیچ مرد با سخاوتی به پایه آنان نمی رسد

و هیچ گروه بخشنده ای به مرتبه آنان نزدیک نمی شود

هم الغُيُوثُ إِذَا مَا أْزِمَتْ *** وَالْأَسْدُ أَسْدُ الشَّرِّ وَالْبَلْسُ مَحْتَدِمٌ

هنگامی که قحطی شدید پیش آید اینان فریاد رسانند

و چون آتش بیم و ترس زبانه کشد اینان شیران کوه سلمی هستند

ص: 153

لَا يَنْقُصُ الْعُسْرُ بَسْطًا مِنْ أَكْفِهِمْ *** يَسِيَّانَ ذَلِكَ إِنْ أَثَرُوا وَإِنْ عَدِمُوا

تنگی معیشت در عطای آنان نقصی ایجاد نمی کند

برای آنان بخشش و عطا هنگام داشتن و نداشتن برابر است

مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللَّهِ ذِكْرُهُمْ *** فِي كُلِّ بَدْءٍ وَ مَخْتَوْمٌ بِهِ الْكَلِمُ

در آغاز هر سخن بعد از نام خداوند نام آنان مقدم است

و در انجام نیز هر سخن به نام آنان ختم می شود

يَأْبَى لَهُمْ أَنْ يَحِلَّ الدَّمُ سَاحَتَهُمْ *** خُلِقَ كَرِيمٌ وَأَيْدٍ بِاللَّيْ هَضِيمٌ

نکوهش سرباز می زند از این که به ساحت آنان فرود آید

خلق و خوی نیکو و دست هائی که بسیار بخشنده است

مَنْ يَعْرِفِ اللَّهَ يَعْرِفُ أَوْلِيَّتَهُ ذَا *** فَالِدَيْنِ مِنْ بَيْتِ هَذَا نَالَهُ الْأُمُّ

کسانی که خدا را می شناسند تقدم و اولویت این شخص را می دانند

آیین الهی از خاندان وی بدیگر مردم رسیده است

فصل دوم : فضائل و کرامات امام محمد باقر علیه السلام

اشاره

ص: 155

روایت شده با اسناد از عمر بن عبد الله بن هند الجملی که می گوید: روزی جابر بن عبد الله انصاری رحمه الله در حالی که نابینا بود به کمک کسی به نزد منزل امام سجاد علیه السلام آمد. وقتی که به منزل امام سجاد علیه السلام رسیدند در آن جا جمعی از کودکان و جوانان و بزرگان بنی هاشم نشسته بودند در حالی که وجود مبارک امام محمد باقر علیه السلام که جوانی برومند بود در جمع آن ها بود یک باره به اذن خداوند متعال جابر بن عبد الله انصاری

رحمه الله بینا شد و امام محمد باقر علیه السلام را دید.

یک باره گفت: به راستی که این شخص از نوادگان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می باشد. سپس نزدیک ایشان شد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تو چه کسی هستی؟ فرمود: من محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام می باشم وقتی که جابر سخنان امام محمد باقر علیه السلام را شنید گریه کرد و عرض کرد به خدا قسم تو شکافنده علم بر حق می باشی، نزدیک من بیا، امام محمد باقر علیه السلام نزدیک شد. جابر عبای خود را کنار زد و دست خود را بر سینه گذاشت. سپس امام محمد باقر علیه السلام را بغل کرد و بوسید و عرض کرد: به راستی که من پیامی و سلامی از طرف جدت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای تو دارم. همانا جده تو رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به من فرمود که سلام ایشان را به تو برسانم و چنین و چنان کنم همان گونه که دیدی و نیز به من فرمود: ای جابر تو از دنیا نمی روی تا وقتی که یکی از نوادگان من از نسل علی بن ابی طالب علیه السلام که نامش هم نام من و لقبش باقر العلوم یعنی شکافنده علم می باشد درک کنی و به راستی که تو نابینا خواهی شد ولی وقتی که ایشان را ملاقات کردی به اذن خداوند و به برکت آن بزرگوار بینایی خودت را بار دیگر به دست می آوری و بعد از مدتی از دنیا خواهی رفت. پس هرگاه ایشان را ملاقات کردی سلام مرا به ایشان برسان.

به راستی که قبل از دیدن شما نابینا بودم و وقتی که شما را ملاقات کردم به اذن خداوند متعال و وجود مبارک شما بینایی خودم را به دست آوردم. همان گونه که

جدّ بزرگوارت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود. سپس عرض کرد: ای سرورم اجازه می دهی که پدر بزرگوارت امام سجاد علیه السلام را ملاقات کنم.

امام محمد باقر علیه السلام قبول کرد و همراه با جابر وارد منزل شد و آن چه را که اتفاق افتاده بود برای پدر بزرگوارش تعریف کرد. امام سجاد علیه السلام به ایشان فرمود: بله ای فرزند برومند من به راستی که ایشان فرستاده و پیام آور و یار و یاور با وفای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ، جابر بن عبد الله انصاری می باشد و به هر عملی که ایشان انجام داد به دستور جدّم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می باشد. (1)

(خارج کردن آب و غذا از آجر خشتی)

روایت شده با اسناد از اعمش از قیس بن ربیع که می گوید: شبی مهمان امام محمد باقر علیه السلام بودم در حالی که در منزل ایشان چیزی نبود جز یک آجر خشتی. وقتی که نماز مغرب و عشاء را خواندند آجر خشتی را برداشت و با دست مبارک خویش روی آن زد یک باره از آن آجر خشتی پارچه زیبا و سفره پر از غذا و حلوا و میوه و... بر آن نمایان شد.

سپس آن سفره را پهن نمود و به من فرمود: بسم الله بخور و ایشان شروع به خوردن شد و من نیز خوردم تا وقتی که سیر شدیم، سپس آن سفره با غذاهای باقی مانده در آجر خشتی رفت و از نظر ما پنهان شد.

من خیلی تعجب کرده بودم و شک و تردید در وجودم بود وقتی که ایشان برای کاری بیرون از اتاق رفتند بلند شدم و به نزد آجر خشتی رفتم و آن را زیر و رو کردم و چیزی پیدا نکردم. وقتی که ایشان به اتاق برگشتند، آن چه را که در قلبم اتفاق افتاده بود دانستند و دوباره دست مبارک خود را به آجر خشتی زد و از آن کوزه پر از آب بیرون آورد که از آن نوشیدند و به من دادند و کوزه نیز وارد آجر شد و از نظر پنهان

ص: 158

1- مجالس شیخ مفید رحمه الله یا مجالس شیخ حسن بن محمد بن حسن طوسی رحمه الله معروف به ابن شیخ.

شد. سپس به من فرمود: ای فارانی تو مانند قوم یهود و بنی اسرائیل هستی وقتی که حضرت مسیح علیه السلام برای آن ها سفره آسمانی نازل کرد و آن ها نیز به ایشان شک کردند و به راستی که تو نیز به من شک کرده ای، راوی

می گوید: ایشان خطاب فرمود به آجر خشتی که به اذن خداوند متعال سخن بگویند و شهادت بدهد. یک باره به اذن خداوند متعال آن آجر خشتی با زبان فصیح عربی سخن گفت و برای ایشان شهادت و گواهی بحق داد. (1)

(خلافت بنی عباس)

روایت شده با اسناد از اعمش که می گوید: روزی منصور دوانقی به من گفت: همراه برادرم از دست بنی امیه فرار می کردیم. روزی وارد مسجد النبی صلی الله علیه و آله وسلم شدیم در حالی که در آن جا امام محمد باقر

علیه السلام نشسته بودند. ایشان به مردی که در نزدشان بود فرمود: برو به نزد آن دو (یعنی ما) و به آن ها بگو که خلافت به شما دو تا خواهد رسید. آن مرد به نزد ما آمد و به ما بشارت داد. وقتی که چنین شنیدیم به نزد ایشان آمدیم و عرض کردیم: چگونه ممکن می باشد که خلافت به ما می رسد؟ فرمودند: به راستی که امر حتمی می باشد و چنین خواهد شد. وای بر حال شما اگر ذریه من را اذیت کنید.

منصور دوانقی می گوید: آن چه را که ایشان فرموده بود خلافت به من و برادرم رسید. (2)

ص: 159

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

2- همان

(فیل)

روایت شده با اسناد از مرة بن قبضه ابن عبد الحمید از جابر بن یزید جعفی که می گوید: روزی مولای من امام محمد باقر علیه السلام را دیدم که با دست مبارک خود فیلی را ساخت و آن فیل به اذن خداوند جان گرفت و ایشان سوار بر آن فیل شد و با همان فیل از مدینه پرواز کرد و به مکه رفتند.

راوی می گوید: مرة بن قبضه فرمود: من باور نکرده بودم که وقتی که ایشان را ملاقات کردم و عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که جابر بن یزید جعفی به من چنین و چنان گفت ولی من باور نکردم آیا چنین می باشد؟

فرمود: آری، آیا دوست داری برای تو نشان دهم. عرض کردم: بله فدایت شوم. امام محمد باقر علیه السلام نیز فیل را برای من نشان داد. سپس به من فرمود: سوار شو. پس همراه ایشان سوار شدم و از مدینه تا مکه با آن فیل پرواز کردیم. (1)

(خارج کردن آب از سنگ)

روایت شده با اسناد از حکم ابن سعد که می گوید: روزی امام محمد باقر علیه السلام را دیدم در حالی که در دستش عصا بود که با آن عصا بر سنگ می زد و از آن سنگ آب جاری می شد.

به ایشان عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این چیست؟ فرمودند: از عصای موسی آب جاری می شد آیا شما تعجب می کنید. (2)

ص: 160

1- همان.

2- الامامة طبری.

(خارج کردن سیب از سنگ)

روایت شده با اسناد از جابر بن یزید جعفی که می گوید: روزی همراه امام محمد باقر علیه السلام به طرف حیره رفتیم وقتی که به نزدیکی شهر مقدس کربلا- رسیدیم امام محمد باقر علیه السلام به من فرمود: به راستی که این جا برای شیعیانمان باغی است از باغستان های بهشت و برای دشمنان ما چاهی از چاه های جهنم.

سپس فرمودند: ای جابر آیا دوست داری چیزی بخوری؟

عرض کردم: بله ای سرورم. پس ایشان دست مبارکشان را بر سنگی مسح نمود و از داخل آن سنگ سیب بیرون آورد، که تا بحال به زیبایی و خوشبویی و خوش مزه گی ندیده بودم. گویا آن سیب از دنیا نبود بلکه از بهشت بود. پس ایشان از آن میل کردند. سپس به من داد و من نیز از آن خوردم. به خدا قسم چهل روز بعد از خوردن سیب چیزی نخوردم و در آن چهل روز گرسنه نشدم. (1)

(چهار هزار جنگ جو)

روایت شده با اسناد از حسن مثنی از ابی عبیده که می گوید: روزی امام محمد باقر علیه السلام در مجلسی نشستند بودند یک باره یک خطی بر زمین کشیدند و بعد از مدتی بلند شدند و فرمودند: چه حالی دارید وقتی که مردی با چهار هزار جنگ جو با شمشیرهای برهنه وارد مدینه شود و شما را قتل عام کند و شما تنها عده کمی از آن ها را می کشید پس مراقب خودتان باشید.

به راستی آن چه را که به شما گفتم حق می باشد و حتماً اتفاق خواهد افتاد. اهل مدینه سخنان گهر بار ایشان را گوش ندادند و در مدینه ماندند جز اهل بیت ایشان و علویون و تعدادی از شیعیان همراه ایشان خارج از مدینه شدند و نجات یافتند پس

ص: 161

همان گونه که فرموده بود یک نفر با چهار هزار نفر جنگ جو با شمشیرهای برهنه وارد مدینه شدند و مردم را قتل عام کردند، پس اهل مدینه دانستند که سخنان ایشان حق می باشد. (1)

(سخن گرگ)

روایت شده با اسناد از محمد بن مسلم که می گوید: روزی همراه حضرت امام محمد باقر علیه السلام به محلی بین مدینه و مکه رفتیم وقتی که به کوهستان رسیدیم گرگی از بالای کوه نزد امام محمد باقر علیه السلام آمد و دست های خود را روی رکاب امام محمد باقر علیه السلام گذاشت و سرش را بالا- آورد و امام نیز سر مبارک خود را پایین آورد تا وقتی که پوزه آن گرگ به گوش امام محمد باقر علیه السلام رسید و گرگ با زبان خودش با امام حرف

می زد و شنیدم امام محمد باقر علیه السلام به او فرمود: برو.

راوی می گوید: من خیلی تعجب کردم به ایشان عرض کردم جانم به فدای تو ای مولا و سرور من به راستی که امروز چیز عجیبی از شما دیدم؟ فرمود: آیا می دانی چه اتفاقی برای گرگ افتاده است؟

عرض کردم: خدا و رسولش صلی الله علیه وآله وسلم و فرزند رسولش صلی الله علیه وآله وسلم بهتر می دانند. فرمود: به راستی که این گرگ می گوید: در حال بالا رفتن از کوه همراه همسرم بودم که شدت درد زایمان به آن فشار آورد. دعا کن که زایمان او آسان شود و نیز دعا کن که خدای عز و جل شر ما را از شیعیان و دوستان شما بر دارد. من نیز به او گفتم: آن چه را که خواستی انجام دادم. (2)

ص: 162

-
- 1- همان و نیز ابن شهر آشوب رحمه الله در مناقب این روایت را از ابو بصیر ذکر کرده است.
 - 2- الامامة شیخ ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله و نیز شیخ ابن شهر آشوب رحمه الله در مناقب و شیخ مفید رحمه الله در اختصاص با اندکی تفاوت ذکر کرده اند.

(زبان گنجشک ها)

روایت شده با اسناد از ابو حمزه ثمالی که می گوید: روزی همراه امام محمد باقر علیه السلام بودم یک باره صدای چند گنجشک را شنیدم. به من فرمود: آیا می دانی که چه می گویند؟

عرض کردم: نه فدایت شوم. فرمود: خدای تبارک و تعالی را تسبیح می گویند و از خدا رزق و روزی می خواهند.

(زبان پرنده باغی)

روایت شده با اسناد از شعیب بن حسن که می گوید: روزی همراه امام محمد باقر علیه السلام با جمعی نشسته بودیم؟ یک باره صدای پرنده باغی را شنیدیم فرمود: آیا می دانید که چه می گوید؟

عرض کردیم: نه. فرمود: پرنده باغی می گوید شما را از یاد می برد. امام فرمودند: پس ای جمع او را از یاد ببرید قبل از این که شما را از یاد ببرد. (1)

(زبان مارملک)

روایت شده با اسناد از عبد الله بن طلحه که می گوید: از امام صادق علیه السلام در مورد مارملک سؤال شد. ایشان فرمودند: به راستی که مارملک مسخ شده است و هرگاه کسی آن را بکشد مستحب است غسل کند.

سپس فرمود: روزی پدرم همراه یک نفری بودند که با هم حرف می زدند یک باره مارملکی را دیدند که زبانش را بیرون و داخل می برد. پدرم به آن مرد فرمود: آیا می دانی این مارملک چه می گوید:

ص: 163

1- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله.

عرض کرد: نه نمی دانم چه می گوید. فرمود: این مارملک می گوید اگر عثمان را بر زبان بیاورید و او را ناسزا کنید من آن قدر علی علیه السلام را ناسزا می گویم تا وقتی که از این جا بلند شوید. (1)

(کاسه چوبی)

روایت شده با اسناد از شیخ بن وائل که می گوید: روزی امام محمد باقر علیه السلام را دیدم در حالی که داخل یک کاسه چوبی آتشی درست می کرد. ولی آن کاسه آتش نمی گرفت، من از این عمل امام محمد باقر علیه السلام خیلی متعجب و حیران شدم. (2)

(شهادت امام رضا علیه السلام)

روایت شده با اسناد از حسین بن زید که می گوید: شنیدم امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: فرزندی از نوه من موسی علیه السلام به دنیا خواهد آمد که نامش هم نام امیر المؤمنین علیه السلام می باشد که در سرزمین طوس به وسیله سم به شهادت خواهد رسید و در آن جا مدفون می شود و هر کس که به زیارت ایشان برود و به کرامات و فضیلت ایشان اعتقاد داشته باشد خداوند متعال به او اجر و پاداش کسی که قبل از فتح مکه انفاق کرده باشد خواهد داد و نیز اجر و پاداش کسی که در رکاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم جهاد کرده باشد.

راوی می گوید: این سخن امام محمد باقر علیه السلام قبل از به دنیا آمدن امام موسی کاظم علیه السلام بود. (3)

ص: 164

1- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و نیز شیخ طبری رحمه الله در الامامة و شیخ مفید رحمه الله در اختصاص با اندکی تفاوت ذکر کرده اند.

2- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

3- فقیه شیخ صدوق رحمه الله.

(حقیقت ایمان و نفاق)

روایت شده با اسناد از عمار بن هارون که می گوید: شنیدم امام محمد باقر علیه السلام فرمود: به راستی که هر شخصی که به نزد ما می آید آن را به حقیقت ایمان و حقیقت نفاق می شناسیم.

و نیز جابر بن یزید جعفی می گوید: شنیدم امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: به راستی که خداوند میثاق و عهد و پیمان شیعیانمان را در صلب آدم علیه السلام گرفته که همینک دوست ما را به دوستی و محبت و دشمنی خود را به دشمنی او می شناسیم. (1)

(تاریکی مطلق)

روایت شده با اسناد از عمر بن حنظله که می گوید: روزی به نزد امام محمد باقر علیه السلام مشرف شدم و عرض کردم که گمان می کنم که مقامی در نزد شما دارم آیا چنین می باشد؟
فرمود: بله.

عرض کردم: حاجتی دارم. فرمود: حاجت تو چیست؟

عرض کردم: حاجتم این است که اسم اعظم را به من یاد بدهید. فرمود: آیا قادر هستی که آن را به تو یاد بدهم؟

عرض کردم: بله.

فرمود: وارد اتاق شو تا به نزد تو بیایم، من نیز وارد اتاق شدم و امام محمد باقر علیه السلام پشت سرم آمد و به من فرمود: بنشین و من نیز نشستم. سپس ایشان دست مبارک خود را روی زمین گذاشت و یک باره همه جا تاریک شد و آن تاریکی مطلق بود و یک باره نیز خانه به لرزه در آمد. گویا احساس می کردم بدنم متلاشی شده است.

ص: 165

در آن وقت امام به من فرمود: آیا می خواهی به تو یاد بدهم؟

عرض کردم: نه قادر نیستم تحمل کنم. پس امام دست مبارک خود را از روی زمین برداشت و همه چیز به جای خود و حالت قبلی برگشت. (1)

(در را باز کن)

روایت شده با اسناد از عبد الله بن عطاء که می گوید: در مکه بودم و مشتاق دیدار امام محمد باقر علیه السلام بودم. پس روزی بسوی مدینه حرکت کردم. در راه باران شدیدی بارید و من از آن باران سر تا پا خیس شدم و جایی برای ماندن نداشتم پس شبانه به منزل امام محمد باقر علیه السلام رسیدم و با خود گفتم: در را بزنم یا تا صبح صبر کنم و سپس در را بزنم، در همان فکر بودم که شنیدم امام محمد باقر علیه السلام به یکی از کنیزان خود فرمود: در را برای عبد الله بن عطاء باز کن زیرا او از مکه به نزد من آمده و در راه باران شدیدی آمده بود و همینک او سرما خورده. راوی می گوید: در آن وقت کنیز در را باز کرد و من به داخل منزل ایشان وارد شدم. (2)

(موی سفید)

روایت شده با اسناد که علی بن معبد نقل کرده: از یکی از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام که می گوید: روزی حبابة الوالیبه به نزد امام محمد باقر علیه السلام آمدند و امام محمد باقر علیه السلام به ایشان فرمودند: چه اتفاقی افتاده که این قدر دیر به نزد ما آمدی؟

عرض کرد: به خاطر سفیدی موهایم که مرا نگران و ناراحت کرده است؟ امام به او فرمود: آیا اجازه می زدهی که موهایت را ببینم؟

عرض کردم: بله.

ص: 166

1- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله.

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله.

امام محمد باقر علیه السلام دست مبارک خود را روی موهای حبابه گذاشت و به اذن خدای تبارک و تعالی موی سفید او به موی سیاه تبدیل شد. سپس امام علیه السلام دستور دادند آینه ای بیاورند و به حبابه بدهند. آینه آوردند و حبابه خود را در آینه دید و خیلی خوشحال شد و امام علیه السلام نیز خوشحال شد. (1)

(هفتاد هزار حدیث)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر که می گوید: روزی به نزد مولایم امام محمد باقر علیه السلام مشرف شدم و در آن جلسه هفتاد هزار حدیث به من گفت که هیچ حدیثی از آن احادیث را به کسی یا فردی نگفته ام و نخواهم گفت.

روزی به امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم: ای امام بزرگوار و ای سرورم شما در یک جلسه هفتاد هزار حدیث از اسرار تان را به من آموختید که من هیچ کدام را به دیگران بازگو نکردم و از کثرت احادیث شبه جنون به من سرزده است. امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: هرگاه چنین اتفاقی برای تو افتاد به کوه های خارج مدینه برو و در آن جا گودالی بکن و سر خود را در آن گودال بگذار و بگو محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام چنین و چنان به من گفت و در آن وقت آن شبه جنون از تو بر طرف می شود.

راوی می گوید: هرگاه چنین می شدم به خارج مدینه می رفتم و آن چه را که امام محمد باقر علیه السلام به من فرموده بود انجام می دادم و شفا می یافتم. (2)

ص: 167

1- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و نیز شیخ حصینی رحمه الله در کتاب هدایة نقل از ابو حمزه ثمالی این روایت را ذکر کرده است و نیز مؤلف این کتاب یعنی کتاب مدینة المعاجز این معجزه را در معجزه صد و چهارده از فضائل و کرامات امام سجاد علیه السلام ذکر کرده است. (محقق و مترجم).

2- اختصاص شیخ مفید رحمه الله.

(داستان ازدواج ابو بصیر رحمه الله)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: روزی برای زنان قرآن کریم می آموختم که با یکی از آنها با لفظ زبان شوخی کردم بعد از آن روزی به نزد امام محمد باقر علیه السلام رفتم. وقتی ایشان مرا دید به من فرمودند: ای ابو بصیر چرا شوخی با آن زن کردی؟

راوی می گوید: من از خجالت دست های خود را بر روی صورتم گذاشتم. گویا ایشان در کنار ما بود. سپس امام فرمود: ای ابو بصیر رحمه الله دیگر این شوخی را تکرار نکن و نیز در روایت آمده است که می گوید: ابو بصیر در ادامه آن روایت گفت: امام محمد باقر علیه السلام به من فرمود: سلام مرا به او برسان و به او بگو همسر ابو بصیر شوی. ابو بصیر می گوید: به نزد او آمدم و سلام امام علیه السلام را به او رساندم و آن چه را که امام فرموده بودند به او گفتم:

آن زن گفت: آیا امام محمد باقر علیه السلام چنین فرموده است؟

من برای او قسم خوردم و سپس او قبول کرد و امام محمد باقر علیه السلام ما را به عقد هم در آورد. (1)

(هشت نفر از جن)

روایت شده با اسناد از سعد الاستاف که می گوید: با جمعی از دوستان به نزد امام محمد باقر علیه السلام آمدیم و خواستیم اذن دخول بگیریم یک باره دیدیم هشت نفر که لباس و عمامه آن ها کاملاً زرد بود وارد منزل امام شدند و مدتی بعد خارج شدند و رفتند.

پس به ما اذن دخول دادند و وارد منزل امام محمد باقر علیه السلام شدیم. امام به من

ص: 168

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

فرمود: ای سعد آیا آن هشت نفر را دیدی؟

عرض کردم: بله. فرمودند: آن هشت نفر از برادران شما از اجنه می باشند که مانند شما در مورد مسائل دینی حلال و حرام و... سؤال می کنند. (1)

(حاجیان)

روایت شده با اسناد از ابو عمیر که می گوید: در موسم حج ابو بصیر به امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد: چقدر حاجی طواف می کنند؟ امام علیه السلام فرمودند: نه، بلکه چقدر سر و صدا زیاد است و حاجی کم است. آیا دوست داری ببینی و گفته ام را باور کنی؟ عرض کرد: بله.

امام محمد باقر علیه السلام روی چشمان ابو بصیر رحمه الله با دست مبارک مسح نمود و ابو بصیر بینا شد و امام به او فرمود: به حاجیان نگاه کن.

ابو بصیر با دقت نگاه کرد و دید که در آن جا میمون و گراز و سگ و گاو و خر و... طواف می کردند که مؤمنان و حاجیان واقعی در بین آن ها مانند ستاره درخشان می درخشیدند.

ابو بصیر عرض کرد: ای مولای من راست فرمودید چقدر حاجی کم هستند و فقط سر و صدا زیاد می باشد. سپس امام روی چشمان ابو بصیر مسح نمود و ابو بصیر نا بینا شد. (2)

ص: 169

1- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و نیز شیخ طبری رحمه الله در کتاب الامامة این روایت را ذکر کرده است.

2- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

(نی سخن گو)

روایت شده با اسناد از علی بن محمد که می گوید: روزی امام محمد باقر علیه السلام را دیدم در حالی که یک نی باریک در دستش بود که از آن نی سؤال می کرد.

نی نیز به اذن خدا با زبان فصیح عربی شنیدم گفتم: در مصر این قدر آب زیاد شد و در چنین جایی زلزله آمد و فلان و فلان و در نزد کوه با هم ملاقات کردند.

راوی می گوید: روزی دیدم که امام محمد باقر علیه السلام آن نی را شکست و تکه تکه کرد و آن را دور انداخت و آن نی به اذن خدا به شکل قبلی خود بازگشت. (1)

(انگشتر شگفت انگیز)

روایت شده با اسناد از شهر بن وایل که می گوید: روزی امام محمد باقر علیه السلام را ملاقات کردم بعد از سلام و احوال پرسی عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می خواهم به دریا بروم. ایشان انگشتری به من داد و من از نزد ایشان خداحافظی کردم و سپس سوار بر قایق شدم.

گاهی انگشتر را به قایق می زدم و آن به حرکت در آمد و گاهی می زدم و آن می ایستاد بدون این که پارو و کار دیگری انجام دهم. روزی در همان حال بودم که کیسه غذایم و... داخل دریا افتاد. انگشتر را از دستم در آوردم و به آب زدم یک باره به اذن خدای تبارک و تعالی کیسه ام از آب بیرون آمد. (2)

ص: 170

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

2- همان

(کبوتر ولایت مدار)

روایت شده با اسناد از جابر بن یزید جعفی رحمه الله که می گوید: روزی به نزد امام محمد باقر علیه السلام آمدم و در نزد ایشان یک جفت کبوتر بود که کبوتر نر، کبوتر ماده را از خود دور می کرد و او را به لانه هدایت می کرد. من از کار آن کبوتر خندیدم.

امام فرمودند: اگر می دانستی این کبوتر نر به جفتش چه می گوید نمی خندیدی؟ عرض کردم: ای مولای من فدایت شوم مگر چه می گوید؟ فرمود: این کبوتر نر به جفتش می گوید: ای مونس و یار و یاورم و عشق و زندگیم و ای همسر بزرگوام به خدا قسم بهتر از تو در روی زمین کسی را دوست ندارم. جز این شخص که همین جا است که او حجت خدا و امام و رهبر و پیشوای ماست.

و من هیچ آرزویی از خداوند ندارم جز این که از خدا می خواهم از شکم تو کبوتری به دنیا بیاید که ولایت مدار و دوستدار اهل بیت علیهما السلام باشد و دیگر هیچ چیزی نمی خواهم و اگر آن آرزویم بر آورده کرد را اگر دوست داشت جانم را بگیرد. (1)

(مقام و منزلت امام علیه السلام)

روایت شده با اسناد از حلبی که می گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمودند: روزی جمعی از مردم به نزد پدرم آمدند و عرض کردند: حدود و مقام و منزلت امام چیست؟

فرمود: حدود و مقام و منزلت امام این است که وقتی به نزد ایشان بیاید بر او سلام کنید و او را بزرگ بشمارید و به او ایمان بیاورید و هر چه به شما می گوید اطاعت کنید و امام کسی است که هیچ کسی نمی تواند چشمش را از بزرگی و هیبت

ص: 171

1- هدایة شیخ حسین بن حمدان الحصینی رحمه الله.

و... پر کند. زیرا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چنین بوده و امام نیز آن چنین می باشد.

عرض کردند: آیا امام شیعیانش را می شناسد؟

فرمود: بله، همه شما را.

عرض کردند: آیا نشانه ای یا نشانه هایی دارد؟

فرمود: به نام های خودتان و پدرتان و مادرتان و قبایل خودتان شمارا آگاه کنم.

عرض کردند: بله.

ایشان نیز تمام نام های یکا یک آن ها و پدر و مادر و قبایل آن ها را گفت. عرض کردند: راست گفتید ما چنین می باشیم. سپس فرمود: شما به نزد من آمده اید و از من در مورد این آیه شریفه (شجرة ثابتة و فرعها فی السماء).

پرسید: آیا چنین می باشد؟

عرض کردند: به خدا قسم ما چنین سؤالی خواستیم پرسیم؟

فرمود: ما آن چه را که دوست داریم به شیعیان خود علم می آموزیم و بـه آن هـا معجزه و... نشان می دهیم.

آیا یقین پیدا کردید؟

گفتند: بدون آن که معجزه و یا نشانه ای به ما می آورید که به شما یقین پیدا کرده بودیم. (1)

(خر مرده)

روایت شده با اسناد از جابر بن یزید جعفی رحمه الله که می گوید: روزی همراه جمعی از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام از مدینه منوره خارج شدیم. در راه به یک پیر مردی رسیدیم که در کنارش خری مرده بود. باری روی خر بود. وقتی که آن پیر مرد امام

ص: 172

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله و نیز شیخ حسین بن حمدان رحمه الله در کتاب هدایة این روایت را از محمد بیاع السایری از حلبی نقل کرده است و نیز این روایت ابن شهر آشوب رحمه الله در مناقب با اسناد از ثعلبی با کمی تفاوت ذکر کرده ایم.

محمد باقر علیه السلام را شناخت. عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برایم دعا کن و از خدا بخواه که خرم را برایم زنده کند زیرا هیچ چیزی جز آن ندارم.

جابر می گوید: یک باره دیدم لبان مبارک امام محمد باقر علیه السلام به حرکت در آمد و چیزی زیر لبان خود زمزمه کرد. در همان وقت دیدم به اذن خدای تبارک و تعالی خر مرده زنده شد و آن پیر مرد با خوشحالی هر ماه خرش با ما به سوی مکه حرکت کرد. (1)

(خراب شدن دیوار مسجد جعفری)

روایت شده با اسناد از جابر بن یزید جعفری رحمه الله که می گوید: شنیدم امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: به راستی که حکومت بنی امیه باقی می ماند تا وقتی که دیوار مسجد جعفری خراب و فرو بریزد. جابر می گوید: همان گونه که امام محمد باقر علیه السلام فرموده بودند شد. (2)

(کنج های پنهان)

روایت شده با اسناد از کمیت اسدی که می گوید: روزی به نزد امام محمد باقر علیه السلام رفتم در حالی که مردی از بنی مخزم در نزد ایشان بود. در آن وقت چند بیت در مورد مدح اهل بیت علیهما السلام سرودم. هرگاه قصیده ای

می خواندم، امام محمد باقر علیه السلام به غلام خود می فرمود: کیسه زر برای او بیاور، پس هم چنان آن غلام به دستور امام محمد باقر علیه السلام کیسه زر می آورد تا وقتی که پنجاه هزار درهم به من داد. به ایشان عرض کردم: فدایت شوم من از خواندن شعر و مدح شما قصد دنیا نداشتم و هیچ نیازی به سکه ها ندارم. ایشان رو کرد به همان غلام و فرمود: کیسه ها

ص: 173

1- هدایة شیخ حصینی رحمه الله.

2- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

را بردار و جای خود بگذار. غلام نیز آن کیسه ها را برد و جای قبلی آن ها گذاشت.

مخزومی بسیار تعجب کرده بود زیرا برای قرض گرفتن پول به نزد امام محمد باقر علیه السلام آمده بود و امام علیه السلام به او گفته بود پولی در بساط ندارم پس با دیدن آن همه سکه بسیار حیرت زده شده بود. پس عرض کرد: ای سرورم و ای مولای من به راستی که من هزار سکه خواستم به من فرمودی که در بساط ندارم و همینک به کمیت پنجاه هزار سکه دادی و من می دانم که شما راستگو و شکافنده علم می باشید. امام به او فرمود: بلند شو با غلام برو به نزد آن سکه ها و هر چقدر خواستی از آن بردار.

راوی می گوید: مخزومی رفت و آن قدر دنبال آن سکه ها گشت ولی اثری از آن پیدا نکرد. گویا آب شده بودند و در زمین فرو رفته بودند.

(1)

(جبرئیل امین علیه السلام و عزرائیل علیه السلام)

روایت شده با اسناد از مصعب که می گوید: روزی همراه با امام صادق علیه السلام به یک مسجدی رفتیم و وارد آن مسجد شدیم و در آن جا نماز خواندیم. سپس امام صادق علیه السلام رو کرد به من و فرمود: روزی همراه پدرم امام محمد باقر علیه السلام در این جا نماز صبح را خواندم بعد از آن ایشان شروع به تسبیح و تقدیس خدای تبارک و تعالی نمود. در آن وقت یک پیر مرد محاسن سفید به نزد ما آمد و سلام کرد و ما نیز جواب سلامش را دادیم. سپس بعد از آن پیر مرد یک جوان خوش سیما و خوشبو آمد و دست آن پیر مرد را گرفت و به او گفت: بلند شو زیرا در مورد این شخص امر نشده ای، پس پیر مرد همراه جوان رفت.

پدرم به من فرمود: آیا این دورا شناختی؟

عرض کردم: نه.

ص: 174

فرمود: آن پیر مرد عزرائیل ملک الموت علیه السلام بود و آن جوان جبرئیل امین علیه السلام بود. (1)

(انگور و لباس)

روایت شده با اسناد از لیث بن سعد که می گوید: روزی بالای کوه ابی قبیس دعا می خواندم. مردی را دیدم که او نیز دعا می کرد و در دعایش می فرمود: خدایا! من انگور می خواهم پس به من بده.

راوی می گوید: یک باره ابری بر نزد ایشان آمد و سایه برایشان انداخت تا وقتی که به نزدیکی سرشان رسید، آن مرد دستش را بلند کرد و سبدی انگور از داخل آن ابر برداشت و آن را در مقابل خود قرار داد. سپس دوباره دیدم دستان مبارک خود را بالا برد و عرضه داشت: (خدایا به راستی که لباس هایم کهنه است لباس به من بده). پس ابری دیگر آمد و آن مرد از آن ابر چیزی تا شده برداشت و سپس نشست و شروع به خوردن انگور کرد در حالی که فصل انگور نبود.

نزدیک آن بزرگوار شدم و خواستم از سبد انگور بر دارم. ایشان به من نگاه کرد و فرمود: چکار می کنی؟

گفتم: من با تو در انگور شریک هستم. به من گفت به چه دلیل؟

عرض کردم: به این جهت که تو دعا می کردی و من آمین می گفتم و دعا کننده و آمین گو، هر دو شریک هستند.

به من فرمود: بنشین و بخور، نشستم و با او خوردم تا وقتی که سیر شدم. وقتی که سیر شدیم آن سبد به آسمان رفت. سپس به من فرمود: لباسی بر دار.

عرض کردم: احتیاجی به لباس ندارم؟

ص: 175

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله و نیز محمد بن حسن صفار رحمه الله در بصائر الدرجات این روایت را با اسناد از زراره از امام صادق علیه السلام نقل کرده است.

سپس فرمود: صورت خود را بر گردان تا من لباس های کهنه خود را بکنم و لباس جدید بپوشم.

من نیز به آن بزرگوار پشت کردم و ایشان لباس کهنه را از تن بیرون آورد و سپس لباسی جدید را بر تن گذاشت سپس پایین کوه ابو قبیس رفت. وقتی که به زمین رسید مردم به استقبال ایشان آمدند.

من نیز پایین آمدم و درمورد آن مرد بزرگوار پرس و جو کردم. به من گفتند: ایشان فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام باقر العلوم می باشد. (1)

(حق مؤمن در نزد خدا)

روایت شده با اسناد از عباد بن کثیر که می گوید: روزی به نزد امام محمد باقر علیه السلام مشرف شدم و از ایشان در مورد حق مؤمن در نزد خداوند پرسیدم؟

امام محمد باقر علیه السلام جوابی نداد. سؤال را سه بار تکرار کردم. سپس در جواب سؤال فرمود: یکی از حقوق مؤمن در نزد خداوند این است که اگر یک مؤمنی به آن نخل روبرو بگوید بسوی ما بیا. نخل اطاعت می کند و بسوی مؤمن می آید.

عباد بن کثیر می گوید: به خدا قسم به نخل روبرو نگاه کردم و یک باره دیدم به اذن خداوند متعال و فرمان امام محمد باقر علیه السلام تکان خورد و به سوی امام علیه السلام می آمد. امام علیه السلام خطاب به آن نخل فرمود: در جای خود باقی بمان. با تو نبدم و آن نخل نیز در جای خود برگشت. (2)

ص: 176

1- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رحمه الله.

2- نوادر شیخ راوندی رحمه الله

(خلافت عمر بن عبد العزيز)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: روزی همراه امام محمد باقر علیه السلام در مسجد نشسته بودم که عمر بن عبد العزيز با غلامش وارد مسجد شد.

امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: بزودی این جوان خلافت را در دست خواهد گرفت و عدل و داد آشکار می کند و چهار سال در خلافت می ماند سپس از دنیا می رود. در آن وقت اهل زمین برای او گریه می کنند ولی اهل آسمان او را لعن و نفرین می کنند زیرا جای ما می نشیند و هیچ حقی در آن ندارد.

راوی می گوید: همان گونه که امام محمد باقر علیه السلام فرموده بودند اتفاق افتاد و عمر بن عبد العزيز خلافت را به دست آورد و چهار سال در آن بود و سپس از دنیا رفت. (1)

(نور درخشان)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: روزی همراه امام محمد باقر علیه السلام وارد مسجد شدم. ایشان به من فرمود: به مردم بگو آیا امام محمد باقر علیه السلام را می بینید؟

راوی می گوید: به نزد هر کسی که می رفتم و از او می پرسیدم می گفت: من ایشان را ندیده ام.

به نزد امام برگشتم و جریان را برای ایشان بازگو کردم. در آن وقت ابو هارون نا بینا وارد شد و امام به من فرمود: از او بپرس که آیا مرا می بیند؟

من به نزد ابو هارون نا بینا رفتم و به او گفتم: آیا ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام را می بینی؟

ص: 177

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله و نیز شیخ حصینی رحمه الله در هدایة این روایت را از جابر بن یزید جعفی نقل کرده است و علامه بحرانی این روایت را در معجزه شانزدهم از فضائل و کرامات امام محمد باقر علیه السلام ذکر کرده است. (محقق و مترجم).

به من گفت: بله. ایشان را نمی بینم و همینک دم در ایستاده است. به او گفتم: چگونه او را می بینی در حالی که نابینا هستی؟

به من گفت: چطور ایشان را بینم در حالی که مانند نور درخشان می درخشد. (1)

(خبر از پنهان)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: مردی از آفریقا به نزد امام محمد باقر علیه السلام آمد.

امام علیه السلام به آن مرد فرمود: حال راشد چطور است؟

عرض کرد: حالش خوب بود و برای شما سلام فرستاد. امام علیه السلام به آن مرد فرمود: خدا رحمتش کند.

عرض کرد: آیا از دنیا رفته است؟

فرمود: دو روز بعد از خروج تو از شهر از دنیا رفت.

عرض کرد: به خدا قسم هنگامی که از آن جا آمدم او صحیح و سالم بود و هیچ بیماری و دردی نداشت. چگونه از دنیا رفت؟!

فرمود: بعضی ها بدون بیماری و درد از دنیا می روند. عرض کرد: راشد چگونه بود؟

فرمود: مردی از دوستان و محبین ما بود. عرض کرد: به راستی که شما او را تا به حال ندیده و او نیز شما را ندیده است چگونه ممکن است؟

فرمودند: آیا نمی دانی که چشمی بینا و گوش شنوا همراه شما داریم. به راستی آن چه را که شما می بینید و می شنوید ما نیز می بینیم و می شنویم و خداوند متعال هیچ عملی و کرداری از شما را از ما مخفی نمی کند.

پس هرگاه خواستید کاری انجام دهید ما را در نزد خودتان احساس کنید و گناه

ص: 178

نکنید و مواظب رفتارهای خود در مقابل خداوند و امام و حجت خدا باشید و از کسانی باشید که امام خود را بشناسند و من در مورد امام شناسی به فرزندانم و نزدیکانم و شیعیانم سفارش می کنم. (1)

(شکستن عهد و پیمان)

روایت شده با اسناد از اسلم غلام محمد بن حنفیه علیه السلام که می گوید: روزی همراه امام محمد باقر علیه السلام در مدینه منوره قدم می زدیم که از خانه هشام بن عبدالملک گذشتیم که خانه خود را از سنگ های گرانبه و روغنی ساخته بود.

امام فرمودند: به خدا قسم طولی نخواهد کشید که این خانه ویران خواهد شد و چنین و چنان خواهد شد.

راوی می گوید: با خود گفتم چگونه این خانه ویران می شود در حالی که خلیفه وقت هشام بن عبدالملک آن را ساخته است. مدتی گذشت و من به فکر سخنان امام محمد باقر علیه السلام بودم تا وقتی که هشام بن عبدالملک به درک واصل شد.

سپس ولید بن ولید کسی را فرستاد و آن خانه را ویران کرد و اموال و... را مصادره کردند. همان گونه که امام محمد باقر علیه السلام فرموده بودند شد. (2)

(حل هزار مسئله در یک مجلس)

روایت شده با اسناد از حبابة الوالبیه رحمه الله که می گوید: مردی را در مکه دیدم که در بین رکن و مقام روی یک بلندی ایستاده و عمامه سبزی بر روی سر داشت که

ص: 179

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله و نیز شیخ ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله با اسناد از مسلم بن ریحان الثدی و ابن شهر آشوب در مناقب با اسناد از عاصم انحناط از محمد بن مسلم و ابن حمزه طوسی در ثاقب المناقب از محمد بن مسلم این روایت را نقل کرده اند. علامه بحرانی رحمه الله مؤلف کتاب مدینه المعاجز این روایت را در معجزه سی و هفت از معجزات و فضائل امام محمد باقر علیه السلام ذکر کرده است. (محقق و مترجم).

2- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

دست های مبارک خود را رو به آسمان بالا آورده بود و دعا می کرد. وقتی که از دعا فارغ شد مردم به سوی ایشان آمدند و دور ایشان حلقه زدند و مشکلات خود را بین ایشان در میان می گذاشتند و ایشان آن مسائل و مشکلات آن ها را حل می کرد تا وقتی که هزار مسئله از ایشان پرسیدند و ایشان جواب تمام آن هزار مسئله را دادند.

وقتی که خواستند بلند شوند منادی ندا زد که چهره او را نمی دیدم و فقط صدایش را می شنیدم که می گفت: به راستی که ایشان نور درخشان و ماه تابان و خورشید بی همتا و حق آشکار است.

مردم گفتند: مگر این شخص کیست که او را چنین توصیف می کنی؟

آن منادی گفت: ایشان محمد بن علی الباقر شکافنده علم آن چه را که از زبان می آورد حق مبین می باشد. ایشان محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد.

و نیز در روایت ابو بصیر رحمه الله آمده است ایشان شکافنده علم پیامبران، ایشان هدایت آشکار، ایشان فرزند فاطمه زهرا علیها السلام، ایشان بقیه الله در زمیش، ایشان حجت خداست، ایشان ناموس دهر (زمان)، ایشان فرزند محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم، ایشان فرزند خدیجه کبری علیها السلام، ایشان فرزند علی مرتضی علیه السلام، ایشان فرزند فاطمه زهرا علیها السلام، ایشان مایه دین درخشان است. (1)

(اطاعت زمین)

روایت شده با اسناد از الاسود بن سعید که می گوید: در نزد امام محمد باقر علیه السلام بودم که به من فرمود: ای الاسود بن سعید به راستی که زمین در نزد اهل بیت علیهما السلام مانند یک آجر خستی می باشد که هرگاه به او بگویم بیا با تمام آن چه را که در بر دارد

ص: 180

بسوی ما می شتافت و از ما اطاعت می کند. (1)

و نیز با همان اسناد روایت شده که می گوید: روزی در نزد امام محمد باقر علیه السلام نشسته بودم که به من فرمودند: ای الاسود بن سعید به راستی که بین ما و هر زمین به اندازه یک خشت می باشد که هرگاه به زمین بگویم به سوی ما بیا، با تمام آن چه را که رو و در درون دارد به سوی ما می آید. (2)

(آگاهی از ایام)

روایت شده با اسناد از ابو حمزه ثمالی که می گوید: روزی همراه امام محمد باقر علیه السلام با جمعی از دوستان و غلامان ایشان از جمله سلیمان بن خالد به طرف مزرعه ای در خارج مدینه که متعلق به امام علیه السلام بود رفتیم.

در راه سلیمان بن خالد عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آیا امام علیه السلام از آن چه را که در روزش در سراسر دنیا اتفاق می افتد باخبر است؟

امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: ای سلیمان، قسم به آن خدایی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را به پیامبری برگزید و او را به نبوت و رسالت مبعوث نمود. به راستی که هر امام علیه السلام از آن چه را که در روز و هفته و ماه و سال و سال های قبل و بعد خود از اتفاق هایی که در آن ها می افتد باخبر است.

و یکی از این نشانه ها این است که امروز دو نفر از نزد ما می گذرند و آن دو نفر دزد هستند که مالی و ثروتی از دو نفر دیگر دزدیده اند و بسوی ما می آیند.

راوی می گوید: آن دو نفر مذکور از نزد ما گذشتند. امام علیه السلام فرمود: آن ها را بگیرید.

ما نیز آن ها را گرفتیم. امام علیه السلام به آن دو نفر فرمود: شما چنین و چنان دزدیدید.

آن دو قسم خوردند که چنین کاری نکرده اند. امام محمد باقر علیه السلام به آن دو نفر

ص: 181

1- اختصاص شیخ مفید رحمه الله.

2- بصائر الدرجات محمد بن حسن صفار رحمه الله.

فرمودند: به خدا قسم اگر به کردار خود اعتراف نکنید و آن چه را که به سرقت بردید نیاورید. کسانی را به همان جایی که آن اموال مسروقه را پنهان کردید می فرستم تا آن اموال مسروقه را به نزدم بیاورند و نیز بدنبال آن کسانی که از آن ها سرقت کردید می فرستم و شما را رسوا می کنم و شما را نیز به والی مدینه معرفی می کنم تا شما را به خاطر دزدی و سرقت مجازات کند.

آن دو نفر اعتراف نکردند و اصرار می کردند که چنین کاری مرتکب نشده اند. امام محمد باقر علیه السلام به غلام های خود فرمود: این دو نفر را زندانی کنید تا وقتی که اعتراف کنند.

سپس رو کرد به سلیمان بن خالد و به او فرمود: ای سلیمان، با دو غلامم به فلان کوه برو و به بالای آن صعود کنید وقتی که به نزدیکی قله رسیدید در آن جا یک غاری خواهید دید وارد آن غار شوید. در آن غار اموال مسروقه را

می بینید که این دو نفر آن را در آن جا پنهان کرده اند که آن اموال چنین و چنان می باشد. پس آن ها را بر دارید و به نزدم بیاورید.

راوی می گوید: سلیمان بن خالد به همراه دو نفر از غلام های امام محمد باقر علیه السلام رفتند و به کوه مذکور رسیدند. پس بالای آن صعود کردند و همان گونه که امام محمد باقر علیه السلام فرموده بودند در نزدیک قله غاری پیدا کردند. پس وارد آن شدند و اموال مسروقه را دیدند که اموال مسروقه دو صندوقچه بودند. پس آن را بلند کردند و به نزد امام محمد باقر علیه السلام آوردند.

وقتی که به نزد امام محمد باقر علیه السلام رسیدند. مردی به آن جا آمد و دزدها را شناخت و گفت: به راستی این دو نفر اموال را دزدیده اند که آن را در فلان صندوقچه گذاشته بودم که در آن چنین و چنان است.

امام محمد باقر علیه السلام حرف های آن مرد مال باخته را تأیید کرد و فرمود: این مرد راست می گوید. صندوق را به او تحویل دهید. پس صندوق مذکور را به آن مرد دادند و آن مرد با خوشحالی از امام محمد باقر علیه السلام و اصحاب خداحافظی کرد و رفت. سلیمان

بن خالد به امام علیه السلام عرض کرد: ای سرورم به راستی که یک صندوق دیگر در نزد من مانده است با آن چکار کنم؟

امام علیه السلام به او فرمود: آن صندوق را در نزد خود نگاه دار. چند روز دیگر مردی از آفریقا از قوم بربر به نزد تو می آید که صاحب این صندوق می باشد. بعد از گذشت سه روز آن مرد آفریقایی به نزد سلیمان آمد و سراغ صندوق را از او گرفت. پس سلیمان صندوق را برداشت و همراه آن مرد آفریقایی به نزد امام محمد باقر علیه السلام رفت تا آن را در حضور امام محمد باقر علیه السلام به صاحبش تحویل دهد.

وقتی که آن مرد آفریقایی به نزد امام محمد باقر علیه السلام رسید. امام علیه السلام به او فرمود: آیا دوست داری به تو بگویم که در صندوق تو چیست؟ مرد آفریقایی گفت: اگر چنین کاری انجام بدهید من ایمان می آورم و به ولایت و امامت شما اقرار خواهم کرد. امام محمد باقر علیه السلام به او فرمود: در صندوق تو دو هزار دینار می باشد که هزار سکه مال توس و هزار سکه دیگر متعلق به دوستت می باشد و چنین و چنان جامه و لباس و زیورآلات در آن می باشد.

عرض کرد: نام دوستم چیست؟

فرمود: اسم او محمد بن عبد الرحمان می باشد و همینک در جلوی در ایستاده و منتظر تو می باشد. آن مرد آفریقایی گفت: ایمان می آورم به خدای یگانه که هیچ شریکی ندارد و به نبوت محمد (که درود خداوند بر او و اهلبیتش باد) و نیز گواهی می دهم که شما اهل بیت نبوت و رحمت هستید. همان کسانی که خداوند از شما بدی و زشتی را دور گردانده و شما را پاک و پاکیزه قرار داده است. (1)

ص: 183

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله و نیز ابن حمزه طوسی رحمه الله در ثاقب المناقب و شیخ راوندی رحمه الله در نوادر این روایت را با اندکی تفاوت ذکر کرده اند. علامه بحرانی نیز این سه روایت را در معجزه هفتاد و هفت از فضائل و کرامات امام محمد باقر علیه السلام ذکر کرده اند و ما برای اختصار یکی از این سه روایت را انتخاب کرده و برای شما عزیزان و بزرگان ترجمه کرده ایم (محقق و مترجم).

روایت شده با اسناد از نعمان بن بشیر که می گوید: سالی هم رکاب جابر بن یزید جعفی از کوفه عازم مکه برای موسم حج رفتیم. وقتی که به مدینه رسیدیم به نزد امام محمد باقر علیه السلام مشرف شدیم و با ایشان ملاقات کردیم و چند ساعتی در نزد ایشان بودیم و سپس با خشنودی و خوشحالی از نزد ایشان خداحافظی کردیم و همراه هم بسوی مکه رهسپار شدیم. وقتی که به اولین منزل رسیدیم فریضه نماز ظهر را خواندیم و سپس بعد از خواندن نماز آماده حرکت شدیم که یک باره مردی را دیدم که به نزد جابر آمد و نامه ای به او داد.

وقتی که جابر آن نامه را دید آن را بوسید و روی چشمان خود گذاشت و آن نامه مهر و موم شده بود و مهر آن خشک نشده بود و آن نامه، نامه امام محمد باقر علیه السلام بود که برای جابر جریان آینده اش را نوشته بود.

جابر از آن مرد پرسید چه وقت امام محمد باقر علیه السلام را ملاقات کردی؟

آن مرد ناشناس گفت: همینک. جابر به او گفت: قبل از نماز یا بعد از نماز ظهر؟

آن مرد گفت: بعد از نماز.

راوی می گوید: بعد از آن نامه رسان رفت و دیگر او را ندیدم و مدتی بعد دانستم یکی از اجنه و از شیعیان امام محمد باقر علیه السلام بود.

وقتی که جابر بن یزید جعفی آن نامه را باز کرد یک باره احوال او درهم ریخت و غمگین و ناراحت و پریشان شد. من از حال او بسیار حیرت زده شدم. زیرا همیشه او را خوشحال و مسرور می دیدم. چه شده که او چنین شده است. بعد از انجام موسم حج به طرف کوفه برگشتیم و جابر بن یزید جعفی رحمه الله وارد منزل خود شد و چند روزی در آن جا ماند و سپس طنابی در گردش گذاشت و با بچه ها شروع به بازی کردن کرد.

در حالی که می گفت: گویا منصور بن جمهور را می بینم که امیر است و مأمور

نیست و چنین و چنان خواهد کرد. راوی می گوید: روزی جابر را در همان حال دیدم و نتوانستم چیزی بگویم. او نیز چیزی به من نگفت جز این که اشک از چشمان هر دوی ما سرازیر می شد.

راوی می گوید: به خدا قسم مدتی نگذشت که نامه ای از طرف هشام بن عبد الملک به دست والی کوفه رسید که در آن نوشته شده بود که مردی به نام جابر بن یزید جعفری را دستگیر کن و گردنش را بزن و سرش را به نزدم بفرست. والی کوفه از اطرافیانش پرسید جابر کیست؟

آن ها گفتند: او یکی از علما و حکمای برجسته و دانا و خوش سخن و توانای اهل کوفه بود. وقتی که از حج برگشت دیوانه شده و همینک با بچه ها بازی می کند.

سپس والی کوفه به میدان شهر کوفه رفت و دید که جابر چوبی را بین دو پای خود گذاشته و مانند بچه ها اسب دوانی می کرد. والی کوفه وقتی که چنین دید گفت: خدا را سپاس می گویم که خداوند مرا از کشتن این مرد معاف کرد. سپس نامه ای را برای هشام بن عبد الملک نوشت و آن چه را که اتفاق افتاده بود در آن نوشت و به نزد او فرستاد.

وقتی که نامه به دست هشام بن عبد الملک رسید آن را خواند و سپس قتل جابر بن یزید جعفری را لغو کرد. مدتی نگذشت که منصور بن جمهور آمد و والی قبل را به قتل رساند و به جای او والی کوفه شد.

بعد از کشته شدن والی کوفه به دست منصور بن جمهور به نزد جابر بن یزید جعفری رفتم و از او در مورد آن چه که گذشت پرسیدم؟

جابر گفت: آیا یادت هست که در فلان روز در فلان جا مردی نامه ای به من داد و من آن نامه را بوسیدم و روی چشمانم گذاشتم و بعد از خواندن آن نامه دگرگون شدم؟

به او گفتم: بله مگر مضمون آن نامه چه بود که تو چنین و چنان شدی؟

جابر گفت: آن نامه، نامه امام محمد باقر علیه السلام بود که در آن نوشته بود: ای جابر به

راستی که مدتی بعد از این که از حج به کوفه برگردی هشام بن عبدالملک دستور به قتل رساندن تو را به والی کوفه می دهد. پس وقتی که به کوفه رسیدی در منزل خود چند روزی استراحت کن و سپس خود را به دیوانگی بزن تا از کشته شدن در امان باشی و چنین و چنان کن و من نیز آن چه را که ایشان فرموده بود عمل کردم و به راستی که ایشان از آینده من با خبر بود و آن مردی که دیدی یکی از اجنه از شیعیان امام محمد باقر علیه السلام بود که امام محمد باقر علیه السلام آن نامه را به دست او فرستاد. (1)

(ظاهر شدن جن در مسجد الحرام)

روایت شده با اسناد از ابو حمزه ثمالی که می گوید: شنیدم امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: روزی من در مکه مکرمه بودم که در آن روز یکی از اجنه غول پیکر در مسجد الحرام ظاهر شد و به طرف بیت الله الحرام رفت و آن را طواف کرد.

سپس با دمش به طرف مقام رفت و در آن جا دو رکعت نماز خواند و آن در وقت ظهر بود. جمعی از دوستان و... به نزد آمدند و عرض کردند: ای ابا جعفر آیا این جن غول پیکر را دیدی؟ به آن ها گفتم: بله آن را دیدم و اعمال او را نیز مشاهده کردم. به نزد او بروید و به او بگویید که محمد بن علی علیه السلام حجت خدا به تو می فرماید: به راستی که بندگان خدا برای طواف خانه خدا می آیند ولی این چند روز از ترس تو نمی توانند بیایند و ما از آن ها

می ترسیم که جمع شوند و باهم متحد شوند و تو را اذیت کنند. پس از تو می خواهیم که اعمال خودت را کم تر کرده و از نزد کعبه دور شوی تا آن ها نیز بتواند به نزد کعبه بیایند و اعمال خود را انجام دهند.

پس آن ها نیز رفتند و آن چه را که به آن ها گفتم به آن جنی گفتند: او اطاعت کرد و سنگی از اطراف کعبه با دم خود برداشت و سپس روی آن ایستاد و یک باره از نظر محو شد. (2)

ص: 186

1- اصول کافی شیخ محمد بن یعقوب کلینی رضی الله عنه و نیز شیخ مفید رحمه الله در اختصاص این روایت را ذکر کرده است.

2- روضة الواعظین ابن فارسی فتال نیشابوری رضی الله عنه و نیز سعد بن عبد الله این روایت را ذکر کرده است.

روایت شده با اسناد از عیسی بن عبدالرحمان از پدرش عبدالرحمان که می گوید: روزی ابن عکاشه بن حصن الاسدی به نزد امام محمد باقر علیه السلام آمد در حالی که امام صادق علیه السلام در نزد پدر بزرگوار خود بود.

امام صادق علیه السلام طبقی از انگور تقدیم مهمان کرد و آن نیز از آن انگور خورد. سپس ابن عکاشه به امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد: ای سرورم چرا به فرزند برومند خود جعفر بن محمد علیه السلام زن نمی دهی؟ به راستی که وقت ازدواج ایشان فرا رسیده و اندکی نیز از آن گذشته است؟ امام محمد باقر علیه السلام جوابی نداد جز این که یک کیسه سکه که بسته شده و مهر و موم شده بود در آورد و فرمود: به زودی از کشور آفریقا مردی برده فروش خواهد آمد که بوسیله این کیسه زر کنیزی از او خواهیم خرید.

راوی می گوید: مدتی گذشت. روزی به نزد امام محمد باقر علیه السلام مشرف شدیم. به ما فرمود: آیا به خاطر دارید روزی به شما گفتم یک مرد برده فروش از کشور آفریقا خواهد آورد؟ عرض کردیم: آری فدایت شویم. فرمود: فلان شخص آمده و در فلان جا منزل کرده است. این کیسه زر را بگیرد و برود و کنیزی از او بخرد.

راوی می گوید: به مکان مذکور رفتیم، برده فروش را در همان جا دیدیم. به او گفتیم: می خواهیم کنیزی از تو بخریم. آن مرد گفت: تمام کنیزان خود را فروختم جز دو کنیز بیمار دارم.

به او گفتیم: آن دو کنیز را به ما نشان بده. پس آن دو کنیز را به ما نشان داد که یکی از آن ها با وقار و محجب بود. به برده فروش گفتیم: این کنیز را می خواهیم چقدر آن را به ما می فروشی؟

به ما گفت: هفتاد سکه (دینار).

به او گفتیم: کم تر.

به ما گفت: هرگز کم تر از هفتاد دینار نمی فروشم.

به او گفتیم: ما این کنیز را با این سکه های داخل این کیسه از تو می خریم. ولی نمی دانیم داخل کیسه چقدر سکه است. در نزد آن مرد برده فروش پیر مردی محاسن سفیدی بود که به ما گفت: این کیسه را باز کنید و سکه ها را بشمارید.

برده فروش گفت: آن را باز کنید زیرا اگر یک سکه کم تر از هفتاد سکه باشد این کنیز را به شما نخواهم داد.

آن پیر مرد گفت: به نزدم بیایید کاری به کار برده فروش نداشته باشید.

به نزد پیر مرد رفتیم و پیر مرد آن کیسه را که مهر و موم شده بود باز کرد، سپس سکه ها را شمرد و دقیقاً در آن کیسه هفتاد سکه بود و هیچ کم و زیادی نبود.

پس آن سکه ها را به برده فروش دادیم و کنیز را با خود بردیم. وقتی که به نزد امام محمد باقر علیه السلام شرفیاب شدیم امام صادق علیه السلام را در نزد ایشان دیدیم.

و جریان را آن چه که اتفاق افتاده بود تعریف کردیم و کنیز را به ایشان تحویل دادیم. امام محمد باقر علیه السلام خوشحال شدند و حمد و سپاس خداوند متعال را بر زبان جاری کرد. سپس به آن کنیز فرمود: اسم تو چیست؟

عرض کرد: من حمیده هستم.

فرمود: حمیده در دنیا محموده در آخرت است. ای کنیز به من بگو آیا تو بکر [\(1\)](#) هستی یا ازدواج کردی؟

عرض کرد: بکر هستم.

امام علیه السلام به او فرمود: چگونه بکر هستی در حالی که در دست برده فروش هستی و برده فروش ران می باشد؟

عرض کرد: گاهی وقت ها برده فروش به نزد من می آمد و هرگاه که می خواست نزدیک من شود خداوند متعال پیر مرد محاسن سفیدی بر روی آن برده فروش

ص: 188

1- بکر دختری یا زنی است که هنوز ازدواج نکرده است. (محقق و مترجم).

مسلط می کرد و آن پیر مرد او را می زد، چند بار برده فروش خواست نزدیک من شود و هر بار آن پیر مرد ظاهر می شد و او را کتک می زد و او را از من دور می کرد.

امام محمد باقر علیه السلام فرمود: راست می گویی. سپس رو کرد به فرزند برومندش جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و فرمود: ای فرزند بزرگواریم این کنیز مال خودت می باشد. با او ازدواج کن زیرا نتیجه ازدواج تو با این کنیز فرزندی خواهد بود که در زمانش بهترین اهل عالم می باشد.

راوی می گوید: امام محمد باقر علیه السلام آن کنیز را به عقد فرزندش امام جعفر صادق علیه السلام در آورد و امام صادق علیه السلام با او ازدواج کرد و نتیجه آن پیوند مبارک امام کاظم علیه السلام بود. (1)

(وارث پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم)

روایت شده با اسناد از منی الحناط از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: روزی به نزد امام محمد باقر علیه السلام رفتم و به ایشان عرض کردم آیا شما وارث رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هستید؟
فرمود: بله.

عرض کردم: آیا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وارث پیامبران گذشته بود و آن چه را که آن ها می دانستند ایشان می دانستند؟ فرمود: بله.

عرض کردم: آیا شما می توانید مردگان را زنده کنید و نابینایان و... را شفا دهید؟ فرمود: بله به اذن خداوند می توانم چنین کاری انجام دهم. راوی می گوید: امام محمد باقر علیه السلام به من فرمودند: نزدیک تر بیا، من نیز نزدیک رفتم و ایشان دعایی خواندند و روی چشمانم مسح کرد و یک باره بینا شدم و همه جا را دیدم. خورشید و زمین و سبزه و

ص: 189

1- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله و نیز شیخ الحسینی رحمه الله در هدایة این روایت را از ابو حمزه ثمالی نقل کرده و علامه بحرانی رضی الله عنه نیز در کتاب مدینة المعاجز این روایت را در معجزه صد و سیزده از فضائل و کرامات امام محمد باقر علیه السلام ذکر کرده است. (محقق و مترجم)

سپس به من فرمود: آیا دوست داری این چنین بینا باشی و مانند مردم در روز قیامت حسابرسی شوی و یا دوست داری که به حالت قبلی خود برگردی و در این صورت بهشت نصیب توست؟

عرض کردم: دوست دارم نا بینا بمانم.

ایشان نیز دست مبارک خود را روی چشمانم مسح کرد و به حالت قبلی نا بینا برگشتم.

مثنی الحناط می گوید: داستان ابو بصیر رحمه الله را به ابن عمیر بازگو کردم. به من گفت: بله همان گونه که ابو بصیر رحمه الله گفته راست می باشد و من نیز به حقانیت آن شهادت و گواهی می دهم. (1)

(معاویه)

روایت شده با اسناد از ابن سنان از عبدالملک القمی از برادرش ادیس که می گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمودند: روزی همراه پدرم امام محمد باقر علیه السلام بسوی مکه حرکت می کردیم تا وقتی که در سرزمین ضحان رسیدیم در آن جا مقداری توقف کردیم و پدرم قبل از من از آن جا حرکت کرد. یک باره مردی را دیدم در حالی که غل و زنجیر در گردنش بود بسوی ما می آمد وقتی که به من رسید از من آب خواست. خواستم به او آب بدهم پدرم به من فرمود: به او آب نده، خداوند او را سیراب نکند. مردی پشت سر آن بود پس او را از زنجیری که در گردنش بود گرفت و کشید و او را وارد آتش کرد. از پدرم در مورد آن شخص سؤال کردم. به من فرمود: آن مردی را که با غل و زنجیر دیدی معاویه لعین بود. (2)

ص: 190

1- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رضی الله عنه و نیز بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله و مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله و ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه این روایت را از ابو بصیر رحمه الله نقل کرده اند که علامه بحرانی آن روایت ها را ذکر کرده است. (محقق و مترجم).

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رضی الله عنه و نیز شیخ مفید رحمه الله این روایت را چهار صورت در اختصاص نقل کرده است. (محقق و مترجم).

روایت شده با اسناد از حسن بن محبوب از محمد بن سنان از مفضل بن عمر الجعفی از جابر بن یزید الجعفی که می گوید: روزی از نزد شخصی به نام عبد الله بن حسن گذشتم وقتی او مرا دید شروع به ناسزا گفتن به من و امام محمد باقر علیه السلام کرد من خیلی ناراحت شدم ولی چیزی به او نگفتم و مستقیماً به نزد امام محمد باقر علیه السلام رفتم.

وقتی که امام محمد باقر علیه السلام مرا دید تبسم کرد و فرمود: به راستی که از کنار عبد الله بن الحسن گذشتی و او من و تو را ناسزا گفت. عرض کردم: بله جانم به فدایت ای سرورم و من او را نفرین کردم. به من فرمود: ای جابر همینک او می آید و در می زند.

راوی می گوید: یک باره در به صدا در آمد. وقتی که در را باز کردم عبد الله بن الحسن را دیدم. پس وارد منزل امام شد و به نزد امام محمد باقر علیه السلام شد.

امام به او فرمود: برای چه کاری این جا آمدی؟ گفت: تو همان کسی هستی که چنین و چنان ادعا می کنی؟ امام محمد باقر علیه السلام به او فرمود: وای بر تو به راستی زیاده روی کردی؟ سپس به من فرمود: ای جابر.

عرض کردم: فدایت شوم گوش بفرمانم.

فرمود: گودالی در منزل بکن. من نیز گودالی در حیاط منزل ایشان کندم. سپس فرمود: هیزم جمع کن و در آن گودال بگذار و سپس آن را آتش بزن.

راوی می گوید: من نیز به دستور امام علیه السلام چنین کاری کردم. وقتی که آتش شعله ور شد و حرارت و سوزش آن طاقت فرسا شد، امام محمد باقر علیه السلام رو کرد به عبد الله بن الحسن و به او گفت: اگر راست می گویی وارد آتش شو و بیرون بیا.

عبد الله گفت: شما بلند شوید و وارد آن شوید. امام محمد باقر علیه السلام وارد آن گودال

آتش شد وزغال ها و آتش را زیر و رو می کرد تا وقتی که خاکستر شد. سپس در آن گودال نشست و عرق از صورت مبارک خویش پاک می کرد. سپس بدون این که یک ذره گرد و غبار روی لباس های ایشان باشد صحیح و سالم از آن گودال بیرون آمد.

سپس به عبد الله بن حسن فرمود: بلند شو. خدا تو را زشت گرداند همان گونه که بر سر مروان بن حکم و فرزندانش اتفاق افتاد. (1)

(بیماری اسحاق جریری)

روایت شده با اسناد از اسحاق جریری که می گوید: روزی به نزد امام محمد باقر علیه السلام مشرف شدم وقتی که مرا دید به من فرمود: رنگت پریده گویا بوا سیر داری.

عرض کردم: بله ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از خداوند می خواهم به من اجر و پاداش در برابر این بیماری که مبتلا شدم بدهد.

امام فرمودند: من دارویی می شناسم که اگر با آن خودت را معالجه کنی خوب خواهی شد.

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که من با دارو خودم را معالجه کردم ولی هیچ سودی نداشت.

امام محمد باقر علیه السلام به من فرمود: وای بر تو ای جریری آیا نمی دانی که من طبیب اطباء و سرور حکماء و معدن فقهاء و سرور فرزندان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در این زمان در روی زمین می باشم.

عرض کردم: آری به راستی که شما چنین می باشید. فرمود: ای جریری به راستی که از بوا سیر تو خون می چکد. آیا چنین می باشد؟

عرض کردم: آری ای سرورم.

ص: 192

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله و نیز علامه بحرانی مؤلف کتاب مدينة المعاجز این روایت را در معجزة هفتاد و ششم از فضائل و کرامات امام محمد باقر علیه السلام نقل از کتاب مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله با اسناد از جابر بن یزید الجعفی ذکر کرده است. (محقق و مترجم).

سپس ایشان دارویی برای من معرفی کرد و من از آن دارو خودم را معالجه کردم. به آن خدایی که معبودی جز او نیست قسم. از آن دارو فقط یک بار استفاده کردم و به اذن خداوند شفا یافتم. (1)

(صحیفه ای با املاء پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و خط امام علی علیه السلام)

روایت شده با اسناد از زراره که می گوید: روزی در مورد یک مسئله ای از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم. به من فرمود: من کسی را نمی شناسم که این مسئله را مطرح کرده باشد بجز برای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

علیه السلام، عرض کردم: فدایت شوم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در مورد این مسئله چه می فرمایید؟ فرمودند: فردا به نزدم بیا تا آن مسئله را در کتابی برای تو نشان دهم تا آن را ببینی و بخوانی.

عرض کردم: فدایت شوم به من بگوزیرا سخن گفتن شما بهتر از آن است که داخل کتاب بخوانم. امام سه بار تکرار کردند که به تو گفتم فردا بیا. من نیز به دستور ایشان روز بعد، بعد از نماز ظهر به نزد ایشان آمدم ولی ایشان در آن جا نبود و فقط فرزند برومندش جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بودند.

وارد منزل شدم و بعد از سلام و احوال پرسی ایشان کتابی به من داد و فرمود: این کتاب در مورد فرائض واجب در آن نوشته شده است. آن را با دقت بخوان، سپس بلند شد و رفت. ساعتی نگذشت که آن بزرگوار کتابی بزرگ را آورد که آن کتاب مانند ران شتر بود. پس به من فرمود به تو نشان نخواهم داد تا وقتی که قسم بخوری به کسی در مورد این کتاب نگویی تا وقتی که پدرم به تو اجازه بدهد.

عرض کردم: چرا به من می گویی قسم بخورم؟ فرمودند: به تو نشان نخواهم داد تا وقتی که قسم بخوری. من نیز قسم خوردم. جعفر بن محمد علیه السلام آن کتاب را به من داد و من نیز آن را خواندم که در آن کتاب در مورد پیامبران و اوصیاء و امامان و....

ص: 193

نوشته شده بود ولی قادر به فهم آن نبودم در آخر کتاب دیدم نوشته هایی است که مربوط به اولین ها می باشد یعنی مربوط به مردمان زمان ما نبود بلکه مربوط به مردمان قبل از ما بود که در آن مسائل اسلام و امر به معروف و نهی از منکر و... بود که مانند کتاب ها و نوشته های زمان ما نبود و اختلاف زیادی با کتاب های ما دارد.

بعد از اتمام کتاب از نزد امام جعفر صادق علیه السلام خداحافظی کردم و رفتم و شب را به فکر آن کتاب بودم و نمی توانستم بخوابم. وقتی که صبح شد به مسجد رفتم و در آن جا امام محمد باقر علیه السلام را دیدم که به من فرمود: آیا آن صحیفه (کتاب) مرا خواندی؟ عرض کردم: بله. فرمود: آن را چگونه دیدی؟ عرض کردم: چنین و چنان دیدم.

فرمود: ای زراره به خدا قسم آن چه را که دیدی حق است و آن املائی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و خط مبارک امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود.

زراره می گوید: در آن وقت ابلیس لعین در دل من رخنه کرد و مرا به شک و تردید انداخت. به من می گفت: از کجای می دانی املائی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و خط امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است.

در همان شک و تردید بودم که یک باره امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: ای زراره به راستی که ابلیس لعین در دلت رخنه کرده و تو را در مورد سخنانم به شک و تردید انداخته است. ای زراره چگونه نمی دانم که این کتاب املائی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و خط مبارک امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است در حالی که پدرم امام سجاد علیه السلام از پدرش امام حسین علیه السلام از برادرش امام حسن علیه السلام از پدرش امام علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرده اند که می فرماید: این کتاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به من املا کرده و با دست خودم نوشته ام.

زراره می گوید: عرض کردم فدایت شوم اشتباه کردم. دیگر شک و تردید نخواهم داشت و سعی می کنم چنین کاری انجام ندهم. (1)

ص: 194

روایت شده با اسناد از جابر بن یزید جعفی که می گوید: سالی همراه امام محمد باقر علیه السلام عازم حج شدم در راه یک جفت از کبوتر چاهی وحشی به نزد امام محمد باقر علیه السلام آمدند. خواستم آن کبوترها را دور کنم که امام محمد باقر علیه السلام نگذاشت و فرمود: صبر کن به راستی که این جفت پرنده به نزد ما اهل بیت علیهما السلام آمدند و از چیزی شکایت کرده اند.

عرض کردم: فدایت شوم ای مولا و سرور من از چه چیزی شکایت کرده اند؟ فرمود: این جفت کبوتر می گویند سه سال در دل کوه آشیانه دارند و در این سه سال ماری مزاحم آن ها است که جوجه ها

و تخم های آن ها را می خورد، از من خواستند که دعا کنم تا آن مار مزاحم کشته شود. من نیز دعا کردم و آن مار به اذن خدای تبارک و تعالی کشته شد.

جابر بن یزید جعفی رحمه الله می گوید: به راه خودمان ادامه دادیم تا وقتی که سحر شد. در آن وقت امام به من فرمود: پایین بیا و من نیز از اسب پایین آمدم. سپس ایشان پایین آمدند و مقداری از راه اصلی دور شد. سپس نشستند و شن و ماسه ها را کنار زدند در حالی که شنیدم می فرمود: (خدایا! ما را از آب زلال و گوارا سیراب کن).

جابر می گوید: یک باره دیدم چشمه آب زلال و گوارا جوشید و ایشان از آن آب نوشیدند و من نیز از آن نوشیدم و از آن آب وضو گرفتیم و سوار شدیم و به راه خود ادامه دادیم تا وقتی که به یک روستایی رسیدیم. در آن جا نخل خشکیده بود. امام رو کرد به نخل و فرمود: ای نخل آن چه را که خداوند متعال در تو قرار داده به ما اطعام کن، یک باره دیدم نخل سر سبز شد و رطب تازه ای داد و امام دست مبارک خود را بالا برد و یک باره دیدم نخل خم شد تا وقتی که به دست امام علیه السلام رسید و امام علیه السلام از آن رطب چید و به من داد و سپس از آن رطب خوردیم.

یک اعرابی در آن جا بود که ما را دید با تعجب گفت: من مانند شما جادوگری را

امام محمد باقر علیه السلام به او فرمود: ای اعرابی به ما اهل بیت علیهما السلام جادوگر نگو و لکن ما بعضی از اسماء الحسنی و اعظم خداوند را می دانیم و هرگاه چیزی بخواهیم و از کسی درخواست کنیم به اذن خداوند متعال اطاعت می کند و کار ما انجام می شود. (1)

(هشام بن عبدالملک)

روایت شده با اسناد از جابر بن یزید جعفی که می گوید: روزی نزد امام محمد باقر علیه السلام با جمعی از دوستان بودم که در مورد سلطنت بنی امیه حرف می زدیم، در آن وقت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: هیچ کس از شیعیان و محبین ما به نزد هشام بن عبدالملک نمی رود مگر این که هشام او را خواهد کشت.

و نیز فرمود: سلطنت هشام بن عبدالملک بیست سال خواهد بود. راوی می گوید: بیرون منزل امام علیه السلام رفتیم در آن وقت به ما فرمود: چه حالی دارید وقتی که خداوند بنخواهد پادشاه و سلطان ظالم قوم را به هلاکت برساند.

در آن وقت خداوند متعال فرشته مرگ را به نزد او می فرستد و جانش را سریع تر از چشم به هم زدن خواهد گرفت. سپس فرمود: به راستی که در نزد هشام بن عبدالملک دیدم که به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دشنام

می دهند در حالی که او هیچ کاری نمی کند و آن ها را منع نمی کند. به خدا قسم اگر فقط من و پسر من نبودیم بر علیه او قیام می کردیم.

(2)

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله و نیز ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رحمه الله.

2- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رضی الله عنه.

روایت شده با اسناد از علی بن ابو حمزه که می گوید: با ابو بصیر رحمه الله قرار ملاقات با امام محمد باقر علیه السلام داشتیم. پس همراه ابو لیلی به نزد ایشان رفتیم وقتی که به آن جا رسیدیم اذن دخول خواستیم به ما اجازه دادند و وارد منزل ایشان شدیم.

بعد از سلام و احوال پرسی امام علیه السلام به یکی از کنیزان خود فرمود: یک شمع و فلان صندوقچه را بیاور. آن کنیز نیز شمع و صندوقچه مذکور را آورد. امام محمد باقر علیه السلام آن صندوقچه که قفل بود باز کرد و صحیفه ای (کتابی) را بیرون آورد سپس آن را باز کرد تا وقتی که یک سوم آن را ورق زد.

علی بن ابو حمزه می گوید: در همان وقت امام علیه السلام رو کرد و من از هیبت و عظمت آن بزرگوار به لرزه در آمدم و نفسم به شماره افتاد. در آن وقت وقتی که امام محمد باقر علیه السلام مرا در این حالت دید دست مبارک خود را روی سینه ام گذاشت و فرمود: آرام باش آیا تو خیاط هستی؟

عرض کردم: بله فدایت شوم.

به من فرمود: ترس و غم مخور نزدیک من شو و داخل این صحیفه را نگاه کن چه چیزی می بینی؟

من نیز داخل آن نگاه کردم و اسم خودم و پدرم و اسم فرزندانم و فرزندان فرزندانم را در آن دیدم در حالی که از آن ها خبری نداشتم و اصلاً به دنیا نیامده بودند.

امام علیه السلام به من فرمود: ای علی به راستی که تو مورد اعتماد من هستی و اگر چنین نبودی به تو نشان نمی دادم و به راستی که فرزندان زیادتر خواهند شد.

راوی می گوید: بیست سال بعد از آن ملاقات فرزندانم برایم به دنیا آمده اند که امام نام آن ها را فرموده بودند و من نیز نام آن ها را در آن صحیفه دیدم. (1)

ص: 197

روایت شده با اسناد از محمد بن سلیمان از پدرش که می گوید: یک مرد شامی همیشه به نزد امام محمد باقر علیه السلام می آمد در حالی که منکر ولایت و امامت ایشان بود.

روزی ایشان عرض کرد: به راستی که دشمن تر از من در دنیا مانند من به شما نیست و به راستی من منکر ولایت و امامت تو هستم و فکر نکن که من با آمدن در نزد تو امامت و ولایت را قبول کرده ام جز این که تو را خوش اخلاق و خوش سخن دیدم و بزرگان و... به خاطر همین به نزد تو می آیند.

امام محمد باقر علیه السلام نیز برای او دعای خیر می کرد.

روزی آن شامی بیمار شد و قبل از مردن به یکی از دوستانش گفت: ای فلانی به نزد امام محمد باقر علیه السلام برو و خبر مرگم را به ایشان برسان و بگو که من وصیت کرده ام که ایشان بر جنازه من نماز بخواند و بعد از آن از دنیا رفت.

دوست شامی به وصیت او عمل کرد و به طرف منزل امام محمد باقر علیه السلام رفت و امام در حال نماز خواندن فریضه صبح بود وقتی که نماز به اتمام رسید به نزد ایشان رفت و جریان مرد شامی را برای ایشان تعریف کرد.

امام به او فرمود: به راستی که او از دنیا رفته است برو به نزد او و در دفن او تعجیل نکنید و منتظر من باشید تا به نزد شما بیایم. سپس امام بلند شد و دو رکعت نماز به جای آورد و دعا کرد سپس به یک سجده طولانی رفت تا وقتی که خورشید طلوع کرد، سپس به طرف منزل آن شامی حرکت کرد و هنگامی که وارد منزل شامی شد او را با اسم صدا زد یک باره به اذن خدای تبارک و تعالی آن مرد شامی زنده شد و جواب امام محمد باقر علیه السلام را داد و امام محمد باقر علیه السلام از آن جا رفت.

وقتی که آن شامی کاملاً خوب شد به نزد امام محمد باقر علیه السلام مشرف شد و عرضه داشت: گواهی می دهم که تو حجت خدا بر خلق هستی و باب الله که از آن رزق و

روزی عطا می شود هر کسی که به غیر تو چنگ زند و از او پیروی کند گمراه و نا بود خواهد شد.

امام محمد باقر علیه السلام به او فرمود: چرا چنین می گویی؟

عرض کرد: شهادت و گواهی می دهم که بوسیله دعای تو به اذن خدا روحم به بدنم برگشت.

وقتی که از دنیا رفتم روحم از جسمم جدا شد و به آسمان رفت. در آن هنگام منادی را شنیدم که می گفت: روحش را به جسمش برگردانید زیرا امام محمد باقر علیه السلام حجت خدا از ما چنین خواسته است.

و من به اذن خداوند متعال و دعای پر برکت شما زنده شدم. امام فرمودند: آیا نمی دانی که گاهی خداوند بنده اش را دوست دارد در حالی که عبادت هایش را قبول ندارد و گاهی بنده ای را دوست ندارد ولی عبادت هایش را قبول

می کند.

راوی می گوید: سپس آن مرد شامی از اصحاب خواص امام محمد باقر علیه السلام شد. (1)

(چاقو و سنگ و درخت)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله از امام صادق علیه السلام که فرمود: روزی زید بن الحسن نزد پدرم آمد و در مورد میراث رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با پدرم امام محمد باقر علیه السلام مشاجره کرد و می گفت: من از فرزندان حسن علیه السلام هستم و به میراث رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با حق تر از تو می باشم.

زید گفت: بین من و تو یک قاضی عادل قضاوت کند. پدرم امام محمد باقر علیه السلام به او گفت: بلند شویم تا به نزد قاضی شهر برویم. سپس با هم رفتیم در راه پدرم به زید گفت: در دست تو یک چاقو است که آن را مخفی کرده ای اگر این چاقو که مخفی

ص: 199

1- امالی شیخ ابو جعفر طوسی رضی الله عنه.

کردی به اذن خداوند متعال زبان باز کند و بگوید که من با حق ترم و اولاتر از تو هستم آیا از من دست بر می داری؟

زید قسم خورد که چنین کاری انجام بدهد. پدرم به آن چاقو فرمود: ای چاقو به اذن خدای عز و جل به سخن در بیا و آن چه را که می دانی بگو؟

یک باره آن چاقو از دست زید بن الحسن علیه السلام روی زمین افتاد. سپس روبروی زید بن حسن علیه السلام شد و به اذن خدای تبارک و تعالی گفت: ای زید به راستی که تو ظالم هستی و محمد بن علی علیه السلام باحق تر و اولاتر از تو می باشد. اگر از ادعای خودت دست برداری من تو را خواهم کشت.

وقتی که زید چنین دید بی هوش به زمین افتاد. پدرم دست او را گرفت و بلند کرد و او به هوش آمد. سپس زید روی یک سنگی ایستاد و پدرم به او فرمود: ای زید اگر این سنگی که روی آن ایستاده ای گواهی بدهد آیا قبول

می کنی؟

زید گفت: بله.

یک باره به اذن خداوند متعال سنگ تکانی خورد و گفت: ای زید به راستی که تو ظالم هستی و محمد بن علی علیه السلام باحق تر و اولاتر از تو می باشد. ای زید دست از این کارت بردار و اگر بر نداری من تو را خواهم کشت. در آن وقت نیز زید بر زمین بی هوش افتاد. بار دیگر نیز پدرم دست او را گرفت و به هوش آمد. سپس پدرم به او فرمود: اگر آن درخت مقابل در مورد من شهادت و گواهی بدهد آیا از من دست بر می داری؟

زید نیز قسم خورد دیگر تکرار نکند.

پدرم نیز به درخت فرمود: بسوی ما بیا و برای من گواهی و شهادت بده که آیا من باحق تر و اولاتر به میراث پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم هستم و یا زید بن الحسن علیه السلام.

آن درخت به اذن خدای تبارک و تعالی از جای خود کنده شد و به سوی ما آمد و خطاب به زید گفت: ای زید به راستی که تو ظالم هستی و محمد بن علی علیه السلام باحق تر و اولاتر از تو می باشد.

ص: 200

اگر از کارت دست برداری تو را خواهم کشت.

امام صادق علیه السلام می فرماید: برای بار سوم زید بن الحسن علیه السلام بی هوش به زمین افتاد و پدرم نیز برای بار سوم دست او را گرفت و بلند کرد و زید به هوش آمد و قسم خورد دیگر در مورد میراث پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و... با پدرم مشاجره نکند. (1)

(نابودی بنی امیه)

روایت شده با اسناد از امام محمد باقر علیه السلام که فرمودند: روزی به نزد مجلس هشام بن عبدالملک رفتم در حالی که در اطراف او جمعی از بنی امیه نشسته بودند وقتی که مرا دید به من گفت: نزدیک شو ای (ترابی) خاکی.

به او گفتم: از خاک آفریده شدیم و به خاک باز خواهیم گشت و هم چنان نزدیک او شدم تا وقتی که در کنارش نشستم به من گفت: آیا تو همان ابو جعفر هستی که بنی امیه را می کشی؟

به او گفتم: نه من نیستم.

گفت: پس او چه کسی است؟

به او گفتم: او پسر عمویم ابو العباس محمد بن علی بن عبد الله علیه السلام بن عباس علیه السلام بن عبد المطلب علیه السلام می باشد. هشام به من نگاه کرد و گفت: فکر نمی کنم که دروغ می گویی زیرا تابحال راستگو بوده و هستی این اتفاق چه وقت خواهد افتاد؟

به او گفتم: زیاد دور نیست. (2)

ص: 201

1- ناقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه و خرائج قطب الدین راوندی رحمه الله این روایت طولانی می باشد و ما به اختصار برای رساندن اصل روایت این را نوشته ایم. (مترجم و محقق).

2- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله نقل در کتاب نزهة القلوب ثعلبی.

روایت شده با اسناد از عاصم الحناط که می گوید: روزی محمد بن مسلم به نزد امام محمد باقر علیه السلام مشرف شد و از ایشان نشانه ای از نشانه های امامت خواست. امام به او فرمود: در ربنده بین تو و هم کارت اختلاف پیدا شده و او تو را در مورد ما و دوستی ما و معرفی ما خوار و ذلیل کرد.

عرض کرد: پدرم و مادرم و جانم به فدایت همان طور که فرموده بودید چه کسی به شما گفته است؟!

فرمودند: ای ابن مسلم به راستی خادمانی از جن داریم که آن ها بهتر از شما به دستورات و فرمان های ما عمل می کنند که یکی از آن ها چنین خبری به ما داد. (1)

(گروهی از جن)

روایت شده با اسناد از سعد الاسکاف که می گوید: روزی به نزد امام محمد باقر علیه السلام آمدم و اذن دخول خواستم ولی به من اذن دخول ندادند. در منزل امام بار شتر دیدم و داخل منزل امام محمد باقر علیه السلام سر و صدای زیادی بود. مدتی صبر کردم. یک باره افرادی مانند سیاه پوستان و سرخ پوستان از آن جا بیرون آمدند.

سپس امام به من اذن دخول دادند و من نیز وارد منزل ایشان شدم و بعد از سلام و احوال پرسی عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فدایت شوم چرا امروز مرا این قدر معطل کردید؟ و به من اذن دخول ندادید و وقتی که خواستم وارد شوم قومی را دیدم که از آن ها کراحت پیدا کردم؟

فرمودند: ای سعد آیا می دانی آن ها چه کسانی بودند؟ عرض کردم: نه.

فرمود: آن ها برادران اجنه شما بودند که هرگاه مشکلی در دین و احکام شرعی

ص: 202

و... پیدا کردند به نزد ما می آیند و از ما سؤال می کنند. (1)

(جن نامه رسان)

روایت شده با اسناد از سدیر الصیرفی که می گوید: روزی خواستم به خارج مدینه بروم. امام محمد باقر علیه السلام به من فرمود: چنین وسائلی لازم دارم آن ها را برایم بیاور.

عرض کردم: روی چشم آن ها را می آورم.

پس از نزد ایشان خداحافظی کردم و رفتم. وقتی که به خارج مدینه رسیدم چند فرسخی از آن جا دور نشده بودم که مردی را دیدم که لباس خود را در دهان گذاشته بود. فکر کرده بودم که او تشنه است به او آب تعارف کردم.

به من گفت: من آب نیاز ندارم ولی نامه ای از طرف کسی برای تو دارم.

سپس نامه را به من داد. وقتی که آن را با دقت نگاه کردم دیدم که با مهر و موم امام محمد باقر علیه السلام بود که هنوز مهر و موم آن تر بود.

به آن مرد اعرابی گفتم چه وقت امام را ملاقات کردی؟

اعرابی گفت: همینک در نزد ایشان بودم نامه را باز کردم و دیدم لوازمی که می خواستند در آن نوشته بودند تا یادم نرود.

رو کردم به آن اعرابی تا از او تشکر کنم ولی کسی را ندیدم. این طرف و آن طرف نگاه کردم. گویا آب شده بود و وارد زمین شده بود.

وقتی که به مقصد رسیدم لوازمی که امام علیه السلام می خواستند تهیه کردم و کارم را انجام دادم و به مدینه باز گشتم. به نزد امام آمدم و جریان را برای ایشان بازگو کردم. ایشان فرمود: ای سدیر به راستی که ما خادمانی از جن داریم که هر وقت کار مهمی و ضرب العجلی داشتیم از آن ها استفاده می کنیم. (2)

ص: 203

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

2- اصول کافی شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله و نیز بصائر الدرجات محمد بن حسن صفار رضی الله عنه و نیز الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله علامه بحرانی مؤلف کتاب مدینه المعاجز نیز این روایت را جای دیگر در معجزه سی و یک از فضائل و کرامات امام محمد باقر علیه السلام نقل از کتاب الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله ذکر کرده است. (محقق و مترجم).

روایت شده با اسناد از ابو حمزه ثمالی که می گوید: روزی به نزد امام محمد باقر علیه السلام رفتم و اذن دخول خواستم. به من گفتند که قومی در نزد ایشان هستند کمی صبر کنید تا آن ها بروند.

کمی صبر کردم. یک باره گروهی از آن جا بیرون آمدند در حالی که شمشیر در دست داشتند ولی آن ها را نشناختم. به نزد امام محمد باقر علیه السلام آمدم و عرض کردم: فدایت شوم این زمان بنی امیه است و از شمشیر هایشان خون می چکد این ها چه کسانی بودند؟

فرمودند: این ها گروهی از دوستان اجنه ما می باشند. (1)

(زنده شدن پدر جوان شامی)

روایت شده با اسناد از ابی عیینه که می گوید: روزی در نزد امام محمد باقر علیه السلام نشسته بودم که جوانی از اهل شام به نزد ایشان آمد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که من از اهل شام هستم و به خدا قسم پیرو و محب شما اهل بیت علیهما السلام هستم و از دشمنان شما دوری می کنم.

ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پدری دارم که از دشمنان شما بوده و همینک از دنیا رفته خدا رحمش نکند. زیرا او پیرو بنی امیه است و من نیز به خاطر پیروی از بنی امیه او را دوست نداشتم و او نیز مرا به خاطر پیروی از شما دوست نداشت و مرا از مال و ثروتش در زمان حیاتش محروم کرده است و هنگامی که از دنیا رفت هیچ ارثی از او به من نرسیده است و به راستی که او ثروت زیادی داشت و غیر از من

ص: 204

فرزندی نداشت. در رمله زندگی می کرد و برای خود معبدی ساخته بود که در آن جا با خود خلوت می کرد.

وقتی که از دنیا رفت دنبال مال و ثروتش رفتم ولی آن را پیدا نکردم و در شک هستم. شاید ثروتش را زیر زمین دفن کرده است تا از آن ثروت به من ندهد. خداوند از او راضی نشود. امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: آیا دوست داری پدرت را ببینی و از او در مورد مال و ثروتش سؤال کنی؟

عرض کردم: بله، به خدا قسم فقیر و محتاج هستم. راوی می گوید: امام محمد باقر علیه السلام چیزی را در کاغذی و یا پوستی نوشت و آن را مهر و موم کرد سپس آن نوشته را به جوان داد و فرمود: این نوشته را بر دار و به قبرستان بقیع ببر. وقتی که به قبرستان رسیدی وارد آن شو تا وقتی که وسط آن برسی هنگامی که به آن جا رسیدی با صدای بلند بگو ای درجان (1) پس شخصی که چنین و چنان می باشم به نزد تو می آید. پس این نوشته را به او بده و به او بگو من فرستاده محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام می باشم و سپس آن چه را که می خواهی از او بخواه. او به اذن خداوند متعال انجام خواهد کرد.

راوی می گوید: آن مرد جوان نوشته را برداشت و رفت و ما از او خبری نداشتیم تا این که روزی به نزد منزل امام محمد باقر علیه السلام آمد و اذن دخول خواست.

امام نیز به او اذن دخول داد و ما نیز همراه او به نزد امام محمد باقر علیه السلام رفتیم. پس آن مرد به امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد: به راستی که خداوند می داند رسالتش را به چه کسی می سپارد و علمش را در نزد چه کسی قرار می دهد به راستی که با آن نوشته شبانه به قبرستان رفتم. وقتی که وسط قبرستان رسیدم صدا زدم: ای درجان، یک باره مردی با همان اوصاف که فرموده بودید به نزد من آمد و گفت: من درجان هستم چه می خواهی؟

ص: 205

1- درجان یکی از پادشاهان اجنه می باشد که در قبرستان بقیع زندگی می کند که یکی از شیعیان اهل بیت علیهما السلام می باشد. (مترجم).

به او گفتم: من فرستاده محمد بن علی بن الحسین بن ابی طالب علیه السلام هستم و ایشان نوشته ای به من داده تا آن را به تو بدهم. آن مرد گفت: مرحبا به فرستاده حجت خدا بر آفریده هایش سپس آن نوشته را از من گرفت و بوسید و روی چشماش گذاشت. وقتی که نوشته را باز کرد آن را خواند سپس به من گفت: آیا دوست داری پدرت را ببینی؟

به او گفتم: بله.

به من گفتم: از جای خودت تکان نخور تا به فلان جا بروم و پدرت را بیاورم. درجان رفت و بعد از مدت کوتاهی همراه با مرد سیاه که زنجیر سیاه در گردنش بود و او سیاه و بد چهره شده بود.

درجان به من گفت: این شخص پدرت است. به راستی که سوزش آتش و دود و عذاب های دردناک برزخ او را به این صورت در آورده است.

به آن مرد گفتم: آیا تو پدر من هستی؟

به من گفتم: بله من پدرت هستم.

به او گفتم: چرا این گونه شدی؟

گفتم: به راستی که من پیرو بنی امیه بودم و آن ها را بر علیه اهل بیت علیهما السلام گرامی می شمردم و به خاطر همین خداوند مرا عذاب داده و تو پیرو اهل بیت علیهما السلام بودی که من با تو دشمنی می کردم. به خاطر همین مال و ثروتم را از تو پنهان کردم و همینک من به خاطر کاری که کردم پشیمان هستم.

ای پسر من به معبد گاه خودم برو و زیر همان جا که خلوت می کردم زیر فرش را حفر کن و مالم را بر دار که آن مال صد و پنجاه هزار سکه طلا می باشد پس پنجاه هزار آن را به امام محمد باقر علیه السلام بده و بقیه را خودت بر دار.

و نیز نقل شده از امام صادق علیه السلام که می فرماید: به پدرم محمد باقر علیه السلام عرض کردم: ای پدر جان آن جوان چکار کرد؟

فرمود: آن جوان به سفارش پدرش پنجاه هزار سکه را به نزد من آورد و من با

مقداری از آن قرض هایم را دادم و بقیه را به حاجت داران اهل بیتم و اصحاب بخشیدم و آن برای مرده پشیمان مفید می باشد. (1)

(خون های زیادی خواهند ریخت)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: روزی در نزد امام محمد باقر علیه السلام در مسجد نشسته بودم که منصور دوانقی و داود بن علی و سلیمان بن خالد وارد مسجد شدند. به آن ها گفته شد که ایشان امام محمد باقر علیه السلام است. پس داود بن علی و سلیمان بن خالد به نزد امام محمد باقر علیه السلام آمدند و عرض ادب کردند.

آن بزرگوار به آن ها فرمود: چرا؟ شما به نزد ما نیامد. آن ها از طرف او عذر خواهی کردند.

سپس امام محمد باقر علیه السلام به داود فرمود: مدتی نخواهد گذشت که فلانی به حکومت خواهد رسید و شرق و غرب مملکت اسلامی را زیر سلطه خودش قرار خواهد داد.

داود عرض کرد: آیا چنین می شود؟

فرمود: بله به راستی که خلافت در دست کودکانشان مانند توپ خواهد بود که با آن بازی می کنند. داود به نزد منصور رفت و آن چه را که از امام شنیده بود به او گفت. سپس امام به سلیمان بن خالد گفت: به راستی که آن ها خون های زیادی خواهند ریخت و مردم زیادی به خاطر آن ها کشته و یا آواره خواهند شد. (2)

ص: 207

1- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه و نیز ابن فارسی فتال نیشابوری رحمه الله در روضة الواعظین از امام صادق علیه السلام و نیز ابن شهر آشوب رحمه الله در مناقب نقل از ابی عینه از امام صادق علیه السلام و شیخ قطب راوندی رضی الله عنه در خرائج از ابی عیینه نقل کرده است. (مترجم و محقق).

2- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله و نیز علامه بحرانی مؤلف کتاب مدینه المعاجز این روایت را در جای دیگر نقل از اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی ذکر کرده است جز این که به جای سلیمان بن خالد، سلیمان بن مخلد آمده است.

روایت شده با اسناد از محمد بن مسلم رضی الله عنه که می گوید: روزی به طرف مدینه رفته بودم. در راه بیمار شدم. خبر بیماری من به گوش امام محمد باقر علیه السلام رسید. امام محمد باقر علیه السلام وقتی که خبر بیماری مرا شنید کاسه ای را برداشت و دارویی در آن گذاشت. سپس آن را به غلام خود داد تا آن را به نزدم بیاورد. غلام نیز آن دارو را به نزدم آورد و به من گفت: آن را بخور زیرا امام و سرور و مولایم به من فرموده: تا وقتی که دارو را نخورده از نزد او تکان نخور. کاسه را از غلام گرفتم. وقتی که دارو را بو کردم دیدم مانند بوی مشک بود و نوشیدنی سرد و خنکی بود پس آن را نوشیدم. هنگامی که نوشیدم تمام درد و بیماریم شفا یافت. گویا اصلاً بیمار نبوده و درد نداشته بودم. سپس غلام به من فرمود: سرورم فرمودند: هرگاه که این دارو را خوردی همراه خودم به نزد ایشان برویم زیرا ایشان منتظر تو می باشند.

راوی می گوید: در فکر گفته غلام بودم در حالی که از قبل از خوردن دارو نمی توانستم از شدت بیماری و درد از جای خود تکان بخورم. هنگامی که آن دارو داخل جسمم شد گویا همه چیز را فراموش کرده و هیچ درد و بیماری در وجودم نبود، سپس به اذن خداوند متعال و عنایت امام محمد باقر علیه السلام شفا یافتم و با سلامتی کامل به منزل امام محمد باقر علیه السلام رفتم و ایشان را ملاقات کردم. (1)

(دوازده نفر از جن)

روایت شده با اسناد از ابن مسکان که می گوید: روزی به نزد امام محمد باقر علیه السلام مشرف شدم و اذن دخول خواستم ولی به من اذن دخول ندادند. غلام ایشان به نزد من آمد و گفت: سرور می فرماید: عجله نکن قومی از این جا می گذرد، کمی صبر کن تا

ص: 208

1- کامل الزیارات ابو القاسم جعفر بن محمد قولویه رحمه الله و نیز ابن شهر آشوب رضی الله عنه در مناقب آل ابی طالب علیه السلام این روایت را ذکر کرده است.

آن ها بروند.

راوی می گوید: مقداری صبر کردم یک باره دوازده مرد شبیه سرخ پوستان که دوقبا پوشیده بودند بیرون آمدند و به من سلام کردند و من جواب آن ها را دادم و رفتند. سپس اذن دخول به محضر امام علیه السلام به من دادند. به نزد مشرف شد و بعد از سلام و احوال پرسی و بر آورده کردن حاجتم از ایشان در مورد آن دوازده نفر سؤال کردم که آن ها چه کسانی بودند؟

فرمود: آن دوازده نفر از اجنه بودند.

عرض کردم: آیا به نزد شما می آیند؟

فرمود: بله به نزد ما می آیند. (1)

(پدر و برادر مرد خراسانی)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: روزی در نزد امام محمد باقر علیه السلام بودم که مردی از خراسان به نزد ایشان آمد. بعد از سلام و احوال پرسی امام به او فرمود: حال پدرت چگونه است؟

عرض کرد: وقتی که از شهر خود می آمد حال او خوب بود.

فرمودند: وقتی که به فلان شهر رفتی پدرت از دنیا رفت. سپس فرمود: حال برادرت چگونه است؟

عرض کرد: خوب است.

فرمود: همسایه ای به نام صالح او را کشت.

آن مرد خراسانی گریه کرد و اشک از چشمانش سرازیر شد و (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) گفت.

امام به او فرمود: آرام باش به راستی که پدر و برادرت به سوی بهشت پرواز

ص: 209

کردند و به راستی که بهشت بهتر از دنیا می باشد. سپس خراسانی گفت: از همه سؤال کردی جز از پسرم زیرا وقتی که از آن جا می آمدم مریض بود و نمی دانم حال او چگونه شد.

فرمودند: پسر خوب شده و عمویش دخترش را به عقد او در آورد و وقتی که به آن جا رسیدی خواهی دید که پسری برای او آمده که نامش را علی گذاشته اند که آن پسر محب و دوستدار ما و از شیعیان ما است ولی پسرت چنین نیست بلکه از دشمنان ما است. (1)

(ضمانت بهشت)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: روزی نزد علی بن دراع بودم که او در حال احتضار جان دادن بود. در همان حال به من گفت: روزی به نزد امام محمد باقر علیه السلام مشرف شدم و عرض کردم: مختار مرا در مورد بعضی از کارهایی مرا استخدام کرد و ثروتی از آن کار به دستم آمد که بعضی از آن ثروت را در راه خدا دادم و بعضی را خوردم و بعضی نیز نگه داشتم.

دوست دارم که شما ضمانت حلال بودن آن را به من بدهی؟

امام فرمودند: من ضامن حلال بودن آن هستم.

عرض کردم: شنیدم کسی از امام حسن مجتبی علیه السلام در مورد قطعه زمینی پرسید که قطعه زمینی خواست که در آن کشت کند.

امام حسن مجتبی علیه السلام به او فرمود: من کاری بهتر از آن برای تو سراغ دارم. من بهشت را به تو ضمانت می کنم.

ای سرورم آیا امام حسن مجتبی علیه السلام ضمانت بهشت رفتن آن مرد را کرده بود؟

ص: 210

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله و نیز شیخ قطب الدین راوندی رحمه الله در خرائج و ابن حمزه طوسی رحمه الله در ثاقب المناقب و شیخ حصینی رحمه الله در هدایة این روایت را ذکر کرده اند. (محقق و مترجم).

فرمود: بله.

عرض کردم: پس شما نیز ضمانت بهشت را که بر عهده تو و پدرانت است برای من قبول کن، همان گونه که امام حسن مجتبی علیه السلام ضامن بهشت رفتن مرد شد.

امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: من نیز ضمانت بهشت رفتن تو می شوم.

ابو بصیر رحمه الله می گوید: وقتی که سخن علی بن دراع به پایان رسید جان داد و از دنیا رفت. سپس از نزد او بیرون رفتم در حالی که به کسی در مورد حرف های علی بن دراع گفته باشم به نزد امام محمد باقر علیه السلام رفتم. وقتی که آن امام بزرگوار علیه السلام به من نگاه کرد.

به من فرمود: علی در گذشت؟

عرض کردم: بله ای سرورم.

فرمود: چنین و چنان به تو گفت.

راوی می گوید: آن چه را که بین من و علی بن دراع رد و بدل شده بود بدون این که حرفی کم تر یا زیادتر شود به من گفت: گویا در نزد ما بود. (1)

(عجائب)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید:

روزی به نزد امام محمد باقر علیه السلام رفتم و عرض کردم: ای سرور و مولای من به راستی که من غلام و دوست و شیعه شما هستم و ضعیف و ناتوان هستم. پس بهشت رفتنم را به من ضمانت کن.

فرمودند: من بهشت را برای تو ضمانت می کنم آیا دوست داری علامت و نشانه امامت را به تو نشان دهم یا غیر از آن؟

عرض کردم: چه می شود که هر دو را به من نشان دهی؟

ص: 211

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله و نیز ابن حمزه طوسی رضی الله عنه در ثاقب المناقب نقل کرده است و نیز علامه بحرانی را مؤلف کتاب مدینه المعاجز علیه السلام این روایت را در معجزه 348 از فضائل و کرامات امام محمد باقر علیه السلام برای دومین بار ذکر کرده است. (مترجم و محقق)

فرمودند: آیا دوست داری ببینی؟

عرض کردم: چگونه دوست نداشته باشم در حالی که بیشتر دوست دارم ببینم. راوی می گوید: امام علیه السلام با دست مبارک خود روی چشمانم کشید و یک باره تمام امامان معصوم علیهما السلام را در نزد ایشان دیدم.

سپس فرمود: بیشتر و با دقت نگاه کن چه چیزی را می بینی؟

راوی می گوید: با دقت نگاه کردم و یک باره سگ و خوک و میمون و... دیدم.

عرض کردم: ای مولای من این مسخ شده ها چه کسانی هستند؟

فرمودند: اگر حجاب از نظر شیعیانمان بر داشته شود آن ها دشمنان و مخالفین ما را به این صورتی که می بینی خواهند بود.

ای ابو بصیر اگر دوست داری تو را به همین حالت باقی بگذارم و یا دوست داری ضمانت بهشت رفتنت را بکنم و تو را به حالت خیلی نا بینا برگردانم.

عرض کردم: هیچ حاجتی به دیدن این صورت های قبیح و زشت را ندارم. مرا به حالت قبلی بازگردان و ضمانت بهشت رفتنم را بکن، امام علیه السلام نیز دست مبارک خود را بر چشمانم کشید و یک باره همه چیز از نظرم رفت. (1)

(عاقبت بنی امیه)

روایت شده با اسناد از عبد الله بن طلحه که می گوید: از امام صادق علیه السلام در مورد مار ملک سؤال کردم.

فرمودند: نجس و مسخ شده است و هرگاه که آن را کشتی مستحب است که غسل کنی. سپس در ادامه فرمود: روزی پدرم امام محمد باقر علیه السلام به همراه کسی در منزل بود و با آن مرد گفت و گو می کرد. در آن وقت مارملکی آمد که زبانش را بیرون آورد و آن را تکان داد.

ص: 212

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله.

پدرم به آن مرد گفت: آیا می دانی که این مارملک چه می گوید؟

عرض کردم: نه نمی دانم.

پدرم به آن مرد فرمود: او می گوید: به خدا قسم اگر عثمان را به یاد آورید و او را ناسزا گفتید من نیز علی علیه السلام را ناسزا خواهم گفت تا وقتی که از این جا بلند شوید.

سپس فرمود: هیچ کس از بنی امیه نمی میرد مگر این که به مارملک تبدیل و مسخ می شود.

وقتی که عبدالملک بن مروان به درک واصل شد بدنش به هزاران مارملک تبدیل شد و از بین کسانی که در نزد او بودند رفتند در نزد او فرزندان او بودند وقتی که چنین اتفاقی دیدند برای آن ها بسیار سخت و دردناک شد و

نمی دانستند چه کار باید کنند. سپس با هم مشورت کردند و به این نتیجه رسیدند که تنه درخت خرما را بیاورند و آن را مانند انسان درست کنند و کفن کنند و به جای پدرشان دفن کنند.

آن ها نیز چنین کاری انجام دادند و بدون این که کسی بداند پدرشان را دفن کردند و از آن ماجرا کسی مطلع نبود جز من و فرزندانم. (1)

(سی هزار سکه)

روایت شده با اسناد از جابر بن یزید جعفی که می گوید: روزی برای حاجتی به نزد امام محمد باقر علیه السلام رفتم و از ایشان درخواست قرض مقداری پول کردم.

امام محمد باقر علیه السلام فرمود: ای جابر هیچ چیزی در منزل نداریم حتی یک درهم. راوی می گوید: در نزد ایشان بودم که یکی وارد منزل شد و عرض کرد: ای سرور و مولای من آیا اجازه می دهی قصیده ای در مدح شما اهل بیت علیهما السلام بخوانم؟

فرمود: بخوان.

آن مرد نیز یک قصیده ای خواند. سپس امام به یکی از غلام های خود فرمود: یک

ص: 213

کیسه زر از فلان جابیاور و به این شخص بده، آن غلام رفت و از مکان مذکور کیسه زر را آورد و به آن شخص داد. آن شخص نیز بار دیگر قصیده ای خواند و این بار نیز امام دستور داد که کیسه ای برای او بیاورند، برای او آوردند.

بار سوم نیز آن شخص قصیده ای در مدح اهل بیت علیهما السلام خواند باز هم امام دستور دادند که کیسه ای برای او بیاورند و نیز کیسه سوم را برای او آوردند.

آن شخص گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به خدا قسم شما را برای دنیا مدح نکردم و از مدح شما هیچ چیزی نمی خواستم جز سکه.

به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و آن چه را که خداوند متعال در مورد شما واجب کرده است که به شما احترام بگذاریم. سپس امام محمد باقر علیه السلام برای آن شخص دعا کرد و به غلام خود فرمود: کیسه ها را به جای خودش بر گردان. آن غلام نیز کیسه های زر را به جای خود بر گرداندند.

جابر می گوید: در ذهنم می گفتم به نزد ایشان آمدم و عرضه داشتم که به من کمک کنید و مقداری سکه به من قرض بدهید. ایشان فرمودند: یک درهم ندارم، چطور امر فرمود به این شخص سی هزار درهم داده شود. در همان فکر کردن بودم که امام محمد باقر علیه السلام به من فرمود: ای جابر بلند شو و وارد اتاقی که از آن سکه آوردند شو و هر چه سکه پیدا کردی برای خودت ببر.

راوی می گوید: بلند شدم و وارد اتاق شدم و هر چقدر گشتم چیزی پیدا نکردم. بسیار متعجب و حیرت زده شدم سپس به نزد امام محمد باقر علیه السلام برگشتم.

به من فرمود: آن چه را که از شما مخفی کرده ایم زیادتر از آن چه را که به شما نشان داده ایم. سپس دستم را گرفت و وارد اتاق شدیم و پای مبارک خود را بر زمین زد و یک بار زمین شکافته شد و به من فرمود: نگاه کن و به کسی در مورد آن چه را که می بینی نگو جز کسانی که به آن ها مطمئن هستی.

راوی می گوید: نگاه کردم یک باره و دیدم سکه های طلا و نقره و... در آن جا بود. سپس فرمود: ای جابر به راستی که تمام گنج های زمین در دست ماست. اگر

بخواهیم می توانیم آن را خارج کنیم. (1)

(حنفیه همسر گرامی امام علی علیه السلام)

روایت شده با اسناد از دعبل الخزاعی که می گوید: شنیدم امام رضا علیه السلام فرمودند: پدرم امام موسی کاظم علیه السلام به من فرمود: پدرم امام صادق علیه السلام فرمود: در نزد پدرم امام محمد باقر علیه السلام نشسته بودم که جماعتی از شیعیان که در آن ها جابر بن یزید جعفری بود به نزد پدرم آمدند و بعد از سلام و احوال پرسی عرض کردند: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آیا جدّ شما امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به خلافت اولی و دومی راضی بودند؟ فرمودند: به خدا قسم، راضی نبود.

عرض کردند: آیا ایشان با کنیزی که آن ها به غنیمت گرفته بودند ازدواج نکرده است؟ اگر راضی به خلافت آن ها نبود چرا چنین کاری انجام داده است؟ در آن وقت پدرم به جابر بن یزید جعفری فرمودند: ای جابر بن یزید جعفری به نزد منزل جابر بن عبد الله انصاری برو و به او بگو محمد بن علی الباقر علیه السلام تو را به نزد خویش دعوت کرده است؟

جابر بن یزید جعفری رحمه الله می گوید: به منزل جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه رفتم و در منزل او را زدم. یک باره جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه از داخل منزل بدون این که مرا دیده باشد صدا زد ای جابر بن یزید جعفری صبر کن همینک به نزد تو خواهم آمد. جابر بن یزید جعفری می گوید: بسیار متعجب و حیرت زده بودم با خود گفتم: چگونه بدون این که مرا ببیند و غلام را به او معرفی کنم از داخل خانه مرا به اسم صدا زد در حالی که غیر از اهل بیت علیهما السلام از علم غیب چیزی نمی داند به خدا قسم

ص: 215

1- اختصاص شیخ مفید رحمه الله و نیز الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رضی الله عنه و بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله با کمی تفاوت ذکر شده. (محقق و مترجم).

اگر بیرون آمد از او در مورد آن خواهیم پرسید.

وقتی از منزل بیرون آمد بعد از سلام و احوال پرسی به او گفتم: از کجا می دانستی که من پشت در منزل تو هستم در حالی که تو در منزل بودی و مرا ندیدی؟!

جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت: به راستی که سرورم امام محمد باقر علیه السلام دیشب در مسجد به من فرمود: به درستی که فردا از تو در مورد حنفیه همسر گرامی جدّم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام پرسیده خواهی شد و من ان شاء الله فردا، شخصی به نام جابر بن یزید جعفری را به نزد تو می فرستم، پس هرگاه به نزد تو آمد همراه او نزد من به مسجد النبی بیاید.

جابر بن یزید جعفری می گوید: به جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفتم: راست می گویی چنین شده است. سپس جابر بن عبد الله انصاری به من گفت: برویم مسجد، امام محمد باقر علیه السلام منتظر ما می باشد.

راوی می گوید: هنگامی که وارد مسجد شدیم امام محمد باقر علیه السلام با دست مبارک خود اشاره کرد به جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه فرمود: بلند شوید و از این پیر مرد محاسن سفید و کهنسال و یار و یاور رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آن چه که می خواهید پرسید زیرا او با دو چشمش دیده و با دو گوشش شنیده و در آن جا بوده و آن چه اتفاق افتاده می داند.

امام صادق علیه السلام می فرماید: از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه پرسیدند: آیا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به خلافت اولی و دومی راضی بوده است؟

جابر گفت: به خدا قسم چنین نبود.

از او پرسیدند: چرا با کنیزی که آن ها آورده بودند ازدوج کرد؟

جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت: ترسیدم که از دنیا بروم و کسی از من در مورد این مسئله نپرسد! سپس این جمع حاضر از من در مورد این مسئله پرسیدند. پس با دقت به حرف هایم گوش دهید. وقتی که اسیران و کنیزان که همراه آن ها خوله حنفیه بود به مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم آوردند. هنگامی که خوله حنفیه روضه مبارکه رسول

خدا صلی الله علیه وآله وسلم را دید خود را به آن جا رساند و با گریه و زاری خطاب به مرقد شریف رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت: سلام بر تو ای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم درود خداوند بر تو و آل تو و اهل بیت طاهر و پاکیزه ات ای سرور و مولای من به راستی که امتت به ما ظلم کرده اند و ما را دلیل به اسارت کشیده اند. به خدا قسم هیچ گناهی و اشتباهی از ما سرزده است.

سپس رو کرد به مردم و گفت: چرا ما را به اسارت گرفتید در حالی که ما شهادتین (لا اله الا الله و ان محمد رسول الله) را بر زبان جاری می کنیم و به آن ایمان داریم.

مردی از وسط جمعیت بلند شد و گفت: ما را از گرفتن زکات منع کردید؟

حنفیه علیها السلام به او گفت: مردان چنین کاری کردند. گناه زنان چه بود که آن ها را به اسارت گرفتید؟

جابر می گوید: در همان وقت آن مرد ساکت شد. گویا سنگی در دهانش گذاشتند و دهانش بسته شد و دیگر حرفی نزد. سپس خالد بن عفان و طلحه برای به عقد در آوردن خوله یکی از آن ها بلند شدند در حالی که در دستشان لباس و... بوده است. پس وقتی که به نزد او رسیدند لباس و... را روی آن می انداختند. به آن ها گفت: من لباس دارم و عریان نیستم تا به من لباس بدهید. به او گفتند: ما می خواهیم به تو لباس دهیم بلکه هر کسی از ما دو تا زیادتر از دیگری لباس و زیورآلات را روی تو بیندازد صاحب اختیار تو خواهد بود و در نتیجه با تو ازدواج می کند و در این صورت از اسارت نجات خواهی یافت.

حنفیه گفت: هیئات، دور باشد، هرگز، به خدا قسم چنین نخواهد شد و هیچ کس با من سخن نخواهد گفت و صاحب اختیارم نخواهد شد و همسرم نمی شود جز آن کسی که به من بگوید هنگام به دنیا آمدنم من به مادرم چه گفتم؟

همه مردم ساکت شدند و به همدیگر نگاه می کردند و نمی دانند به او چه بگویند. عقل از سرشان پرید و زبان هایشان لال شده بود و جمعیت سردرگم ماندند.

ابو بکر گفت: چه شده که به همدیگر نگاه می کنید و نمی توانید جواب این زن را بدهید؟!

زبیر گفت: به خاطر حرفی که زد کسی قادر به جواب دادن آن نیست همان گونه که تو شنیدی؟

ابو بکر گفت: این زن از بزرگان قبیله خود می باشد و تابحال به اسارت گرفته نشده است و بی شک به خاطر ترس و وحشت این حرف ها را می زند.

خوله حنفیه علیها السلام گفت: حرف بی ربطی می زنی.

به خدا قسم آن چه را گفته ام حق است و آن چه را که حرف زده ام راست بوده است و باید چنین شود و هر کسی بدون این که آن چه که گفته ام به من بگوید و می خواهد صاحب من شود خودم را خواهم کشت و این یک معجزه و نشانه ای خواهد بود و دیگر حرفی ندارم. خالد و طلحه لباس های خود را از روی آن برداشتند و حنفیه در یک گوشه ای نشست. یک باره خورشید عالم ولایت و امامت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام وارد شد و جریان حنفیه را به ایشان گفتند.

امام علی بن ابی طالب علیه السلام به جمع حاضر فرمودند: آن چه را که خوله حنفیه گفته است راست می باشد و قصه او چنین و چنان می باشد.

سپس رو کرد به حنفیه و فرمود: به راستی وقتی که به دنیا آمدی و چنین و چنان به مادرت گفتمی و مادرت جریان را در یک پارچه ای نوشت و آن را داخل گردن بندی گذاشت و همینک آن گردن بند در گردن تو می باشد.

جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه می گوید: وقتی که حنفیه این حرف ها را شنید آن گردن بند را از گردن خود بیرون آورد و به جمع حاضر انداخت، جمع حاضر نیز آن گردن بند را باز کرده و پارچه را بیرون آوردند و آن را با دقت خواندند. با حیرت و تعجب دیدند آن چه که امام علی علیه السلام فرموده بود عین حقیقت بود و هیچ کلمه زیاده تر و کم تر نشده بود.

ابو بکر گفت: ای ابا الحسن علیه السلام او را بر دار بوسیله آن خداوند به تو برکت بدهد در

آن وقت سلمان فارسی رضی الله عنه بلند شد و گفت: هیچ منتهی در صاحب اختیار شدن علی علیه السلام به حنفیه نیست بلکه منت مخصوص خداوند و رسولش و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد و آن به خاطر علم و فضیلت و معجزه آشکار ایشان است و ایشان صاحب فضل و کرامت می باشد.

سپس مقداد بن الاسود الکندی رضی الله عنه بلند شد و گفت: خداوند متعال همچنان برای گروه ها و قوم ها راه های هدایت و نجات و... نشان می دهد ولی آن قوم یا گروه برعکس عمل می کنند و به سوی تاریکی و کوری

می روند. هیچ قومی نیست مگر این که کرامات و فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را دیده و شنیده است. سپس ابوذر رضی الله عنه بلند شد و گفت: چقدر عجیب است چه کسی با حق دشمنی می کند، ای مردم به راستی که خداوند متعال راه حقیقت و فضل و کرامت را نشان داده و آن را در نزد اهل فضل و کرامت قرار داده است. سپس گفت: ای فلانی آیا بر اهل حق به حقشان منت می گذاری و به راستی که آن ها به آن چه که در دستت می باشد با حق تر و با کرام تر می باشند.

سپس بلند شد و گفت: ای مردم خدا را شاهد قرار می دهم آیا ما در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به امام علی علیه السلام به دستور رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به ایشان امیر المؤمنین علیه السلام خطاب نمی کردیم؟ و هرگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ام-ع-ل-ی ب-ن اب-ی طالب علیه السلام را می دید به ایشان می فرمود: «السلام علیک یا امیر المؤمنین علیه السلام» (سلام بر تو ای سرور و پادشاه مؤمنین).

جابر می گوید: در آن وقت عمر و ابو بکر ناراحت شدند و مجلس را ترک کردند. سپس امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام خوله را به اسماء بنت عمیس داد و به او گفت: از او خوب مراقبت کن و هنگامی که برادر خوله حنفیه آمد امام علی علیه السلام حنفیه را از برادرش خواستگاری کرد و سپس حنفیه را به عقد خویش در آورد و با او ازدواج کرد.

امام صادق علیه السلام می فرماید: هنگامی که جمعیت حاضر در نزد پدر بزرگوارم امام

محمد باقر علیه السلام جریان ازدواج امام علی علیه السلام با خوله حنفیه را از زبان جابر بن عبد الله انصاری شنیدند گفتند: ای جابر بن عبد الله انصاری به راستی که تو ما را از آتش سوزان جهنم نجات دادی همان گونه که ما را از آتش سوزان شک و تردید نجات دادی. (1)

(نوشته)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: روزی خواستم عازم مدینه شوم بعضی از دوستان به نزد آمدند و گفتند: به خدا قسم نمی توانی امام محمد باقر علیه السلام را ملاقات کنی. به آن ها گفتم: به راستی که چهره نورانی آن بزرگوار را ملاقات خواهم کرد. ولی آن ها اسرار می کردند و می گفتند: ایشان را نخواهی دید پس من نوشته ای را که مضمون آن گفته من و آن ها بود در کاغذی نوشتم سپس زیر آن را مهر زدم و به آن ها نیز گفتم: شما نیز زیر این نوشته را مهر و موم کنید و به گفته های خود شهادت دهید و آن ها چنین کردند. به طرف مدینه حرکت کردم تا وقتی که به منزل مبارک ام_ام محمد باقر علیه السلام رسیدم، اذن دخول خواستم به من اجازه دادند وارد منزل شدم و آن بزرگوار را ملاقات کردم وقتی که مرا دید تبسمی کرد و فرمود: ای ابو بصیر با آن نوشته ای که آن را مهر و موم کردی چه کار کردی؟ من بسیار متعجب و حیرت زده شدم. گویا ایشان در نزد ما بود و تمام آن چه که بین من و دوستانم اتفاق افتاده بود می دانست و این یک معجزه آشکار بود. (2)

ص: 220

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله.

2- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: روزی در نزد امام محمد باقر علیه السلام با جمعی از دوستان بودم. در آن وقت امام محمد باقر علیه السلام وضو گرفتند در روی دیوار مارملک سیاهی بود. امام علیه السلام به ما فرمودند: آیا می دانید که این مارملک سیاه چه می گوید؟

عرض کردیم: به خدا قسم نمی دانیم.

فرمودند: به راستی که او چنین و چنان می گوید.

عرض کردیم: ای سرورم اجازه می دهی که او را بکشند؟

امام محمد باقر علیه السلام به غلام او فرمود: آن را بکش زیرا مسخ شده و دشمن ما اهل بیت علیهما السلام می باشد.

عرض کردم: سرورم چگونه او دشمن شماست؟

فرمود: آیا نمی دانی که این مارملک قبل از این که به این صورت شود چه کسی بود؟

عرض کردم: نمی دانم.

فرمود: او پادشاه طغیانگری از بنی اسرائیل بود که پیامبران را به ناحق به شهادت می رساند و خداوند متعال او را به آن چه که می بینی مسخ کرده است و او برای ما و فرزندان پیامبران و شیعیان ما دشمن است. سپس فرمودند: هر کسی به عیادت بیماری برود و در آن روز نیز در تشییع جنازه مؤمنی شرکت کند و در آن روز نیز مارملکی را بکشد خداوند متعال بهشت را برای او واجب می کند. (1)

ص: 221

روایت شده با اسناد از داود بن کثیر الرقی که می گوید: در زمان امام محمد باقر علیه السلام، عبد الله بن علی بن عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام به ادعای امامت می کرد. روزی جمعی از بزرگان اهل خراسان به مدینه آمدند که آن جمع هفتاد و دو نفر بودند که همراه آن ها پول و جواهر و... بود. وقتی که به آن جا رسیدند از مردم پرسیدند امام و رهبر و حجت خدا علیه السلام کیست؟

در آن وقت فرستاده ای از نزد عبد الله بن علی به نزد آن ها آمد و آن ها را به نزد عبد الله بن علی دعوت کرد. پس همراه هم به نزد عبد الله رفتند و به او گفتند: نشانه امامت چیست؟

عبد الله گفت: نشانه امامت این است که هر امام باید زره و عمامه و عصا و شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را داشته باشد و من آن ها را دارم. سپس به غلام خود گفت: فلان صندوق را برایم بیاور. غلامان نیز صندوق مذکور را آوردند. پس عبد الله آن صندوق را باز کرد و از آن یک عصا و زره و عمامه را بیرون آورد و گفت: این ها مال رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می باشند. سپس عمامه و زره را پوشید و عصا را در دست گرفت و سپس روی عصا تکیه کرد و مقداری سخنرانی کرد.

آن جمع به او گفتند: ان شاء الله فردا به نزد تو خواهیم آمد و آن چه را که نیاز داریم به شما می گوئیم.

راوی می گوید: من در آن وقت در منزل امام محمد باقر علیه السلام بودم که امام علیه السلام به من فرمود: ای داود به نزدیکی که در کنار عبد الله می باشند برو و در آن جا کمی توقف کن. ساعتی نخواهد گذشت که هفتاد و دو نفر از بزرگان اهل خراسان از خانه او خارج می شوند که نام هر یک از آن ها چنین و چنان می باشد. پس هرگاه آن ها را دیدی آن ها را به نام هایی که به تو گفتم بخوان و سپس آن ها را به نزد من بیاور.

داود می گوید: به نزد منزل عبد الله در کنار دکان ایستادم همان گونه که امام محمد

باقر علیه السلام فرموده بودند ساعتی نگذشت که هفتاد و دو نفر از اهل خراسان از منزل عبد الله بیرون آمدند وقتی که آن ها را دیدم، آن ها را همان گونه که سرورم فرموده بود با اسم خود و پدر و نسبشان مورد خطاب قرار دادم وقتی که مرا دیدند خیلی تعجب کردند. به آن ها گفتم: دعوت امام و رهبر و سرورم و حجت خدا را اجابت کنید و همراه من به نزد ایشان مشرف شوید. آن ها همراه من به نزد امام محمد باقر علیه السلام آمدند. پس اذن دخول خواستیم به ما اجازه دادند همراه آن ها وارد منزل امام محمد باقر علیه السلام شدیم و بعد از سلام و احوال پرسی امام محمد باقر علیه السلام چیزی به آن ها گفت: سپس به فرزند برومندش امام صادق علیه السلام فرمود: ای فرزند بزرگوارم فلان انگشتر را به نزد من بیاور. امام صادق علیه السلام به دستور پدر بزرگوارش انگشتری که امر فرموده بودند آورد که آن انگشتر قابش نقره و نگیش عقیق بود و به دست امام محمد باقر علیه السلام داد. امام محمد باقر علیه السلام زیر لبان خود زمزمه ای کرد و آن انگشتر را تکان داد و از آن انگشتر زره و عمامه و عصا و شمشیر و... بیرون آمد، سپس ایشان عمامه و زره را پوشید و شمشیر را در کمر بست و بر روی عصا تکیه داد. سپس بار دیگر انگشتر را تکان داد و چند زره دیگر از آن خارج شد و آن ها را کنار خود قرار داد. زمزمه ای کرد و تمام آن چه که از انگشتر بیرون آمده بود وارد انگشتر شدند و از نظر ما پنهان شد.

سپس رو کرد به بزرگان اهل خراسان و فرمود: ای برادران اهل خراسان اگر زره و عمامه و عصای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در نزد او در صندوق است و ما نیز در صندوق داشته بودیم هیچ فضلی به آن نداشته بودیم.

ای بزرگان اهل خراسان هیچ امامی نیست مگر این که در نزد ایشان و زیر دستشان گنج های زمین می باشد و اما مالی که از شما می بریم به خاطر این است که می خواهیم مال و ثروت شما پاک و پاکیزه شود و برای محبت و دوستی شما است که چنین کاری انجام می دهیم.

راوی می گوید: سپس بزرگان اهل خراسان اموال و جواهری با خود آوردند و

تقدیم امام محمد باقر علیه السلام دادند و سپس از نزد ایشان خداحافظی کردند در حالی که به امامت و ولایت آن بزرگوار ایمان کامل و اعتقاد داشته بودند. (1)

(سوال های اجنه)

روایت شده با اسناد از سعد الاسکاف که می گوید: روزی به نزد امام محمد باقر علیه السلام مشرف شدم و اذن دخول خواستم ولی به من اذن دخول ندادند تا وقتی که خورشید غروب کرد. در آن وقت گروهی را مانند ملخ دیدم که لباس های زردی پوشیده و قد های آن ها از رکوع و سجود خمیده بود. از دیدن آن ها بسیار متعجب و حیرت زده شدم و یک باره فراموش کردم که برای چه موضوعی به نزد امام محمد باقر علیه السلام آمده بودم. سپس اذن دخول به من داده شد. وارد منزل امام محمد باقر علیه السلام شدم و عرضه داشتم: ای سرورم وقتی که خواستم وارد منزل شما شوم چنین و چنان مردمی را دیدم و از آن ها بسیار حیرت زده و متعجب شدم آن ها چه کسانی بودند؟ فرمودند: ای سعد آن ها از برادران اجنه شما می باشند.

عرض کردم: آیا به نزد شما می آیند؟

فرمودند: بله به نزد ما می آیند و در مورد حلال و حرام و دیگر مسائل شرعی و اعتقادی از ما سؤال می کنند. (2)

(حجاب ها)

روایت شده با اسناد از میسر بیاع که می گوید: روزی به نزد امام محمد باقر علیه السلام رفتم. وقتی که به منزل ایشان رسیدم در منزل را زدم کنیزی بیرون آمد. پس من دست آن کنیز را گرفتم و فشار دادم سپس به او گفتم: به نزد سرورت برو و بگو که

ص: 224

1- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه.

2- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله.

فلانی آمده است.

یک باره از داخل منزل شنیدم که امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: ای میسر وارد شو، به نزد ایشان رفتم و بعد از سلام و احوال پرسی به من فرمود: ای میسر به خدا قسم اگر این دیوارها و حجاب هایی که خدا بین آفریده هایش قرار نداده بود ما را در کنار خود می دیدید، ای میسر چرا چنین کاری کردی.

عرض کردم: ای سرورم به خدا قسم هیچ قصدی از کارم نداشتم جز امتحان شما و کامل شدن ایمان من به شما بود. (1)

(کبوتر چاهی)

* (کبوتر چاهی) (2)

روایت شده با اسناد از عبدالرحمان بن کثیر از امام صادق علیه السلام که فرمودند: روزی همراه پدرم امام محمد باقر علیه السلام در راه مکه بودیم که ابو امیه انصاری هم رکاب ما بود. یک باره یک جفت کبوتر چاهی تیره به نزد امام

علیه السلام آمدند. ابو امیه خواست آن دو کبوتر را دور کند ولی پدرم قبول نکرد و به او فرمود: صبر کن به راستی این دو پرنده به نزد ما اهل بیت علیهما السلام آمده اند تا از ما کمک بخواهند. این دو پرنده می گویند: هر سال تخم می گذارند و تخم ها جوجه می شوند و هنگامی که جوجه شدند مار می آید و آن جوجه ها را می خورد.

از ما خواستند که برای آن ها دعا کنیم تا خداوند شر آن مار را از آن ها دور کند. من نیز برای آن ها دعا کردم و خداوند متعال دعایم را مستجاب نمود و آن مار را تا ابد از آن ها دور کرد. (3)

ص: 225

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله نقل از کتاب دلالات حسن بن علی بن حمزه و نیز شیخ حصینی رضی الله عنه در هدایة این روایت را با اسناد از میسر ذکر کرده است.

2- کبوتر چاهی در زبان عرب به آن گفته می شود که نوعی کبوتر چاهی است که تیره و کمی سفیدی بالای دمش وجود دارد. (المنجد).

3- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

(کبوتر چاهی و جفتش)

روایت شده با اسناد از محمد بن مسام که می گوید: روزی در نزد امام محمد باقر علیه السلام بودم که یک جفت کبوتر چاهی بالای دیوار منزل امام محمد باقر علیه السلام نشستند و شروع به سر و صدا کردند و امام محمد باقر علیه السلام با همان نوع صدا جواب آن ها را داد سپس آن جفت پرواز کردند.

عرض کردم: فدایت شوم ای مولای من این پرنده چه گفت که شما چنین کاری کردید؟

فرمودند: هر آفریده ای که صاحب روح و جان باشد بهتر از بنی آدم از ما اطاعت می کند و به راستی که کبوتر نر به کبوتر ماده شک کرده بود که با کسی دیگر رفته است. کبوتر ماده قسم خورد که آن کار را انجام نداده است ولی کبوتر نر قبول نکرد. سپس کبوتر ماده به نر گفت: آیا قبول می کنی که سرورم و امامم و حجت خدا امام محمد باقر علیه السلام برای من شهادت و گواهی دهد؟ نر گفت: بله قبول می کنم.

سپس به نزد آمدند و من برای کبوتر ماده شهادت و گواهی دادم. سپس آن دو با هم پرواز کردند. (1)

(کشته شدن اسماعیل بن عبد الله)

روایت شده با اسناد از عبد الله بن ابراهیم بن محمد جعفی در یک روایت طولانی نقل کرده که می گوید: روزی اسماعیل بن عبد الله بن جعفر به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شد و عرض کرد: ای سرورم آیا به خاطر دارید روزی به نزد پدر

ص: 226

1- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رضی الله عنه و نیز ابن شهر آشوب رحمه الله در مناقب و شیخ الحصینی رحمه الله در هدایة این روایت را ذکر کرده اند که علامه بحرانی این روایت را در معجزه صد و یازده از فضائل و کرامات امام محمد باقر علیه السلام ذکر کرده است. (مترجم و محقق)

بزرگوارت امام محمد باقر علیه السلام شرفیاب شدم که ایشان دو لباس زرد پوشیده بودند. وقتی که مرا دید به من خیره شد و گریه کرد و اشک از چشمان آن بزرگوار سرا زیر شد.

به ایشان عرض کردم: سرورم چرا گریه می کنی؟

فرمود: برای تو گریه می کنم گویا تو را می بینم که در پیروی به ناحق کشته می شوی؟

عرض کردم: فدایت شوم چه وقت چنین می شود؟

فرمود: به جایی خوانده می شوی و توبه آن جا می روی که در آن جا قومی خواهی دید که یکی از آن ها بالای منبر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می رود و خود را به نامی که بخودش متعلق نیست می خواند. در آن وقت وصیت خود را بنویس زیرا در آن روز تشنه خواهی شد. امام صادق علیه السلام به اسماعیل بن عبد الله فرمود: به خدای کعبه قسم که من در آن جا بودم از پدرم آن چه را که گفتم شنیدم. خداوند به خاطر از دست دادن توبه ما صبر دهد و فرزندان صالحت که بزرگ کردی برایت باقی گذارد.

راوی می گوید: چند روز نگذشت که جمعی آمدند و اسماعیل بن عبد الله را بردند و امام صادق علیه السلام را زندانی کردند. مدتی نگذشت که فرزندان برادر اسماعیل بن عبد الله که از برادر او معاویه بن عبد الله ابن جعفر بودند شبانه وارد منزل عموی خویش شدند و او را به ناحق کشتند. سپس محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن کسی را فرستاد و ضمانت کرد و امام جعفر صادق علیه السلام را از زندان آزاد کرد. (1)

(جریان اعرابی)

روایت شده با اسناد از محمد بن مسلم رضی الله عنه که می گوید: روزی نزد امام محمد باقر علیه السلام در مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودم که مرد اعرابی آمد. وقتی که آن اعرابی امام

ص: 227

محمد باقر علیه السلام را دید ناچه خود را در جایی بست و به نزد امام محمد باقر علیه السلام آمد.

امام محمد باقر علیه السلام به اعرابی فرمود: از کجا آمدی؟

عرض کرد: از دورترین شهرها.

فرمود: زمین وسیع تر از آن چه که فکر می کنی است، پس از کجا آمدی؟

عرض کرد: از سرزمین احقاف.

فرمود: از کدام احقاف.

عرض کرد: سرزمین احقاف قوم عاد.

فرمود: بله.

سپس فرمود: آیا در راه درختی ندیدی که تاجران و کاروانیان و... برای استراحت در زیر سایه آن درخت می نشستند؟

عرض کرد: آری چنین درختی دیدم از کجا می دانستی که در راه من چنین درختی وجود دارد؟

فرمود: در کتابمان چنین نوشته شده است.

سپس فرمود: دیگر چه دیدی؟

عرض کرد: سرزمین تاریک که در آن جغد و... می باشد که انتهای آن را نمی توان دید.

فرمود: آیا می دانی که آن سرزمین چیست؟

عرض کرد: به خدا قسم نمی دانم.

فرمود: آن سرزمین برهوت می باشد که ارواح کفار و منافقین و دشمنان ما در آن جا عذاب می بینند.

سپس فرمود: دیگر کجا رفتی؟

عرض کرد: به نزد قومی رسیدم که در منزل خود چیزی نداشتند جز شیری که از گوسفندان خود می دوشیدند و آن را می خوردند و آن شیر آب و خوراکشان بود.

راوی می گوید: یک باره دیدم امام محمد باقر علیه السلام رو به آسمان کرد و فرمود: خدایا او را لعنت کن؟

اطرافیان عرض کردند: ای سرور و مولای ما چه شده است؟

فرمود: یک باره قاییل فرزند آدم را دیدم که در آفتاب سوزان عذاب می بیند.

سپس فرمود: آیا جعفر را دیدید؟

آن مرد گفت: این جعفر کیست که در پی اوست؟

به او گفتند: فرزندش می باشد.

آن مرد در دلش گفت: سبحان الله چقدر عجیب است که این مرد (امام محمد باقر علیه السلام) از آن چه که در آسمان و زمین اتفاق می افتد ما را با خبر می کند در حالی که نمی داند فرزندش کجاست.

در همان وقت امام محمد باقر علیه السلام ضمیر آن شخص را خواند و به او فرمود: تو چنین و چنان گفتی. (1)

(ملکوت آسمان و زمین)

روایت شده با اسناد از جابر بن یزید الجعفی رضی الله عنه که می گوید: روزی از امام محمد باقر علیه السلام در مورد تفسیر قول مبارک و تعالی که فرمود: (وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ) (2) پرسیدم:

«و هم چنین ما به ابراهیم علیه السلام ملکوت و باطن آسمان ها و زمین را ارث دادم تا به مقام اهل یقین رسد.»

راوی می گوید: در حالی که به زمین نگاه می کردم یک باره دیدم امام محمد باقر علیه السلام دست مبارک خود را به سوی آسمان بالا برد و چیزی زیر لبان مبارک زمزمه نمود و به من فرمود: ای جابر سرت را بالا بیاور و بالا را نگاه کن، من نیز به سقف اتاق نگاه کردم. یک باره دیدم سقف منزل ایشان شکافته شد و آسمان و... را دیدم.

ص: 229

1- سعد بن عبد الله

2- انعام (6)/75

امام محمد باقر علیه السلام به من فرمود: حضرت ابراهیم علیه السلام این چنین ملکوت آسمان ها و زمین را دید. سپس فرمود: به زمین نگاه کن. من نیز به زمین نگاه کردم. سپس فرمود: بار دیگر به سقف نگاه کن. من نیز نگاه کردم و سقف را سالم دیدم. سپس امام محمد باقر علیه السلام دستم را گرفت و به یک اتاق دیگری برد و لباس هایی که بر تن داشت بیرون آورد و لباس های دیگری را پوشید.

سپس فرمود: چشم های خودت را ببند تا وقتی که به تو نگفتم باز نکن.

راوی می گوید: چشم هایم را بستم در همان حال بودم تا ایشان فرمودند: آیا می دانی در کجا هستی؟

عرض کردم: خدا و حجتش بهتر می دانند؟

فرمود: ما در تاریکی که ذو القرنین علیه السلام در آن رفته هستیم.

عرض کردم: سرورم اجازه هست چشمان خود را باز کنم؟

فرمود: اگر دوست داری باز کن و لکن چیزی نخواهی دید.

راوی می گوید: در آن وقت چشم هایم را باز کردم. چیزی را ندیدم. گویا در تاریکی مطلق بودیم. سپس به حرکت در آمدیم. مقدار کمی حرکت کرده بودیم که در یک جا ایستادیم. سپس به من فرمود: آیا می دانی این جا کجا است؟

عرض کردم: فدایت شوم! نمی دانم کجا هستیم.

فرمود: ما در کنار عین الحیات که حضرت خضر از آن نوشید. سپس از آن جهان خارج شدیم و به جهان دیگری رفتیم و هم چنان از جهانی به جهانی دیگر سیر می کردیم تا به جهان پنجم رسیدیم.

سپس فرمود: این ها ملکوت زمین هستند که حضرت ابراهیم علیه السلام آن ها را ندیده است و فقط ملکوت آسمان ها را دید و آن ها دوازده جهان می باشند همان طور که دیدی.

راوی می گوید: در همان وقت به من فرمود: چشمانت را ببند، من نیز چشمانم را بستم و بعد از چند لحظه ای به من فرمود: چشمانت را باز کن و من نیز باز کردم و

دیدم که در همان اتاق قبلی هستیم که از آن خارج شده بودیم. سپس امام محمد باقر علیه السلام لباس های خود را در آورد و لباس های قبلی را پوشید و به جای خودمان که قبل از آن نشسته بودیم برگشتیم.

به ایشان عرض کردم: فدایت شوم چقدر از روز گذشته است؟ چقدر سفر ما طول کشید؟

فرمود: سه ساعت. (1)

(افتادن رطب از نخل خشکیده)

روایت شده با اسناد از امام صادق علیه السلام که فرمود: روزی همراه پدرم و یکی از یاران پدرم به جایی رفتیم. در راه یک نخل خشکیده دیدیم. پدرم خطاب به آن درخت کرد و فرمود: ای نخل آن چه را که خداوند به تو ارزانی کرده به ما بده، یک باره از نخل خشکیده رطب های زرد و قرمز به زمین افتاد و پدرم از آن رطب برداشت و به ابو امیه انصاری داد و فرمود: ای ابو امیه این یک آیه و نشانه از ماست مانند آیه ای که در مورد حضرت مریم علیها السلام که خداوند در مورد آن در قرآن فرمود:

(وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا خَنِيًّا) (2)

«وقتی که حضرت مریم درخت نخل خشکیده را تکان داد. به اذن خداوند از آن نخل خشکیده رطب تازه ای برای او افتاد.» (3)

ص: 231

1- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و نیز شیخ مفید رحمه الله در اختصاص این روایت را ذکر کرده است.

2- مریم (19)/25

3- ابن شهر آشوب رحمه الله و الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رضی الله عنه.

روایت شده با اسناد از محمد بن مسلم كه می گوید: همراه امام محمد باقر علیه السلام در صحرا راه می رفتیم كه یك باره دسته ای از گنجشكان به نزد ایشان آمدند. دور ایشان حلقه زدند و سر و صدا می كردند.

امام محمد باقر علیه السلام آن ها را دور كرد و شنیدم به آن ها فرمود: هرگز حتی یك قطره. راوی می گوید: آن جایی كه كار داشتیم رفتیم. سپس برگشتیم. در راه همان گنجشك ها پرواز كردند و دور امام حلقه زدند كه این بار به آن ها فرمود: بنوشید و سیراب شوید.

راوی می گوید: یك باره دیدم چشمه آب زلال نمایان شد و آن گنجشك ها از آن چشمه آب نوشیدند و سیراب شدند. سپس پرواز كردند و از ما دور شدند.

از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم: فدایت شوم ای سرورم چرا بار اول به آن ها اجازه ندادید و به آن ها فرمودید: هرگز حتی یك قطره و همینك به آن ها فرمودید: سیراب شوید.

فرمودند: در این بار دسته ای از مرغان چكاوك با آن ها بود و اگر مرغان چكاوك نبودند به آن ها اجازه نوشیدن نمی دادم.

عرض كردم: مولا جان فرق گنجشك با مرغ چكاوك چیست؟

فرمود: وای بر تو آیا نمی دانی كه گنجشك ها از دشمن ما پیروی می كنند زیرا آن ها از اویند، در حالی كه مرغان چكاوك پیرو ما اهل بیت علیهما السلام می باشند و صدای آن ها چنین می باشد. «بوركتم اهل البیت و بوركت شیعتكم فی الدنیا و الآخرة و لعن اللّٰه اعداء هم من العالمین».

«خداوند به شما اهل بیت علیهما السلام برکت دهد و نیز به شیعیانتان در دنیا و آخرت برکت دهد و خداوند تمام دشمنان شما را در جهانیان لعنت کند.» (1)

ص: 232

روایت شده با اسناد از معاذ بن کثیر از امام صادق علیه السلام که فرمود: به راستی که وصی و جانشین از آسمان در یک کتاب برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نازل شد که هیچ کتابی مانند آن برایشان نازل نشده بود. زیرا آن کتاب با مهر و موم بود.

جبرئیل امین علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد: این وصی و جانشین در نزد امت می باشد که آن نزد اهل بیت علیهما السلام می باشد. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به او فرمود: چه کسانی از اهل بیت من هستند؟

جبرئیل گفت: نجیب الله (1) و ذریه پاکش که خداوند علم نبوت را به تو مانند ابراهیم علیه السلام خواهد داد و میراث آن علم به علی علیه السلام و ذریه او خواهد بود.

امام صادق علیه السلام می فرماید: بر روی آن کتاب مهر و موم بوده که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مهر اولش را باز کرد و آن چه را که خداوند در آن دستور داده بود انجام داد. دومین مهر را امام حسن مجتبی

علیه السلام آن را باز کرد و آن چه را که به او دستور داده شده بود انجام داد. وقتی که امام حسن مجتبی علیه السلام به شهادت رسید.

امام حسین علیه السلام آن کتاب را گرفت و مهر سوم آن را باز کرد که در آن دستور داده شده که قیام کند تا وقتی که به شهادت برسد و امام حسین علیه السلام نیز چنین کاری کرد. وقتی که خواست به شهادت برسد آن کتاب را به فرزندش امام سجاد علیه السلام داد که امام سجاد علیه السلام مهر چهارم را باز کرد که در آن نوشته شده بود که آرام باش و علم را گسترش بده، امام سجاد علیه السلام نیز چنین کاری کرد. قبل از شهادت آن کتاب را به پدرم امام محمد باقر علیه السلام داد که ایشان مهر پنجم را باز کرد که در آن نوشته شده بود به کتاب خدای تبارک و تعالی قرآن عمل کن و به امامت پدر بزرگوارت ایمان داشته باش و بعد از خودت وصایت را به فرزندت عطاء بده و امت را به حق هدایت کن و حق الهی را برپا کن و حق را در هر حال بگو و از هیچ کس ترس جز از خداوند متعال.

ص: 233

1- نجیب الله: یکی از القاب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد.

امام صادق علیه السلام می فرماید: پدرم آن چه را که خداوند به ایشان دستور داده بود عمل کرد و قبل از شهادت آن کتاب را به من داد. معاذ بن کثیر می گوید: عرض کردم: فدایت شوم ای سرورم آیا آن کتاب در نزد شما ست و شما مهر ششم را باز کرده اید؟

فرمود: بله در نزد من است و خداوند چنین و چنان به من امر فرموده که من به آن عمل کردم.

عرض کردم: فدایت شوم، وارث بعد از شما کیست؟

راوی می گوید: ایشان با دست مبارک اشاره کردند به فرزندش امام موسی کاظم علیه السلام که کودکی بود و فرمود: ایشان بعد از من وارث و امام و رهبر و نیز حجت خدای تبارک و تعالی خواهد بود و نیز روایت شده با اسناد هنگامی که شهادت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرا رسید خداوند متعال کتابی برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به دست جبرئیل امین علیه السلام نازل فرمود که آن کتاب با مهر و موم طلا بسته شده بود که به ایشان فرموده بود: این کتاب جانشین توست که آن به نجیبان و پاکان اهل بیت علیهما السلام می رسد.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به جبرئیل امین علیه السلام فرمود: پاکان و نجیبان اهل بیت علیهما السلام چه کسانی هستند؟

جبرئیل امین علیه السلام فرمود: علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندانش می باشند. سپس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آن کتاب را به امام علی علیه السلام داد و فرمود: مهر اولش را باز کن و آن چه را که در آن نوشته شده عمل کن. امام علی علیه السلام نیز بعد از به شهادت رسیدن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مهر اولش را باز کرد و آن چه را که خداوند متعال در آن دستور داده بود خواند و به آن عمل کرد.

قبل از به شهادت رسیدن آن کتاب را به فرزندش امام حسن علیه السلام داد و فرمود: بعد از به شهادت رسیدن من مهر دوم کتاب را باز کن و آن چه را که خداوند برای تو فرموده عمل کن، وقتی که امام علی علیه السلام به شهادت رسید امام حسن علیه السلام مهر دوم کتاب را باز کرد که در آن جا نوشته شده بود که صلح کند و امام حسن مجتبی علیه السلام نیز به

قبل از به شهادت رسیدن آن کتاب را به برادرش امام حسین علیه السلام داد و فرمود: بعد از به شهادت رسیدن من مهر سوم را باز کن و آن چه را که در آن نوشته شده است عمل کن، وقتی که امام حسن علیه السلام به شهادت رسید، امام حسین علیه السلام مهر سوم را باز کرد که در آن نوشته شده بود: قیام کن و همراه اصحاب به شهادت برس زیرا اگر تو به شهادت نرسی، شهادت معنی ندارد.

امام حسین علیه السلام نیز قیام کرد و قبل از به شهادت رسیدن کتاب را به فرزندش امام سجاد علیه السلام داد و به او فرمود: اگر به شهادت رسیدم مهر چهارم را باز کن و آن چه را که در آن به تو دستور داده شده عمل کن. وقتی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید امام سجاد علیه السلام مهر چهارم را باز کرد که در آن نوشته شده بود آرام باش و در منزل خود بنشین و مشغول عبادت پروردگارت باش تا وقتی که به شهادت برسی.

امام سجاد علیه السلام نیز به آن چه که خداوند فرموده بود عمل کرد و قبل از به شهادت رسیدن آن را به فرزندش امام محمد باقر علیه السلام داد و به ایشان فرمود: بعد از به شهادت رسیدن من مهر پنجم را باز کن و آن چه را که خداوند متعال برای تو دستور فرموده است عمل کن، وقتی که امام سجاد علیه السلام به شهادت رسید، امام محمد باقر علیه السلام مهر پنجم را باز کرد که در آن نوشته شده بود با مردم سخن بگو و آن ها را به دین الهی هدایت کن و از هیچ کسی جز از خدای تبارک و تعالی نترس زیرا هیچ کسی قادر به ضرر رساندن به تو نیست تا وقتی که به شهادت برسی. قبل از به شهادت رسیدن آن کتاب را به فرزندش امام صادق علیه السلام داد و به او فرمود: مهر ششم را باز کن و آن چه را که در آن به تو دستور داده شده عمل کن. هنگامی که امام محمد باقر علیه السلام به شهادت رسید، امام صادق علیه السلام مهر ششم را باز کرد که در آن نوشته شده بود با مردم سخن بگو و آن ها را هدایت کن و علوم اهل بیت علیهما السلام را نشر کن و به پدران صالحت که قبل از تو امام و رهبر مردم و نیز حجت خدا بودند ایمان داشته باش و از هیچ کس نترس جز از خداوند که تو در سایه و پناه او هستی.

امام صادق علیه السلام نیز به آن عمل کرد و قبل از به شهادت رسیدن کتاب را به فرزندش امام کاظم علیه السلام داد و هم چنان آن کتاب دست به دست به امامان معصوم می رسید و آن امامان به آن کتاب عمل می کردند و به امام بعد از خود می دادند تا وقتی که به دست امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) رسید که آن کتاب هم چنان در نزد آن بزرگوار می باشد تا وقتی که قیام کند و تمام جهان را پر از عدل و داد کند. (1)

(جمرات)

شیخ مفید رحمه الله روایت کرده از احمد بن محمد بن عیسی بن علی از ابی الصغر احمد بن عبد الرحیم از حسن بن علی که می گوید: در زمان مأمون عباسی همراه دوستانم به نزد ابی طاهر عیسی بن عبد الله العلوی که گمان می کنم ایشان از نوادگان عمر بن علی علیه السلام بود رفتیم.

ایشان را در راه دیدیم که در دستش کوزه ای از آب بود به او سلام کردیم. ایشان نیز جواب سلاممان را داد. سپس به ما گفت: آیا کسی دیگر همراه شماست؟
به او گفتیم: خیر.

این طرف و آن طرف را نگاه کرد تا ببیند کسی هست یا خیر وقتی که کسی را ندید و مطمئن شد کسی غیر از ما نیست به ما گفت: پدرم از جدم نقل می کند که می گوید: در منی هنگام انداختن جمرات همراه امام محمد باقر علیه السلام بودم که ایشان بعد از انداختن جمرات پنج سنگ دیگر از زمین برداشت و دو تا را طرفی و سه تای دیگر را به طرف دیگری انداخت.

به ایشان عرض کردم: فدایت شوم کاری از شما دیدم و از آن تعجب کردم و آن این است که شما اعمال جمرات را انجام دادید. سپس پنج سنگ دیگر را از زمین برداشتید و چنین و چنان کردید؟

ص: 236

فرمود: بله به راستی وقتی که هنگام موسم حج فرا رسید دو نفر بیرون می آیند در حالی که به دار آویخته شده اند که فقط امام معصوم می تواند آن ها را ببیند که من اولی را با دو سنگ و دومی را با سه سنگ زدم زیرا دومی خبیث تر از اولی می باشد. (1)

(مهر ولایت)

روایت شده با اسناد از عبد الکریم بن عمرو الخثعمی از حبابة الوالبِی_ه_ک_ه می گوید: روزی امام علی علیه السلام را در بازار دیدم در حالی که در دست ایشان تازیانه ای بود که نزد ماهی فروش ها رفته بود که مار ماهی و سگ ماهی و گربه ماهی ها را تازیانه می زد و می فرمود: چرا مسخ شده های بنی اسرائیل و لشکریان بنی مروان را می فروشید. در آن وقت فرات بن اخنف بلند شد و عرض کرد: لشکریان بنی مروان چه کسانی هستند؟

فرمود: کسانی هستند که ریش خود را می تراشند و سبیل خود را بزرگ نگاه می دارند و به خاطر همین مسخ شده اند. سپس از آن جا گذشت و من دنبال ایشان بودم تا وقتی که ایشان وارد مسجد شدند. من نیز به نزد ایشان آمدم و عرض کردم: خدا رحمت کند. دلیل و نشانه امامت بعد از شما چه چیزی می باشد. ایشان با دست مبارک به تخته سنگی که در نزدیک من بود اشاره کرد و فرمود: آن را به نزد من بیاور. من نیز آن تخت سنگ مذکور را برای ایشان آوردم. سپس ایشان با انگشتر ولایت بر آن تخته سنگ مهر زد و مهر ولایت نیز بر آن تخته سنگ نقش بست. سپس فرمودند: هر کس بعد از من چنین کاری که دیدی انجام داد امام و حجت خداست و اطاعت از ایشان واجب است و امامان بعد از من نیز این کار را خواهند کرد بدون این که به آن ها بگویی.

ص: 237

حبابه می گوید: از نزد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام رفتم تا وقتی که ایشان به شهادت رسیدند. سپس بعد از به شهادت رسیدن امام علی علیه السلام به مسجد آمدم و امام حسن علیه السلام را در جای امام علی علیه السلام نشسته بود و مردم دور ایشان حلقه زده بودند و از ایشان می پرسیدند و امام حسن علیه السلام جواب آن ها را می دادند.

وقتی که امام حسن علیه السلام مرا دید به من فرمود: ای حبابه آن چه را که در دست توست به نزدم بیاور. من نیز آن تخته سنگ مذکور را بردم و ایشان بر آن تخته سنگ مانند پدر بزرگوارش امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام با انگشتر ولایت روی آن تخته سنگ مهر زد و در کنار همان مهر ولایت امام علی علیه السلام نقش بست.

بعد از به شهادت رسیدن امام حسن علیه السلام به نزد برادر بزرگوارش امام حسین علیه السلام رفتم در حالی که ایشان در مسجد الرسول صلی الله علیه وآله وسلم بودند وقتی که مرا دید به من خوشامد گویی کرد و فرمود: حبابه خوش آمدی آیا نشانه امامت را از من می خواهی؟

عرض کردم: بله ای سرورم.

فرمود: آن تخته سنگی که در دست توست به نزدم بیاور تا به تو نشان دهم؟

حبابه می گوید: من نیز به نزد ایشان آمدم و آن را به ایشان تقدیم کردم و ایشان نیز مانند برادر و پدر بزرگوارش روی آن با مهر ولایت زد و مهر ایشان در کنار مهر پدر و برادر روی آن سنگ نقش بست.

بعد از به شهادت رسیدن امام حسین علیه السلام هنگامی که امام سجاد علیه السلام از کربلا به مدینه باز گشتند و در مدینه ماندند. به نزد ایشان آمدم و ایشان را در حال رکوع و سجود دیدم. با خود گفتم: دیگر نمی توانم نشانه امامت را ببینم. زیرا دیگر پیر و شکسته شده و قادر به راه رفتن نیستم. یک باره در همان حالت رکوع و سجود امام سجاد علیه السلام با انگشت اشاره به من کرد و یک باره به اذن خدای تبارک و تعالی جوانی خودم را بار دیگر به دست آوردم. در حالی که در آن زمان صد و سیزده سال سن داشتم و تمام موهایم سفید بود و به برکت امام سجاد علیه السلام جوانی خودم را به من بخشید.

وقتی که از عبادت فارغ شد به من فرمود: آن چه را که در دستت می باشد به نزدم بیاور. من نیز آن تخته سنگ که مهر ولایت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام روی آن نقش بسته بود به ایشان دادم و ایشان نیز همانند امامان پیشین روی آن را با انگشتر ولایت مهر زد و مهر ولایت ایشان روی آن تخته سنگ نقش بست.

بعد از به شهادت رسیدن امام سجاد علیه السلام به نزد فرزندش امام محمد باقر علیه السلام آمدم و ایشان نیز همانند امامان پیشین روی آن تخته سنگ مهر ولایت زد و کنار آن مهر ولایت امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و امام سجاد علیه السلام نقش بست و هم چنان بعد از ایشان به نزد امام صادق علیه السلام و سپس به نزد امام کاظم علیه السلام و سپس نزد امام رضا علیه السلام رفتم که آن بزرگوار نیز مانند امامان پیشین روی آن تخته سنگ مهر ولایت زد.

عبد الکریم بن عمرو الخثعمی می گوید: من آن سنگ را دیدم که مهر ولایت امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و امام سجاد علیه السلام و امام محمد باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام و امام رضا علیه السلام روی آن نقش بسته بود و حبابه الوالیبه چند ماه بعد از این که امام رضا علیه السلام بر آن تخته سنگ مهر ولایت را بزند دعوت حق را لبیک گفت و به دیار حق شتافت. روحش شاد و راهش پاینده باد. (1)

برگشتن روح شامی محب اهل بیت علیهما السلام

شیخ ابن شهر آشوب رضی الله عنه می گوید: شبی استادم ابو جعفر محمد بن الحسن بن شوهانی در مشهد مقدس در کنار بارگاه ملکوتی امام رضا علیه السلام کتابی را می خواندند که در آن روایتی در مورد امام محمد باقر

علیه السلام نقل شده بود که نام راوی آن روایت را فراموش کرده ام که در آن نوشته شده بود جوانی از اهل شام همیشه در نزد امام محمد باقر علیه السلام می نشست.

ص: 239

روزی به امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به خدا قسم هیچ حاجتی جز نشستن در کنار شما ندارم جز برای شنیدن و دیدن فصاحت زبانت و بیانت و فضائل بی شماری می آیم.

امام علیه السلام متبسم شد و چیزی نگفت. چند روزی از آن جوان خبری نبود. امام از اطرافیان سراغ او را گرفتند. به ایشان عرض کردند: بیمار می باشد. در آن وقت مردی وارد شد و گفت: به راستی که آن جوان شامی که به نزد شما می آمد از دنیا رفت و هنگام جان دادن وصیت کرده که شما بر جنازه او نماز بخوانید. امام محمد باقر علیه السلام به آن مرد تازه وارد فرمود: شما او را غسل کنید و هرگاه تمام شد آن را بخوابانید بدون این که او را کفن کنید تا من به نزد شما بیایم.

راوی می گوید: امام محمد باقر علیه السلام وضو گرفتند و دو رکعت نماز خواندند و دعا کردند و سپس به یک سجده طولانی رفتند و بعد از آن ردای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را پوشیدند و حرکت کردند هنگامی که به آن جا رسیدند غسل آن جوان به اتمام رسیده بود و آن را روی تخت گذاشته بودند بدون این که کفن کرده باشند.

امام محمد باقر علیه السلام با اسم او را صدا زد و فرمود: ای فلان آن مرد جوان مرده وقتی صدای دلنشین محبوب خود امام محمد باقر علیه السلام را شنید به اذن خداوند متعال جواب داد: گوش به فرمانم ای سرورم. سپس نشست. امام محمد باقر علیه السلام برای او دعا کرد و به او بشارت داد. سپس به او فرمود: چطوری؟

عرض کرد: بی شک و تردید جانم را گرفته بودند و هنگامی که خواستند جانم را بر دارند صدای دلنشین و دل نوازی را شنیدم که مانند آن نشنیده بودم که می فرمود: روحش را به جسمش بر گردانید زیرا محمد بن علی علیه السلام حجت خدا از ما چنین خواسته است. پس روحم را به جسم باز گردانند و همینک در خدمت شما هستم. (1)

ص: 240

(عزل می شود)

روایت شده با اسناد از عبد الله بن معاویه که می گوید: مردی از آل مروان حاکم مدینه بود. روزی مرا خواست و من نزد او رفتم در حالی که کسی در نزد او نبود به من گفت: ای ابن معاویه من به خاطر این تو را خواستم که تو مورد اعتماد من هستی و می دانم که غیر از تو کسی را نمی شناسم که این پیامم را برساند. دوست داشتم هنگامی که عموزاده هایت محمد بن علی و زید بن علی علیه السلام را ملاقات کردی. به آن ها بگو که دست از کارهایی که انجام می دهند بردارند و یا آن ها را اذیت کنم.

راوی می گوید: من به سوی مسجد راه رفتم وقتی که به مسجد رسیدم امام محمد باقر علیه السلام را دیدم که ایشان متبسم بود به من فرمود: تو از نزد آن طغیانگر می آیی که او تو را خواسته بود و به تو گفت: اگر عموزاده هایت را دیدی به آن ها چنین و چنان بگو.

راوی می گوید: گویا ایشان در آن مجلس بودند و تمام گفت و گو هایمان را شنیده بود. سپس فرمود: ای عموزاده! به راستی که ما از او در امان هستیم و او از مقام و منصبش عزل می شود و به طرف مصر خواهد رفت.

راوی می گوید: به خدا قسم روز دوم فرا نرسیده بود که او مرا عزل کردند و به مصر فرستادند و دیگری حاکم مدینه شد. (1)

(غسل میت)

روایت شده با اسناد از امام صادق علیه السلام که می فرماید: روزی عبد الله بن قیس الماصر به نزد پدرم امام محمد باقر علیه السلام آمد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به من بگو که چرا میت را غسل جنابت می دهند؟

ص: 241

پدرم به او فرمود: به تو نخواهم گفت. سپس او بیرون و در راه چند نفر از شیعیان را دید و به آن‌ها گفت: چقدر عجیب است که چنین رهبر و امامی دارید که از او پیروی کرده‌اید و اگر که او شما را به عبادت کردن خویش دعوت می‌کرد شما می‌پذیرید.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: بار دوم به نزد پدرم آمد و همان مسئله قبلی را مطرح کرد، در این بار نیز پدرم به او فرمود: به تو جواب نخواهم داد. عبد الله بن قیس ناراحت شد و رفت. روزی به یکی از دوستانش گفت: ای فلانی! به نزد شیعیان برو و با آن‌ها دوست شو و اظهار دوستی و محبت به آن‌ها داشته باش و در نزد آن‌ها مرا لعنت کن و از من دوری و تبراء کن و هرگاه وقت حج فرا رسید به نزد من بیای تا مخارج سفر به حج را به تو بدهم تا با آن‌ها به حج بروی و هنگامی که آن‌ها به نزد محمد بن جعفر علیه السلام رفتند با آن‌ها نیز برو. وقتی که به نزدش رسیدی از ایشان سؤال کن چرا میت را غسل جنابت می‌دهند؟

آن مرد نیز به دستور عبد الله بن قیس به نزد شیعیان رفت و اظهار محبت و پیروی از ولایت امام محمد باقر علیه السلام نمود و نیز عبد الله بن قیس را لعن و نفرین می‌کرد.

وقتی که موسم حج فرا رسید به نزد ابن قیس رفت و ابن قیس همان گونه که به او وعده داده بود مخارج سفر حج را به او داد. سپس آن مرد به نزد شیعیان برگشت بدون این که کسی از نقشه اش بوبرد. سپس همراه شیعیان عازم مدینه منوره و مکه معظمه شد. هنگامی که به مدینه رسیدند شیعیان به نزد منزل امام محمد باقر علیه السلام رفتند و آن مرد نیز با آن‌ها بود. وقتی که به آن جا رسیدند شیعیان به او گفتند: دم منزل امام محمد باقر علیه السلام بمان تا ما برای تو اذن دخول از امام بگیریم تا به نزد ایشان بیایی، آن مرد نیز قبول کرد و دم منزل امام محمد باقر علیه السلام ماند. وقتی که شیعیان وارد منزل شدند قبل از این که سخنی در میان بیاورند امام محمد باقر علیه السلام خطاب به آن‌ها فرمود: آن دوست شما که به تازگی شیعه شده کجاست؟ آن‌ها بسیار تعجب کردند و عرض کردند که همینک دم منزل شما می‌باشد و ما خواستیم برای او اذن دخول از شما بگیریم.

امام محمد باقر علیه السلام دنبال آن مرد فرستاد و آن مرد وارد منزل امام محمد باقر علیه السلام شد، وقتی که آن مرد آمد، امام به او فرمود: آیا چیزی یا تغییری در زندگی خودت در این روز ندیدی که در روزهای قبل تو نبود؟

عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هیچ تغییری ندیدم.

فرمود: راست گفתי به راستی که عبادت تو در روزهای قبل آسان تر و سبک تر از عبادت های تو در این روز می باشد. زیرا حق سنگین است و شیطان بر شیعیان ما احاطه کرده است و می خواهد آن ها را از پیروی از ما دور کند در حالی که سایر مردم چنین نیستند. سپس فرمود: ای فلانی به راستی که می دانم ابن قیس الماصر قبل از این که شیعه بشوی چه چیزی به تو گفته و می دانم به تو گفته که چه پرسشی از من سؤال کنی. اگر دوست داری جواب آن را به او بگو و اگر دوست نداری به او نگو. به راستی که خداوند متعال موجوداتی را آفرید. هرگاه می خواست خلقی را خلق کند به آن موجودات می فرماید: از آن خاکی که در قرآن ذکر نموده که انسان را بوسیله آن آفریده بر دارند که می فرماید:

(مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى) (1)

«ما شما را هم از این خاک آفریدیم و به این خاک بر می گردانیم و هم بار دیگر از این خاک بیرون می آوریم.»

که نطفه را با آن تربت عجین کنند سپس آن را در رحم قرار دهند پس آن نطفه چهل شب در آن جا قرار می گیرد و هنگامی که آن نطفه چهار ماهه شد آن موجودات به خداوند عرض می کنند خدایا! او را نر یا ماده یا سفید یا سیاه و... کنیم. در آن وقت خداوند به آن ها می گوید: چه کار باید کنند و هنگامی که روح از بدن خارج شد آن نطفه به آن صورتی که بود خارج می شود هر چند آن شخص بچه یا کودک یا نوجوان یا جوان یا پیر یا پسر یا دختر باشد. پس به خاطر همان نطفه که خارج می شود، میت را غسل جنابت نیز می دهند.

ص: 243

آن مرد عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به خدا قسم هرگز به ابن قیس در مورد جواب مسئله به او نخواهم گفت. امام به او فرمود: آن چه را که دوست داری انجام بده. (1)

(تیراندازی)

روایت شده با اسناد از عمار بن زید الواقدی که می گوید: سالی هشام بن عبدالملک بن مروان به حج آمد و در آن سال نیز امام محمد باقر علیه السلام همراه فرزندش امام صادق علیه السلام به حج بیت الله الحرام آمده بود. امام صادق علیه السلام در آن جا فرمود: سپاس خدای را که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بر حق فرستاد و ما را بوسیله او اکرام نموده و به راستی که ما صفات خداوند بر خلقش و بهترین بندگان خداییم. هرکس که از ما پیروی کند سرافراز خواهد شد و هر کس از ما پیروی نکند سرافکنده و نا بود خواهد شد و کسانی که ادعا می کنند از ما پیروی می کنند در حالی که آن ها چنین نیستند و با دشمنان ما هم نشین می باشند و دشمن ما و دشمن دین اسلام می باشند.

امام صادق علیه السلام می فرماید: در آن جا برادر هشام بن عبدالملک بن مروان به نام مسلم بن عبدالملک بن مروان حرف های مرا شنید و آن را به گوش برادرش هشام بن عبدالملک بن مروان رساند. هشام بن عبدالملک به خاطر ازدحام زیاد مردم در مکه مکرمه کاری به کار ما نداشت تا وقتی که موسم حج به اتمام رسید و او به دمشق و ما به مدینه باز گشتیم. وقتی که هشام به دمشق رسید نامه ای برای والی مدینه نوشت که در آن نوشته بود که ما یعنی من و پدرم را به دمشق احضار کرده است و باید به آن جا برویم. سپس آن نامه را به پیکری داد و آن پیک نامه را به نزد والی مدینه آورد. وقتی که نامه هشام به والی مدینه رسید، به نزد ما آمد و نامه را به ما نشان داد و سپس من و پدرم امام محمد باقر علیه السلام همراه والی مدینه به طرف شام و دمشق رفتیم.

ص: 244

وقتی که به دمشق و قصر هشام بن عبدالملک رسیدیم ما را سه روز پشت درهای بسته قصر گذاشتند و مانع وارد شدن به قصر شدند.

در روز چهارم به ما اجازه دادند ما نیز وارد قصر هشام شدیم. وقتی که وارد شدیم دیدیم که هشام بن عبدالملک روی تخت مجلل نشسته بود و وزیران و مشاوران او نیز در کنار او ایستاده بودند. در آن جا افرادی نیز بودند که تیر و کمان داشتند و مشغول تیراندازی بودند.

هشام بن عبدالملک به پدرم گفت: با این تیراندازها تیر بینداز و با این کارش خواست پدرم امام محمد باقر علیه السلام را تحقیر و کوچک شمارد و فکر می کرد پدرم نمی تواند تیراندازی کند و در آن وقت پدرم را مورد مسخره خود و جمع قرار دهد. پدرم به او فرمود: من پیرم و سنی از من گذشته و از تیراندازی خسته ام، اگر می توانی مرا از این کار معاف کن ولی هشام قسم می خورد و اصرار می کرد که هرگز چنین کاری نخواهد کرد و باید پدرم امام محمد باقر

علیه السلام تیراندازی کند. مردی در کنار پدرم تیر و کمانی داشت. هشام دستور داد آن تیر و کمان را به پدرم امام محمد باقر علیه السلام بدهد و آن نیز چنین کرد. پدرم کمان و تیر را گرفت و تیر را وسط کمان گذاشته و بسوی هدف نشانه کرد و سپس رها کرد و آن تیر وسط هدف فرو رفت. سپس یک تیر دیگری برداشت و رها کرد و آن تیر را از وسط شکافت و داخل هدف رفت و هم چنان پدرم تیر بر می داشت و بسوی هدف رها می کرد تا وقتی که نه تیر شدند که هر کدام از آن ها وارد همدیگر می شدند و هر تیر تیر قبلی را از وسط می شکافت و در آن فرو می رفت. وقتی که هشام چنین تیراندازی از پدرم امام محمد باقر علیه السلام دید بسیار مضطرب و حیرت زده شد و

نمی دانست چه کار باید کنند و از شدت تعجب روی تخت میخ کوب شده بود و نمی توانست از جای خود بلند شود. در هر صورت بلند شد و به پدرم گفت: به راستی که تو بهترین و با ارزش ترین تیرانداز عرب و غیر عرب

می باشی. ولی چرا ادعا کردی که پیر شدی و قادر به پرتاب تیر نیستی در آن وقت بود که پشیمانی و ندامت در چهره هشام نمایان شد.

پدرم وقتی که دید مدت طولانی در نزد هشام ایستاده و من پشت سر ایشان بودم غضبناک شد و هنگامی که غضب پیدا می کرد رو به آسمان نگاه می کرد و غضب بر چهره مبارک و نورانی ایشان نمایان می شد. وقتی هشام پدرم را چنین دید به ایشان عرض کرد به نزد من بیا و در کنارم بنشین، پدرم نیز بالا رفت و دست راست هشام نشست و من نیز در طرف راست پدرم نشستم.

سپس هشام گفت: مادامی که تو در قریش هستی عرب و غیر عرب به قریش غبطه می خورند، به من بگو چگونه و چه وقت تیراندازی را یاد گرفتی؟ پدرم به او فرمود: در کودکی دیدم اهل مدینه تیراندازی یاد می گرفتند و من بدون این که از کسی تیراندازی یاد بگیرم تیراندازی می کردم. مدتی تیراندازی می کردم و سپس آن را ترک کردم تا این وقت که تو به من گفتی تیراندازی بکنم و من نیز به دستور تو تیراندازی کردم.

هشام گفت: به خدا قسم مانند این تیراندازی تا بحال ندیده ام و فکر نکردم در زمین کسی باشد که بتواند به این گونه حیرت آور تیراندازی کند. آیا پسرت جعفر علیه السلام می تواند مانند تو تیراندازی کند؟

پدرم به او گفت: به راستی که ما این تیراندازی و شجاعت و شمشیر زنی و سوار کاری و... را به ارث می بریم و خداوند متعال این آیه شریفه را به رسولش نازل فرمود که حق تعالی فرموده است: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) (1)

«امروز (روز غدیر خم) دین شما را به حد کمال رسانیدم و بر شما نعمت تمام کردم و بهترین آیین را که اسلام است برایتان برگزیده ام.»

به راستی که این آیه شریفه بر حق جدّم علی بن ابی طالب علیه السلام و ما نازل شده است و مادامی که زمین بر جاست یکی از ما در آن خواهد بود. وقتی که هشام

ص: 246

سخنان پدرم را شنید چشمانش منقلب شد و صورتش سرخ و آن غضب او بود. در آن وقت رو به زمین نگاه کرد و سپس سر خود را بالا برد و به پدرم گفت: آیا ما از بنی عبد المناف (1) نیستیم و غضب ما و شما یکی نیست؟

پدرم امام محمد باقر علیه السلام به او فرمود: آری، ولكن خداوند عز و جل ما را مختص به اسرار پنهان و مکنون خود قرار داده و تمام علم خود را مختص ما قرار داده است که کسی مانند ما چنین علمی و آگاهی و دانایی و شجاعت و کرامت و... ندارد.

هشام گفت: مگر خداوند متعال رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را از نسل عبد المناف برای زن و مرد و پیر و جوان و کودک و سیاه و سفید و زرد و... نفرستاده است، چگونه شما این علم و... را به ارث گرفتید؟ و چیزی از آن در اختیار کس دیگری نیست و فقط شما آن را دارید در حالی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای همه مردم فرستاده شده و مصداق آن این آیه شریفه خدای تبارک و تعالی که فرمود: (قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) (2)

«ای رسول ما به خلق بگو: که من بدون استثناء بر همه شما جنس بشر، رسول خدایم آن خدایی که مالک زمین و آسمان هاست.»

پس چگونه شما این علم را به ارث گرفتید در حالی که بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پیامبری نیست و شما نیز پیامبر نیستید. پدرم به او فرمود: خداوند فرموده است: (لَا تُحْرِكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ) (3)

«(ای رسول)، با شتاب زبان به قرائت قرآن مگشای.»

سپس فرمود: فرمان خداوند به رسولش این بود که آن چه را که از اسرار به تو رسیده به هیچ کس نگو جز به کسانی که خداوند به تو امر می فرماید و به راستی که

ص: 247

1- عبد المناف: جدّ سوم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب می باشد که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرزند عبد الله فرزند عبدالمطلب فرزند هاشم فرزند عبد المناف می باشد. (مترجم و محقق).

2- اعراف (7)/158.

3- القيامة (75)/16.

خداوند متعال ما را مختص آن فرموده است و به خاطر همین بود که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با برادرش علی بن ابی طالب علیه السلام به تنهایی مناجات می کرد و به خاطر همین خداوند متعال قرآن نازل فرمود و آن قول تبارک و تعالی که فرمود: (وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ) (1)

«گوش شنوای هوشمندان این پند و تذکر را تواند شنید.»

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در جمع اصحاب خطاب به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که فرمود: از خدا خواستم که گوش تو باشد ای علی علیه السلام و مصداق این حرف ها این است که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در کوفه فرمود: به راستی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هزار در علم را به من آموخت که از هر در آن هزار در دیگر علم برایم باز می شد و آن به خاطر این بود که خداوند متعال رسولش محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را مختص اسرار خود قرار داد و ایشان به پیامبر خود دستور فرمود: آن چه را که از علم و اسرار به تو آموختیم به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بیاموز و او را مختص آن قرار ده.

و به راستی که آن علم و اسرار به ما رسیده است و آن علم و اسرار فقط مختص ما شده است.

هشام گفت: به راستی که شنیدم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ادعا می کرد که از غیب آگاهی داشته در حالی که خداوند فرمود:

«و الله لم يطع علی غیبه احد»

پس چگونه علی بن ابی طالب علیه السلام چنین ادعایی می کرد؟

پدرم به او فرمود: به راستی که خداوند متعال کتابی برای رسولش نازل فرموده که در آن کتاب آن چه را که اتفاق افتاده و خواهد افتاد. (از اول خلقت موجودات تا روز قیامت و بعد از آن ذکر کرده است و مصداق و دلیل آن این آیه شریفه که فرمود:

ص: 248

(وَتَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ) (1)

و نیز در جای دیگر فرموده است:

(وَكُلِّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ) (2)

«و همه چیز را در قلب امام آشکارا به شماره آورده ایم.»

(مَا قَوَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ) (3)

«و ما در کتاب آفرینش بیان هیچ چیز را فروگذار نکردیم.»

(وَمَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ) (4)

«هیچ امری در آسمان و زمین پنهان نیست جز آن که در کتاب (علم الهی) آشکار است.»

و نیز خداوند متعال به پیامبرش صلی الله علیه وآله وسلم وحی نمود که اسرار و غیب را به علی علیه السلام بیاموز و نیز فرمود: بعد از خودش یعنی پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم علی علیه السلام قرآن کریم را جمع کند و نیز غسل و کفن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بر عهده بگیرد.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نیز در جمع اصحاب و دیگر مردم فرمود: به راستی که دیدن عورت‌ها بر اهل و اصحابم و دیگر مردم حرام می باشد جز به برادرم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که به راستی او از من است و من از اویم و به راستی که علی علیه السلام کسی است که آن چه را بر گردنم از حق مردم می باشد اداء خواهد کرد و وعده مرا انجام خواهد داد.

سپس فرمود: به راستی که علی بن ابی طالب علیه السلام برای تأویل قرآن کریم قیام و جنگ خواهد کرد همان گونه که من برای تنزیل قرآن کریم قیام و جنگ کردم.

سپس پدرم امام محمد باقر علیه السلام فرمود: به راستی که در آن زمان کسی از تأویل قرآن کریم چیزی نمی دانست جز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و به خاطر

ص: 249

1- نحل(16)/89

2- یس(36)/12

3- انعام(6)/38

4- نمل(27)/75.

همین رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به اصحاب خود فرمود: بهترین و باقضاوت ترین و عادل ترین در روی زمین بعد از من علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد.

و نیز عمر بن خطاب بارها گفته است: «لولا علیّ لهلک عمر» «اگر علی نبود عمر به هلاکت نمی رسید.»

و این سخن عمر که بارها تکرار کرده بود خود گواه به فرمایش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می باشد. در آن وقت هشام بن عبدالملک بن مروان سر به زمین انداخت. سپس سر را بالا برد و به پدرم گفت: آن چه را که

می خواهی از من درخواست کن؟

پدرم به او فرمود: به راستی که خانواده و عیال و فرزندانم به خاطر آمدن به نزد تو در وحشت قرار گذاشتم و می خواهم به نزد آن ها باز گردم.

هشام گفت: خداوند متعال وحشت آن ها را به خاطر برگشتن تو به نزد آن ها تمام خواهد کرد و به راستی که دیگر زیادتر از این روز در این جا باقی نمان.

امام صادق علیه السلام می فرماید: بعد از آن پدرم و من از هشام بن عبدالملک خداحافظی کردیم و از قصر بیرون رفتیم.

در یکی از میدان های شهر دمشق که در نزدیکی قصر هشام بود، جمعیت زیادی را دیدیم که نشسته بودند. پدرم به یکی فرمود: این ها چه کسانی هستند؟

عرض کرد: این ها از بزرگان و راهبان مسیحی می باشند که یکی از آن ها که بزرگ آن ها می باشد در هر سال یک بار در یک جا جمع می شوند و از بزرگ خود سؤال های گوناگونی می پرسند و او به تمام سؤال های آن ها جواب می دهد.

وقتی که پدرم امام محمد باقر علیه السلام چنین شنید صورت خود را پوشاند و من نیز چنین کاری کردم. سپس در وسط جمعیت نشستیم.

خبر نشستن ما به گوش هشام رسید، هشام نیز وقتی که آن خبر را شنید به تعدادی از وزیران و درباریان و غلام ها و... دستور داد تا در جمع آن مسیحیان بدون این که شناسایی شوند بنشینند تا ببینند که پدرم امام محمد باقر علیه السلام و من چکار می کنیم. جمعی از مسلمین نیز آمدند و به آن جمع ملحق شدند. در آن وقت یک

پیر مردی آوردند که از زیادی عمر پیشانی روی چشمانش افتاده بود به خاطر همین پیشانی او را با پارچه زرد بسته بودند. او را در بالای مجلس نشاندند و اصحاب و بزرگان و راهبان مسیحی و... دور او حلقه زدند.

در آن وقت آن راهب بزرگ به وسط جمعیت نگاه کرد و پدرم را دید وقتی که پدرم را دید عرض کرد: آیا تو از ما هستی و یا از امت بخشیده شده (امت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم) می باشی؟

پدرم به او فرمود: از امت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می باشم.

راهب گفت: از کدام گروه آن نادانان یا علماء.

پدرم فرمود: از گروه نادانان نیستم.

آن مرد راهب وقتی چنین شنید بسیار حیرت زده و نگران شد سپس گفت: از تو سؤال می کنم و یا تو از من سؤال کنی؟

پدرم به او فرمود: تو از من بپرس من جواب می دهم.

راهب پرسش های خود را چنین آغاز کرد:

به چه دلیل شما ادعا می کنید که اهل بهشت می خورند و می آشامند در حالی که قضاء حاجت نمی کنند و آیا در دنیا مانند آن می باشد؟

فرمود: دلیل و مانند آن در دنیا چنین می باشد که داخل شکم مادر خود می خورد و می آشامد در حالی که قضاء حاجت نمی کند. وقتی که راهب جواب پدرم را شنید بسیار متحیر و متعجب شد و گفت:

چرا ادعا می کنی که از علماء آن امت نیستی؟

پدرم به او فرمود: و از نادانان آن نیستم.

امام صادق علیه السلام می فرماید: اصحاب هشام گفت و گو و مناظره راهب و پدرم را می شنیدند و آن را می نوشتند. سپس آن راهب گفت: یک سؤال دیگری می خواهم از تو بپرسم اجازه می دهی؟

پدرم به او فرمود: هر سؤالی که دوست داری بپرس.

راهب گفت: چگونه شما ادعا می کنید که میوه و غذای بهشتی پایان نشدنی و ابدی می باشد در حالی که دست تمام اهل بهشت می باشد و آیا مانند آن در دنیا وجود دارد

فرمود: بله دلیل و مانند آن در دنیا قرآن کریم می باشد که در دست تمام مسلمانان می باشد که از بین نمی رود و به پایان نمی رسد.

امام صادق علیه السلام می فرماید: بر شدت تعجب و پریشانی راهب افزوده شد و گفت:

چرا می گویی از علمای امت نیستی؟

پدرم به او فرمود: و از نادانان آن نیستم.

سپس راهب گفت: به من بگو کدام ساعتی از ساعات دنیا که نه از روز و نه شب می باشد؟

پدرم به او فرمود: آن ساعت بین طلوع فجر صادق تا طلوع خورشید می باشد که در آن ساعت بیمار شفا می یابد و کسی که درد و ناله می کشد دردش آرام می شود و بیهوش به هوش می آید که خداوند متعال این ساعت را در دنیا قرار داده برای حقیقت جوینان و مؤمنین و به راستی که این ساعت در آخرت شاهی برای متکبران و ظالمان و تارکان این ساعت عظیم می باشد شکایت خواهد کرد.

آن راهب گفت: به خدا قسم از تو سؤالی خواهم کرد که قادر به جواب دادن به آن نباشی؟

پدرم به او فرمود: آن چه را که دوست داری بپرس به امید خدا جواب تو را خواهم داد.

آن راهب گفت: به من بگو آن دو نفری که در یک ساعت به دنیا آمدند و در یک ساعت از دنیا رفتند در حالی که یکی از آن ها پنجاه سال سن داشت و دیگری صد و پنجاه سال سن داشت؟

پدر بزرگوارم امام محمد باقر علیه السلام به راهب فرمود: آن دو بزرگوار پیامبر خدای عزیز علیه السلام و برادرش می باشند و داستان آن ها این است. روزی عزیز علیه السلام سوار بر خر

خود شد و از یک روستای خرابه گذشت. در آن وقت گفت: چگونه خداوند متعال مردگان را زنده می کند در حالی که پوسیده و نا پدید شده اند؟!

و آن سخنش بعد از این که خداوند متعال او را به پیامبری برگزیده بود. وقتی که حضرت عزیز علیه السلام چنین سخنی گفت خداوند متعال بر او غضب نمود و جان او را صد سال گرفت.

وقتی که خداوند متعال بعد از صد سال او را زنده کرد به معاد و زنده شدن مردگان یقین پیدا کرد و جلوی چشم او خورش را دید که از تمام جاهای زمین از دریا و از خشکی و... جمع شد و به صورت خر کامل شد و نیز میوه هایش بعد از صد سال به همان صورت باقی مانده بود.

پس از آن بسوی منزل خود بازگشت در حالی که برادرش او را نمی شناخت و ایشان نیز برادرش را نمی شناخت. پس در آن وقت؟ او را به منزل خود دعوت کرد. عزیز علیه السلام وارد منزل شد و در مورد برادر و فرزندان خویش سخن می گفت و آن برادرش و فرزندانش به او گفتند: چگونه تو از ما با خبر هستی در حالی که سالیان زیادی از ما گذشته بود؟ گفت چگونه جوان بیست و پنج ساله می داند که من و برادرم در جوانی چه می گفتیم و چه اتفاقی بین من و برادرم افتاده است؟!

سپس گفت: آیا تو از اهل آسمان هستی و یا از اهل زمین؟ به برادرش فرمود: من عزیز هستم به راستی که خداوند به خاطر بعد از برگزیده شدن به پیامبری زده بودم بر من غضب کرد و او جانم را صد سال گرفت. سپس جانم را برگرداند و مرا زنده نمود تا بوسیله آن یقینم اضافه شود و به راستی که خداوند بر همه چیز قادر و تواناست و این خر و میوه هایم و خورد و خوراکم می باشد که در آن زمان با خود بردم که خداوند متعال همه آن ها را صحیح و سالم همان گونه که بود برایم برگرداند. امام صادق علیه السلام می فرماید: پدرم در ادامه فرمود: خداوند بیست و پنج سال دیگر به عزیز عمر داد و در سن پنجاه سالگی همراه برادرش در حالی که برادرش صد و پنجاه سال سن داشت با هم در یک ساعت از دنیا رفتند.

امام صادق علیه السلام می فرماید: در آن وقت راهب بلند شد و با عصبانیت و پریشانی خطاب به راهبان و بزرگان مسیحی و... گفت: مرا به نزد کسی آوردید که دانایتر و آگاه تر از من می باشد تا آبروی چندین ساله مرا از بین ببرید به راستی که علمای این امت بهتر و دانایتر از ما می باشند و به خدا قسم دیگر نزد شما نخواهم آمد و جوابی به پرسش ها و سؤالات شما نخواهم داد.

امام صادق علیه السلام می فرماید: در آن وقت از آن مجلس دور شد و دیگران نیز متفرق شدند. خبر مناظره پدرم امام محمد باقر علیه السلام با راهب به گوش هشام رسید. در آن وقت ما نیز از آن جا به منزلگاه خود برگشتیم. ساعتی نگذشته بود که یک پیک حامل جایزه و پیام از هشام به نزد ما آمد که جایزه را به پدرم داد و پیام هشام که چنین بود همین جا بسوی مدینه حرکت کنید و در راه با هیچ کس حرف نزنید.

ما نیز وسایل و اثاثیه خود را جمع کردیم و همراه غلامان خود بسوی مدینه حرکت کردیم. قبل از آن که ما به اولین شهر نزدیک دمشق برسیم یک پیک از طرف هشام به عبدالملک به نزد فرماندار آن شهر رسید که پیام او چنین بود: به راستی که دو فرزند ابن تراب (لقب امام علی علیه السلام) دو جادوگر و ساحر می باشند که نام یکی از آن ها محمد بن علی و دیگری جعفر بن محمد می باشند و به راستی که آن ها هر چه بگویند دروغ محض می باشد.

امام صادق علیه السلام می فرماید: به خدا قسم او دروغگو است خدا لعنتش کند. او ادعای مسلمانی می کند در حالی که در باطن منافق و کافر است.

و نیز در آن نامه نوشته بود می خواستم آن ها را بکشم ولی از راهبان و... ترسیدم و نیز آن دو از نزدیکان من می باشند و ترسیدم با کشتن آن ها سلطنت و پادشاهیم از بین برود. هرگاه نامه مرا خواندی به مردم بگو که هر کسی با آن ها بیعت کند یا کمکی به آن ها بکند کشته خواهد شد و به مردم بگو که این دستور خلیفه می باشد و دستور باید انجام شود و هر کسی چنین نکند کشته خواهد شد.

وقتی که به شهر مدین رسیدیم پدرم به غلام هایش دستور داد جلوتر از ما به نزد

دروازه شهر بروند و داخل شهر شوند و مقداری آب و غذا برای ما و علف و آب برای اسب ها و... تهیه کنند تا به آن ها ملحق شویم. غلام ها نیز رفتند وقتی که به آن جا رسیدند مأموران دروازه شهر را روی آن ها بستند و به ما و جدّ ما امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام دشنام و ناسزا گفتند و به غلام های ما گفتند: هیچ آبی و هیچ غذایی و هیچ مکانی در نزد ما برای شما و ارباب های شما نداریم، ای کفار ای مشرکین ای مرتدین و ای بدترین خلق و...

می گفتند.

غلام ها در نزد دروازه شهر ماندند تا وقتی که پدرم و من به آن ها ملحق شدیم و غلام ها جریان را برای پدرم گفتند. پدرم رو به مأموران کرد و با نرمی و لطافت فرمود: خداوند متعال را تقوا پیشه کنید.

به راستی که شما در مورد ما اشتباه می کنید ما همان طور که از دیگران شنیدید نیستیم. پس سخن ما را گوش دهید و در را باز کنید و به ما آب و غذا و... بفروشید همان گونه که به یهود و مسیحیان و آتش پرستان و... خرید و فروش می کنید.

مأموران جواب دادند: شما بدتر از یهودیان و مسیحیان و آتش پرستان هستید. آن ها جزیه می دهند در حالی که شما چنین نمی کنید.

پدرم به آن ها فرمود: در را بر روی ما باز کنید و بیایید و از ما همان گونه که از مسیحیان و یهودیان و... جزیه بگیرید. جواب دادند هرگز در را بر روی شما باز نمی کنیم و هیچ کس به شما کمک نخواهد کرد تا وقتی که نا بود شوید. پدرم آن ها را موعظه کرد ولی سودی نداشت وقتی که چنین دید از اسب پایین آمد و بالای کوهی که مشرف به شهر بود شد و دست های خود را روی گوش هایش گذاشت و با صدای بلند این آیه شریفه قول تبارک و تعالی را تلاوت نمود:

(وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَتَّبِعُوا الْمَكِّيَالَ وَالْمِيزَانَ إِلَيَّ أَرْأَيْكُمْ بَخِيلٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ* وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ

ص: 255

أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ * بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (1)

«و ما به سوی اهل مدین برادرشان شعیب را به رسالت فرستادیم آن رسول گفت: ای مردم خدای یکتا را که جز او معبودی نیست پرستش کنید و در کیل و وزن کم فروشی نکنید. شما را در آن می بینم من می ترسم از روزی که عذاب سخت شما را فرا گیرد. ای مردم (قوم) در سنجش وزن و کیل عدالت کنید و به مردم کم نفروشید و در زمین به خیانت و فساد بر نخیزید. آن چه را که خدا بر شما باقی گذارد بهتر است اگر واقعاً به خدا ایمان دارید.»

به خدا قسم ما بقیة الله در زمینش هستیم. امام صادق علیه السلام می فرماید: در آن وقت خداوند متعال امر فرمود: به یک باد سیاه که بوزد و صدای پدرم را به گوش همه برساند. باد نیز به اذن خداوند وزید و صدای پدرم را به گوش زن و مرد و کودک و نوجوان و جوان و پیر رساند. در آن وقت همه مردم بالای بام خانه های خود آمدند در حالی که پدرم به همه آن ها مشرف بود. پیر مردی نیز بالای خانه خود آمد که بزرگ آن ها بود. وقتی که به پدرم نگاه کرد رو کرد به اهل شهر و با صدای بلند گفت: ای اهل مدین به راستی که ایشان در جایگاه حضرت شعیب علیه السلام ایستاده است. هنگامی که شعیب پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم قوم خود را نفرین کرد به راستی اگر در را روی این آقای بزرگوار باز نکنید بر شما همان گونه که بر سر قوم شعیب علیه السلام عذاب نازل شده بر شما نیز عذاب نازل خواهد شد.

وقتی که مردم حرف های پیر مرد را شنیدند پریشان و حیرت زده شدند و پایین بام خانه های خود آمدند و بسوی دروازه شهر حمله ور شدند و دروازه را بر روی ما باز کردند. پس ما همراه غلام های خود وارد شهر شدیم و در یکی از خانه های شهر منزل کردیم.

این جریان از طرف فرماندار شهر بوسیله پیکی به هشام رسید و هشام دستور داد

ص: 256

که آن پیر مرد بزرگوار را دستگیر کنند و بسوی او روانه کنند تا او را زندانی و یا به دار آویخته کنند. پس به دستور هشام پیر مرد را دستگیر کرده و روانه شام به نزد هشام کردند ولی در راه آن پیر مرد بزرگوار جان را به جان آفرین تسلیم کرد و از دنیا رفت. خدا رحمتش کند. هشام از این کارش دست بر دار نبود و نامه ای برای فرماندار مدینه النبی صلی الله علیه وآله وسلم نوشت که سمی در آب و غذا و... پدرم بگذارد تا مسموم شود و از دنیا برود. فرماندار مدینه نیز چنین کاری کرد و پدرم را مسموم کرده و به شهادت رساند. (1)

(آگاهی از سفر اعرابی)

روایت شده با اسناد از عطیه اخی العوام که می گوید: روزی همراه امام محمد باقر علیه السلام در مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودیم که یک اعرابی سوار بر اسب لاغر آمد و آن اسب را در جایی بست و وارد مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم شد. وقتی که وارد مسجد شد به چپ و راست نگاه می کرد گویا کسی یا چیزی گم کرده بود.

امام محمد باقر علیه السلام او را صدا زد ولی آن اعرابی نشنید. سپس آن اعرابی سنگ ریزه ای از زمین برداشت و چند لحظه بعد در نزد امام محمد باقر علیه السلام آمد و در نزد ایشان نشست.

امام محمد باقر علیه السلام به آن اعرابی فرمود: ای اعرابی از کجا آمدی؟

اعرابی گفت: از دورترین نقطه زمین.

امام فرمود: زمین وسیع تر از آن است که فکر می کنی.

پس به او فرمود: از کجا آمدی؟

عرض کرد: از دورترین جای دنیا و آن چه را که پشت سرم است از سرزمین احقاف آمدم.

ص: 257

1- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رضی الله عنه.

فرمودند: کدام سرزمین احقاف؟

عرض کرد: از سرزمین احقاف قوم عاد.

فرمود: ای اعرابی در راه چه دیدی؟

اعرابی گفت: چنین دیدم.

امام محمد باقر علیه السلام به او فرمود: آیا چنین چیزی نیز دیدی؟

عرض کرد: بله و نیز از چنین جایی گذشتم.

فرمودند: از چنین جایی نیز گذشتی؟

عرض کرد: آری.

و هم چنان اعرابی می گفت از چنین جایی گذشتم و امام به او می فرمود: از چنین جایی نیز گذشتی؟

اعربی نیز می گفت: آری از چنین جایی نیز گذشتم.

سپس امام فرمود: در زیر سایه فلان درخت نشستی و استراحت کردی؟

راوی می گوید: یک باره اعرابی خود را بر روی پاهای امام محمد باقر علیه السلام انداخت. سپس بلند شد و دست مبارک امام محمد باقر علیه السلام را بوسید و عرض کرد: به خدا قسم عالم تر و داناتر و آگاه تر از شما در دنیا ندیده ام. گویا تمام دنیا در کف دست شما نقش بسته است. سپس امام محمد باقر علیه السلام فرمود: در کتابی که در دستم است نوشته شده که پشت سرزمین شما سرزمینی به نام برهوت است که در آن ارواح مشرکین تا روز قیامت عذاب می بینند. (1)

(به لرزه در آمدن بدن عکرمه)

روایت شده با اسناد از ابو حمزه ثمالی که می گوید: سالی امام محمد باقر علیه السلام به حج رفت و من نیز همراه ایشان بودم.

ص: 258

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

در آن جا هشام بن عبدالملک را دیدم که مردم را بسوی امام محمد باقر علیه السلام هدایت می کرد که از ایشان سؤالاتی بپرسند. عکرمه که یکی از خواص هشام بود گفت: این چه کسی است که شما این قدر به او احتیاج دارید و به نزد او می روید.

هنگامی که عکرمه نزد امام محمد باقر علیه السلام رفت یک باره تمام بدن او به لرزه در آمد و بی اختیار روی پاهای امام محمد باقر علیه السلام افتاد. سپس بلند شد و دستان ایشان را بوسید و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا

صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که مجالس زیادی در نزد ابن عباس و... نشستم و چنین حالی به من دست نداده که مرا این قدر متحیر و پریشان کرده است. امام محمد باقر علیه السلام به او فرمود: وای بر تو ای غلام اهل شام، آیا نمی دانی در نزد کسانی هستی که خداوند متعال در مورد آن ها چنین فرموده است:

(بَيُّوتِ أَدْنَى اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ) (1)

«در خانه های خدا رخصت داده که آن جا رفعت یابد و در آن ذکر نام خدا شود و صبح و شام تسبیح و تنزیه ذات پاک او کنند.»

آمده ای و در نزد ایشان نشسته ای. (2)

(قابیل)

روایت شده با اسناد از محمد بن مسلم که می گوید: روزی به نزد امام محمد باقر علیه السلام رفتم که ایشان در مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودند که طاووس یمانی به دوستانش می گفت: آیا می دانید چه وقت نصف مردم به قتل رسیدند؟

در همان وقت امام محمد باقر علیه السلام خطاب به او فرمود: نصف مردم نه بلکه ربع مردم می باشد که در آن وقت به خدا قسم آدم علیه السلام و حوا علیها السلام و هابیل و قابیل بودند.

عرض کردند: راست فرمودید، ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم.

ص: 259

1- نور(24)/36

2- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

راوی می گوید: با خود گفتم با قاتل چکار کردند. فردا صبح در مورد آن از امام محمد باقر علیه السلام خواهم پرسید. روز بعد در وقت طلوع آفتاب به منزل ایشان رفتم و خواستم در مورد آن مسئله از ایشان پرسم وقتی که به آن جا رسیدم ایشان را در حال سوار شدن بر اسب دیدم و می خواستند به جایی بروند. قبل از این که حرفی بزنم به من فرمود: ای محمد بن مسلم به راستی که در سرزمین هند یا اطراف آن مردی است که لباس های پاره پوشیده، در حالی که با غل و زنجیر بسته شده که ده نفر مسئول نگهداری از او هستند که همه مردم در آن جا می میرند جز آن ده نفر. هرگاه یکی از آن ده نفر از دنیا برود یکی دیگر جای او را پر می کند و مسئولیت آن ده نفر این است که در سوزان ترین و شدید ترین گرمای سال آن مرد را رو به خورشید می گذارند تا وقتی که بسوزد و در سردترین وقت سال بر روی او آب سرد می ریزند تا وقتی که یخ بزند و عذاب او تا روز قیامت می باشد.

محمد بن مسلم می گوید: عرض کردم فدایت شوم آن شخص کیست؟

فرمود: آن شخص قابیل می باشد. (1)

و نیز روایت شده از زراره که می گوید: شنیدم امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: مردی از اهل مدینه (امام محمد باقر علیه السلام) به جایی که قابیل فرزند آدم در آن جا عذاب می بیند رفت و قابیل را در غل و زنجیر دید که ده نفر نگهداری او بودند که او را عذاب می دهند و آن ده نفر هر کجا خورشید دور می زند به طرف خورشید بر می گرداند و در تابستان گرم و سوزان دور او آتش درست می کنند و در زمستان سرد و طاقت فرسا روی آن آب یخ

می ریزند و هرگاه یک نفر از آن ده نفر از بین رود یکی از مردم آن جا بجای او می آید. آن مرد مدنی به فرزند آدم گفت: ای بنده خدا چرا این گونه عذاب می بینی داستان تو چیست؟

به آن مرد مدنی گفت: به راستی که از چیزی از من سؤال کردی که تابحال کسی از

ص: 260

1- تفسیر علی بن ابراهیم قمی رحمه الله و سعد بن عبد الله رحمه الله.

من چنین سؤالی نکرده است یا تو نادان ترین مردم و یا داناترین مردم می باشی.

من قاییل فرزند آدم می باشم که چنین و چنان کردم. راوی می گوید: عرض کردم: سرورم آیا فرزند آدم علیه السلام قاییل در آخرت عذاب می بیند؟

فرمود: به راستی که خداوند متعال عذاب دنیا و آخرت را برای او جمع می کند و او را عذاب خواهد داد. (1)

(صلح کردن بین قوم یهود)

روایت شده با اسناد از محمد بن مسلم که می گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمودند: من مردی از اهل مدینه می شناسم که به سرزمین قوم موسی همان باقی مانده بنی اسرائیل که خداوند در مورد آن ها فرموده است:

(وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ) (2)

«جماعتی از قوم موسی به راه حق هدایت جسته و به او باز می گردند.»

که بین همدیگر مشاجره کرده اند پس آن مرد بین آن ها قضاوت کرد و آن ها را صلح داد. سپس به مدینه بازگشت. (3)

و نیز شیخ مفید رحمه الله این روایت را با چند طریق از محمد بن مسلم و محمد بن عیسی و... از امام صادق علیه السلام نقل کرده اند که امام صادق علیه السلام می فرماید: آن مرد از اهل مدینه امام محمد باقر علیه السلام می باشد که در یک ساعت و یا کم تر از مدینه به سرزمین بنی اسرائیل رفت و بین آن ها قضاوت نمود. (4)

ص: 261

1- اختصاص شیخ مفید رحمه الله، بصائر الدرجات محمد بن حسن صفار رضی الله عنه علامه بحرانی این روایت را در جای دیگر نیز ذکر کرده است. (مترجم و محقق)

2- اعراف (7)/159

3- اختصاص شیخ مفید رحمه الله.

4- اختصاص شیخ مفید رحمه الله این روایت چند بار به نقل از شیخ مفید رحمه الله به راه های مختلف ذکر شده است که علامه بحرانی تقریباً شش روایت در مورد آن ذکر کرده است که ما برای اختصار یک روایت ذکر کرده ایم (مترجم و محقق).

روایت شده با اسناد از موسی بن بکر بن داب از یکی از اصحاب که می گوید: روزی زید بن علی بن الحسین علیه السلام به نزد برادرش امام محمد باقر علیه السلام آمد در حالی که در دستش نامه هایی از اهل کوفه بود که ایشان را دعوت به قیام بر علیه ستمکاران کرده بودند.

امام محمد باقر علیه السلام به برادر گرامیش فرمود: آیا نامه ها ابتدا از طرف اهل کوفه است و یا جواب نامه ها و پیام های تو هستند؟

زید گفت: این نامه ها از طرف آن ها می باشد و آن ها به آن چه که مقام ما می باشد آگاهی پیدا کرده اند و ما را به سروری خود انتخاب کرده اند و می خواهند به رهبری ما بر علیه ظالمان و ستمکاران قیام کنند.

امام محمد باقر علیه السلام فرمود: به راستی که اطاعت از ما در قرآن آمده و فریضه واجب بودن آن نیز آمده است که باید همه جهانیان از اول خلقت تا روز قیامت از ما اطاعت کنند.

ای برادر جان عجله نکن حرف های آن ها تو را گول نزنند که به راستی خداوند عجله را دوست ندارد. در آن وقت زید خیلی ناراحت شد.

راوی می گوید: سخنان آن ها ادامه داشت تا وقتی که شنیدم امام محمد باقر علیه السلام به برادرش زید بن علی علیه السلام فرمود: ای برادر جان گویا تو را می بینم در حالی که گردنت را زده اند و در فلان جا (کناسه کوفه) بدار آویخته اند. (1)

و نیز روایت شده با اسناد از جابر بن یزید جعفی که می گوید: روزی به نزد امام محمد باقر علیه السلام رفتم در حالی که برادرشان زید بن علی علیه السلام در کنار ایشان بود که در آن وقت دیدم امام محمد باقر علیه السلام در کنار ایشان بود که در آن وقت دیدم امام محمد باقر علیه السلام دست خود را روی شانه زید گذاشت و فرمود: به راستی که تو کشته خواهی شد. (2)

ص: 262

1- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله.

2- اختصاص شیخ مفید رحمه الله.

روایت شده با اسناد از امام صادق علیه السلام که فرمود: روزی عبدالملک بن مروان نامه ای برای فرماندار مدینه نوشت و در آن نامه پدرم را احضار کرده بود که به نزد او برود.

فرماندار مدینه نیز به نزد پدرم آمد و جریان را برای پدرم عرض کرد و رفت. پدرم آماده سفر شد و به من گفت که همراه ایشان بیایم و من نیز همراه ایشان عازم شام شدیم تا وقتی که به مدین شهر حضرت شعیب علیه السلام رسیدیم در آن جا صومعه بزرگی بود که در نزد دروازه شهر بود و جمعیتی در آن جا با لباس های پشمی رنگارنگ شده بودند و در آن جا بود که پدرم لباس پشمی به من پوشاند و ایشان نیز پوشیدند. سپس همراه هم وارد صومعه شدیم. در آن جا یک راهب بزرگی را دیدیم که سن او بسیار بالا بود. وقتی که پدرم را دید گفت: آیا تو از ما هستی و یا از امت بخشیده شده هستی؟

پدرم به او فرمود: از امت بخشیده شده هستم.

راهب گفت: از علمای آن و یا از نادانان.

پدرم فرمود: از علما.

راهب گفت: می خواهم از تو چند سؤال بپرسم اجازه می دهی؟

پدرم فرمود: آن چه که دوست داری بپرس.

عرض کرد: به من بگو اگر اهل بهشت وارد بهشت شوند و از نعمت های بی پایان آن خوردند و آشامیدند آیا چیزی از آن کم می شود؟

پدرم فرمود: نه کم نمی شود.

راهب گفت: آیا اهل بهشت محتاج قضای حاجت هستند؟

پدرم فرمود: نه.

راهب پرسید: آیا در دنیا مانند آن وجود دارد؟

پدرم فرمود: آیا نمی بینی که جنین در شکم مادرش می خورد و می آشامد در حالی که ادرار و... نمی کند.

راهب گفت: راست فرمودید.

امام صادق علیه السلام می فرماید: راهب پرسش های زیاد از پدرم کرد و پدرم جواب های آن را داد. وقتی که پیر مرد چنین دید که پدرم امام محمد باقر علیه السلام تمام سؤال هایی که پرسیده بود جواب داد بیهوش به زمین افتاد، سپس پدرم و من از صومعه خارج شدیم.

کمی راه رفته بودیم که جمعی از صومعه به طرف ما آمدند و عرض کردند: صبر کنید، صبر کنید. به راستی که آن پیر مرد راهب با شما کار دارد.

پدرم به آن ها فرمود: ما با آن پیر مرد کاری نداریم. اگر او کاری با ما دارد او به نزد ما بیاید. پس آن ها به صومعه برگشتند و آن راهب را به نزد ما آوردند و در کنار ما نشاندهند، سپس راهب خطاب به پدرم گفت اسم تو چیست؟

پدرم فرمود: محمد صلی الله علیه وآله وسلم.

راهب گفت: آیا تو محمد صلی الله علیه وآله وسلم خاتم پیامبران هستی؟

پدرم فرمود: نه بلکه من فرزند دخترش هستم.

راهب گفت: اسم مادرت چیست؟

پدرم فرمود: مادرم فاطمه علیها السلام می باشد.

راهب گفت: اسم پدرت چیست؟

پدرم فرمود: علی علیه السلام است.

راهب گفت: آیا پدرت فرزند شبر (1) (امام حسن علیه السلام) و یا شبیر (امام حسین علیه السلام) است؟

ص: 264

1- شبر و شبیر دو فرزند حضرت هارون علیه السلام می باشند که وقتی امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام به دنیا آمدند جبرئیل امین علیه السلام نام های آن بزرگواران را از طرف خدای تبارک و تعالی برای پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نازل فرمود که فرزندان امام علی علیه السلام که برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مانند هارون علیه السلام به موسی علیه السلام بود یکی را حسن علیه السلام شبیر نام نهادند که حسن و حسین اسم عربی شبر و شبیر می باشد. (مترجم و محقق)

پدرم فرمود: فرزند شبیر می باشد.

آن پیر مرد گفت: گواهی می دهم که نیست معبودی جز خدای یگانه و بی همتا و به راستی که جدّ تو محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم رسول خداست.

امام صادق علیه السلام می فرماید: سپس از آن جا به طرف قصر عبدالملک حرکت کردیم وقتی که وارد قصر شدیم عبدالملک به احترام پدرم از تخت بلند شد و به استقبال ما آمد. سپس عبدالملک بن مروان به پدرم گفت: ای فرزند رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم من سؤالی دارم که از همه علما پرسیدم ولی کسی نتوانست جواب آن را بدهد به من بگو هنگامی که امتی امام و رهبر و پیشوای خود را که از طرف خداوند متعال واجب الطاعه باشد به شهادت برساند. خداوند متعال چه نشانه ای برای آن ها نشان می دهد تا عبرت بگیرند؟

پدرم فرمود: هیچ سنگی از زمین بر نمی دارند مگر این که خون سیاه زیر آن جاری می شود. عبدالملک بن مروان در همان وقت بلند شد و سر پدرم را بوسید و گفت راست گفتی ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روزی که جدّت حسین بن علی علیه السلام را به شهادت رساندند، در نزد خانه پدرم یک سنگ بزرگی بود. پدرم دستور داد که آن سنگ را بلند کنند. به دستور او سنگ را بلند کردند یک باره از زیر آن مانند چشمه آب، خون جوشید و نیز حوض بزرگی در باغ پدرم بود که دور آن حوض سنگ های سیاه بود، پدرم دستور داد که آن سنگ های سیاه را بلند کرده و جای آن را سنگ سفید بگذارند و آن روز، روز به شهادت رسیدن جدّت امام حسین بن علی بن ابو طالب علیه السلام بود، پس هر سنگی که بر می داشتند از زیر آن خون سیاه جاری می شد.

سپس گفت: آیا نزد ما می مانی و ما شما را مورد اکرام خود قرار می دهیم و یا به شهر و دیار خود باز می گردید؟

پدرم فرمود: در این جا نمی مانم بلکه به نزد مرقد شریف جدّم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مدینه منوره بازگردم.

عبدالملک نیز قبول کرد ولی قبل از این که به ما اجازه بدهد چند پیکری به

شهرهایی که بین شام و مدینه بود فرستاد که به فرمانداران آن شهر خبر دهند عبد الملک بن مروان دستور داده که کسی به فلان و فلان به شهر راه ندهد و یا آب و غذا ندهد تا وقتی که بمیرند و اگر کسی خلاف این دستور را انجام دهد او را گرفته و بسوی دمشق روانه کرده تا گردن او را در جمع بزنند تا عبرتی برای دیگران باشد. امام صادق علیه السلام می فرماید: ما از قصر عبد الملک بن مروان بیرون رفتیم به یک شهری رسیدیم ولی آن ها دروازه های شهر را بستند و نگذاشتند که ما منزل کرده و تجدید قوا کنیم. پس از آن شهر نیز دور شدیم تا وقتی که آذوقه ما تمام شد و هم چنان راه خود را ادامه دادیم تا وقتی که به شهر حضرت شعیب علیه السلام رسیدیم که آن شهر نیز دروازه هایش بسته بود. پس پدرم بالای یک کوهی که در نزدیکی آن جا بود رفت و این آیه شریفه را تلاوت نمود:

(وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَتَّقُوا الْمَكِّيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أُرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ) (1)

«و ما به سوی اهل مدین برادرشان شعیب را به رسالت فرستادیم. آن رسول گفت: ای مردم خدای یکتا را که جز او خدایی نیست پرستش کنید و در کیل و وزن کم فروشی نکنید. من خبر شما را در آن می بینم من می ترسم از روزی که عذاب سخت شما را فرا گیرد.»

سپس پدرم صدایش را بلند کرد و فرمود: به راستی که من بقیة الله هستم. خبر آمدن و جریان ما را به آن پیر مرد رساندند. پس پیر مرد دستور داد که غذا و... برای ما آورند و به خوبی از ما پذیرایی کردند. فرماندار آن جا پیر مرد را گرفت زیرا نافرمانی خلیفه وقت یعنی عبد الملک کرده بود. پس او را گرفته و روانه قصر عبد الملک کردند. امام صادق علیه السلام می فرماید: من در مورد آن پیر مرد بسیار نگران شدم و به خاطر آن گریه کردم. پدرم به من فرمود: ای فرزندم نگران نباش زیرا دست عبد الملک به

ص: 266

این پیر مرد نیکو کار نخواهد رسید زیرا در اولین منزلگاه این پیر مرد از دنیا خواهد رفت.

(فراموشی صالح بن میثم)

روایت شده با اسناد از صالح بن میثم که می گوید: روزی به نزد امام محمد باقر علیه السلام رفتم و به ایشان عرض کردم: ای سرورم برایم سخن بگو.

فرمود: آیا احادیث و... را از پدرت نشنیده ای؟

عرض کردم: آری شنیده ام ولی اگر در نقل حدیث اشتباه کردم آیا شما اشتباهم را می گیری؟

فرمود: این آسان تر است برای تو.

عرض کردم: به راستی که من فکر می کنم که علی علیه السلام (دَابَّةٌ مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ) (1)

«و هنگامی که وعده عذاب کافران به وقوع پیوندد جنبنده ای از زمین».

راوی می گوید: فقط من چنین حرفی زدم و دیگر سخنی نگفتم. امام محمد باقر علیه السلام به من فرمودند: به خدا قسم گویا می خواهی

بگویی علی علیه السلام به ما بر می گردد و این آیه را می خواهی بخوانی: (إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيْنَا) (2)

«ای رسول ما یقین دادند که آن خدایی که قرآن را بر تو فرض گرداند (ابلاغ آن را وظیفه تو قرار داد) البته تو را به جایگاه خود بازگرداند.»

عرض کردم: به خدا قسم این همان چیزی است که خواستم بگویم ولی فراموش کردم

ص: 267

1- نمل (27)/82

2- قصص (28)/85

امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: آیا دوست داری عظیم تر از این آیه را برای تو بخوانم؟

عرض کردم: فدایت شوم. بله ای سرورم.

امام محمد باقر علیه السلام نیز این آیه شریفه را تلاوت نمود:

(وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا) (1)

«و تو را جز برای این که عموم بشر را بشارت دهی و بترسانی نفرستادیم.»

سپس فرمود: به راستی که هیچ موجودی در روی زمین و... باقی نمی ماند مگر این که شهادت بدهد نیست معبودی جز خدای یگانه و بی همتا و محمد فرستاده خداست.

راوی می گوید: در همان وقت امام اشاره کردند به آفاق زمین. (2)

(گفت و گو با الیاس پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم)

روایت شده با اسناد از امام جواد علیه السلام که می فرماید: شنیدم پدرم امام رضا علیه السلام فرمود: شنیدم پدرم امام موسی کاظم علیه السلام فرمود: شنیدم پدرم امام صادق علیه السلام فرمودند: سالی همراه پدرم امام محمد باقر

علیه السلام به حج رفتیم. در همان جا بودیم که پدرم به طواف کعبه رفتند و در همان وقت مردی خوش سیما آمد و همراه پدرم طواف کرد.

سپس پدرم آن مرد خوش سیما را به منزلی که در صفا داشتیم برد و در آن جا از آن شخص پذیرایی می کرد. سپس به دنبال من فرستاد و من نیز به آن جا رفتم. وقتی که آن مرد مرا دید از جای خود بلند شد و گفت: مرحبا به فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خوش آمدی، سپس مرا کنار خود گذاشت و دست خود را روی سرم قرار داد و گفت: خدا به تو برکت دهد ای امین الله بعد از پدرانش، سپس رو کرد به پدرم و گفت: ای

ص: 268

1- سبأ (28)/24

2- تفسیر علی بن ابراهیم قمی.

ابا جعفر اگر دوست داری به من بگو و اگر دوست داشتی من بگویم و اگر دوست داری از من بپرس و اگر دوست داری من از تو می پرسم و اگر دوست داشتی مرا باور کن و اگر دوست داشتی من نیز تو را باور می کنم.

سپس از هم می پرسیدند و جواب می دادند و گفت و گوی آن ها ادامه داشت تا وقتی که آن مرد ناشناس خداحافظی کرد و پدرم با او خداحافظی کرد و خطاب به آن مرد ناشناس فرمود: خوش آمدی ای برادرم ای الیاس نبی

صلی الله علیه وآله وسلم و سپس الیاس پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم از نظر ما پنهان شد. (1)

(راهب نصرانی)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: شنیدم امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: روزی از مدینه به طرف شام برای دیدار خلفای بنی امیه که مرا احضار کرده بودند رفتم. در آن جا مردمان زیادی را دیدم که در یک جا جمع می شدند. از بعضی ها سؤال کردم این ها به کجا می روند؟

به من گفتند: آن ها به نزد یکی از علمای بزرگ ما می روند که مانند او ندیده ایم و نشنیده ایم که مانند او کسی باشد. پس از او سؤالات گوناگونی می پرسیم و او جواب پرسش هایم را می دهد.

امام محمد باقر علیه السلام می فرماید: به دنبال آن ها رفتند و در جمع آن ها نشستیم که تعداد آن ها خیلی زیاد بود. مدتی نگذشت که پیر مردی محاسن سفید که از شدت پیری ابروهایش روی چشم هایش افتاده بود که پیشانی خودش را با پارچه ای بسته بود تا چشم هایش دیده شود، وقتی که به من نگاه کرد می گفت: آیا از امت بخشیده شده هستی؟

ص: 269

1- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله مؤلف کتاب مدینه المعاجز علامه بحرانی رضی الله عنه می گوید: من این روایت را در دو کتاب دیگر به نام های برهان و الهادی که در مورد تفسیر قرآن می باشد و در تفسیر سوره قدر از کتاب اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله نقل کرده ام. (محقق و مترجم).

به او گفتم: بله، از امت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می باشم.

راهب به من گفت: از علما و یا از نادانان آن؟

به او گفتم: نه از علما و نه از نادانان.

به من گفت: آیا شما همان کسانی هستید که ادعا می کنید وارد بهشت می شوید و می خورید و می آشامید و در آن جا قضای حاجت نمی کنید؟

به او گفتم: بله.

به من گفت: آیا مانند آن در دنیا وجود دارد؟

به او گفتم: بله و آن جنینی است که داخل شکم مادرش می خورد و می آشامد در حالی که قضای حاجت ندارد.

به من گفت: چرا می گویی که از علمای آن نیستی؟

به او گفتم: من نیز گفتم از نادانان آن امت نیستم.

به من گفت: مرا از ساعتی آگاه کن که نه از شب و نه از روز است؟

به او گفتم: آن ساعتی است بین طلوع فجر تا طلوع خورشید که نه از شب ما و نه از روز می باشد. در آن وقت آن راهب نصرانی با تعجب به من خیره شد و به من گفت: آیا تو نبودی که می گفتم از علمای نیستی؟

به خدا قسم سؤالی از تو خواهم پرسید که نتوانی آن را جواب بدهی، به من بگو آن دو مرد چه کسانی بودند که هر دو در یک ساعت بدنیا آمدند و در یک ساعت از دنیا رفتند که یکی از آن ها صد و پنجاه سال و دیگری پنجاه سال داشت.

به او گفتم: مادرت به عزایت بنشیند. آن دو نفر عزیر و عزره بودند که داستانش چنین و چنان بود. سپس آن مرد راهب بلند شد و گفت: به راستی که این شخص می گوید: از نادانان و از علمای نیست، بلکه او بر عکس آن

می باشد. به راستی که ایشان بزرگ ترین و با ارزش ترین علمای می باشد و من دیگر به نزد شما خواهم آمد و

باید به شاگردی این بزرگوار بروم. (1)

(به سوی ما بیا)

روایت شده با اسناد از حمزة بن الطیار از پدرش که می گوید: روزی به نزد امام محمد باقر علیه السلام مشرف شدم و اذن دخول خواستم ولی ایشان به من اذن دخول نداد و به غیر از من اذن دخول می داد به خاطر همین خیلی ناراحت شدم و به خانه خود باز گشتم و با همان نا راحتی بر تخت دراز کشیدم ولی از فکر کردن نمی توانستم بخوابم. در ذهنم می گفتم: مذهب المرجئه چنین می گویند و مذهب قدریه چنین می گویند و مذهب الحرویه چنین

می گویند و مذهب زیدیه چنین می گویند و گفته های آن ها را رد می کردم. در همان حال بودم که صدای در خانه ام را شنیدم. از داخل خانه گفتم: چه کسی در خانه ام را می زند؟

گفت: من فرستاده امام محمد باقر علیه السلام هستم. ایشان مرا دنبال تو فرستاده و می فرماید: که تو به نزد ایشان بیایی.

راوی می گوید: با عجله لباسم را پوشیدم و همراه فرستاده امام محمد باقر علیه السلام به نزد ایشان رفتیم. وقتی که وارد منزل شدم به من فرمود: ای محمد (طیار) نه بسوی المرجئه و نه قدریه و نه زیدیه و لکن بسوی ما بیا و این را به تو می گویم که بوسیله چنین و چنان احتجاج کردم.

راوی می گوید عرض کردم: بله ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چنین می باشد. (2)

ص: 271

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله و نیز چند روایت دیگر در مورد مناظرة امام محمد باقر علیه السلام و راهب نصرانی ذکر شده است و ما به اختصار این چند روایت را ذکر کرده ایم. (مترجم و محقق).

2- رجال الکشی: شیخ الکشی.

روایت شده با اسناد از امام صادق علیه السلام که فرمود: روزی پدرم به یک بیماری سختی مبتلا شد و همه از شفا یافتن ایشان نا امید شدیم و به خاطر از دست دادن ایشان ناراحت و گریان بودیم که بعضی از دوستان و اصحاب که به عیادت ایشان آمده بودند گریه و زاری می کردند.

پدرم به ما گفت: ناراحت نباشید زیرا من در این بیماری از دنیا نخواهم رفت. امام صادق علیه السلام می فرماید: پدرم از آن بیماری خوب شد و مدت زیادی ماند.

روزی به یک بیماری خفیفی مبتلا شد و در آن وقت به ما وصیت و سفارش می کرد گویا می خواست این دنیای فانی را وداع کند، به ایشان عرض کردم: مگر می خواهید به شهادت برسید که چنین وصیتی به ما می دهید؟

فرمود: آن وقتی که بیمار بودم و به اذن خداوند شفا یافتم به من خبر داده بودند که شفا خواهم یافت ولی در این بیماری به من خبر داده اند که در فلان روز و به دست فلان شخص مسموم و به شهادت خواهم رسید. امام صادق

علیه السلام می فرماید: در همان روزی که پدرم گفته بود به دست همان شخصی که گفته بود مسموم شد و به شهادت رسید. (1)

و نیز روایت شده با اسناد از ابی خدیجه از امام صادق علیه السلام که فرمود: در روز شهادت پدرم امام محمد باقر علیه السلام در نزد ایشان بودم که ایشان به من وصیت می کرد که مرا غسل و کفن و دفن کن. به ایشان عرض کردم: پدر جان هیچ اثری از مرگ در وجود شما نمی بینم و شما بهتر از همه روزها صحیح و سالم می باشی.

فرمود: آیا نشنیدی که پدرم امام سجاد علیه السلام علی بن الحسین علیه السلام مرا از پشت دیوار صدا می زند که ای محمد زود باش به نزد ما بشتاب.

امام صادق علیه السلام می فرماید: در همان وقت پدرم بعد از اتمام سخنش جان خود را

ص: 272

1- سعد بن عبد الله و ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله در الامامة با کمی تفاوت ذکر شده است.

تسلیم خدای تبارک و تعالی داد و به شهادت رسید. (1)

و نیز روایت شده با اسناد از ابی یعفور که می گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمودند: روزی در نزد پدرم نشسته بودم که به من فرمود: پنج سال دیگر به شهادت خواهیم رسید.

امام صادق علیه السلام می فرماید: وقتی که به شهادت رسید سال ها و روزها را شمردم و دیدم نه یک روز زودتر و نه یک روز دیرتر بود و در آن روز موعود پدر بزرگوارم همان گونه که ایشان ذکر کرده بودند به شهادت رسید. (2)

(غسل کردن امام محمد باقر علیه السلام)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمود: مردی در خارج مدینه منوره خواب دید که در خوابش به او گفته شد، ای فلانی بلند شو و بسوی مدینه منوره حرکت کن و بر روی جسم مطهر و مبارک حضرت امام محمد باقر علیه السلام نماز بخوان زیرا فرشتگان در قبرستان بقیع مشغول غسل دادن ایشان می باشند. پس آن مرد هیجان زده از خواب پرید و بسوی مدینه منوره حرکت کرد. وقتی که به مدینه منوره رسید، پدر بزرگوارم امام محمد باقر علیه السلام به شهادت رسیده بود. (3)

این بود چند فضیلت و کرامت از فضائل و کرامات امام محمد باقر علیه السلام که قطره ای از اقیانوس بیکران می باشد. (4)

ص: 273

1- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله.

2- اعلام الوری علامه فضل بن الحسن طبرسی رضی الله عنه.

3- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله.

4- مترجم و محقق.

(نام گذاری)

روایت شده با اسناد از مفضل بن عمر از ابو حمزه ثمالی از امام سجاد علیه السلام پدرش علیه السلام از جدش که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند: هنگامی که فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام به دنیا آمد او را صادق نام گذاری کنید زیرا از نسل ایشان یک کسی به نام جعفر نامیده می شود که در زمانش ادعای امامت می کند که به او جعفر کذاب می گویند. (1)

(مرتفع شدن مرقد مطهر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم)

روایت شده با اسناد از اعمش از قیس بن خالد که می گوید: روزی امام صادق علیه السلام را دیدم در حالی که با دست چپ خود گلدسته ها و در دست راست دیوارها و مرقد شریف پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را گرفته و آن ها را بلند کرد و به سوی آسمان برد و شنیدم می فرمود: من جعفرم. من دریای خروشانم. من صاحب آیات و نشانه ها و معجزاتم. من شبر و شبیرم یعنی من حسن و حسینم علیهما السلام (2)

ص: 277

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

2- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

(مکان طلوع و غروب خورشید)

روایت شده با اسناد از ابراهیم بن سعید که می گوید: روزی یک ماهی پوست کنده به نزد امام صادق علیه السلام آوردند. ایشان بر روی آن ماهی مرده مسح کرد و به اذن خدای تبارک و تعالی و برکت وجود مبارک امام صادق علیه السلام آن ماهی زنده شد.

سپس با دست مبارک خویش به زمین زد و یک باره دیدیم دجله و فرات در کنار پایمان و سپس کشتی ها را در دریا به ما نشان داد و نیز جای طلوع و غروب خورشید را به ما نشان داد و آن کم تر از چشم بر هم زدن بود. (1)

(طوفان سیاه)

روایت شده با اسناد از ابو محمد از وکیع از عبد الله بن قیس از ابی مناقب که می گوید: روزی در مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم از امام صادق علیه السلام سؤالی پرسیدم و ایشان از پرسشم غضب پیدا کرد و از غضب ایشان یک طوفان سیاه در مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم اتفاق افتاد و همه جا از آن طوفان سیاه تاریک شد و آن طوفان سیاه تا آسمان رفت و مدینه به نا بودی می رفت وقتی که ایشان آرام شد آن طوفان نیز آرام شد.

سپس فرمود: اگر می خواستم تمام زمین و آن چه در آن است ویران می کردم ولیکن رحمت خداوند متعال بر همه چیز گسترده شده است. (2)

(کشیدن آسمان)

روایت شده با اسناد از ابراهیم بن سعید که می گوید: روزی به امام صادق علیه السلام عرض کردم: ای سرور و مولای من آیا می توانید با دست خود آسمان را بگیرید؟

ص: 278

1- همان

2- همان

فرمودند: اگر دوست داری می توانم آسمان و آن چه که در آن است از تو پنهان کنم. عرض کردم: فدایت شوم چنین کاری انجام بده.

راوی می گوید: امام صادق علیه السلام را دیدم که دست مبارک خود را به سوی آسمان بلند کرد و آسمان را مانند گاوی که از افسارش کشیده می شود کشید و تمام آسمان مدینه سیاه شد، گویا کسوف شده بود. همه اهالی مدینه به نزد ایشان آمدند و التماس می کردند تا آن ها را نجات دهد. ایشان نیز آسمان را آزاد کرد و آسمان به جای خود برگشت. (1)

(سوار بر شانه جبرئیل امین علیه السلام میکائیل علیه السلام)

روایت شده با اسناد از قبیضه بن وائل که می گوید: روزی همراه امام صادق علیه السلام راه می رفتم یک باره دیدم امام صادق علیه السلام به آسمان پرواز کرد تا وقتی که از نظرم محو شد. بعد از مدتی برگشت در حالی که در دست مبارکش رطب تازه بود که ایشان فرمودند: به راستی که پای راستم روی شانه جبرئیل امین علیه السلام و پای چپم روی شانه میکائیل علیه السلام بود که به سوی آسمان پرواز کردم و به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و علی

علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و حسن و حسین علیهما السلام و جدّم علی بن الحسین علیه السلام و پدرم علیه السلام رسیدم و به آن بزرگواران سلام کردم و ایشان نیز جواب مرا دادند و مرا با خوش رویی ملاقات کردند. (2)

(بره نازا و لاغر)

روایت شده با اسناد از اعمش از ابراهیم بن وعب که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که چند نفر یک بره لاغر و نازا را به نزد ایشان آوردند و

ص: 279

1- همان

2- همان

خواستند برای آن ها دعا کند تا خداوند متعال به آن بره برکت دهد و گفتند که غیر از این بره چیزی نداریم.

راوی می گوید: در همان وقت امام صادق علیه السلام دست مبارک خود را روی کمر آن بره مسح کرد و به اذن خداوند متعال و برکت آن بزرگوار آن بره پر گوشت و چاق شده و شیردار شد. (1)

(برف و غسل)

روایت شده با اسناد از عمارة بن سعید که می گوید: در نزدیکی های ظهر در نزد امام صادق علیه السلام با جمعی از دوستان بودیم که یک باره ایشان برف و غسل و نهری در منزل خود برایمان نشان داد در حالی که در مدینه نه برفی بود و نه آب جاری و نه غسل داشت. (2)

(دیوار طلا)

روایت شده با اسناد از مهلب بن قیس که می گوید: روزی به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم چگونه فردی می تواند امام خود را بشناسد؟

راوی می گوید: امام صادق علیه السلام بدون این که سخنی به من بگوید دست مبارک خود را روی دیوار قرار داد و آن دیوار به طلا تبدیل شد و به ستونی که در کنار ایشان بود دست زد و آن ستون به برگ تبدیل شد و سپس فرمود: هرکس قادر به این کار باشد امام است. (3)

ص: 280

1- همان

2- همان

3- همان

(راه رفتن روی آب)

روایت شده با اسناد از لیث بن ابراهیم که می گوید: روزی همراه امام صادق علیه السلام بودم که یک باره دیدم ایشان از کربلا به کوفه آمدند. سپس ایشان را دیدم که روی آب راه رفتند و از آن جا به مدینه منوره باز گشتند و آن سیر و سفر در یک شب بود. (1)

(فراموشی)

روایت شده با اسناد از هشام بن محمد بن سائب که می گوید: به یک بیماری مبتلا شدم و از شدت بیماری همه چیز را فراموش کردم. به نزد امام صادق علیه السلام رفتم. امام صادق علیه السلام جامی که در آن چیزی بود به من داد و من آن را نوشیدم و تمام علمم و آن چه که فراموش کرده بودم به من بازگشت. (2)

(خنک و سلامت)

روایت شده با اسناد از مفضل بن عمر که می گوید: روزی منصور دوانقی خلیفه عباسی، حاکم مدینه و مکه که نامش حسن بن زید بود به نزد خویش دعوت کرد. وقتی که حسن بن زید به آن جا رفت منصور به او گفت: ای حاکم مدینه و مکه اگر منزل امام صادق علیه السلام را با آن چه که در آن است بسوزانی من پاداش بزرگی به تو خواهم داد.

راوی می گوید: حسن بن زید از شام به مدینه بازگشت و به منزل امام صادق علیه السلام رفت و در آن جا مشعلی برداشت و داخل منزل امام صادق علیه السلام انداخت. در آن وقت امام صادق علیه السلام در منزل استراحت

می کردند.

ص: 281

1- همان

2- رجال شیخ نجاشی رحمه الله

همه منزل امام صادق علیه السلام در آتش سوخت و آتش شعله ور شد. یک باره دیدیم که امام صادق علیه السلام از وسط آتش بیرون آمد بدون این که گرد و غباری از آتش بر روی لباس های ایشان باشد و ایشان روی آتش راه

می رفتند و می فرمود: به راستی که من فرزند ابراهیم خلیل علیه السلام هستم و آتش برای من مانند ایشان سرد و سلامت می باشد. (1)

(فرستاده جن)

روایت شده با اسناد از ابو حمزه ثمالی که می گوید: روزی همراه امام صادق علیه السلام راه می رفتم تا وقتی که به جایی بین مدینه و مکه رسیدیم. در همان وقت امام صادق علیه السلام ایستاد و به طرف راست و چپ نگاه کردند.

یک باره یک سگ سیاه نمایان شد و ایشان خطاب به آن سگ فرمود: ای سگ چقدر سیاه هستی خدا تو را زشت بگرداند.

راوی می گوید: در آن وقت آن سگ سیاه به چیزی شبیه پرنده شد و پرواز کرد. از امام صادق علیه السلام پرسیدم: فدایت شوم ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این چیست؟ فرمود: این عثمان فرستاده و خبر رسان جن

می باشد که خبر مرگ هشام بن عبدالملک که در همین ساعت به درک واصل شد به تمام اجنه می رساند. (2)

(راست گویی)

روایت شده با اسناد از زیاد بن ابی الحلال که می گوید: مردم در مورد روایات و احادیث و عجایبی که جابر بن یزید الجعفی می فرمود اختلاف پیدا کردند، به خاطر

ص: 282

1- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله، ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه، مناقب آل ابی طالب علیه السلام ابن شهر آشوب رحمه الله.

2- بصائر الدرجات محمد بن حسن صفار رحمه الله، خرائج قطب الدین راوندی رحمه الله و الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

همین به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم تا در مورد جابر بن یزید الجعفی بیرسم، قبل از این که سؤالی مطرح کنم به من فرمود: خدا رحمت کند جابر بن یزید جعفی را که به راستی او راستگو بوده و احادیث ما را با کمال و اتمام ذکر می کرد و خدا لعنت کند مغیره بن سعد را که در مورد ما دروغ می گفت. (1)

(نشان دادن امام)

روایت شده با اسناد از عمر بن یزید که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم در حالی که ایشان پای خود را دراز کرده بودند به من فرمود: ای عمر پایم را ماساژ بده.

عمر بن یزید می گوید: در دلم گفتم از امام صادق علیه السلام بیرسم امام بعد از ایشان کیست؟

امام صادق علیه السلام گویا ذهنم را خوانده بود به من فرمود: ای عمر بن یزید آیا دوست داری امام بعد از من را به تو معرفی کنم.

راوی می گوید: از فرموده امام بسیار متعجب و حیرت زده شدم. (2)

(نخل پوسیده)

روایت شده با اسناد از سلیمان بن خالد که می گوید: روزی همراه امام صادق علیه السلام راه می رفتم در راه ابو عبد الله بلخی به ما ملحق شد و هم چنان باهم راه می رفتیم تا وقتی که به یک نخل پوسیده رسیدیم.

امام صادق علیه السلام خطاب به آن نخل فرمود: ای نخل گوش دهنده و اطاعت کننده فرمان پروردگار خویش ما را اطعام کن به آن چه که خداوند متعال در تو قرار داده است.

ص: 283

1- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار، الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله.

راوی می گوید: در همان وقت دیدم نخل پوسیده به اذن خدای تبارک و تعالی سر سبز شد و انواع رطب از آن پایین افتاد و ما از آن خوردیم تا وقتی که سیر شدیم. (1)

(عدم کتمان حدیث)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رضی الله عنه که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم و عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که در نزد ما کسی نیست که مانند علی بن ابی طالب علیه السلام حدیث و از عجایب سخن بگوید.

امام فرمودند: به خدا قسم در نزد شما نیز مانند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام کسی وجود دارد و آن شخص من هستم ولی شما نمی توانید یک حدیث را کتمان کنید.

سپس به من فرمود: من یک حدیثی به تو می گویم اگر توانستی آن را کتمان کن ولی من می دانم که نمی توانی چنین کاری انجام دهی.

راوی می گوید: به خدا قسم هر چیزی که به من فرمود نتوانستم آن را کتمان کنم و همه آن را بازگو کردم در حالی که باید بصورت خفا و پنهان باشند. (2)

(تسبیح گنجشک)

روایت شده با اسناد از سلمه غلام ابان که می گوید: روزی در منزل امام صادق علیه السلام با جمعی از دوستان بودیم که بالای دیوار منزل ایشان چند گنجشک بود که سر و صدا می کردند.

امام صادق علیه السلام به من فرمود: آیا می دانید این گنجشکان چه می گویند؟

ص: 284

1- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رضی الله عنه ، الامامة محمد بن جریر طبری رضی الله عنه .

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رضی الله عنه .

عرض کردیم: فدایت شویم به خدا قسم نمی دانیم چه می گویند؟

فرمودند: آن ها چنین می گویند: «اللهم انا خلق من خلقك و لا بدّلنا من رزقك فاطعمنا و اسفنا» (1)

«خدایا به راستی که ما (گنجشکان) آفریده ای از آفریده هایت هستیم و هیچ عوضی و چیزی غیر از رزق و روزی تو نداریم پس ما را سیر کن و سیراب گردان»

(در گذشت ابو حمزه ثمالی رضی الله عنه)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رضی الله عنه که می گوید: روزی نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم. بعد از سلام و احوال پرسی ایشان به من فرمود: حال ابو حمزه ثمالی چگونه است؟

عرض کردم: خوب و سر حال بود.

فرمودند: وقتی که به نزدش برگشتی سلام مرا به ایشان برسان و به ایشان بگو که در چنین روزی و چنان ماهی از دنیا خواهد رفت.

عرض کردیم: آیا ایشان از شیعیان و مریدان شما نیست؟

فرمود: آری ولی آن چه که در نزد خدا برای او می باشد بهتر است.

راوی می گوید: من در همان سال برگشتم و سلام امام صادق علیه السلام را به ابو حمزه ثمالی رساندم و آن چه که امام به من فرموده بود به او رساندم و ابو حمزه ثمالی رضی الله عنه در همان ماه و روزی که امام صادق علیه السلام تعیین کرده بود از دنیا رفت. (2)

ص: 285

1- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رضی الله عنه.

2- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله و نیز شیخ حصینی رحمه الله در هدایة نقل از ابو بصیر رضی الله عنه این روایت را ذکر کرده و در روایت او آمده است که ابو حمزه ثمالی در روز جمعه ماه رمضان از دنیا رفت و این روایت مذکور علامه بحرانی رضی الله عنه آن را در جای دیگر ذکر کرد که در معجزة 253 از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام آورده است. (مترجم و محقق).

(احاطة علم)

روایت شده با اسناد از یزید بن عبدالملک که می گوید: دوستی داشتم که در مورد علم اهل بیت علیهما السلام شک و تردید داشت و به من گفت که آن ها چنین علمی به غیب و... ندارند. روزی به نزد امام صادق علیه السلام رفتم و جریان دوستم را برای ایشان بازگو کردم.

ایشان فرمود: به دوستت بگو امام صادق علیه السلام می فرماید: به خدا قسم که من به آن چه که در آسمان ها و زمین و آن چه که در بین آن ها و... است آگاهی دارم. (1)

(مورچه ها)

روایت شده با اسناد از حذیفه بن منصور که می گوید: شنیدم یونس می گوید: روزی همراه امام صادق علیه السلام راه می رفتم و در راه به یک کوهی رسیدیم که در آن جا مورچه زیاد بود تا چشم می دید مورچه بود.

امام صادق علیه السلام فرمودند: به راستی که من تعداد نر و ماده این مورچه ها را می دانم.

عرض کردم: فدایت شوم آیا شما علم کتاب خداوند را دارید؟

فرمودند: در کتاب خداوند دلیل و برهان همه چیز وجود دارد. (2)

(جن نامه رسان)

روایت شده با اسناد از معتب غلام امام صادق علیه السلام که می گوید: روزی خارج مدینه رفتم و آن روز، روز کروه بود. در آن هنگام مردی به نزد من آمد و یک نامه با مهر و موم ولایت امام صادق علیه السلام را به من داد.

ص: 286

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رضی اللہ عنہ.

2- همان

آن مهر و موم را باز کردم و دیدم که امام صادق علیه السلام در آن نوشته بود هنگامی که نامه من به تو رسید فردای آن روز چنین و چنان انجام بده.

راوی می گوید: خواستم از آن نامه رسان بپرسم چه وقت امام صادق علیه السلام را دیدی ولی وقتی که خواستم از او بپرسم کسی را ندیدم. چند روز بعد به نزد امام صادق علیه السلام آمدم و جریان آن نامه رسان را به ایشان گفتم. ایشان فرمود: آن نامه رسان که دیدی از اجنه مؤمن می باشد که از شیعیان و طرفداران ماست و هرگاه که می خواهیم کار مهمی یا خبری به جایی بفرستیم از آن ها استفاده می کنیم. [\(1\)](#)

(بنده خدا هستم)

روایت شده با اسناد از صالح بن سهل که می گوید: از عجائب و معجزاتی که از امام صادق علیه السلام دیده بودم فکر کرده بودم که ایشان پروردگار می باشد به خاطر همین به نزد ایشان رفتم و خواستم که به ربوبیت ایشان اقرار کنم قبل از این که سخنی بگویم فرمودند: ای صالح به خدا قسم من بنده آفریده شده ام و پروردگاری دارم و او را می پرستم اگر چنین نکنم عذاب خواهم دید. [\(2\)](#)

(تبدیل شدن کلید به شیر ترسناک)

روایت شده با اسناد از ابی صامت که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام رفتم و عرض کردم: ای ابی عبد الله علیه السلام چیزی به من نشان بده که بوسیله آن یقینم زیاد شود و شک و تردیدم در مورد شما اهل بیت علیهما السلام در وجودم بر طرف شود.

امام صادق علیه السلام فرمودند: آن چه که در کیفیت است به من بده. من دستم را داخل

ص: 287

1- الامامة ابو جعفر بن جریر طبری رضی الله عنه.

2- رجال شیخ الکشی رضی الله عنه.

کیفم گذاشتم و از آن کلیدی در آوردم و به ایشان دادم.

ایشان آن کلید را بر زمین انداخت و یک باره آن کلید به شیر ترسناک تبدیل شد که از ترس کل جسمم به لرزه در آمد. سپس امام صادق علیه السلام فرمودند: دور شو از من در همان وقت شیر نا پدید شد و به کلید تبدیل شد. (1)

(هسته خرما)

روایت شده با اسناد از ابی هارون العبدی که می گوید: در نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که مردی وارد شد و عرض کرد: ای فرزندان ابی طالب شما چه افتخاری و بزرگی بر ما دارید؟

راوی می گوید: در نزد امام صادق علیه السلام طبقی از رطب بود. پس امام صادق علیه السلام یک دانه رطب برداشت و آن را داخل دهان مبارک گذاشت. سپس هسته آن را بیرون آورد و داخل زمین کاشت و مقداری از آب دهان مبارک خود را روی آن انداخت، یک باره به اذن خدای تبارک و تعالی آن هسته خرما سبز شد و درخت خرما تنومند شد و در همان لحظه میوه دار شد.

سپس امام صادق علیه السلام از آن رطب چید و یک طبق به نزد ما آورد. یک دانه رطب برداشت و آن را شکافت و خورد. وقتی که به هسته خرما نگاه کردیم دیدیم که نوشته ای در آن است که آن نوشته چنین بود:

«لا اله الا الله محمد رسول الله اهل بیت رسول الله خزان الله فی ارضه»

«نیست معبودی جز خدا و محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده خداست و اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خازنان خداوند در روی زمین هستند»

امام صادق علیه السلام فرمودند: آیا شما می توانید چنین کاری انجام دهید. آن مرد گفت: به خدا قسم به نزد شما آمدم در حالی که دشمن تر از من به شما در روی زمین نبود

ص: 288

1- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رحمه الله.

ولی هم اینک به شما ایمان و یقین پیدا کردم. (1)

(قرآن آموختن در خواب)

روایت شده با اسناد از امام موسی کاظم علیه السلام می فرماید: غلام جعفر بن محمد سندی در خواب پدرم امام صادق علیه السلام را دید که قرآن خواندن را به او می آموخت. وقتی که بیدار شد تمام قرآن را به برکت پدرم امام صادق علیه السلام از بر حفظ کرده بود در حالی که قبل از آن قرآن خواندن بلد نبود. (2)

(دیدن پدر بعد از شهادت)

روایت شده با اسناد از امام کاظم علیه السلام این که فرمود: روزی همراه پدر بزرگوارم امام صادق علیه السلام برای دیدن مزارع به خارج مدینه رفتیم در راه پیر مرد خوش سیما و محاسن سفید را دیدم وقتی پدرم آن پیر مرد خوش سیما و محاسن سفید را دید به استقبال ایشان رفت و در کنار خود نشاند و با هم مدتی گفت و گو می کردند. سپس آن پیر مرد بلند شد و رفت.

از پدر بزرگوارم امام صادق علیه السلام در مورد آن مرد خوش سیما پرسیدم. پدرم فرمود: آن بزرگوار پدرم امام محمد باقر علیه السلام بود. (3)

(زنده شدن پیرزن)

روایت شده با اسناد از جابر بن یزید جعفی که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام بودم که مردی از خراسان به نزد ایشان آمد و گفت: من همراه مادرم از

ص: 289

1- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رحمه الله.

2- تفسیر عیاشی

3- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رضی الله عنه.

خراسان به مدینه آمدم و آن به خاطر دیدار کردن شما بود. ولی در راه مادرم از دنیا رفت و نتوانست شما را ملاقات کند.

امام صادق علیه السلام به آن مرد خراسانی فرمود: برو به نزد مادرت و او را بیاور.

جابر می گوید: مرد خراسانی رفت وقتی که به نزد مادرش رسید او را زنده دید. پس با خوشحالی به نزد امام آورد وقتی که مادر مرد خراسانی امام صادق علیه السلام را دید به ایشان سلام کرد و عرض کرد: این شخص همان شخصی است که روحم را از فرشته مرگ پس گرفت و به اذن خداوند متعال زنده شدم. (1)

(گاو مرده)

روایت شده با اسناد از یکی از اصحاب که می گوید: روزی امام صادق علیه السلام در مکه راه می رفتند. در راه زنی همراه کودکش در کنار یک گاو مرده نشسته بودند دید که آن ها گریه و زاری می کردند. امام و به زن فرمود: چرا گریه می کنی؟

زن گفت: این گاو برای ما مانند مادر دلسوزی بود ما از آن کار می کشیم و از آن می خوریم و می آشامیم تا وقتی که زنده بود خوشبخت بودیم و هم اینک مرد و چاره ای برای زنده ماندن نداریم زیرا چیزی نداریم.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: آیا دوست داری آن را برای تو زنده کنم؟

خداوند به آن زن الهام کرد که بگوید: بله.

و آن زن گفت: بله سپس امام صادق علیه السلام با پای مبارک خود به آن گاو زد و فرمود: به اذن خدا بلند شو یک باره آن گاو به اذن خدای تبارک و تعالی بلند شد. (2)

ص: 290

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

2- شیخ طوسی رحمه الله و نیز شیخ راوندی در کتابش این روایت را با کمی تفاوت از مفضل بن عمر رحمه الله نقل کرده است.

(زنده کردن چهار پرنده)

روایت شده با اسناد از یونس بن ضببان که می گوید: در نزد امام صادق علیه السلام بودم که جمعی از مردم به نزد ایشان آمدند و عرض کردند: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هنگامی که حضرت ابراهیم علیه السلام در مورد زنده کردن مردگان از خداوند پرسید و خداوند به آن فرمود: چهار پرنده را بر دارد و سر آن ها را ببرد آیا آن چهار پرنده از یک جنس بودند؟

امام صادق علیه السلام فرمودند: آیا دوست دارید به شما نشان بدهم؟

عرض کردند: بله ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم.

ایشان صدا زد: ای طاووس و ای کلاغ و ای باز و ای کبوتر بیائید. آن ها نیز به فرمان حجت خدا آمدند.

ایشان امر فرمودند: سر از تن آن ها جدا شود و پرها کنده شود و گوشت هایشان باهم مخلوط شود، آن ها نیز چنین کاری کردند. سپس امام صادق علیه السلام سر طاووس را گرفت و فرمود: ای طاووس به اذن خدا زنده شو.

راوی می گوید: یک باره دیدم تمام اجزای بدن طاووس جمع شد و به اذن خدای تبارک و تعالی و فرمان حجت خدا زنده شد و سپس کلاغ و کبوتر و باز نیز به اذن خداوند زنده شدند و پرواز کردند. (1)

(عاقبت عیب گویی)

روایت شده با اسناد از ابو هارون نا بینا که می گوید: من نا بینا بودم. روزی یکی از دشمنان اهل بیت علیهما السلام در راه به من گفت: کور و نا بینا به نزد کور و نا بینا می رود. به راستی که راه شما آتش است ای ساحران، ای کافران.

ص: 291

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله، ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رحمه الله.

راوی می گوید: با نا راحتی و گریان به نزد امام صادق علیه السلام رفتم و آن چه که اتفاق افتاده بود بیان کردم.

ایشان فرمود: ای ابو هارون هیچ غمی و اندوهی به دلت راه نده، به راستی که خداوند متعال او را عقوبت کرده و چشم هایش را به خاطر عیب گویی و ناسزا گفتن به ما اهل بیت علیهما السلام کور کرده است و تو که بیمار و نا بینا بودی خداوند متعال تو را شفا داده و بینایی خودت را به تو بر گردانده است و علامت و نشانه بینایی تو این است که این کتاب را بگیر و آن را بخوان. ابو هارون می گوید: آن کتاب را از امام گرفتم و آن را دیدم و از اولش خواندم.

سپس امام صادق علیه السلام فرمود: اگر به چیزی که اهمیتی به او ندارد به او نگاه نکن و اگر به چیزی نگاه کردی تعجب نکن و عیب گویی نکن.

ابو هارون می گوید: از نزد امام صادق علیه السلام رفتم و به طرف منزل خود حرکت کردم و در راه به در و دیوار و نخلستان های مدینه و نقوش سکه های نقره و طلا و... نگاه می کردم و در مورد آن مرد از مردم پرس و جو می کردم.

به من گفتند: وقتی که از خانه بیرون رفته بود بینا بود و همه جا را می دید و وقتی که به منزل خود بازگشت نا بینا شده بود و همه چیز را نمی دید و فقیر و ناتوان شده و در راه صدا می زد و به مردم می گفت: ای مردم عیب گویی نکنید و دیگران را مسخره نکنید زیرا شما به آن مبتلا می شوید. (1)

(فرزندان ابو بصیر رحمه الله)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که ایشان به من فرمود: ای ابا محمد (2) آیا امام خودت را می شناسی؟

ص: 292

1- هدایة شیخ الحصینی رحمه الله.

2- ابو محمد: یکی دیگر از کنیه های ابو بصیر می باشد. (مترجم و محقق)

عرض کردم: بله، قسم به خدایی که جز او معبودی نیست، تو امام و رهبر و حجت خدا می باشی. ای سرور و مولای من.

راوی می گوید: دستم را روی پای ایشان گذاشتم و تکرار می کردم.

فرمود: ای ابا محمد به راستی که خداوند متعال برای هر امامی نشانه ای و برهانی قرار داده و باید تو دلیل و برهان را بشناسی.

عرض کردم: به راستی که گفتارت حق است ولی من دوست دارم علم و یقینم زیادتیر شود و نیز قلبم مطمئن گردد.

فرمود: ای ابا محمد به راستی که به کوفه باز خواهی گشت که در آن جا فرزندی برای تو به دنیا می آید که آن فرزند پسر و نامش عیسی می گذاری و نیز مدتی بعد فرزند دیگری به دنیا می آید و آن نیز پسر می باشد که نامش را محمد می گذاری. سپس سه سال بعد از محمد دو دختر برای تو به دنیا می آید.

و بدان دو فرزندت در صحیفه ای که در نزد ماست با نام و کنیه همراه اسماء شیعیان و پدرانشان و مادرانشان و قبایل و عشایر آن ها و نیز اجداد و فرزندان و ذریه آن ها و آن چه که روز قیامت به دنیا می آورند از نظر پسر و دختر و تک تک آن ها در صحیفه من درج شده اند که آن صحیفه نوشته اش با نور است.

راوی می گوید: وقتی که به کوفه باز گشتم به خدا قسم در همان وقت و زمان معینی که امام صادق علیه السلام معین کرده بود فرزندانم به دنیا آمدند و آن ها را به همان نام هایی که ایشان فرموده بودند نام گذاری کردم. (1)

ص: 293

1- هدایة شیخ حصینی رحمه الله و نیز ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله در الامامة این روایت را ذکر کرده است که علامه بحرانی رحمه الله آن را در معجزه صد و بیست و دو از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام ذکر کرده است. (مترجم و محقق)

(صد دینار)

روایت شده با اسناد از شعیب العرقوفی که می گوید: روزی همراه علی بن ابی حمزه و ابوبصیر به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدیم در حالی که سی صد دینار همراه من بود و آن سی صد دینار را پیش ایشان گذاشتم. ایشان یک مشت از دینارها را برداشت و فرمودند: به بقیه احتیاجی ندارم و آن ها صد دینار می باشد. دینارها را بر دار آن چه که مال خودت بود قبول کردیم و بقیه صد دینار را به صاحبش برگردان.

شعیب می گوید: از نزد امام صادق علیه السلام بیرون بیرون رفتم در حالی که آن صد دینار همراه من بود.

ابو بصیر به من گفت: ای شعیب جریان دینارها چیست؟ به او گفتم این دینارها را از مال برادرم بردم در حالی که او آگاهی ندارد و به راستی که این یکی از نشانه های امامت است. راوی می گوید: سپس دینارها را شمردم و دیدم که صد دینار بوده و هیچ کم و کسری نداشتند. (1)

(دو جنگ جو)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم و یک مرد خراسانی را در نزد ایشان دیدم و ایشان با آن مرد خراسانی گفت و گو می کرد و من چیزی از گفت و گو هایشان را نمی دانستم زیرا ایشان با آن مرد خراسانی به زبان فارسی و با لهجه خراسانی حرف می زدند یک باره دیدم امام صادق علیه السلام پای خود را بر زمین زد و زمین شکافته شد و دریایی آشکار شد و در کنار آن دریا دو جنگ جو با تمام تجهیزات نظامی سوار بر اسب بودند. در آن وقت بود که سخن امام را فهمیدم که فرمودند: این دو جنگ جو از یاران امام زمان قائم آل

ص: 294

1- هدایة شیخ الحصینی رحمه الله.

(منزلت و مقام مؤمن)

روایت شده با اسناد از حسن بن عطیه از عباد بصری که می گوید: روزی همراه امام صادق علیه السلام بالای کوه صفا ایستاده بودم که به ایشان عرض کردم: از شما چیز عجیبی شنیده ام؟

فرمود: آن چیست؟

عرض کردم: شنیدم شما فرموده اید مقام و منزلت و حرمت مؤمن زیادتر از مقام و منزلت و حرمت کعبه می باشد.

ایشان فرمود: بله چنین می باشد. هرگاه مؤمنی به این کوه ها اشاره کند که به سوی او بیایند آن ها بسوی او راه می روند.

راوی می گوید: به خدا قسم یک باره دیدم که کوه ها به لرزه در آمدند و بسوی ما حرکت کردند.

امام صادق علیه السلام به آن ها اشاره کرد و فرمود: جای خودتان باز گردید کاری به شما ندارم. (2)

ص: 295

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله و نیز علامه بحرانی این روایت را بار دیگر در معجزة پنجاه و پنج از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام به نقل از اختصاص شیخ مفید رحمه الله ذکر کرده است. (مترجم و محقق).

2- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رحمه الله و نیز علامه بحرانی مؤلف کتاب مدینة المعاجز این روایت را در جای دیگر در معجزة صد و شصت از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام نقل از اختصاص شیخ مفید رحمه الله به اسناد از عباد بصری ذکر کرده است. (مترجم و محقق).

(شکافته شدن زمین و آسمان)

روایت شده با اسناد از داود الرقی که می گوید: همراه فضل بن ابی المفضل و یونس بن ضبیبان در نزد امام صادق علیه السلام بودیم که یکی از آن دو نفر عرض کرد: می خواهم نشانه ای از زمین برایم نشان بدهی و دیگری گفت: می خواهم نشانه ای از آسمان به من نشان بدهی.

راوی می گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام به زمین فرمود: ای زمین شکافته شو. یک باره زمین به اذن خدای تبارک و تعالی و به دستور حجت خدا امام صادق علیه السلام شکافته شد تا آن جایی که چشم می دید در آن جا آفریده های زیادی در زیر زمین دیدیم.

سپس رو به آسمان کرد و فرمود: ای آسمان باز شو و آسمان نیز به اذن خدای تبارک و تعالی و فرمان حجت خدا باز شد.

سپس فرمودند: اگر بخواهم می توانم با این دو دستم آسمان را بگیرم و آن را بکشم.

سپس این آیه شریفه را تلاوت نمود:

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ» (1)

«محمد صلی الله علیه و آله وسلم نیست مگر پیغمبری از طرف خدا که پیش از او پیغمبرانی بودند و از این جهان در گذشتند».

(زن خیانت کار)

روایت شده با اسناد از صالح بن الاشعث البزاز الکوفی که می گوید: روزی با مفضل بن عمر در کنار منزل امام صادق علیه السلام نشسته بودیم و با هم حرف می زدیم که

ص: 296

1- آل عمران (3)/144، ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رحمه الله.

یک باره غلام امام صادق علیه السلام به نزد ما آمد و گفت: سرورم شما را خواسته هر چه سریع تر به نزد ایشان بروید.

راوی می گوید: همراه غلام وارد منزل شدیم در کنار امام صادق علیه السلام زنی بود. امام صادق علیه السلام به مفضل فرمود: ای مفضل این زن را به بیابان خارج مدینه ببر و ببین چه اتفاقی بر سرش می افتد و سپس بدون معطلی به نزد من بیا و جریان را به من بازگو کن. مفضل می گوید: وقتی که به بیابان خارج مدینه رسیدم، صدایی شنیدم که می گفت: ای مفضل از این زن دور شو. من نیز از آن زن دور شدم و یک باره ابری در آسمان بالای سر آن زن ظاهر شد و سنگی بر سر آن زن افتاد و دیگر آن زن را ندیدم. به نزد امام صادق علیه السلام برگشتم و خواستم آن چه که اتفاق افتاده بود بیان کنم ولی ایشان قبل از این که حرفی بزنم فرمود: ای مفضل آیا آن زن را می شناسی؟
عرض کردم: خیر.

فرمود: آن زن همسر غصال بن عامر بود که من غصال بن عامر را به طرف فارس روانه کردم تا اصحابم را بیاموزد. وقتی که غصال همراه زنش از منزلش بیرون آمد به او گفت: این مولا- و سرورم امام صادق علیه السلام می باشد. ایشان را بر تو شاهد قرار می دهم که به من خیانت نکنی؟

زن گفت: اگر خیانت کردم ان شاء الله خداوند عذابی از آسمان بر من نازل کند. سپس امام فرمودند: در همان شب اول زن به او خیانت کرد و خداوند به خاطر همان خیانت این عذابی که دیدی بر او نازل کرد ای مفضل اگر یکی زنی هتک حرمت خود را کرد و آن زن به خداوند اعتقاد داشته باشد و هتک حرمت کند حجاب خداوند را هتک کرده است و عذاب الهی برای کسانی که خداوند را می شناسند و به او اعتقاد دارند سریع تر از کسانی دیگر که بر آن ها عذاب نازل می شود. (1)

ص: 297

1- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رحمه الله.

(امام بعد از شما)

روایت شده با اسناد از اسحاق بن جعفر علیه السلام که می گوید: روزی در نزد پدرم امام صادق علیه السلام نشسته بودم که علی بن عمر بن علی از ایشان سؤال کرد: ای سرورم فدایت شوم. بعد از شما به نزد چه کسی برویم تا در مورد مسائل دینی و... پرسیم و امام و رهبر ما و حجت خدا خواهد بود؟

پدرم به او فرمود: همینک یک جوان خوش سیما که لباس زرد پوشیده از این در مقابل وارد خواهد شد که ایشان بعد از من امام و رهبر شما و حجت خدا خواهد بود.

راوی می گوید: همه حاضران به در مقابل نگاه کردند و منتظر بودند چه کسی وارد می شود مدتی نگذشت که در باز شد و ابو ابراهیم (1) علیه السلام وارد شد. (2)

(عاقبت زید بن علی علیه السلام)

روایت شده با اسناد از ابن برده که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم. ایشان به من فرمود: چه اتفاقی بر سر عمویم زید بن علی علیه السلام افتاده است؟

عرض کردم: ایشان را به شهادت رساندند و سپس به دار آویختند.

راوی می گوید: اشک از چشمان مبارک امام جاری شد و شروع به گریه کرد و زنان پشت پرده نیز گریه کردند.

سپس فرمود: هنوز یک کار دیگر نیز با ایشان انجام می دهند که چنین و چنان خواهد بود.

راوی می گوید: از محضر مبارک امام صادق علیه السلام مرخص شدم و به کوفه باز گشتم و در مورد فرموده ایشان فکر می کردم مدتی نگذشت که، آن چه که امام فرموده بود با جسد مبارک زید بن علی علیه السلام انجام دادند. (3)

ص: 298

1- ابو ابراهیم علیه السلام یکی دیگر از کنیه های ابا لحسن امام موسی کاظم علیه السلام می باشد (مترجم و محقق).

2- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله.

3- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

(عرفات)

روایت شده با اسناد از سدیر الضیرمی که می گوید: در عرفات با امام صادق علیه السلام بودم که صدای حاجیان زیاد بود. در دلم گفتم: آیا این ها گمراه هستند؟

امام صادق علیه السلام گویا ذهنم را خوانده بود به من فرمود: با دقت به آن ها نگاه کن چه چیزی را می بینی؟

راوی می گوید: با دقت به آن ها نگاه کردم یک باره آن ها را به صورت میمون و گراز و... دیدم. (1)

(شفای مریض)

روایت شده با اسناد از معاویة بن وهب که می گوید: مردی را که پسرش بیمار بود نزد امام صادق علیه السلام آوردند در حالی که من در آن جا بودم وقتی که آن پسر بیمار را به نزد امام صادق علیه السلام آوردند امام دست مبارک خود را روی سر آن کشید و این آیه شریفه:

(إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا) (2)

«محققاً خدا آسمان ها و زمین را از این که نا بود شود نگاه می دارد و اگر رو به زوال نهند گذشته از او هیچ کس آن ها را محفوظ نتواند داشت (و بدانید) که خدا بردبار و آمرزنده است.»

را تلاوت نمود. به اذن خدای تبارک و تعالی آن بیمار شفا یافت. (3)

ص: 299

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله

2- فاطر (35)/41.

3- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله، مجالس شیخ مفید رحمه الله.

(امام شیعیان)

روایت شده با اسناد از عبدالرحمان بن سالم از پدرش که می گوید: وقتی که امام صادق علیه السلام به نزد منصور دوانقی آمد، ابو حنفیه به جمعی از اصحابش گفت: برویم به نزد امام رافضه (امام شیعیان) و از آن در مورد چیزهایی سؤال کنیم تا در مورد آن ها آگاه شویم.

به نزد امام صادق علیه السلام آمدند قبل از این که سخنی و یا پرسشی بکنند، امام علیه السلام به ابو حنفیه فرمود: ای نعمان تو را قسم می دهم به خدا که به من گواه بدهی در مورد چیزی که می خواهیم به تو بگویم آیا تو به دوستان و اصحاب خود نگفتی که به نزد امام رافضه برویم تا از او در مورد چیزهایی سؤال کنیم تا از آن آگاه بشویم.

عرض کرد: آری چنین گفتم. سپس امام فرمودند: آن چه که می خواهی سؤال کن. (1)

(هفتاد هزار زبان)

روایت شده با اسناد از احمد بن فارسی از پدرش که می گوید: روزی جمعی اهل خراسان به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدند قبل از این که آن ها چیزی بگویند به آن ها فرمود:

«من جمع مالا عذبه الله علی مقداره»

به ایشان عرض کردند: که ما فارسی هستیم و عربی یاد نگرفته ایم. منظور شما چیست؟

ایشان با زبان فارسی و آن هم به لهجه غلیظ خراسانی فرمودند:

«هرکس مالی از راه حرام جمع کند خداوند به اندازه آن مال او را عذاب می دهد.»

ص: 300

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

سپس فرمود: خداوند متعال دو شهری آفریده که یکی در مشرق و دیگری در مغرب که دور آن شهر با دیواری آهنی کشیده شده است که هر کدام دارای هزار در از طلا که دارد که از هر در هفتاد هزار نفر وارد می شوند که هر کدام با یک زبان و لهجه که می خواهند حرف می زنند و به راستی که من تمام آن لغات و آن چه در آن است و اطراف آن دو شهر است می دانم و نیز پدرانم و فرزندانم (امامان معصوم) نیز چنین می دانند. (1)

(مصافحه فرشتگان)

روایت شده با اسناد از مسمع که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم و عرض کردم: ای سرورم وقتی که مریض و بیمار شدم از هر غذایی برایم می آوردند و یا مرا به جایی دعوت می کردند و از آن غذا

می خوردم و اذیت می شدم ولی هنگامی که از غذای شما خوردم اذیت نمی شدم چرا چنین می باشد؟

فرمودند: تو در نزد کسانی غذا می خوری (اهل بیت علیهما السلام) که فرشتگان با آن در روی فرش های منزلشان مصافحه می کنند.

عرض کردم: آیا آن ها به نزد شما می آیند؟

فرمودند: آن ها به فرزندان و کودکان ما لطف دارند. (2)

کاظم علیه السلام

(گردنبند حضرت موسی)

روایت شده با اسناد از مفضل بن عمر که می گوید: روزی نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که فرزند برومندش امام موسی کاظم علیه السلام به نزد ما آمد در حالی که گردن بندی از پر بر گردن داشت. ایشان را بغل کردم و بوسیدم.

ص: 301

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله.

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله.

سپس به امام صادق علیه السلام عرض کردم: ای سرورم این گردن بند حضرت موسیٰ کاظم علیه السلام چیست؟

فرمود: این پرها از بال های فرشتگان می باشد.

عرض کردم: آیا آن ها به نزد شما می آیند؟

فرمودند: بله به راستی که فرشتگان به نزد ما می آیند و روی فرش های منزلمان راه می روند و این گردن بند را که دیدی از پر فرشتگان است.

(1)

(فرشتگان در نزد ما هستند)

روایت شده با اسناد از ابن بکیر که می گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمودند: به راستی که فرشتگان بر ما نازل می شوند و روی فرشته های منزل ما راه می روند و می نشینند و نیز در وقت صبحانه و نهار و شام به نزد ما می آیند و میوه های بهشتی و... را می آورند و نیز بال های خود را برای ما پهن می کنند و ما را در مقابل حیوانات درنده و... محافظت می کنند و نیز در هنگام فریضه نماز پنج گانه به نزد ما می آیند و پشت سر ما نماز می خوانند و هیچ شب و روز نمی گذرد مگر این که فرشتگان در نزد ما می باشند و آن چه که در زمین و آسمان اتفاق افتاد به ما خبر می دهند و به راستی که ما به آن چه که در آسمان ها و زمین ها و جهانیان اتفاق می افتد باخبر هستیم. (2)

(فرشتگان مزاحم رفت و آمد ما هستند)

روایت شده با اسناد از عمار بن موسی الساباطی که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام همراه جمعی از دوستان مشرف شدیم. در منزل ایشان یک پارچه رنگارنگی دیدیم که از پر درست شده بود دوستان به ایشان عرض کردند: ای سرور

ص: 302

1- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله.

2- همان

ما این پارچه پر چیست؟

فرمودند: این از پره‌های فرشتگان می‌ریزد که آن را جمع کرده و به این صورت در آوریم که آن را روی فرش‌های خود انداختیم.

عرض کردم: آیا فرشتگان به نزد شما می‌آیند؟

فرمودند: در همه اوقات به نزد ما می‌آیند و مزاحم رفت و آمد ما می‌شوند. (1)

(نخل حضرت مریم علیها السلام)

روایت شده با اسناد از حفص بن غیاث که می‌گوید: همراه امام صادق علیه السلام در باغ‌ها و نخلستان‌های کوفه قدم می‌زدیم تا وقتی که به نزدیک نخلی رسیدیم. در آن جا امام دو رکعت نماز خواندند. سپس به سجده رفت که در سجده اش تسبیح می‌کرد. با دقت تسبیح ایشان را شمردم. دیدم که ایشان پانصد بار تسبیح کردند. سپس بلند شد و رو به نخل کرد و دعا نمود. سپس فرمود: ای حفص این نخل همان نخلی است که حضرت مریم علیها السلام در این جا آمد و خداوند به او فرمود که این نخل را تکان بده تا رطب تازه برای تو بریزد.

(2)

(کمر درد)

روایت شده با اسناد که مردی به نزد امام صادق علیه السلام آمد در حالی که فرزندش به کمر درد شدیدی مبتلا شده بود و از شدت کمر درد ناله می‌کرد. پدر آن پسر التماس کرد که برای شفای فرزندش دعا کند یا کاری کنید که پسر خوب شود. امام صادق علیه السلام دست مبارک خود را بر کمر آن پسر گذاشت و آن را کشید و به اذن

ص: 303

1- همان

2- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله.

(عاقبت دشنام دهنده)

روایت شده با اسناد از ابن صباح الکنانی که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم و عرض کردم: ای سرور و مولای من به راستی که مردی از قبیله حمدان همسایه ماست. هرگاه با دوستان و برادرانم در مورد فضائل و کرامات امیر المؤمنین و سید الموحدین امام علی ابن ابی طالب علیه السلام سخن در میان بگذاریم او سخن ما را قطع کرده و امام علی علیه السلام را دشنام می دهد، آیا اجازه می دهی آن ملعون را از بین ببرم؟

امام صادق علیه السلام فرمودند: آیا تو چنین کاری می کنی؟

عرض کردم: اگر اجازه بدهید اول او را از این کار منع می کنم و اگر قبول نکرد با این شمشیرم گردن او را می زنم.

امام صادق علیه السلام فرمودند: این قتل نفس است و خدا و رسولش از این کار منع کرده اند. پس او را به کسی واگذار که او خوب می داند با او چکار کند.

راوی می گوید: از مدینه به کوفه باز گشتم. هجده روز از باز گشتنم نگذشته بود که شخصی به نزد آمد در حالی که من مشغول خواندن نماز صبح و تعقیبات آن بودم که آن مرد به من گفت: ای ابا صباح بشارت، بشارت به او گفتم. خداوند به تو بشارت دهد چه شده است که این قدر خوشحال هستی؟

جعده بن عبد الله همان دشنام دهنده امام علی علیه السلام دیشب به درک واصل شد. دیشب او در اتاق پذیرایی منزل خود خوابیده بود. وقتی که خواستند او را برای نماز صبح بیدار کنند او را صدا زدند ولی بیدار نشد. پس به نزد او رفتند، او را مرده دیدند در حالی که بدنش مانند بادکنک باد شده بود خواستند او را بلند کنند،

ص: 304

یک باره مانند بادکنک ترکید و تکه تکه شد و در اتاق پخش شد. مجبور شدند او را با بیل جمع کنند و داخل گونی بگذارند. وقتی که او را بلند کردند دیدند که جای او سیاه شده است و این همان عاقبت دشنام دهنده به امام علی علیه السلام بود. راوی می گوید: در همان وقت دانستم که امام صادق علیه السلام به من فرموده بود آن شخص کسی نیست جز خدای تبارک و تعالی و امام صادق علیه السلام از به درک رسیدن آن ملعون باخبر بود. (1)

(خیمه ها)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام بودم که ایشان با پای مبارک خود به زمین زد و یک باره در آن جا دریایی آشکار شد که در آن دریا کشتی هایی از نقره و... بود. ایشان بر یکی از کشتی ها سوار شدند و به من فرمودند: تو نیز سوار شو. من نیز همراه ایشان سوار بر کشتی شدم و کشتی به حرکت در آمد، بدون این که کسی آن را به حرکت در بیاورد، هم چنان کشتی حرکت می کرد تا وقتی که به جزیره ای که در وسط دریا قرار داشت رسیدیم. در آن جزیره خیمه هایی از نقره بود. امام از کشتی پایین آمد و به نزد آن خیمه ها رفت و مدتی بعد به کشتی بازگشت.

به من فرمود: آیا خیمه ها را دیدی؟

عرض کردم: بله.

فرمود: خیمه اولی مال حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم و رسول خداست و خیمه دوم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و سومی مال فاطمه زهرا علیها السلام و چهارمی مال حضرت خدیجه علیها السلام و پنجمی مال امام حسن علیه السلام و ششمی مال امام حسین علیه السلام و هفتمی مال جدّم امام سجاد علیه السلام و هشتمی مال پدرم امام محمد باقر علیه السلام و نهمی مال من بود. هر وقت که یکی از ما امامان از دنیا برود در این خیمه ها ساکن خواهد شد. (2)

ص: 305

1- تهذیب ابو جعفر طوسی رحمه الله.

2- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رضی الله عنه.

روایت شده با اسناد از عبد الله بن وهب که می گوید: شنیدم لیث بن سعد می گوید: در سال صد و سیزده هجری قمری به حج رفتیم، روزی در مکه بعد از نماز ظهر و عصر به طرف کوه ابو قبیس رفتیم، وقتی که بالای کوه رفتیم، مردی را دیدیم که دستان خود را به سوی آسمان برده بود و شنیدیم در دعایش می گفت: یا ربّ، یا ربّ، یا ربّ... یا ربّا، یا ربّا، یا ربّا... یا الله، یا الله... یا حیّ، یا حیّ، یا حیّ... یا رحیم، یا رحیم یا رحیم.

و هر ذکر را می گفت تا وقتی که نفسش بند می آمد و نیز شنیدم هفت بار یا رحمان، یا رحمان گفت، سپس شنیدم گفت: خدایا من دوست دارم از این انگور بخورم. پس به من نیز از آن عطا فرما خدایا به راستی که لباس هایم کهنه شدند، پس لباس جدید به من عطا فرما.

لیث بن سعد می گوید: به خدا قسم هنوز دعای آن مرد به اتمام نرسیده بود که یک سبد پر از انگور همراه لباس جدید و نوپایین آمد در حالی که در آن زمان فصل انگور نبود هنگامی که خواست از آن انگور بخورد به او گفتم: دست نگهدار به راستی که من در انگور با تو شریک هستم.

آن مرد گفت: چرا؟

به او گفتم: برای این که شما دعا می کردی و من آمین می گفتم. آن مرد گفت: بیا و از انگور بخور ولی از آن با خود نبر. نزدیک شدم و از آن انگور خوردم که تا بحال چنین انگوری نخورده بودم و آن انگور هسته نداشت و ایشان نیز می خوردند تا وقتی که سیر شدند.

با دقت به سبد انگور نگاه کردم و با تعجب دیدم که هیچ دانه از آن کم نشده بود در حالی که خیلی از آن خورده بودیم.

سپس آن مرد به من گفت: یکی از این دو لباس را بر دار.

به او گفتم: نیازی به لباس ندارم.

به من گفت پس صورتت را از من برگردان تا لباس بپوشم. رویم را برگرداندم و ایشان لباس کهنه را از تن در آورد و لباس نورا پوشید و لباس های کهنه را در دست گرفت و از کوه پایین آمد. در راه پیر مردی به نزد او آمد و گفت: به من لباس بده.

خداوند تو را بپوشاند و نیز لباس کهنه را به آن پیر مرد داد و رفت.

به نزد پیر مرد رفتم و به او گفتم: این شخص کیست؟

پیر مرد گفت: ایشان امام صادق جعفر بن محمد علیه السلام می باشند.

لیث بن سعد می گوید: به دنبال امام صادق علیه السلام رفتم ولی ایشان را پیدا نکردم. (1)

(دیوان شیعه)

روایت شده با اسناد از علی بن ابو حمزه که می گوید: روزی دست ابو بصیر را گرفتم و او را به نزد امام صادق علیه السلام بردم. در راه او به من گفته بود هیچ حرفی یا سخنی نزن و در منزل امام صادق علیه السلام را نزن و فقط گوش کن و ببین چه می شود تا وقتی که خود امام اجازه بدهد.

راوی می گوید: نزد منزل امام صادق علیه السلام رسیدیم. ابو بصیر صدایش را صاف کرد. داخل منزل شنیدم که امام صادق علیه السلام به کنیز خود فرمود: ای کنیز در را روی ابا محمد باز کن، کنیز نیز در را باز کرد و ما وارد منزل شدیم. در کنار امام صادق علیه السلام جوانی نشسته بود و مقابل ایشان یک کتاب ضخیم و بزرگ دیده می شد.

امام صادق علیه السلام به آن کتاب مدتی خیره شده بود سپس رو کرد به من و فرمود: آیا توفلانی هستی؟

ص: 307

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله و نیز علامه بحرانی مؤلف کتاب مدینة المعاجز این روایت را در جای دیگر در این کتاب نقل کرده است که یکی از آن ها در معجزة صد و شصت و شش نقل از مناقب الفاخرة سید مرتضی رحمه الله و دیگری را در معجزة دویست و بیست و دو از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام و صد و سی و دو نقل از کتاب مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله ذکر کرده است. (مترجم و محقق).

عرض کردم: بله فدایت شوم.

و هم چنان نیز این طور می فرمود: آیا تو فلانی هستی؟

عرض می کردم: بله. بعد از پرسش و... از نزد ایشان خداحافظی کردیم. شب آن روز را در نزد ابو بصیر ماندم. به او گفتم: از حرف های امام صادق علیه السلام تعجب کردم و هرگاه به من می فرمود: تو فلانی هستی؟ بدنم به لرزه در می آمد و فکر می کنم خطایی از من سرزده که امام چنین به من می فرمود.

راوی می گوید: در آن وقت ابو بصیر دست خود را به پیشانی زد و گفت: وای بر تو چنین نیست بلکه آن کتاب و صحیفه ای که دیدی دیوان شیعه بود. اگر در آن جا به من می گفتی به ایشان می گفتم که اسم تو را در دیوان به تو نشان دهد. (1)

(جاری شدن چشمه)

روایت شده با اسناد از داود بن الکثیر الرقی که می گوید: روزی همراه امام صادق علیه السلام به حج رفته بودم وقتی که هنگام ظهر رسید خواستیم فریضه نماز ظهر را بخوانیم در یک زمین خشک و بی علف و آب منزل کردیم.

ایشان به من فرمود: از راه کمی دور شویم تا نماز ظهر را بخوانیم. کمی از راه دور شدیم یک باره امام صادق علیه السلام را دیدم که با پای مبارک خود به زمین زد و از آن چشمه ای آب شیرین و گوارا جاری شد.

ایشان از آن آب نوشیدند و سپس وضو گرفتند و به من نیز فرمود: وضو بگیرم، من نیز وضو گرفتم و سپس به امامت ایشان نماز ظهر را خواندیم. بعد از اتمام نماز به راه خود ادامه دادیم تا وقتی که به یک تنه نخل پوسیده و خشک رسیدیم.

رو کرد به من و فرمود: آیا دوست داری از این تنه نخل پوسیده و خشک رطب به تو بدهم؟

ص: 308

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

ایشان با دست مبارک خود به آن تنه نخل خشک و پوسیده کشید. یک باره دیدم آن نخل سر سبز شد و رطب در آن نمایان شد. سپس امام دست مبارک خود را بالا برد و دست آن دراز شد تا وقتی که به خوشه های نخل رسید. سپس از آن نخل چید و سی و دو نوع رطب به من داد و من از آن خوردم و ایشان نیز از آن خوردند. سپس بار دیگر دست روی آن نخل کشید و خطاب به من آن فرمود: همان گونه که بودی بر گرد و آن نخل نیز خشک و پوسیده شد همان گونه که بود. (1)

(خشک شدن دست)

روایت شده با اسناد از حسن بن محبوب از محمد بن سنان از مفضل بن عمر که می گوید: روزی با امام صادق علیه السلام راه می رفتم در راه به نزد شخصی که سوار بر اسب بود رسیدیم. آن شخص تازیان های در دست داشت، پس تازیانه را بلند کرد و خواست پای امام صادق علیه السلام را بزند.

امام صادق علیه السلام با گوشه چشم به او نگاه کرد و به اذن خدای تبارک و تعالی دست آن شخص خشک شد در حالی که تازیانه در دست او بود. آن شخص وقتی که چنین دید التماس و خواهش می کرد و گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مرا رحم کن. ببخشید اشتباه کردم. امام نیز با گوشه چشم به او نگاه کرد و به اذن خدای تبارک و تعالی دست او خوب شد. (2)

ص: 309

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله و نیز مؤلف کتاب مدينة المعاجز علامه بحرانی این روایت را در جای دیگر این کتاب در معجزه صد و بیست و نه از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام نقل از مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله ذکر کرده است. (مترجم و محقق).

2- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رضی الله عنه.

روایت شده با اسناد از سدیر الصیرفی که می گوید: شبی در رؤیای صادق رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم که در نزد ایشان طبقی بود که روی آن پارچه گذاشته بودند. نزدیک شدم و سلام کردم و ایشان نیز جواب سلامم را دادند سپس پارچه را از آن طبق برداشت که در آن طبق رطب بود و ایشان از آن رطب تناول نمود و به ایشان عرض کردم: به من نیز از رطب بدهید. ایشان نیز یک دانه رطب برداشت و به من داد، من نیز آن را خوردم. دوباره خواستم به من داد و من نیز آن را خوردم، هم چنان می خواستم و ایشان می دادند تا وقتی که هشت دانه شدند. دوباره خواستم ولی به من نداد و به من فرمود: برای تو کافی است.

از خواب بیدار شدم و صبح به نزد امام صادق علیه السلام رفتم در نزد ایشان نیز مانند آن طبقی که در خواب دیدم بود که با پارچه ای پوشیده بود. سلام کردم و ایشان جواب سلامم را داد و سپس در نزد ایشان نشستم. ایشان روپوش طبق را برداشت و دیدم در آن نیز مانند آن طبقی که دیده بودم رطب بود همانند آن ایشان مانند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که در خواب دیده بودم از آن رطب خوردم. من به ایشان عرض کردم: به من بدهید.

ایشان نیز از آن رطب یک دانه داد و من آن را خوردم و هم چنان از آن رطب درخواست می کردم و ایشان دانه به دانه می داد تا وقتی که هشت تا شدند. باز خواستم ولی ایشان به من نداد و فرمود: اگر جدّم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به تو زیادتر از این می داد من نیز به تو می دادم.

راوی می گوید: گویا ایشان خوابم را دیده بود. (1)

(عرضه شدن اعمال)

روایت شده با اسناد از داود بن الکثیر الرقی که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام نشستیم بودم که امام صادق علیه السلام به من فرمود: به راستی که اعمال تو در روز پنجشنبه به من عرضه شد. وقتی که به اعمال نگاه کردم دیدم که تو هدیه ای (حواله ای) برای پسر عمویت فرستادی و از این کارت بسیار خوشحال و مسرور شدم.

راوی می گوید: پسر عمویی داشتم که با من دشمنی می کرد. شنیدم که فرزندانش و خانواده اش در فقر به سر می برند قبل از این که به مکه عازم شوم سفارش کردم که به آن ها چیزی بدهند و هدیه ای برای آن ها فرستادم. وقتی که به مدینه آمدم امام صادق علیه السلام از کاری که کرده بودم مرا با خبر کرد در حالی که به هیچ کس در مورد آن کار نگفته بودم. (1)

(مس فروش)

روایت شده با اسناد از طرخان النحاس (مس فروش) که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام در حیره مشرف شدم. به من فرمود: کارت چیست؟

عرض کردم: مس گر و مس فروش هستم.

فرمود: یک قاطر به این اوصاف برایم بخر.

راوی می گوید: هر چقدر گشتم چنین قاطری با آن اوصافی که فرموده بود پیدا نکردم تا وقتی که ناامید شدم. در آن وقت قاطری به همان اوصاف دیدم. به نزد صاحب قاطر رفتم و آن را از او خریدم و به نزد امام صادق علیه السلام آوردم و عرض کردم: ای سرورم این همان قاطری که می خواستید.

ص: 311

1- امالی شیخ طوسی رضی الله عنه نقل از شیخ مفید رحمه الله، مجالس شیخ مفید رحمه الله.

سپس عرض کردم: فدایت شوم برایم دعا کن.

ایشان چنین دعا می کرد و فرمود: خداوند فرزندان را زیاد بگرداند.

راوی می گوید: به خدا قسم به خاطر دعای پر برکت امام صادق علیه السلام کسی در کوفه مانند من فرزندی به دنیا نیاورد. (1)

(اشک کوه)

روایت شده با اسناد از امام صادق علیه السلام که فرمود: روزی در نزد منصور دوانقی بودم که بسته ای به نزد او آوردند. منصور آن بسته را باز کرد و از آن چیزی در آورد و به من گفت: ای ابا عبد الله علیه السلام آیا می دانی این چیست؟

به او گفتم: چیست؟

گفت: این چیزی است که از پشت آفریقا از کوهی می باشد که می گویند در هر سال قطره ای از کوه بیرون می آید و منجمد می شود و این همان قطرات می باشند و می گوید: هرکس با این قطرات چشمانش را سرمه بکشد، چشمانش قوی می شوند.

به او گفتم: آیا می خواهی اوصاف آن کوه و مکانش را به تو بگویم؟

گفت: پس چرا از من سؤال می کنی؟

به او گفتم: حالا؟

گفت: داستانش چیست؟

به او گفتم: این کوهی است که یکی از پیامبران بنی اسرائیل از دست قومش فرار کرد و بالای این کوه رفت و در آن جا مشغول عبادت خداوند بود. مدتی بعد قومش او را پیدا کردند و آن پیامبر بزرگوار را بالای همان کوه به شهادت رساندند و این کوه به خاطر آن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم اشک می ریزد و این قطرات اشک کوه می باشد و در طرف دیگر کوه چشمه ای است که در شب و روز جاری می شود ولی دست هیچ کس به آن نمی رسد. (2)

ص: 312

1- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رضی الله عنه.

2- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله، مناقب ابن شهر آشوب با کمی تفاوت حلب الاثمة ابن بسطام.

(دو بره آهو)

روایت شده با اسناد از سلیمان بن خالد که می گوید: روزی همراه امام صادق علیه السلام در حوالی مدینه راه می رفتیم که در آن وقت آهوئی به نزد امام صادق علیه السلام آمد و دست خود را تکان می داد، شنیدم امام علیه السلام به او فرمود: ان شاء الله انجام خواهم داد.

سپس آن آهورفت و امام به طرف ما رو کرد و فرمود: آیا می دانید که این آهو چه گفت؟

عرض کردم: خدا و رسولش و فرزند رسولش بهتر می دانند.

فرمود: این آهو می گوید: بعضی از اهالی مدینه تله هایی برای شکار گذاشتند که دو بره من در تورهای آن ها گیر افتادند و آن ها را با خود بردند و نیز قسم خورد که به آن ها شیر نداده و فقط می خواهد به آن ها شیر بدهد تا گرسنه نمانند و سپس آن ها را به آن کسی که شکار کرده پس می دهد. من نیز او را قسم دادم که چنین کاری انجام دهد.

من نیز به او گفتم: انشاء الله آن چه که خواستی انجام می دهم.

راوی می گوید: گفت این سنت شما همانند سنت سلیمان بن داود علیه السلام می باشد، پس ساکت شد. (1)

(مرگ هشام بن عبدالملک)

روایت شده با اسناد از عروة بن موسی الجعفی که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام با جمعی از دوستان بودیم که با هم حرف می زدیم. یک باره امام علیه السلام فرمودند: به راستی که هشام بن عبدالملک به درک واصل شد و او را خاک کردند.

عرض کردیم: چه وقت به درک واصل شد؟

ص: 313

1- اختصاص شیخ مفید رحمه الله.

فرمود: سه روز پیش.

راوی می گوید: در مورد به درک واصل شدن هشام بن عبدالملک تحقیق کردیم. با خیر شدیم که همان روزی که امام صادق علیه السلام فرموده بودند به درک واصل شده بود. (1)

(زکات یا صله)

روایت شده با اسناد از محمد بن ابی حمزه ثمالی رحمه الله از ابی حمزه ثمالی رحمه الله از ابو بصیر رضی الله عنه که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که شعيب العرقوفی در حالی که در دستش کیسه ای بود وارد شد. در آن کیسه سکه های دینار بود و آن را تقدیم امام صادق علیه السلام کرد.

امام علیه السلام به او فرمود: آیا این سکه ها زکات یا صله (هدیه) است؟

شعيب مکثی کرد و سپس گفت: هم زکات و هم صله.

امام صادق علیه السلام یک مشت از آن سکه ها را برداشت و فرمود: هیچ احتیاجی به زکات ندارم و بقیه سکه ها را به شعيب داد و سپس شعيب از نزد ایشان مرخص شد و رفت. من دنبال او رفتم و به او گفتم: چقدر از آن سکه ها زکات بود؟

شعيب گفت: با دقت سکه های باقی مانده را شمردم و دیدم که این سکه های باقی مانده همان زکاتی بود که جمع کرده بودم بدون این که سکه ای کم و یا بیشتر شود. (2)

ص: 314

1- اختصاص شیخ مفید رحمه الله و بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رضی الله عنه و اعلام الوری علامه ابو علی طبرسی رضی الله عنه.

2- اعلام الوری علامه ابو علی طبرسی رضی الله عنه نقل از کتاب نوادر العلیمة.

روایت شده با اسناد از حسن بن محبوب از معاویه بن وهب که می گوید: روزی همراه امام صادق علیه السلام راه می رفتم در حالی که ایشان سوار بر الاغی بود. وقتی که به نزدیکی بازاری رسیدیم ایشان از الاغ پایین آمد و سجده کرد و سجود ایشان به طول کشید. سپس ساعتی بعد بلند و به ایشان عرض کردم: فدایت شوم دیدم که شما از الاغ پایین آمدید و در کنار بازار سجده کردید؟

فرمودند: نعمت های خداوند را به یاد آوردم و سجده کردم.

عرض کردم: این همه مکان چرا کنار بازاری که محل رفت و آمد مردم می باشد سجده کردید؟!

فرمود: به راستی که کسی از آن ها مرا نمی بیند. (1)

(در گذشت عبد الله بن محمد باقر علیه السلام)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمودند: قبل از این که پدرم امام محمد باقر علیه السلام به شهادت برسد به من فرمود: فرزندم تو مرا غسل و کفن و دفنم کن. زیرا فقط امام

می تواند امام را غسل و کفن و دفن کند و نیز فرمود: ای فرزند برومند من به راستی که بعد از من برادرت عبد الله ادعای امامت خواهد کرد. او را به حال خود واگذار که به راستی او اولین کسی خواهد بود که من را ملاقات خواهد کرد.

سپس امام صادق علیه السلام فرمود: ای ابو بصیر به راستی که برادرم عبد الله یک سال بعد از دنیا خواهد رفت.

راوی می گوید: در روزی که امام صادق علیه السلام معین کرده بود عبد الله بن محمد

(شناخت منزلت امام)

روایت شده با اسناد از عبد الرحمان بن الحجاج که می گوید: روزی همراه امام صادق علیه السلام در راه بین مدینه و مکه بودیم که به ایشان عرض کردم: ای سرورم، ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فدایت شوم مقام و منزلت کسی که مقام و منزلت امام خود را بشناسد و آن را بزرگ بشمارد چیست؟

راوی می گوید: مقابل ما کوهی بود که امام فرمود: اگر آن شخص با همان اوصافی که گفתי به این کوه بگوید: ای کوه بسوی من بیا، کوه از او اطاعت خواهد کرد و بسوی او حرکت می کند.

راوی می گوید: یک باره دیدم کوه به حرکت در آمد. به خدا قسم دیدم که کوه حرکت کرد.

امام به آن کوه فرمود: با تو نبودم سر جاییت بر گرد و کوه نیز برگشت. (2)

(گریه فرشتگان)

روایت شده با اسناد از صفوان الجمال که می گوید: روزی همراه امام صادق علیه السلام از مدینه به طرف مکه راه می رفتیم یک باره دیدم که ایشان پریشان و محزون و ناراحت شد. از ایشان سؤال کردم: چرا پریشان و ناراحت شدی؟

فرمود: اگر چیزی که من می شنوم می شنیدی مرا فراموش می کردی و از من چنین سؤالی نمی پرسیدی؟

عرض کردم: مگر چه چیزی می شنوید؟

ص: 316

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

2- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رحمه الله، خرائج قطب الدین راوندی رحمه الله.

فرمود: صدای لعن و نفرین فرشتگان بر قاتلین امام علی بن ابی طالب علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و فرزندانشان و نیز گریه اجنه و گریه کردن فرشتگان در اطراف بارگاه ملکوتی ایشان و شدت حزن و اندوه آن ها، پس چگونه با دیدن و شنیدن آن از خوردن و آشامیدن و خوابیدن و... لذت ببرد. (1)

(کنیز)

روایت شده با اسناد که مردی از خراسان کنیزی برای امام صادق علیه السلام آورد. امام صادق علیه السلام از آن مرد خراسانی پرسید: فلان شخص چکار کرده است؟ مرد خراسانی گفت: نمی دانم.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: ولی من می دانم. فلان شخص کنیزی همراه تو فرستاده تا آن را به نزدم بیاوری، به راستی که من هیچ احتیاجی به آن کنیز ندارم.

مرد خراسانی گفت چرا؟

فرمود: به راستی که تو خیانت کردی و در فلان جا چنین و چنان کردی.

آن مرد خراسانی بسیار متحیر و متعجب شده بود، زیرا امام به او چیزی فرمود که انجام داده بود، در حالی که هیچ کس از آن موضوع باخبر نبود و دیگر ساکت شد و از نزد امام صادق علیه السلام مرخص شد و رفت. (2)

(تشتی پر از سکه)

روایت شده با اسناد از یکی از اصحاب که می گوید: روزی پولی برای امام صادق علیه السلام آوردم و در دلم پنداشتم که پول زیادی برای ایشان آوردم. وقتی وارد

ص: 317

1- کامل الزیارات ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه رضی الله عنه.

2- خرائج قطب الدین راوندی رحمه الله و نیز علامه بحرانی این روایت را در جای دیگر در معجزه صد و نوزده از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام نقل از کتاب الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله ذکر کرده است. (مترجم و محقق).

منزل امام صادق علیه السلام شدم، امام رو کرد به غلام خود و فرمود: فلان تشت را بیاور. آن غلام نیز تشتی که در گوشه اتاق بود آورد. امام صادق علیه السلام زیر لبان مبارک خود زمزمه ای کرد و یک باره دیدم آن تشت پر از سکه های طلا و نقره شد.

سپس امام صادق علیه السلام به من فرمود: هیچ احتیاجی به مال و ثروت شما نداریم جز این که می خواهیم مال و ثروت شما را پاک و پاکیزه گردانیم. (1)

(بز و کبک)

روایت شده با اسناد از صفوان بن یحیی از جابر بن یزید جعفی که می گوید: همراه امام صادق علیه السلام راه می رفتیم در راه یک نفر را دیدیم که بز را خوابانده می خواست آن را سر ببرد. وقتی که آن بز امام را دید شروع کرد به سر و صدا کردن.

امام صادق علیه السلام به آن مرد فرمود: این بز را چقدر می فروشی؟

آن مرد گفت: چهار سکه.

امام صادق علیه السلام چهار سکه به مرد داد و بز را آزاد کرد.

راوی می گوید: از آن جا گذشتیم کمی راه رفته بودیم که صدای کبکی را شنیدیم و امام رو کرد به طرف صدا و دید همان مرد کبکی را گرفته می خواهد سر آن را ببرد. به نزد آن برگشت و به او فرمود: این کبک را چقدر

می فروشی؟

گفت: این قدر.

امام به او چند سکه داد و کبک را نیز آزاد کرد. راوی می گوید: وقتی که چنین کاری از امام دیدم بسیار تعجب کردم و از ایشان پرسیدم: ای سرورم چیز عجیبی از شما دیدم.

فرمودند: بله، آن مرد خواست بز را بکشد؟ وقتی بز مرا دید به من گفت: به خدا و به شما اهل بیت علیهما السلام پناه می برم که مرا نجات دهی و من نیز چنین کردم و آن کبک

ص: 318

وقتی که دید بز چنین گفت به من التماس کرد و من آن را آزاد کردم.

سپس فرمود: اگر شیعیان ما استقامت می کردند می توانستند سخن پرندگان و... را بشنوند. (1)

(نام چهارده معصوم)

روایت شده با اسناد از محمد بن مسلم که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام بودم که معلی بن خنیس با گریه وارد مجلس امام شد. امام صادق علیه السلام به او فرمود: چرا گریه می کنی؟

عرض کرد: در نزد جماعتی نشسته بودم که در مورد شما چنین و چنان می گویند.

امام صادق علیه السلام مکثی کرد، سپس فرمود: طبقی رطب بیاورند به نزد ایشان آوردند، ایشان رطبی از آن بر داشتند و تناول نمودند. سپس هسته آن را داخل زمین کاشتند، در همان لحظه آن هسته خرما به اذن خدای تبارک و تعالی سبز شده و نخل باردار شد.

امام صادق علیه السلام رطبی از آن نخل چید و هسته آن را به معلی داد و به او فرمود: ببین روی این هسته چه نوشته شده است؟

معلی روی آن هسته را خواند که در آن نوشته شده بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، لا اله الا الله محمد، رسول الله، على المرتضى، الحسن والحسين و على بن الحسين و محمد بن على و جعفر بن محمد و موسى بن جعفر و على بن موسى و محمد بن على و على بن محمد و حسن بن على و المهدي بن الحسن» (2)

ص: 319

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله.

2- نوادر شیخ راوندی رحمه الله.

(انار و انگور)

روایت شده با اسناد از داود بن کثیر الرقی که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که فرزندش موسی بن جعفر علیه السلام آمد. امام به فرزندش فرمود: چگونه صبح کردی؟

عرض کرد: در پناه خدا و در نعمت خدا و در حالی که انگور و انار دوست دارم. داود می گوید: گفتم: سبحان الله! فصل زمستان است و انگور و انار وجود ندارد، گویا امام صادق علیه السلام فکرم را خوانده بود.

فرمودند: به راستی که خداوند به همه چیز قادر و توانا است. «ان الله قادر على كل شيء»

ای داود وارد باغ شو و انگور و انار برایم بیاور.

راوی می گوید: وارد باغ شدم. یک درختی در آن جا دیدم که بر روی یکی از شاخه هایش خوشه انگور و بر دیگری انار بود. در دلم گفتم: ایمان آوردم به علم غیب و آشکار شما. سپس آن خوشه انگور و دانه انار را چیدم و به نزد امام آوردم و امام آن را به فرزندش موسی بن جعفر علیه السلام داد. سپس امام فرمودند: به خدا قسم این میوه ها بهتر و با ارزش تر از میوه هایی که خداوند متعال به مریم بنت عمران علیه السلام می داد زیرا این میوه ها از بهشت اعلی

(فردوس اعلی) می باشد. (1)

(بنده خدا هستیم)

روایت شده با اسناد از حسن بن سعید از عبد العزیز که می گوید: من در مورد اهل بیت علیهما السلام و عجایبی که از آن ها دیده بودم آن ها را پروردگار خود می خواندم. روزی به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم. امام به من فرمود: آبی بیاور تا وضو بگیرم. آبی

ص: 320

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله، ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه.

برای ایشان آوردم و ایشان وضو گرفتند.

با خود گفتم: فکر نکردم که شخصی او را نسبت خدایی و پروردگاری قرار داد وضو بگیرد؟

وقتی که از وضو گرفتن فارغ شد فرمود: بار سنگینی بر دوش کسی قرار نده که اگر چنین کردی آن شخص به هلاکت می رسد به راستی که ما بندگان هستیم که خداوند ما را آفریده که ما را برای عبادت کردن از او آفریده است. (1)

(ماه ربیعہ)

روایت شده با اسناد از علی بن اسماعیل که می گوید: روزی اسحاق بن عمار به نزد امام صادق علیه السلام رفت و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که برای من ثروتی و مالی است که با آن خرید و فروش می کنم و از این می ترسم که بر من اتفاقی بیفتد و نتوانم اموال و امانت های مردم را به آن ها پس بدهم چه باید کنم؟

امام صادق علیه السلام به او فرمود: اموال و امانت های خودت و مردم را در ماه ربیع جمع کن و امانت های مردم را به آن ها پس بده زیرا در این ماه خواهی رفت.

راوی می گوید: اسحاق بن عمار تمام دارایی خودش را در ماه ربیع جمع کرد و آن چه که حق مردم و امانت و... داشت به آن ها پس داد و در آخر همان ماه از دنیا رفت. (2)

(زید بن علی علیه السلام)

روایت شده با اسناد از یزید بن خلف که می گوید: نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که در مورد زید بن علی علیه السلام در گفت و گو می کردیم. ایشان فرمود: گویا عمویم زید را می بینم که به طرف عراق حرکت

می کند و در عراق دو روز می ماند و سپس در

ص: 321

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله.

2- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

روز سوم او را خواهند کشت و سر از تن او جدا می کنند و سرش را در تمام شهرها می گردانند. سپس سرش را در این جا می آورند.

راوی می گوید: وقتی که امام فرمودند سر را در این جا قرار می دهند با دقت نگاه کردم و جایی که اشاره کرده بودند در ذهنم حفظ کردم. به خدا قسم مدتی نگذشت که در همان جایی که فرموده بودند سر زید بن علی علیه السلام را آوردند و روی آن گذاشتند. (1)

(درختان سرسبز)

روایت شده با اسناد از داود الرقی که می گوید: همراه امام صادق علیه السلام از مدینه به طرف مکه حرکت می کردیم در راه به یک صحرای خشک و بدون علف رسیدیم. وقتی که به آن جا رسیدیم وقت نماز ظهر بود. به من فرمود: از جاده دور شویم و وضو بگیریم تا نماز بخوانیم.

عرض کردم: ای مولای من به راستی که این زمین لعن شده است و هیچ آبی در آن وجود ندارد.

امام فرمود: من به تو چنین می گویم. اطاعت کردم و با هم آن طرف جاده رفتیم. یک باره با تعجب دیدم که در آن جا چشمه جوشان و درختان سرسبز بود. از اسب های خود پایین آمدیم و وضو گرفتیم و نماز خواندیم و از آن آب گوارا نوشیدیم و مشک ها را پر از آب کردیم و به حرکت در آمدیم هنوز چند قدمی از آن جا دور نشده بودیم که امام به من فرمود: ای داود آیا آن مکان را می شناسی؟

عرض کردم: بله.

فرمود: شمشیرم را روی درختی در کنار همان چشمه جا گذاشته ام. آن را به نزد من بیاور.

ص: 322

1- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه.

راوی می گوید: به آن جا برگشتم و شمشیر را دیدم و آن را برداشتم و با تعجب دیدم که هیچ اثری از آن درختان سرسبز و چشمه جوشان نبود. (1)

(هزار سکه)

روایت شده با اسناد از داود بن الکثیر الرقی که می گوید: به نزد امام صادق علیه السلام آمدم و مشکلی که مرا اذیت می کرد با ایشان در میان گذاشتم. ایشان به من فرمود: گویا تو را می بینم که وارد یک صندوق می شوی و در آن وقت اگر هزار سکه ندهی جانت در خطر خواهد افتاد.

راوی می گوید: شیطان در ذهنم آمد و از پرسشی که می خواستم از ایشان پرسم غافل شدم و در مورد چیزی که فرمودند در حیرت بودم و در مورد آن تفکر می کردم. از نزد ایشان خداحافظی کردم و به طرف کوفه حرکت کردم و هم چنان در فکر همان فرموده امام بودم تا وقتی که به نزدیکی های کوفه رسیدم. در آن جا زنی را دیدم که به من گفت: ای صاحب حق آیا سفارش یا چیزی از امام نداری که به ما بگویی تا به نفع ما باشد؟

به او گفتم اشکالی ندارد. پس همراه آن زن به نزد منزلش رفتیم، یک باره مردی را از دور دیدم. زن گفت: این شوهر من است اگر من و تو را در کنار هم ببیند نمی توانم او را از کشتن تو منع کنم زیرا مرا نیز خواهد کشت. پس وارد این صندوق شو تا در امان باشی. من نیز وارد صندوقی که در کنار منزل آن زن بود شدم و مدتی در آن ماندم تا وقتی که شوهر آن زن رفت، سپس زن به من گفت: هزار سکه به من بده تا تو را از این جا بیرون بیاورم و اگر ندهی صندوق را روی تو قفل می کنم و به نزد حاکم رفته و به او می گویم که تو چنین و چنان با من کردی.

راوی می گوید: در همان وقت به فکر فرموده امام افتادم که فرموده بود: گویا تو را

ص: 323

می بینم که وارد صندوقی می شوی و برای نجات دادن خود هزار سکه می دهی. سپس هزار سکه به زن دادم و مرا آزاد کرد. مدتی بعد به نزد امام صادق علیه السلام باز گشتم. وقتی که امام مرا دید به من گفت: الحمد لله که سالم هستی. (1)

(شیر ترسناک)

روایت شده با اسناد از ابو حازم عبد الغفار بن حسن که می گوید: زمان منصور دوانقی به کوفه و نجف برای زیارت رفته بودیم که در آن جا امام صادق علیه السلام بودند.

بعد از زیارت و... ایشان عازم مدینه شدند و همراه ایشان اهل علم و قلم و اهل فضل کوفه رفتند و از کسانی که ایشان را همراهی می کردند از جمله سفیان الثوری و ابراهیم بن ادم بودند که گروهی جلوتر رفتند.

گروهی که جلو رفته بودند در راه به یک شیر بزرگ و ترسناکی برخورد کردند که از ترس نمی توانستند قدم از قدم بردارند و در آن جا میخ کوب شدند. یکی از آن ها گفت: صبر کنید تا وقتی که جعفر بن محمد علیه السلام بیاید و ایشان می داند با این شیر چکار باید کرد.

امام صادق علیه السلام را با خبر کردند و ایشان آمد و به نزد شیر رفت و گوشش را گرفت و او را از آن جا دور کرد. سپس فرمود: اگر مردم خداوند را به حق اطاعتش کنند می توانستند بار خود را روی شیر بگذارند تا آن را حمل کند. (2)

(از تو نمی پرسد)

روایت شده با اسناد از مرازم که می گوید: من یکی از افراد خاص منصور دوانقی بودم. روزی منصور دوانقی به من نوشته ای داد و به من گفت: هرگاه که به مدینه

ص: 324

1- همان

2- امالی ابن مفضل.

رفتی و به آن جا رسیدی این نوشته را بخوان و به آن چه که در آن قید کرده ام عمل کن.

راوی می گوید: روانه مدینه شدم. وقتی که به آن جا رسیدم چند سوار را دیدم. یکی از آن ها به من نزدیک شد و فرمود: ای مرازم شریک خون ریزی و کشتن آل محمد علیهما السلام نشو.

راوی می گوید: من انکار کردم و گفتم چنین نیست؟ آن مرد که وجود مبارک امام صادق علیه السلام بود به من فرمود: ای مرازم آیا منصور تو را شبانه به نزد خودت دعوت نکرد و نامه ای به این مضمون به تو نداده است؟

عرض کردم: آری چنین بود. در همان وقت خود را روی پاهای امام صادق علیه السلام انداختم و آن ها را بوسیدم و عرض کردم: ای سرورم فکر کرده بودم که منصور دوانقی سرور و مولایم است در حالی که چنین نیست بلکه شما امام و رهبر و سید و مولای من هستی.

ای مولای من همینک چه دستوری به من می دهید؟

فرمود: به نزد منصور باز گرد و بعد از آن به نزد ما بیا. زیرا منصور فراموش کار است و همینک نیز فراموش کرده است و دیگر تو را در مورد نامه سرزنش نمی کند و در مورد نوشته و... نخواهد پرسید.

راوی می گوید: به نزد منصور برگشتم و منصور دوانقی هیچ پرسشی در مورد نامه و... نکرد و در همان وقت دانستم که امام صادق علیه السلام راست فرموده است. سپس در همان شب که به نزد منصور رسیده بودم از آن جا عازم مدینه منوره شدم و به نزد امام صادق علیه السلام برگشتم. (1)

ص: 325

(گنج های زمین)

روایت شده با اسناد از یونس بن ظبیان و مفضل بن عمر و ابو سلمة السراج و الحسین بن ثور بن ابی فاخته که می گویند: روزی در نزد امام صادق علیه السلام بودیم که امام صادق علیه السلام فرمودند: به راستی که در نزد ما گنج های زمین، کلید آن گنج ها در دست ماست. اگر بخواهم به وسیله یکی از پاهایم اشاره کنم به زمین گنج های خودش را برایم نشان خواهد داد. راویان می گویند: امام صادق علیه السلام با پا روی زمین کشید و به آن فرمود: آن چه که در این جا است برایم نشان بده. یک باره زمین شکافته شده و امام صادق علیه السلام یک کوزه طلا به اندازه یک وجب از زمین بیرون آورد. سپس به ما نشان داد و فرمود: داخل زمین را نگاه کنید. به داخل نگاه کردیم. در آن جا با تعجب و حیرت کوزه های طلا انباشته شده همراه دیگر جواهرات و... دیدیم.

یکی از ما عرض کرد: بدرستی که به شما چنین و چنان عطا شده پس چرا شیعیان شما فقیر و محتاج هستند.

امام صادق علیه السلام فرمودند: آن چه که در دنیا و آخرت می باشد برای ما و شیعیان ما جمع می کنند و شیعیانمان در بهشت همراه ما خواهند بود و از نعمت های بی پایان آن سود می برند در حالی که دشمنان ما در آتش سوزان جهنم خواهند بود. (1)

(مانند جاری شدن خون)

روایت شده با اسناد از حمران بن اعین که می گوید: روزی نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که در آن جا ابو هارون در کنار ایشان نشسته بود که با دو نفر مشاجره می کرد امام رو کرد به هارون و فرمود: چرا دروغ می گویی؟

ص: 326

1- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله و نیز بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رضی الله عنه و اختصاص شیخ مفید رحمه الله و ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رحمه الله و مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله و عیون المعجزات سید مرتضی با کمی تفاوت ذکر شده است. (مترجم و محقق).

عرض کرد: فدایت شوم از کجا می دانید؟

فرمودند: از مجرای خون و گوشت تو دانستم. (1)

(دور شدن شیر)

روایت شده با اسناد از یحیی الکاهی که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که امام به من فرمود: اگر با یک شیر رو در رو شوی چه کار می کنی؟

عرض کردم: نمی دانم.

فرمود: هنگامی که با شیر رو در رو شدی آیه الكرسي را بخوان و این دعا را بخوان: «عزمت عليك بعزيمة الله وعزيمة رسول الله وسليمان بن داود عليه السلام وعزيمة امير المؤمنين والائمة من بعده عليهما السلام اذا تحيت عن طريقنا ولم تودينه».

«امر می کنم به تو به اراده و عزم خداوند متعال و اراده و عزم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و اراده و عزم سلیمان بن داود علیه السلام و اراده و عزم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و امامان علیهما السلام بعد از ایشان که از راه ما دور شوی و ما را اذیت نکنی» وقتی که چنین کاری کردی شیر از تو دور می شود و تو را اذیت نمی کند.

راوی می گوید: از نزد ایشان رفتم. در راه با پسر عمویم برخورد کردم و او با من راه رفت. یک باره شیری در راه جلوی ما آمد. وقتی که آن شیر را دیدم به یاد فرموده امام صادق علیه السلام افتادم که هنگامی که شیر به نزد تو آمد چنین و چنان کن و من نیز این کار را کردم و یک باره دیدم شیر را لای پاهایش گذاشت و از ما دور شد. پسر عمویم به من گفت: امروز چقدر خوب سخن گفتی؟

به او گفتم: به راستی که این دعا را امام صادق علیه السلام به من تعلیم داده است.

پسر عمویم گفت: من شهادت و گواهی می دهم که ایشان امام واجب الاطاعة از طرف خداوند می باشد. راوی می گوید: چند روز بعد به نزد امام صادق علیه السلام مشرف

ص: 327

1- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رحمه الله.

شدم و جریان را برای ایشان بازگو کردم.

ایشان فرمود: به راستی که برای من در نزد هر محب و دوست و شیعه گوش شنوا و چشم بینا و زبان گویا می باشد و به خدا قسم که من آن شیر را از شما دور کردم و نشانه آن این است که شما در کنار نهری راه می رفتید و آن شیر را دیدید و در آن موقع چنین و چنان شد و نامه پسر عمویت شبت می باشد که نامش در دیوان ماست و خداوند جانش را نمی گیرد تا وقتی که از نامش با خبر شود.

راوی می گوید: به کوفه برگشتم و آن چه که امام صادق علیه السلام به من فرموده بود به پسر عمویم گفتم.

وقتی که پسر عمویم چنین سخنی از امام شنید بسیار خوشحال و مسرور شد و هم چنان خوشحال بود تا وقتی که از دنیا رفت. (1)

(بنای مرقد شریف امام علی علیه السلام)

روایت شده با اسناد از حبیب بن الحسن از ابو هاشم عبید الله بن خارجه از علی بن عثمان از فرات بن احنف که می گوید: روزی همراه امام صادق علیه السلام به کوفه رفتیم. در همان جا جایی توقف کرد و دو رکعت نماز خواند و به من فرمود: این جا مرقد شریف امام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد. طولی نمی کشد که خداوند مردی را به این جا می فرستد که دیوار دور مرقد شریف بنا کند و در عاقبت آن شخص به شهادت می رسد.

(2)

حسین بن حبیب می گوید: من این حدیث را از ابو هاشم بن خارجه شنیدم و آن قبل از این که بنایی روی قبر مطهر بنا شود.

ص: 328

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله و نیز هدایة شیخ الحسینی رضی الله عنه با کمی تفاوت.

2- اولین کسی که گنبد بر روی قبر مطهر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بنا کرد هارون رشید عباسی بود و بعد از مدتی محمد بن زید دیواری روی آن قبر شریف کشید. (تاریخ شیعه علامه محمد حسین مظفر) (مترجم و محقق).

مدتی از آن نگذشت که محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام روی آن مرقد شریف دیواری بنا کرد. (1)

(حجت خدا)

روایت شده با استناد از جعفر بن هارون که می گوید: سالی همراه امام صادق علیه السلام به مکه رفتم. در آن جا در حال طواف بودم و امام نیز طواف می کردند. در حال طواف کردن بودم که به ایشان نگاه کردم و در فکر فرو رفتم و با خود گفتم: به راستی که ایشان حجت خداست و این شخص همان کسی است که خداوند بدون شناخت و ایمان به او چیزی قبول نمی کند.

راوی می گوید: در همان تفکر بودم که امام صادق علیه السلام به نزد آمد و دست مبارک خود را روی شانه ام گذاشت و فرمود: بشارت از ما، که باید از ایشان به تنهایی اطاعت کنیم و اگر این طور نباشد به هلاکت خواهیم رسید. به این معنا که باید فقط از امام اطاعت کرده و از ایشان پیروی کنیم که پیروی کردن از امام سعادت دنیا و آخرت و رضای خداوند را در پی دارد.

راوی می گوید: بعد از فرمودن این سخن از من دور شدند. گویا این که ایشان می دانستند داخل ذهنم و قلبم چه می گذرد. (2)

(نفرین حکیم بن عباس)

روایت شده با اسناد که می گویند: هنگامی که زید بن علی علیه السلام را به شهادت رساندند. حکیم بن عباس گفت: به راستی که ما زید بن علی علیه السلام شما را بر روی نخل بدار آویختیم و فلانی را ندیدیم که بر روی نخل بدار آویخته باشد.

ص: 329

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

2- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

سپس گفت: به خدا قسم عثمان بهتر و خوب تر از علی علیه السلام می باشد. وقتی که حرف های او به گوش امام صادق علیه السلام رسید، امام دستان مبارک خود را بلند کرد و با حالتی که دستان مبارک می لرزید عرضه داشت: خدایا اگر بنده ات دروغ می گوید، پس سگ خودت (شیر) را بر او مسلط گردان تا او را به درک واصل کند.

نقل شده هنگامی که حکیم بن عباس روانه کوفه شد به حوالی کوفه که رسید شیری بر آن ملعون حمله ور شد و او را تکه پاره کرد و به درک واصل کرد. خبر نا بودی آن ملعون به امام صادق علیه السلام رسید در حالی که ایشان در مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم بودند، پس در همان وقت به سجده شکر رفت و چنین فرمود:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعَدَّهُ) (1)

«حمد و سپاس مخصوص خدایی است که وعده لطف و رحمتش را بر ما محقق فرمود.»

(در امان بودن از قتل)

روایت شده با اسناد از محمد بن الصیرفی از محمد بن سنان از ابن مسکان و ابی سعید از عبد الاعلی بن اعین از مرازم که می گوید: روزی منصور دوانقی به من امر فرمود که امام صادق علیه السلام را بکشم. پس همراه هم به طرف حیره که امام در آن جا منزل کرده بودند رفتیم و نقشه کشیده بودیم که در همان جا ایشان را غافلگیر کرده و بکشیم.

پس وقتی که به آن جا رسیدیم اذن دخول خواستیم به ما دادند و ما وارد منزل شدیم و از ایشان چند سؤال پرسیدیم. پس ایشان را غافلگیر کرده و همراه فرزندش اسماعیل کشتیم و با خوشحالی بیرون رفتیم و به همدیگر گفتیم به آن چه که خواسته بودیم رسیدیم. صبح که شد ایشان را همراه فرزندش در حیره دیدم. از

ص: 330

دیدن ایشان خیلی تعجب کرده بودیم. زیرا شب گذشته چند ضربه با شمشیر به آن ها زده بودیم و خون از آن ها جاری شده بود. (1)

(ابو مسلم خراسانی)

* (ابو مسلم خراسانی) (2)

روایت شده با اسناد از بشیر النبال که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که مردی به نزد ایشان آمد امام صادق علیه السلام به او فرمود: چقدر لباس هایت زیباست؟

عرض کرد: این لباس ها را در شهر و دیار خودمان می دوزیم و می پوشیم.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: آیا برایم هدیه آوردی؟

عرض کرد: بله.

راوی می گوید: غلامی همراه آن بود. پس آن غلام یک انبانی که در آن کیسه بود در نزد امام صادق علیه السلام قرار داد. ساعتی امام با آن مرد حرف می زد و سپس آن مرد بلند شد و رفت. وقتی که او رفت شنیدم امام صادق

علیه السلام فرمود: به راستی که وقتش فرا رسیده و وصف او راست می باشد. به راستی که او صاحب پرچم های سیاه از خراسان می باشد. امام به یکی از غلام هایی که قانع بود فرمود: برو به نزد آن مرد که همینک از این جا رفت. پرس که اسم تو چیست؟

غلام به نزد آن مرد رفت و از او پرسید: نامت چیست؟

آن مرد گفت: نامم عبد الرحمان است. غلام به نزد امام آمد و عرض کرد: نامش عبد الرحمان است.

راوی می گوید امام سه بار تکرار فرمود: به خدا قسم به پروردگار کعبه قسم این

ص: 331

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

2- ابو مسلم خراسانی: عبد الرحمان بن مسلم می باشد که دعوت بنی عباس را پذیرفت و بر علیه بنی امیه قیام کرد و کوفه را از تصرف آن ها گرفت. منصور دوانقی او را در سال صد و سی و هفت هجری به قتل رساند. بر گرفته شده از هدیه الاحباب محدث قمی رحمه الله. (مترجم و محقق).

همان شخص است. راوی می گوید: وقتی که ابو مسلم وارد کوفه شد به نزد او رفتم و دیدم او همان شخصی بود که به نزد امام صادق علیه السلام آمده بود و امام علیه السلام در مورد او چنین و چنان فرموده بود. (1)

(سخن گوشت پخته)

روایت شده با اسناد از سعد بن الاسکاف که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که مردی از اهل جبل وارد شد و یک انبان به امام صادق علیه السلام هدیه داد. داخل آن انبان گوشت پخته شده همراه پنیر بود، امام صادق علیه السلام پنیر را برداشت و گوشت پخته شده را پس داد و فرمود: این گوشت پاک نیست و آن را به سگ بده تا از آن بخورد.

آن مرد گفت: من این گوشت را از یک قصاب مسلمان خریدم و گفتم که گوشت پاک است.

امام صادق علیه السلام آن گوشت را داخل انبان گذاشت و چیزی در آن خواند و به آن مرد گفت: برو داخل اتاق و آن را در گوشه ای از اتاق بگذار و بین و بشنو که او به تو چه می گوید.

راوی می گوید: آن مرد وارد اتاق شد و چنین کاری کرد. یک باره به اذن خدای تبارک و تعالی و دعای با برکت حجت خدا علیه السلام آن گوشت به زبان در آمد و به آن مرد گفت: فلانی به راستی که من گوشت ناپاک هستم و اهل بیت علیهما السلام چیزی که ناپاک باشد نمی خورند.

آن مرد بیرون آمد و امام به او فرمود: چه چیزی به تو گفت. عرض کرد: چنین و چنان.

امام به او فرمود: ای هارون آیا نمی دانی که ما چیزی می دانیم که دیگران نمی دانند.

ص: 332

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

عرض کرد: بله فدایت شوم.

راوی می گوید: همراه آن مرد بیرون رفتیم و او در راه گوشت را به سگی داد. (1)

(جام ملکوت)

روایت شده با اسناد از عبد الله بن بشر که می گوید: روزی همراه امام صادق علیه السلام بودم که قومی در مورد جام ملکوت می پرسیدند، یک باره دیدم امام صادق علیه السلام زمزمه ای زیر لبان کرد و نوری دور آن بزرگوار حلقه زد. آن نور خیلی شدید بود که نمی توانستیم به ایشان نگاه کنیم. در همان وقت جلوی چشمان ما امام صادق علیه السلام بسوی آسمان مرتفع شد تا وقتی که از نظر ما پنهان گشت و مدتی بعد جام ملکوت را با خود آورد و آن را به دوستان و اصحاب نشان داد که آن جام مانند یک قصر بسیار بزرگ و مجلل بود. در حالی که وزن آن به وزن یک پر بود. بعد از ساعتی آن جام نا پدید شد.

امام صادق علیه السلام فرمودند: اگر به نور خداوند ایمان دارید این جام را در آخرت نیز خواهید دید. (2)

(آگاهی به اعمال)

روایت شده با اسناد از سماعة بن مهران که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام رفتم و قبل از این که حرفی بزنم به من فرمود: ای سماعة! چرا با شتربانت دعوا کردی و از خود زشت خوبی نشان دادی؟ دیگر چنین کاری نکن، من بسیار متعجب و متحیر شدم زیرا وقتی بین من و شتربانت دعوا شد هیچ کس در آن جا نبود.

ص: 333

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جرير طبري رحمه الله و نیز هداية شيخ الحصني رضی الله عنه و مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله خرائج شيخ قطب الدين راوندي رضی الله عنه با کمی تفاوت ذکر شده است. (مترجم و محقق).

2- الامامة ابو جعفر محمد بن جرير طبري رحمه الله.

عرض کردم: به خدا قسم چنین اتفاقی بین من و شتربانم افتاده و آن به خاطر این بود که او نیز با من دعوا کرده و داد و بیداد بر سرم زده است. (1)

(آزادی)

روایت شده با استناد از یونس بن قسم بلخی از زارم غلام خالد القسری که می گوید: مدتی در یک جایی اذیت و آزار می دیدم. صاحب من پاهایم را می بست و مرا به سقف آویزان می کرد و در اتاق را می بست و می رفت. هرگاه از خانه بیرون می رفت. خانواده او مرا پایین می آوردند و آزاد می کردند. وقتی که آن مرد می آمد مرا می بستند و بدون این که او بفهمد به سقف آویزان می کردند.

روزی با من چنین کاری کرد و از خانه بیرون رفت. اهل خانواده نیز مرا پایین آوردند. در همان حال بودم که یک تکه پارچه ای که به سنگی بسته شده بود نزد افتاد. آن را باز کردم و دیدم که روی آن تکه پارچه خط امام صادق

علیه السلام بود که ایشان این دعا را نوشته بودند:

«بسم الله الرحمن الرحيم ای زارم این دعا را بخوان...»

زارم می گوید: من این دعای شریف را خواندم و به اذن خدای تبارک و تعالی و دعای امام صادق علیه السلام نجات یافتم. (2)

(آگاهی به لغات)

روایت شده با اسناد که روزی از اهل خراسان به نزد امام صادق علیه السلام آمدند. قبل از این که حرفی بزنند فرمود: «الا من اذهب الله من نهابر»

«به راستی که هر کسی از راه غصب و یا از راه دزدی به مالی برسد خداوند آن

ص: 334

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

2- رجال شیخ الکشی رضی الله عنه.

مال را از بین خواهد برد.»

عرض کردند: فدایت شوم نمی دانیم چه می فرمایید؟

فرمودند: چنین و چنان. (1)

(علم به هر زبان)

روایت شده با اسناد از عمار الساباطی که می گوید: روزی امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای ابو مسلم ای عمار:

«فطلله و کسا فلسجه نشطورا»

عرض کردم: فدایت شوم کسی مانند شما به زبان عربی فصیح و مسلط ندیده ام. امام صادق علیه السلام فرمود: ای عمار به راستی که من بر هر زبان در همه جای جهان آگاهی دارم. (2)

(زنده شدن مرده)

روایت شده با اسناد از محمد بن راشد از جدش که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام رفتم وقتی که به منزل ایشان رسیدم، ایشان را در آن جا ندیدم. از خادمان ایشان پرسیدم. به من گفتند: سید حمیری شاعر رضی الله عنه از دنیا رفته و ایشان در تشییع جنازه او می باشد.

راوی می گوید: به قبرستان رفتم و امام صادق علیه السلام را در آن جا دیدم و از ایشان چند سؤال در مورد مسائل شرعی پرسیدم و ایشان جواب مرا دادند. وقتی که خواستم خداحافظی کنم، لباسم را گرفت و فرمود: شما جوانان علم را ترک کردید.

به ایشان عرض کردم: شما امام صادق علیه السلام امام این زمان هستید؟

ص: 335

1- کتاب شرق العادة ابن شهر آشوب رضی الله عنه.

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله.

فرمود: بله من جعفر بن محمد الصادق علیه السلام امام این زمان می باشم.

عرض کردم: دلیل و نشانه تو چیست؟

فرمود: آن چه را که دوست داری بپرس جوابت را خواهم داد.

عرض کردم: برادری در این جا دفن کردم برای اثبات امامت خود آن را زنده کن تا به تو ایمان بیاورم.

امام صادق علیه السلام فرمودند: تو اهل آن نیستی و لکن برادرت از شیعیان ماست که در کتابمان اسم او احمد می باشد. سپس نزدیک قبر شد و دعایی کردند و یک باره به اذن خدای تبارک و تعالی برادرم از خاک بیرون آمد در حالی که می گفت: ای برادر از ایشان پیروی کن و آن چه که به تو می فرماید عمل کن و سپس به قبر خود بازگشت. (1)

(دعای پر برکت برای فرزند)

روایت شده با اسناد از امام رضا علیه السلام از پدر بزرگوارش امام موسی کاظم علیه السلام که می فرماید: من پنج ساله بودم که جمعی از بزرگان یهود به نزد پدرم امام صادق علیه السلام آمدند و عرضه داشتند: آیا شما فرزند پیامبر این امت و حجت خدا می باشید؟

پدر فرمود: بله.

گفتند: ما در کتاب تورات خواندیم که خداوند تبارک و تعالی به حضرت ابراهیم علیه السلام و فرزندانش حکمت و نبوت را عطا فرمود و نیز پادشاهی و سلطنت و امامت و رهبری را برای آن ها قرار داد و نیز در تورات خواندیم وارثان و پیامبران بعد از ایشان نیز حکمت و نبوت را گرفتند و خداوند سلطنت و رهبری را برای آن ها قرار داده است و به راستی که ما آن چه را در مورد وارثان نبوت دیدیم در شما چنین ندیده ایم. زیرا شما مستضعف و خانه نشین هستید، در حالی که نشانه نبوت

ص: 336

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله و نیز علامه بحرانی رضی الله عنه این روایت را در جای دیگر در معجزه صد و هشت از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام نقل از کتاب ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رحمه الله ذکر کرده است. (محقق و مترجم).

پیامبرتان در نزد شما نیست بلکه در نزد غیر شما پیدا کردیم.

امام موسی کاظم علیه السلام می فرماید: در آن وقت اشک از چشمان مبارک پدر بزرگوارم سرا زیر شد و فرمود: به راستی که هم چنان از آن وقت تا بحال پیامبران و اوصیای آن ها خانه نشین و مظلوم و بدون حق کشته می شوند.

(وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ) (1)

«وعدۀ کمی از بندگانم شکر گزارند.»

عرض کردند: آن به خاطر این است که پیامبران بدون یادگیری علم یعنی از طرف خداوند به آن ها عطا شده است و اوصیای آن ها نیز از پیامبران به ارث برده اند آیا در نزد شما نیز چنین می باشد؟

در آن موقع پدرم به من فرمود: ای فرزند موسی علیه السلام نزدیک شو، من نیز نزدیک ایشان شدم و ایشان دست مبارک خود را روی سینه ام گذاشت و این دعای شریف را خواند:

«اللهم ایده بنصرک بحق محمد وآله»

«خدایا تو را قسم می دهم به محمد و آل محمد که (فرزندم را) بوسیله کمک و یاری خودت مؤید و پیروز گردان.»

سپس رو کرد به یهودیان و فرمود: آن چه را که می خواهید از فرزندم سؤال کنید.

آن ها گفتند: چگونه از یک طفل خردسال پرسیم در حالی که چیزی نمی داند؟!

من به آن ها گفتم: آن چه را که می خواهید پرسید انشاء الله جواب شما را خواهم داد.

آن ها گفتند: نشانه ها و معجزات نه گانه موسی بن عمران علیه السلام چیست؟

به آن ها گفتم: عصا و دست بیضا (ید البیضاء) که از جیش خارج کرد، ملخ ها، وزغ ها و قورباغه ها و خون، دوازده چشمه و رفتن به طور سینا و باز شدن دریا.

آن ها گفتند: راست گفتی چنین بود و قانع شدند و رفتند. (2)

ص: 337

1- سبأ (34)/13.

2- قرب الاسناد عبد الله بن جعفر الحمیری رحمه الله.

(سخن پرندگان)

روایت شده با اسناد که روزی سه پرنده از نوع فاخته و کبوتر چاهی و کبوتر خانگی به امام صادق علیه السلام هدیه دادند. امام فرمودند: به راستی که فاخته می گوید: دور شوید، دور شوید. پس او را دور کنید. سپس امر فرمود که آن را بکشد و نیز آن ها چنین کاری کردند و فرمود: اما کبوتر چاهی می گوید (قدست، قدست).

سپس کبوتر چاهی را به یکی از اصحاب داد و فرمودند: اما کبوتر خانگی در نزد بماند زیرا با آن انسی خواهم گرفت. [\(1\)](#)

(دعای حفظ جان)

روایت شده با اسناد از بی عمیر از بعضی اصحاب که می گوید: روزی منصور دوانقی که در ریزه بود امام صادق علیه السلام را به نزد خویش خواست و می خواست امام صادق علیه السلام را به شهادت برساند.

راوی می گوید: امام صادق علیه السلام به نزد منصور دوانقی رفت و بدون این که ضرری از نزد منصور دوانقی به او برسد. به نزد امام صادق علیه السلام رفتم و به ایشان عرض کردم: هنگامی که به نزد منصور آمدید چه چیزی گفتید که هیچ ذره ای به شما نرسید در حالی که منصور قسم خورده بود که شما را به شهادت برساند.

فرمودند: هنگامی که وارد مجلس منصور شدم این دعا را خواندم:

«اللهم انك تكفي من كل شيء ولا يكفي منك شيء ما كفتي بما شئت وكيف شئت و من حيث شئت و اني شئت» [\(2\)](#)

ص: 338

1- اختصاص شیخ مفید رحمه الله.

2- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله.

(قبل از منصور به شهادت می رسم)

روایت شده با اسناد از محرمة الکندی که می گوید: روزی منصور دوانقی به ربنده رفت در حالی که امام صادق علیه السلام در آن جا بود. پس منصور گفت: به خدا قسم می خواهم امام صادق علیه السلام را بکشم، پس ایشان را به نزد خویش خواست. امام به آن جا رفت، ولی منصور نتوانست کاری بکند و امام صحیح و سالم از آن جا بیرون آمد.

راوی می گوید: منصور به من گفت: دنبال امام صادق علیه السلام برو و به او بگو آیا من جلوتر از تو از دنیا می روم یا تو؟

راوی می گوید: به نزد امام صادق علیه السلام رفتم و جریان را برای ایشان گفتم، ایشان فرمودند: به خدا قسم من قبل از منصور به شهادت خواهم رسید. (1)

(شکافته شدن دریا)

روایت شده با اسناد از حسن بن محبوب از محمد بن سنان از داود الرقی که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که مردی به نزد امام صادق علیه السلام آمد و عرض کرد: ژرفای علم شما چقدر است؟

امام علیه السلام فرمود: ژرفای پرسش تو چقدر است؟

آن مرد گفت: آیا زیر آب دریا چیزی وجود دارد؟

امام صادق علیه السلام به او فرمود: آیا دوست داری با چشم ببینی و یا فقط شنیدن آن برای تو کافی است؟

آن مرد گفت: دیدن آن. زیرا گوش آن چه را که نمی بیند و نمی داند و نمی شناسد می شنود و به راستی که چشم می بیند و قلب نیز به آن اطمینان می کند.

راوی می گوید: پس امام صادق علیه السلام همراه با آن مرد به طرف ساحل دریا رفتند و

ص: 339

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله.

من نیز با آن ها بودم. وقتی که به ساحل رسیدیم امام صادق علیه السلام خطاب به دریا فرمود: ای بنده فرمانبر دار و گوش به فرمان پروردگارش آن چه را که در تو می باشد برای ما ظاهر کن.

راوی می گوید: یک باره به اذن خدای تبارک و تعالی آن دریا شکافته شد و زمین آن نمایان شد و از آن جا چشمه آب گوارا که سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل و خوشبوتر از مشک و خوشمزه تر از زنجبیل جوشید.

آن مرد گفت: فدایت شوم ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این چشمه برای چه کسی می باشد؟

فرمود: این چشمه برای قائم آل محمد (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و اصحاب آن بزرگوار می باشد.

عرض کرد: چه وقت خواهد بود؟

فرمود: وقتی که همراه اصحاب خود قیام کند آب های روی زمین تمام خواهد شد که در آن وقت هیچ آبی روی زمین باقی نمی ماند. پس ایشان و مؤمنین دست به دعا می برند و خداوند متعال این چشمه آب شیرین را برای آن

بزرگوار می فرستند و از این آب گوارا می نوشند و به راستی که هر کسی مخالف و دشمن ایشان باشد از این آب نخواهد نوشید.

راوی می گوید: در آن هنگام آن مرد سر خود را بالا برد و در آسمان اسب هایی با افسار از نور که دو بال داشتند دید.

عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این اسب ها که چنین و چنان هستند مال کیست؟

امام صادق علیه السلام فرمود: این اسب ها متعلق به قائم آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب ایشان می باشد.

عرض کرد: آیا می توانم از این چشمه آب بنوشم؟

فرمود: اگر از اصحاب و انصار ایشان هستی، از این چشمه بنوش. (1)

ص: 340

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

(این مو از موهای شیعیانم نیست)

روایت شده با اسناد که روزی مردی وارد مسجد النبی شد در حالی که امام صادق علیه السلام با جمعی از دوستان بود. آن مرد گفت: به راستی که من از اصحاب شما هستم. امام ریش آن مرد را در دست گرفت سپس آن را رها کرد و به آن مرد فرمود: به راستی که این مواز موی شیعیانم نیست و به راستی که تو از آن ها نیستی.

سپس آن مرد اقرار کرد که بله من از دوستان و شیعیان شما نیستم. (1)

(اطاعت جن)

روایت شده با اسناد از یکی از اصحاب امام صادق که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام آمدم و به ایشان عرض کردم: همراه من به شهر خودمان برویم.

امام صادق علیه السلام فرمودند: من با تو نمی آیم تا وقتی که ابا فضل نزد من بیاید.

راوی می گوید: من از نزد ایشان مرخص شدم و به طرف شهر خودمان حرکت کردم. دو شبانه روز راه رفته بودم که مردی بلند قد آمد و به من یک نامه ای داد. خوب به آن دقت کردم. دیدم آن نامه همینک نوشته شده و مهر و موم آن تازه بود. آن را باز کردم و در آن دیدم امام صادق علیه السلام نوشته بود: ای فلانی، ابا فضل به نزد ما آمد، تو در همان جا منزل کن تا ما به تو ملحق شویم. من نیز در آن جا منزل کردم و دو روز بعد امام صادق علیه السلام آمدند و به ایشان جریان آن مرد را که دیدم بیان کردم. به من فرمود: آن مرد از شیعیان اجنه ما بود که هرگاه چیزی ضرب العجل خواسته باشیم از آن ها استفاده می کنیم. (2)

ص: 341

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله نقل از بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله.

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رضی الله عنه.

روایت شده با اسناد از حماد بن عثمان که می گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمودند: به راستی که مذهب زنادقه (1) (زندیق) در سال صد و بیست و هشت تأسیس خواهد شد و این را همان گونه که در صحیفه فاطمه زهرا علیها السلام نگاه کردم چنین دیدم.

عرض کردم: فدایت شوم صحیفه فاطمه زهرا علیها السلام چیست؟

فرمود: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به شهادت رسید، فاطمه زهرا علیها السلام به خاطر از دست دادن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسیار اندوهگین شد که از اندوهش هیچ کس با خبر نبود جز خدای تبارک و تعالی. پس خداوند متعال فرشته ای به نزد فاطمه زهرا علیها السلام فرستاد تا انیس و مونس ایشان باشد. آن فرشته نیز به نزد فاطمه زهرا علیها السلام رفت و با ایشان گفت و گو می کرد بدون این که او را ببیند. پس جریان را به امام علی علیه السلام بازگو کرد، امام علی علیه السلام به ایشان فرمود: هرگاه او را احساس کردی و یا صدای او را شنیدی به من بگو. روزی آن فرشته به نزد فاطمه زهرا علیها السلام آمد و با ایشان گفت و گو کرد و فاطمه زهرا علیها السلام نیز به امام علی علیه السلام عرض کرد: او چنین و چنان می گوید.

این صحیفه از آن هم نشینی و گفت و گوی فرشته با فاطمه زهرا علیها السلام می باشد که امام علی علیه السلام از فاطمه زهرا علیها السلام می شنید و آن را می نوشت تا وقتی که این صحیفه درست شد که آن کتاب از حلال و حرام نبود بلکه در آن از آن چه که اتفاق خواهد افتاد تا روز قیامت در آن ذکر شده است. (2)

ص: 342

1- زندیق یا زنادقه: قومی بودند که به ظاهر اسلام آوردند در حالی که در باطن کافر بودند. (منجد الطالب) مترجم و محقق.

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله.

(علم به غیب)

روایت شده با اسناد از ابان بن تغلب که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم و در آن جا مردی را دیدم که امام صادق علیه السلام به او فرمود: مالم را به من بده.

آن مرد گفت: من مالی از شما نبردم.

امام صادق علیه السلام اصرار می کرد که مالش را برده است و آن مرد انکار می کرد. امام رو کرد به من و زیاد و فرمود: ای ابان و ای زیاد به خدا قسم، اگر شما از پیامبران خدا و حجت خدا و خلیفه خدا بر روی زمین باشید هیچ چیزی از شما مخفی و پنهان نخواهد شد و می دانستید با مال خود چه استفاده شده است.

راوی می گوید: یک باره آن مرد زبان باز کرده و اقرار کرد فدایت شوم به راستی که من مال شما را بردم و چنین و چنان کردم همان گونه که فرموده اید. (1)

(به شهادت رسیدن امام موسی کاظم علیه السلام)

روایت شده با اسناد از رفاعه بن موسی که می گوید: در نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که یک باره ابا الحسن موسی بن جعفر علیه السلام در حالی که کودک بودند به نزد پدر بزرگوارش امام صادق علیه السلام آمد.

امام صادق علیه السلام ایشان را بغل کرده و بوسید. سپس آن را روی پای مبارک خود قرار داد. سپس فرمود: ای رفاعه به راستی که ایشان یعنی فرزندانم در دست بنی فلان زندانی خواهد شد. سپس از دست آن ها خلاص می شود و مدتی بعد او را باز می گیرند و زندانی می کنند تا وقتی که او را به شهادت برساند. (2)

ص: 343

1- همان

2- الامامة شیخ ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

(زنده کردن مرده و هزار دینار)

روایت شده با اسناد از عیسی بن مهران که می گوید: مردی از خراسان محب اهل بیت علیهما السلام هر سال به مکه و مدینه برای موسم حج می آمد و عهد بسته بود هرگاه به حج آمد هزار سکه دینار برای امام صادق علیه السلام هدیه بیاورد.

آن مرد خراسانی با دختر عمویش که دختر با ایمان و باوقار بود ازدواج کرده بود. روزی همسرش به او گفت: پسر عمو جانم امسال اگر خواستی به حج بروی مرا نیز به حج ببر.

مرد خراسانی قبول کرد. زن خراسانی لباس و زیورآلات و جواهرات و... برای عیال و فرزندان امام صادق علیه السلام خرید و داخل صندوقی گذاشت و آن مرد نیز طبق معمول هزار سکه دینار را در کیسه گذاشت سپس آن کیسه را همراه وسایل زنتش گذاشت. پس همراه هم عازم مدینه منوره شدند. وقتی که آن خراسانی به مدینه رسید به نزد امام صادق علیه السلام آمد و عرض کرد: به راستی که امسال همسرم همراه من آمده می خواهم به من اذن دخول بدهی تا او به پابوس شما بیاید و به نزد اهل و عیال شما برود.

امام صادق علیه السلام نیز به آن اجازه داد. پس همسر خراسانی به نزد فرزندان و عیال امام صادق علیه السلام رفت و زیورآلات و جواهرات و لباس و... نیز به آن ها داد و در آن جا یک روز ماند بدون این که امام صادق علیه السلام را ببیند. سپس به منزل خود که در آن جا اجاره گرفته بودند برگشت.

مرد خراسانی به نزد همسرش آمد و سراغ آن کیسه هزار سکه را گرفت. همسرش گفت: در فلان صندوق است.

مرد خراسانی به صندوق مذکور رفت و دنبال کیسه زر گشت ولی در آن جا آن را ندید. پس، از دوستان به مقدار هزار سکه قرض گرفت و آن را در یک کیسه ای گذاشت و به نزد امام صادق علیه السلام آورد.

امام صادق به او فرمود: به این هزار سکه ای که قرض گرفتی نیاز ندارم زیرا همان هزار سکه ای که از خراسان آورده ای در نزد ماست.

مرد خراسانی گفت: چگونه ممکن است؟

امام فرمودند: در فلان جا آن سکه ها از صندوق به زمین افتادند. در آن هنگام یک نفر از اجنه که از شیعیان ما بود به آن جا فرستادیم و آن کیسه زر را به نزد من آورد. آن مرد با خوشحالی از نزد امام صادق علیه السلام مرخص شد و پول هایی که قرض گرفته بود به صاحبانش بازگرداند. سپس به منزل خود آمد وقتی که به آن جا رسید زنش را بیمار دید به کنیز همسرش گفت: چرا زنش این گونه است؟

کنیز گفت: قلبش درد گرفته و همینک این طور شده است. ساعتی نگذشت که همسر خراسانی از دنیا رفت. خراسانی ناراحت شد و برای مقدمات غسل و کفن و دفن همسرش بیرون رفت و قبری برای او حفر کرد. سپس به نزد امام صادق علیه السلام رفت و عرضه داشت: ای مولا جان به راستی که همسرم از دنیا رفته است و دوست دارم که بر ما منت بگذاری و روی جسد همسرم نماز بخوانی.

راوی می گوید: در آن موقع امام صادق علیه السلام بلند شد و دو رکعت نماز خواند. سپس دعایی کرد و بعد از آن رو کرد به مرد خراسانی و فرمود: به منزل خود باز گرد به اذن خداوند زنت زنده شده است.

آن مرد خراسانی با خوشحالی به منزل خود بازگشت و همان طور که امام فرموده بود زنش را زنده و سرحال دید. چند روز بعد برای مناسک حج آماده شدند و احرام بستند. آن سال نیز امام صادق علیه السلام به حج رفته بود. وقتی که همسر خراسانی امام صادق علیه السلام را دید به شوهرش گفت: به راستی که ایشان شفاعتم را کرد و به خاطر ایشان روحم را برگرداندند. (1)

ص: 345

روایت شده با اسناد از سعد بن الاصقع که می گوید: در نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که در مورد چیزی باهم حرف می زدیم که امام به من فرمود: آن چیزی که می گویی چنین نیست بلکه چنان. سه بار جمله را تکرار کرد سپس فرمود: آیا نمی دانی که خداوند متعال کسی را حجت خود بر آفریده هایش گذاشته است؟ آیا فکر می کنی که چیزی از حجت خدا مخفی می شود، هرگز به راستی که حجت خدا به اذن خداوند متعال به همه چیز آگاه است. (1)

(سرگذشت محمد بن عبد الله بن الحسن)

روایت شده با اسناد که روزی محمد بن عبد الله بن الحسن به نزد امام صادق علیه السلام آمد و گفت: به خدا قسم من داناتر و شجاع تر و نیکوتر از تو می باشم. امام به او فرمود: اما گفتمی که تو داناتر از من هستی. پس بشنو، به راستی که روزی جدّم همراه جدّت هزار نفر را از اموالشان در راه خدا آزاد کردند، اگر دوست داری نام تمام آن هزار نفر را تا آخرین نسل آن ها تا برسد به آدم علیه السلام بگویم به تو خواهم گفت.

و اما گفتمی نیکوتر از من هستی، به خدا قسم شیی نخواییدم که خداوند حقی از من بخواهد تا از آن مرا باز خواست کند و اما گفتمی شجاع تر از من هستی. گویا سرت را می بینم که روی سنگ زناپیر (2) می گذارند در حالی که خون از سرت سرازیر می شود و آن در فلان جا و مکان است. محمد بن عبد الله به نزد پدرش باز گشت و گفت: پدر جان به راستی که به جعفر بن محمد الصادق علیه السلام چنین و چنان گفتم و ایشان نیز چنین و چنان به من فرمود و در آخر فرمود: گویا سرت را می بینم که از تن

ص: 346

1- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رضی الله عنه.

2- زناپیر: سنگی است که مسیحیان از آن صلیب و دیگر گردن بندها را درست می کنند و روی گردن خود آویزان می کنند. (محقق و مترجم)

جدا شده و آن را روی سنگی قرار می دهند.

پدرش عبد الله به او گفت: خداوند در مورد توبه من صبر دهد به راستی که امام صادق علیه السلام فرموده که تو چنین و چنان خواهی شد و صاحب فلان سنگ می باشی. (1)

(منزلت مفضل بن عمر در نزد امام صادق علیه السلام)

روایت شده با اسناد از عبد الله بن فضل هاشمی که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که مفضل بن عمر وارد شد وقتی که امام صادق علیه السلام مفضل بن عمر را دید خندید و فرمودند: ای مفضل به خدا قسم من تو را دوست دارم و دوست دارم کسی را که تو را دوست دارد. ای مفضل اگر اصحابم مانند تو بودند هیچ وقت دو نفر با هم اختلاف پیدا نمی کردند.

مفضل گفت: فکر می کنم که شما زیادتر از آن چیزی که منزلت من می باشد؛ به من منزلت داده اید!

امام فرمودند: به راستی همان گونه که منزلت تو می باشد تو را خواندم. پس عرض کرد؛ ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم منزلت جابر بن یزید در نزد شما چیست؟

فرمودند: مانند منزلت سلمان فارسی رضی الله عنه به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سپس گفت: منزلت داود بن الکثیر الرقی در نزد شما چیست؟

فرمود: مانند منزلت مقداد در نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می باشد. راوی می گوید: سپس رو کرد به من و فرمود: ای عبد الله بن فضل به راستی که خداوند تبارک و تعالی ما را نور عظیم آفرید و ما را از رحمش ساخت و ارواح شما را از ما آفرید و به راستی که به شما مرحمت داریم و شما نیز به ما لطف و مرحمت دارید، به خدا قسم اگر مشرق زمین و مغرب زمین با هم متحد شوند تا یک نفر از شیعیان را کم و یا زیاد کنند

ص: 347

1- الوحدة ابی جمهور قمی و مناقب ابن شهر آشوب رضی الله عنه و نیز علامه بحرانی مؤلف کتاب مدینة المعاجز این روایت را در جای دیگر در معجزة سی و هشت از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام به نقل از اعلام الوری شیخ طبرسی رحمه الله ذکر کرده است. (محقق و مترجم).

هرگز قادر نخواهند شد و به راستی نام شیعیانمان و نام پدرانشان و نام نسب هایشان در نزد ماست.

ای عبد الله بن فضل اگر دوست داری اسم تو را در کتابی که در نزد من است به تو نشان خواهم داد. سپس کتابی (صحیفه ای) خواست آن را به نزد ایشان آوردند و آن را در زمین پهن کردند. خوب به آن دقت کردم. چیزی در آن ندیدم زیرا آن صحیفه کاملاً سفید بود. با تعجب عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که این صحیفه کاملاً سفید است و در آن چیزی ننوشته شده است؟!!

فرمود: عجله نکن سپس دست مبارک خود را بر آن کشید و اسمم را در آن جا به من نشان داد و من نیز آن را نشان دادم و به خاطر شکر نعمت الهی که به من داده و لایق بودن به شیعه اهل بیت علیهما السلام به سجده شکر رفتم

(1)

(نوه من در طوس به شهادت می رسد)

روایت شده با اسناد از حسین بن یزید که می گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمودند: فرزندی از فرزندم موسی کاظم علیه السلام به دنیا خواهد آمد که نامش هم نام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد که بعد از فرزند موسی علیه السلام به امامت خواهد رسید و در طوس غریبانه و مظلومانه مسموم و به شهادت خواهد رسید.

هر کس که ایشان را در حالی که به حق و معرفت و منزلتش زیارت کند، خداوند به او اجر و پاداش کسی که در راه اسلام قبل از فتح مکه و نیز کسی که در راه خدا جنگ کرده باشد خواهد داد. (2)

و نیز روایت شده با اسناد از حمزة بن حرمان که می گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمودند: نوه من در شهری از سرزمین خراسان به نام طوس به وسیله سم مسموم می شود و به شهادت خواهد رسید و در آن جا مدفون می شود هر کس که ایشان را

ص: 348

1- اختصاص شیخ مفید رحمه الله.

2- امالی شیخ صدوق رحمه الله.

زیارت کند در حالی که حشش را می داند با دست خودم او را به بهشت وارد خواهم کرد هر چند گناهان کبیره مرتکب شده باشد.

عرض کردم: فدایت شوم ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حشش چیست؟

فرمود: حشش این است که بدانند ایشان امام واجب الطاعة و غریب و شهید می باشد. هرکس ایشان را چنین زیارت کند خداوند پاداش هفتاد شهیدی که در رکاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به شهادت رسیدند خواهد داد. (1)

و نیز روایت شده با اسناد عبد الله بن فضل هاشمی که می گوید: در نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که مردی از شهر طوس به نزد ایشان آمد، بعد از سلام و احوال پرسی عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پاداش کسی که امام حسین علیه السلام را زیارت کند در حالی که به مقام و منزلت ایشان ایمان و اقرار داشته باشد چیست؟

فرمود: پاداش او این است که خداوند گناهان گذشته و آینده اش را می بخشد و شفاعت هفتاد نفر از گناهکاران را از او قبول می کند و دعایش را در نزد قبر مطهر امام حسین علیه السلام مستجاب می کند.

راوی می گوید: در همان جا بودیم که امام موسی کاظم علیه السلام وارد مجلس شد. امام صادق علیه السلام فرزندش را بغل کرد و آن را بوسید و روی پای خود نشاند.

سپس رو کرد به مرد طوسی و فرمود: از این فرزندم پسری به دنیا خواهد آمد که مورد رضای خداوند خواهد بود که اسمش هم نام اسم جدش علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد که مظلومانه به دست دشمنان اهل بیت

علیهما السلام به وسیله سم مسموم شده و در همان جا که شهر شماست به شهادت می رسد و همان جا مدفون می شود. هرکس ایشان را زیارت کنند در حالی که به منزلت و مقامش ایمان داشته باشد. خداوند به او پاداش کسی را که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را در مدینه منوره زیارت کرده باشد عطا می دهد. (2)

ص: 349

1- امالی شیخ صدوق رحمه الله.

2- امالی شیخ صدوق رحمه الله.

(دشمن ما بود)

روایت شده با اسناد از سلیمان بن خالد که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم ایشان به من فرمود: عمل به حق چقدر نیکوست.

عرض کردم: فدایت شوم ای سرورم. من نیز کوشش می کنم تا عمل حق انجام بدهم. سپس فرمود: ای ابن خالد در وصیت فلان کسی وارد نشو (نپذیر) و از ارث و میراث او استفاده نکن. زیرا اگر چنین کاری کردی از ما به اندازه زمین از آسمان دور خواهی شد.

عرض کردم: سرورم فلانی خیلی کوشش می کند که من نیز از ارث و میراث او استفاده کنم و من در تردید هستم که چکار کنم.

امام فرمود: به راستی که مال او حرام بود و او نیز حرام می خورد و اعمال حرام را برای خودش حلال می کرده است و به خاطر آن کارش بعد از این که از نزد او به طرف ما آمدی آن شخص به هلاکت رسید.

عرض کردم: سرورم وقتی که می خواستم به نزد شما بیایم در حال احتضار بود.

امام فرمودند: به راستی که خداوند متعال او را به درک واصل نمود.

عرض کردم: ای سرورم به راستی که او در مورد شما سخن نیکو می گفت.

فرمود: دور باشد به خدا قسم چنین نبود و به راستی که دشمن ما بوده و به خاطر همین خداوند او را به درک واصل کرد. (1)

(وحشت و ترس منصور)

روایت شده با اسناد از محمد بن سنان از محمد بن عمر که می گوید: بارها منصور دوانقی تصمیم به شهادت رساندن امام صادق علیه السلام گرفته بود و چند بار ایشان

ص: 350

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

را به نزد خویش احظار کرد. در حالی که امام صادق علیه السلام در مدینه منوره و منصور در بغداد بسر می برد. وقتی که امام به آن جا می رفت منصور هرگاه ایشان را می دید وحشت و ترس در دل او رخنه می شد و از کاری که تصمیم گرفته بود دست بر می داشت و گاهی وقت ها نیز مردم را از آمدن به نزد امام صادق علیه السلام منع می کرد و این مشکل بسیار بزرگی برای مردم بشمار می آمد. زیرا وظائف و اعمال آن ها در مورد شرایع دین اسلام سرگردان بودند و این امر برای آن ها خیلی سخت و ناگوار بود. گاهی به خاطر آن مرد از همسرش بدون دلیل طلاق می گرفت، زیرا در مورد زناشویی و اعمال و واجبات ازدواج و طلاق نمی دانستند. تا وقتی که خداوند در دل منصور الحام کرد تا از امام صادق علیه السلام چیزی بخواهد که کسی غیر از ایشان نداشته باشد. پس او نیز این کار را کرد و امام صادق علیه السلام تازیانه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را به منصور دوانقی داد. منصور بسیار خوشحال و مسرور شد. سپس دستور داد تازیانه را به چهار قسمت تقسیم کرده و آن را در چهار مکان قرار دهند.

سپس به امام علیه السلام عرض کرد: پاداش تو در نزد من چیزی نیست مگر این که تو را به حالت خودت قرار بدهم بدون این که تو را احضار کنم تا علم خودت را به شیعیانت بدون ترس و بدون تقیه برسانی.

امام صادق علیه السلام نیز هم چنین کاری کرد و علم و احادیث زیادی به محبین و دوستان فرمود و آن ها نیز حفظ کردند و بعضی کتاب های فراوانی از احادیث و فرموده های ایشان را تألیف کردند.⁽¹⁾

(میخچه)

روایت شده با اسناد از عبد الله بن سنان که می گوید: در مکه بودم که چیزی در دلم گفتم که غیر از خدا و من از آن با خبر نبودند. از مکه به مدینه به دیدار امام صادق علیه السلام

ص: 351

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله

آمدم. وقتی که به نزد ایشان رسیدم، سلام کردم و ایشان جواب سلامم را دادند. سپس فرمودند: از آن چه که در دلت پنهان کردی استغفار کن، من نیز استغفار کردم.

در پایم میخچه ای در آمده بود و مرا ناراحت می کرد قبل از این از محضر مبارک ایشان مرخص شدم.

عرض کردم: فدایت شوم میخچه ای در پایم می باشد که مرا بسیار اذیت می کند. فرمودند: هرکس به یک بیماری مبتلا شود و بر آن صبر کند خداوند به او پاداش هزار شهید خواهد داد.

راوی می گوید: از محضر ایشان مرخص شدم و به دیار خود باز گشتم. سال بعد نیز عازم حج شدم. در همان سال نیز به محضر مقدس آن بزرگوار شرفیاب شدم و به ایشان عرض کردم: فدایت شوم برای من دعا کن تا خداوند شفایم دهد.

ایشان فرمود: پایی که میخچه در آن وجود داشت خوب شده است و خداوند تو را شفا داده است.

پای دیگری را به من نشان بده، من نیز پای دیگر را برای ایشان نشان دادم. ایشان روی آن پایم که سالم بود دعا کرد.

راوی می گوید: از نزد ایشان مرخص شدم و به دیار خود باز گشتم در همان جا به فکر فرو رفتم که پایی که امام صادق علیه السلام روی آن دعا خوانده است خوب و سالم بود. شاید اتفاقی می خواهد روی آن بیفتد. یک باره میخچه ای در آن نمایان شد که سه روز از شدت آن به خود می پیچیدم و بعد از سه روز خداوند متعال به خاطر دعای پر برکت امام صادق علیه السلام شفایم داد. گویا امام صادق علیه السلام می دانستند در آینده میخچه ای در پای سالم نمایان شود و به خاطر آن روی پایم دعا کرد. (1)

ص: 352

روایت شده با اسناد از هشام بن احمر که می گوید: روزی امام صادق علیه السلام در روز بسیار گرم و سوزان مرا به نزد خویش دعوت کرد. به نزد ایشان رفتم و عرض کردم: بفرمایید در خدمت شما هستم. فرمود: به نزد فلان شخص آفریقایی که برده فروش است برو و کنیزی که در نزد او که اوصافش چنین و چنان است برایم بخر.

راوی می گوید: به نزد آن مرد آفریقایی رفتم و به او گفتم: کنیزان خود را برای من نشان بده، می خواهم یکی از آن ها را بخرم. او نیز کنیزان خود را برای من نشان داد ولی آن کنیزی که امام اوصاف آن را به من داده بود در آن ها نبود. به نزد ایشان باز گشتم و جریان را برای ایشان بازگو کردم.

امام فرمودند: به نزد آن مرد بازگرد و آن را به نزدم بیاور زیرا آن کنیز در نزد او می باشد.

راوی می گوید: دوباره به نزد آن مرد باز گشتم و از او خواستم کنیزانش را برای من نشان دهد. او قسم خورد که تمام کنیزانش را برای من نشان داده بود.

به او گفتم: آیا کنیز دیگری نیز داری؟

گفت: یک کنیز بیماری دارم که موی سرش را کوتاه کرده است. به او گفتم: او را به نزدم بیاور شاید همان کنیزی باشد که دنبال آن می گردم. مرد برده فروش نیز داخل رفت و کنیزی را آورد که به کمک دو کنیز دیگر راه

می رفت زیرا بیمار و ناتوان بود. به او با دقت نگاه کردم. دیدم که او همان کنیزی است که امام فرموده است.

به برده فروش گفتم: این کنیز را چقدر می فروشی؟

به من گفت: به نزد همان کسی که آن را می خواهد برو زیرا او بهایش را می داند. سپس گفت: به خدا قسم از وقتی که مالک این کنیز شدم محبت و دوستی او در دلم افتاد و خواستم با او ازدواج کنم ولی قبول نکرد، از آن کسی که خریدم نیز شنیدم گفت: با او ازدواج نکرده است.

آن زن گفت: من خوابی دیدم که ماه در دامنم افتاد. راوی می گوید: بعد از شنیدن حرف های برده فروش و کنیز به نزد امام صادق علیه السلام باز گشتم و جریان را برای ایشان بیان کردم. ایشان بابت آن کنیز دویست سکه داد و به من فرمود: او را به نزدم بیاور. به نزد برده فروش رفتم و گفتم: سرورم دویست سکه بابت کنیز داده است.

برده فروش گفت: در راه خدا او را آزاد کردم. پس کنیز را همراه خودم به نزد امام بردم و جریان را آن چه که بین من و برده فروش اتفاق افتاده بود بازگو کردم.

ایشان فرمودند: به راستی که از این زن فرزندی به دنیا خواهد آمد که هـ یـ چ حجابی بین او و خداوند نخواهد بود. (1)

(شفای پیسی)

روایت شده با اسناد از سدیر الصیرفی که می گوید: روزی زنی به نزد امام صادق علیه السلام آمد و عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، راستی که ما دوست دار و محب شما هستی.

امام صادق علیه السلام و به او فرمود: راست می گویی از من چه می خواهی؟

عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فدایت شوم به راستی که در بازویم بیماری ظاهر شده است. از شما می خواهم برایم دعا کنی تا خداوند این بیماری را از من بر طرف کند.

امام صادق علیه السلام نیز چنین دعایی خواندند:

«اللهم انک تبری الاکمة و الابرص و تحیی العظام و هی رمیم من عفوک و ماتری اثر اجابة دعائی»

«خدایا! ای کسی که کلیه درد و بیماری پیسی و... را شفا می دهد و ای کسی که استخوان های پوسیده را زنده می کنی او را به رحمت و عفو خود لباس عافیت

ص: 354

پوشان تا اثر اجابت دعایم برای او نشان بدهی.»

آن زن می گوید: به خدا قسم از نزد ایشان بلند نشدم مگر این که از آن بیماری شفا یافتم. (1)

(جریان سفر داود بن کثیر الرقی)

روایت شده با اسناد از داود بن کثیر الرقی که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم. وقتی که مرا دید به من فرمود: چرا رنگت پریده است؟

عرض کردم: این رنگ پریدگی و پریشانی به خاطر قرض زیادی که برگردنم است می باشد و نیز می خواهم به نزد برادرم که در سند است بروم و باید از دریا بگذرم تا به آن جا برسم.

فرمود: اگر می خواهی می توانی به آن جا بروی.

عرض کردم: هوای دریا مرا اذیت می کند و من قادر نیستم سوار بر کشتی و یا قایق شوم.

فرمودند: آن کسی که تو را در خشکی حفظ کرده تو را نیز در دریا حفظ خواهد نمود.

ای داود بدرستی که اگر ما نبودیم رودها جاری نمی شدند و گیاهان و سبزی ها و... نمی روید و درختان سر سبز نمی شدند.

راوی می گوید: به دستور امام صادق علیه السلام سوار بر قایقی شدم و به طرف سند رفتم. مدت زیادی در دریا سرگردان بودم. روزی در آسمان ابری نمایان شد. یک باره نوری از آسمان زمین را احاطه کرد و صدایی شنیدم که فرمود: ای داود این چیزی است که بوسیله آن قرضت ادا می شود. پس سرت را بالا بیاور که به راستی به سلامت خواهی رسید.

ص: 355

1- امالی شیخ طوسی (ابو جعفر طوسی رضی الله عنه).

راوی می گوید: سرم را بالا بردم سپس صدای منادی را شنیدم که به من فرمود: به پشت سر خود نگاه کن، من نیز به پشت سر خودم نگاه کردم. یک باره چند تخته از طلای سرخ را دیدم که روی آن نوشته شده بود: این چیزی که ما به تو عطا فرموده ایم، آن چه را که دوستی داری با آن انجام بده.

راوی می گوید: قیمت هر تخته از آن ها بسیار گران بود که کسی قادر نبود بر روی آن قیمت بگذارد، با خود گفتم: این راز را مخفی می کنم تا وقتی که به نزد امام صادق علیه السلام شرفیاب شوم. پس به سند رسیدم و به دیدار برادرم رفتم و در آن جا چند روزی ماندم. سپس به طرف مدینه حرکت کردم، در حالی که کسی از جریان با خبر نبود. وقتی که به نزد امام صادق علیه السلام رسیدم قبل از این که حرفی بزنم به من فرمود: به راستی که آن نور و صدا و طلا که به تو رسیده از ما بود. طلاها مال خودت می باشد. گوارای وجودت. این بخشش از پروردگار کریم می باشد. پس خدا را سپاس کن و شکر گذار نعمت هایش باش.

راوی می گوید: از خادم ایشان معتب سؤال کردم که چگونه امام صادق علیه السلام از جریانی که بر سرم افتاده است باخبر است.

معتب گفت: ایشان حجت خدا است و به اذن خدا از اتفاق هایی که در سراسر جهانیان می افتد با خبر می شود و به راستی که چند روز پیش به فلان و فلان و فلان تو را تعریف کرده است.

راوی می گوید: به مسجد رفتم و آن سه نفر را در مسجد در حالت نماز خواندن دیدم. بعد از اتمام نماز آن ها به من جریان سفر و آن چه که بر سر ما اتفاق افتاده بود برای من بازگو کردند. (1)

ص: 356

روایت شده با اسناد از سدیر الصیرفی که می گوید: روزی امام صادق علیه السلام سوار بر الاغی شد و به حوالی مدینه رفتند. در راه به یک گله گوسفند برخورد کردند، در آن هنگام یک بره از گله جدا شد و به دنبال ایشان براه رفت. وقتی که ایشان آن بره را دید، از الاغ پایین آمد و آن بره به اذن خداوند متعال عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم من از این چوپان شکایت دارم؟

امام صادق علیه السلام به او فرمود: چرا از چوپان شکایت داری؟

عرض کرد: زیرا چوپان کار غیر شرعی و ناپسند با من انجام داده است.

امام صادق علیه السلام بره را در کنار خود نگاه داشت تا وقتی که چوپان به نزد ایشان آمد. امام به چوپان فرمود: وای بر تو آیا تو چنین کاری با این بره انجام دادی؟

چوپان با تعجب گفت: آیا تو از شیاطین و یا از جن و یا از فرشتگان و یا از پیامبران و یا از مرسلین هستی؟

فرمود: وای بر تو من نه از شیاطین و نه از جن و نه از فرشتگان و نه از پیامبران و نه از مرسلین بلکه من فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هستم. اگر از کاری که انجام دادی توبه کنی برای تو طلب بخشش می کنم و اگر نه تو را نفرین می کنم تا خداوند متعال بر سر تو عذاب نازل کند.

آن چوپان عرض کرد: از کاری که کردم پشیمانم و توبه می کنم. پس از خدای تبارک و تعالی برای من طلب بخشش کن.

امام نیز برای او طلب بخشش کرد و سپس به بره فرمود: ای بره به گله خودت برگرد زیرا قسم خورد دیگر این کار را انجام نخواهد داد.

بره به گله بازگشت در حالی که می گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و انك حجة الله فلعن الله من ظلمكم و...»

«گواهی و شهادت می دهم که نیست معبودی جز خدای یگانه و بی همتا و

محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده خداست و تو حجت خدا هستی. پس لعنت خدای تبارک و تعالی بر کسی که به شما ظلم کند و ولایت شما اهل بیت علیهما السلام را انکار کند باد. (1)

(چاه خشک)

روایت شده با اسناد در یک روایت طولانی از داود الرقی که می گوید: روزی همراه امام صادق علیه السلام در حوالی مدینه رفتیم. در راه به یک چاه خیلی عمیق رسیدیم که در آن چاه آبی وجود نداشت و خشک بود.

امام صادق علیه السلام نزدیک آن چاه شد و خطاب به آن چاه فرمود: ای چاه، ای بنده مطیع و فرمان بر دار پروردگار ما را سیراب کن. از آن چه که خداوند در تو قرار داده است.

راوی می گوید: به خدا قسم یک باره دیدم به اذن خدای تبارک و تعالی چاه پر از آب شد و آب از دهانه آن سرازیر شد. پس، از آن چاه آب نوشیدند و ما نیز از آن آب نوشیدیم من و مفضل بن عمر به ایشان عرض کردیم: فدایت شوم به راستی که شما مانند موسی بن عمران می باشید.

فرمود: خداوند شما را رحمت کند. (2)

(بندگان خدا در دو شهر)

روایت شده با اسناد از محمد بن مسلم که می گوید: از امام صادق علیه السلام در مورد میراث علم و احاطه علم ایشان پرسیدم و عرض کردم آیا علم شما فقط آن چه که سخن می گوید می باشد یا زیادت از آن؟

فرمودند: برای خداوند متعال دو شهری وجود دارد که یکی در مغرب و دیگری

ص: 358

1- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رحمه الله.

2- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رحمه الله.

در مشرق که در آن دو شهر قومی هستند که ابلیس را نمی شناسند و از آفریده شدن ابلیس آگاهی ندارند. همیشه ما به ملاقات آن ها می رویم و آن ها در مورد آن چه که احتیاج دارند از ما می پرسند. از ما در مورد کیفیت دعا کردن و... می پرسند که ما به آن ها می آموزیم و از ما در مورد قائم آل محمد (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می پرسند که چه وقت ظهور خواهد کرد. آن ها بندگان مخلص می باشند. برای هر شهر از آن ها درهایی وجود دارد که فاصله هر لنگه در به لنگه دیگر صد فرسخ راه می باشد که آن ها تسبیح و تمجید و دعای فراوان می کنند. اگر آن ها را ببینی خواهی دید که عمل و عبادت شما در مقابل عمل و عبادت آن ها نا چیز می باشد. مردمانی در نزد آن ها وجود دارند که هر گاه نماز بخوانند یک ماه سر از سجده بر نمی دارند. خوراک آن ها تسبیح و لباس آن ها برگ درختان و چهره هایشان درخشان می باشد و هر گاه یکی از امامان معصوم علیهما السلام به نزد آن ها رفت همه آن ها در نزد ایشان جمع می شوند و خاک زیر قدمش را برای تبرک جستن بر می دارند و هنگامی که نماز می خوانند صدایی مانند طوفان دارند.

مردانی از آن ها سلاح پوشیده و آن را بر زمین نگذاشته اند و انتظار ظهور قائم آل محمد (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را می کشند. و از خداوند متعال می خواهند که آن بزرگوار را ملاقات کنند تا از چهره دل ربای ایشان فیض ببرند که سن هر یک از آن ها هزار سال می باشد.

اگر آن ها را ببینی خشوع و تضرع و قرب به خدای واقعی را خواهی دید. اگر مدتی به نزد آن ها نرویم آن ها فکر می کنند که خداوند بر آن ها غضب کرده است و اوقاتی که در نزد آن ها هستیم را غنیمت می شمارند و آن چه که

می خواهند از ما درخواست می کنند و قرآن را همان گونه که به آن ها آموختیم تلاوت می کنند، اگر آن چه که به آن ها آموختیم برای مردم تلاوت شود کفر پیدا می کنند و هرگاه به مشکلی در تلاوت قرآن برخورد کردند از ما در مورد آن می پرسند و هرگاه به آن ها آموختیم سینه های آن ها گشاده می شود و از ما می خواهند که در کنار آن ها بمانیم و می گویند: آمدن شما به نزد ما منتهی از خداوند می باشد و آن ها با امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) وقتی که قیام کند ظهور خواهند کرد و از یاران با وفا و مخلص خواهند بود. بعضی از آن ها جوان و بعضی

دیگر پیر می باشند و هر گاه جوانی به پیری برخورد کرد در نزد او مانند غلام در نزد ارباب خود می نشیند تا وقتی که اجازه رفتن به او داده شود. اگر آن ها مابین مشرق و مغرب وارد شدند یک ساعته تمام مردم را جمع می کنند. شمشیر بر بدنشان اثری ندارد و برای آن ها شمشیرهایی از آهن غیر از این آهنی که داریم می باشد. اگر یکی از آن ها با شمشیرش یک ضربه به کوهی بزند از شدت آن ضربه کوه متلاشی می شود که امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) آن ها را به هند و دیلم و روم و تور و فارس و مابین جابلقا و جابلسا می فرستد که آن ها به نزد مردم می آیند و آن ها را به وحدانیت خداوند (توحید) و پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم (نبوت) و ولایت ما اهل بیت علیهما السلام (امامت) و اسلام دعوت می کنند. هر کس که اقرار و ایمان به آن داشته باشد او را ترک می کنند و کسی از خودشان را سرور بر آن ها می گذارند و هر کسی چنین نکرد او را خواهند کشت و در آن زمان کسی باقی نمی ماند مگر این که ایمان می آورد. (1)

(تنور پر از آتش)

روایت شده با اسناد از ابی حمزه ثمالی رحمه الله از داود الرقی که می گوید: روزی نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که سهل بن حسن خراسانی به نزد ایشان آمد و سلام کرد و سپس نشست و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به راستی که شما اهل بیت علیهما السلام صاحب مهربانی و جوان مردی و محبت و بزرگواری و امامت هستید. چه چیزی شما را منع کرده تا خانه نشین شوید در حالی که حق با شماست و به راستی که صد هزار نفر پیرو داری و آن ها می توانند در رکاب شما شمشیر بزنند و حق شما را از غاصبان بگیرند.

ایشان به او فرمود: بنشین و چیزی نگو. سپس به کنیز خود فرمود: تنور را روشن کن کنیز نیز تنور را روشن کرد تا وقتی که زغال بالای تنور سفید شد.

ص: 360

امام صادق علیه السلام به آن خراسانی فرمود: بلند شو و داخل تنور بنشین!

خراسانی گفت: ای سرورم ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مرا در آتش عذاب نده مرا عفو کن خدا رحمت کند.

راوی می گوید: در همان وقت هارون مکی آمد در حالی که دم پای خود را با انگشت سبانه گرفته بود. وقتی که وارد شد گفت: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم امام صادق علیه السلام جواب سلامش را داد و فرمود: دم پای خودت را کنار بگذار و وارد تنور شو و در آن جا بنشین.

هارون مکی نیز به دستور امام صادق علیه السلام دم پای خود را کنار گذاشت و وارد تنور شد و در آن جا نشست. سپس امام مدتی با آن خراسانی حرف زد و بعد به او فرمود: برو بین داخل تنور چه شده است.

خراسانی به نزد تنور رفت و با تعجب دید هارون مکی چهار زانو روی آتش و زغال نشسته بود بدون این که سوزشی یا گرد و غباری از آتش روی آن باشد.

امام صادق علیه السلام به هارون مکی فرمود: کافی است از تنور بیرون بیا، هارون مکی نیز از تنور بیرون آمد و سلام کرد و در کنار امام صادق علیه السلام نشست. سپس امام صادق علیه السلام رو کرد به خراسانی و فرمود:

چند نفر از شما در خراسان مانند هارون مکی هستید.

عرض کرد: به خدا قسم هیچ کسی چنین نیست سپس امام فرمود: اگر پنج نفر مانند این ندارم چگونه می خواهم قیام کنم و با دشمن مقابله کنم. (1)

(وفات سوره بن کلیب)

روایت شده با اسناد از صندل که می گوید: روزی سوره بن کلیب به من گفت: به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم به من فرمود: امسال چگونه حج کردی؟

ص: 361

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

عرض کردم: امسال نتوانستم به حج بروم و نمی دانم که خداوند متعال آن حج را برایم قضا می کند و هیچ چیزی برای من بعد از رحمت خداوند نیست مگر نشستن در کنار شما و فیض بردن از سخنان گوهر بار شماست.

فرمود: اما در مورد حج تو خداوند به خاطر من آن را قضا کرد. سپس سجاده خود را بلند کرد و چند دینار از آن جا خارج کرد و به من داد و فرمود: این سکه ها برای تو کفایت تا وقتی که از دنیا بروی.

عرض کردم: فدایت شوم آیا اجلم فرا رسیده است؟

فرمود: ای سوره آیا دوست نداری که همراه ما و برادرانت فلان و فلان باشی؟

عرض کردم: بله.

صندل می گوید: بعد از چند روز که سوره سخنان امام را برایم بیان کرد از دنیا رفت روحش شاد و راهش پاینده باد. (1)

(اذیت مادر)

روایت شده با اسناد از ابراهیم بن مهزم که می گوید: روزی از نزد امام صادق علیه السلام مرخص شدم و به منزلم در مدینه رفتم در حالی که مادرم با من بود. در راه با مادرم حرفم شد و مادرم از من ناراحت شد.

روز بعد نماز صبح را خواندم و سپس به نزد امام صادق علیه السلام رفتم قبل از این که حرفی بزنم به من فرمود: ای ابن مهزم چرا مادرت را اذیت کردی؟ آیا نمی دانی که شکمش جایگاه تو بود که از آن به دنیا آمدی؟ و دامنش گهواره تو و از سینه اش شیر خوردی.

عرض کردم: بله.

فرمود: پس دیگر مادرت را اذیت نکن. (2)

ص: 362

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رضی الله عنه

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رضی الله عنه ، الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله و مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

(سوار شدن بر شیر)

روایت شده با اسناد از مفضل بن عمر که می گوید: روزی همراه امام صادق علیه السلام در کوفه بودم که ایشان در مجلس منصور دوانقی بود وقتی که مجلس به پایان رسید به من گفت: آیا دوست داری مرا همراهی کنی؟

عرض کردم: بله.

فرمود: در فلان ساعت شب در فلان جا به من ملحق شو. شب شد و من در همان جایی که ایشان فرموده بودند به ایشان ملحق شدم. یک باره دیدم در آن جا دو شیر روی آن ها زین بسته بود ایستاده بودند.

امام صادق علیه السلام چشمانم را با پارچه ای بست و مرا روی یکی از آن دو شیر قرار داد و به من فرمود: آن را باز نکن تا وقتی که به تو بگویم. در آن شب به سوی مدینه حرکت کردیم در حالی که سوار بر شیر بودیم و همان شب نیز به آن جا رسیدیم و هم چنان در منزل مبارک ایشان بودم تا وقتی که عیال ایشان آمدند. (1)

(جواب ندادن به پرسش)

روایت شده با اسناد از عمر بن یزید که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم در حالی که در نزد ایشان کسی نبود. ایشان پای مبارک خود را دراز کرد و فرمود: آن را ماساژ بده و من نیز آن را ماساژ دادم. در ذهنم گفتم از ایشان بپرسم که چه کسی از فرزندان بعد از ایشان حجت خداست و امام و رهبر شیعیان خواهد بود موسی یا عبد الله به امامت می رسد.

امام صادق علیه السلام گویا ذهنم را خوانده بود به من فرمود: سؤالی که می خواهی از من بپرسی از من نپرس زیرا جوابت را نخواهم داد. (2)

ص: 363

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله از دوراه نقل کرده است. (مترجم و محقق).

(جواب قبل از پرسش)

روایت شده با اسناد از شهاب بن عبدربه که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم در حالی که در ذهنم چند سوالی مطرح کرده بودم تا از ایشان در مورد آن ها بپرسم. قبل از این که لب به سخن گذارم ایشان به من فرمود: اگر دوست داری بپرس ای شهاب و اگر دوست داری تو را از سؤالی که می خواهی از من بپرسی با خبر کنم؟

عرض کردم: شما بفرمایید فدایت شوم.

فرمود: آمدی از من بپرسی که شخص جنب با کاسه آب از تشت یا حوض بر می دارد و برای غسل روی خود می ریزد حکمش چیست؟

عرض کردم: بله فدایت شوم.

فرمود: اشکالی ندارد.

اما سؤال دوم تو این است که می خواهی بپرسی شخص مجنب سهواً دست خود را قبل از غسل داخل آبی که می خواهد با آن غسل کند حکمش چیست؟

عرض کردم: فدایت شوم چنین می باشد.

فرمود: اگر دستش نجس نباشد اشکالی ندارد به این معنا که عین نجاست در آن نباشد.

سپس فرمود: اما سؤال سوم تو این است که شخصی مجنب غسل می کند در حالی که قطرات آب از جسمش داخل تشت آب می ریزد بپرسی که حکمش چیست؟

عرض کردم: بله فدایت شوم.

فرمود: اشکالی ندارد.

سپس فرمود: سؤال چهارم تو این است که می خواهی بپرسی حکم آب قناتی و

یا آبی که جمع شده که در طرف دیگرش لاشه ای در آن افتاده است آیا می توان از آن آب وضو گرفت؟

عرض کردم: بله فدایت شوم.

فرمود: از طرف دیگر آن می توان وضو گرفت و اشکالی ندارد تا وقتی که رنگ و بوی آن متعفن شود.

سؤال پنجم تو این است در مورد آب راکد چاه پرسی که حکم آن چیست؟

فرمودند: اگر رنگ و بوی آن تغییری نکرده باشد اشکالی ندارد.

عرض کردم: تغییر رنگ چگونه است؟

فرمود: آب زرد می شود و هرگاه آب بر آن زیادتر شود طاهر است. (1)

(ازدها)

روایت شده با اسناد از ربیع الحاجب که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم و عرض کردم که منصور دوانقی می گوید: خانواده و خاندان تو را خواهم کشت و کسی از آن ها را روی زمین باقی نمی گذارم و تمام مدینه را با خاک یکسان خواهم کرد.

امام صادق علیه السلام به من فرمود: کاری به کارش نداشته باش و به طغیان گری خودش واگذار.

راوی می گوید: وقتی که همراه امام صادق علیه السلام به قصر منصور رفتیم و داخل آن شدیم و به دربان رسیدیم. شنیدم منصور دوانقی گفت: هرچه سریع تر امام صادق علیه السلام را نزدم بیاورید وقتی که امام صادق علیه السلام وارد شد منصور به احترام ایشان از تخت بلند شد و با ایشان احوال پرسی نمود و گفت خوش آمدی ای عمو زاده ام و ای سرور من

ص: 365

1- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

راوی می گوید: سپس ایشان را در کنار خود نشان سپس رو کرد به ایشان و گفت: آیا می دانی برای چه چیزی به دنبال فرستاده ام؟

امام فرمود: مگر من علم غیب دارم تا بدانم برای چه چیزی دنبال من فرستادی؟ منصور گفت: به خاطر این سکه ها که ده هزار دینار می باشد تا این سکه ها را بین خانواده ات و خاندانت تقسیم کنی.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: به کسی دیگر بده تا این کار را انجام دهد.

منصور گفت: تو را قسم می دهم که این سکه ها را بر داری و بین خانواده و خاندانت تقسیم کنی، امام نیز قبول کرد.

سپس منصور دستم را فشار داد و به من گفت: ایشان را تا مدینه منوره همراهی کن .

راوی می گوید: امام صادق علیه السلام را تا مدینه منوره همراهی کردم و سپس از نزد ایشان مرخص شدم و به بغداد قصر منصور باز گشتم. به منصور گفتم: دشمن تر از تو کسی روی زمین برای امام صادق علیه السلام نبود چگونه این کار را کردی؟!

منصور گفت: وقتی رسیدم یک باره یک اژدهای عظیم الجثه را دیدم که دندان های تیز خود را به هم می سایید و به زبان فصیح انسانی آن هم عربی به من گفت: ای منصور اگر فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را اذیت کردی با این دندان هایم گوشت هایت را پاره پاره می کنم و استخوان هایت را خورد خواهم کرد.

منصور می گوید: وقتی که چنین صحنه ای را دیدم ترسیدم و چنین کاری که دیدی انجام دادم. (1)

ص: 366

روایت شده با اسناد از اشعث بن عبد الله از محمد بن عیسی از امام رضا علیه السلام از امام موسی کاظم علیه السلام روزی منصور قصد کشتن پدرم امام صادق علیه السلام کرده بود. پس کسی را به نزد ایشان فرستاد و پدرم به قصر منصور رفت. هنگامی که منصور ایشان را دید تبسم کرد و به احترام پدرم بلند شد و ایشان را در نزد خود نشانده.

سپس به پدرم گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به خدا قسم قصد کشتن شما را داشتم و هنگامی که شما را دیدم محبت و دوستی شما در دلم افتاد. به خدا قسم بهتر از شما در نزد من کسی دوست داشتنی نیست.

راستی تو فکر بد سوء در مورد من نکرده ای؟

پدرم به او فرمود: نه چنین فکری نکردم.

منصور متبسم شد و گفت: به خدا قسم تو راست گوترین شخص در نزد من هستی. این کلیدهای خزانه من است. آن چه که دوست داری بر دار. همه چیز در اختیار توست.

پدرم به او فرمود: من در غناء و کفایت و خیر و برکت زیادی به سر می برم. اگر می خواهی برایم لطف کنی پس کسانی که در بند تو هستند آزاد کن، منصور نیز درخواست پدرم را قبول کرد و گفت: این کار را انجام می دهم و نیز امر کردم سه هزار سکه به تو بدهند تا بین آن ها تقسیم کنی.

سپس پدرم همراه زندانیان که از بزرگان قریش و... بودند از قصر منصور با احترام و عزت بیرون رفت که یکی از نزدیکان منصور که به دستور منصور در جمع آن ها بود، پس در راه به پدرم گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقتی که وارد قصر شدی و نزدیک منصور رسیدی زیر لبانت چیزی زمزمه کردی آن چیست؟

پدرم فرمود: این ذکر را گفتم: «یا من یضام و لا یرام و به توصل الارحام صل علی محمد و آله و اکفنی شره بحولک و»

به خدا قسم زیادتر از آن چیزی که همینک شنیدی چیزی نگفتم. آن شخص به نزد منصور رفت و آن چه که پدرم شنیده بود به او گفت. [\(1\)](#)

(بهشت نصیب شد)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: روزی مردی از شام آمد. پس او را به ولایت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و امامت امام صادق علیه السلام دعوت کردم. او نیز دعوت مرا پذیرفت و به ولایت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و دیگر امامان و امام صادق علیه السلام ایمان آورد.

روزی به نزد او رفتم در حالی که او در احتضار در حال جان دادن بود، گفت: ای ابو بصیر رحمه الله! تو مرا به چنین و چنان دعوت کردی و من پذیرفتم.

پس حال من در بهشت چگونه خواهد بود؟ و بعد از دنیا رفت. به نزد امام صادق علیه السلام آمدم. قبل از این که حرفی بزنم به من فرمود: به خدا قسم بهشت نصیب دوست شده است به خاطر وفای به عهدش وفا کردن ما به عهدی که به او داده بودیم. [\(2\)](#)

(قبول اعمال)

روایت شده با اسناد منصور بن الصیقل که می گوید: سالی به حج رفتم، سپس از مکه به مدینه آمدم و به نزد مرقد شریف و منوره رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و زیارت کردم و در آن جا امام صادق علیه السلام را دیدم که در حال عبادت بود و ایشان به سجده رفت.

با خود گفتم: من نیز تسبیح کنم پس سی صد و شصت بار «سبحان ربی الاعلی و بحمده استغفر الله ربی و اتوب الیه» گفتم. در همان وقت امام سر از سجده برداشت

ص: 368

1- حلب الاثمة ابن بسطام (ابو العتاب و حسین)

2- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

و سپس بلند شد و از مسجد بیرون رفت. من نیز به دنبال ایشان رفتم و با خود می گفتم: اگر به من اذن دخول به منزل خود بدهد از ایشان خواهیم پرسید که اگر شما چنین عبادتی می کنید در حالی که معصوم می باشید پس ما چگونه باید عبادت کنیم؟ در همان فکر بودم که به منزل ایشان رسیدم، پس به من اذن دخول دادند من نیز وارد منزل شدم. قبل از این که سخنی یا حرفی بزنم به من فرمود: ای منصور اگر شما زیاد عبادت کنید و یا کم عبادت کنید و یا ذکری انجام دهید خداوند متعال هیچ عبادتی و ذکری از کسی قبول نمی کند جز از شما که محبین و شیعیان ما اهل بیت علیهما السلام می باشد. (1)

(نهنگ غول پیکر)

روایت شده با اسناد از محمد بن که می گوید: من از خواص منصور دوانقی بودم و به امامت امام صادق علیه السلام اقرار می کردم. روزی به نزد منصور دوانقی آمدم و او را در حال فکر و راه رفتن دیدم. به او گفتم: ای امیر به چه چیزی فکر می کنی؟

به من گفت: ای محمد به راستی که هزار نفر و یا بیشتر از آن، از فرزندان و ذریه فاطمه زهرا علیها السلام به قتل رساندم و سرور و امیر آن ها را زنده گذاشتم.

به او گفتم: امیر و سرور آن ها کیست؟

گفت: جعفر بن محمد الصادق علیه السلام.

به او گفتم: او مردی است که دائم در حال عبادت است و از کارها و آن چه که دست پادشاهان است فکر نمی کند.

منصور گفت: شنیدم که تو به امامت او اقرار می کنی. به خدا قسم او امام تمام آفریده هاست و لکن سلطنت عقیم می باشد و تصمیم گرفتم که او را قبل از این که شب شود بکشم. سپس منصور سفره غذایی خواست به نزد او آوردند از آن غذا

ص: 369

خورد و شراب زیادی نوشید. سپس به تمام دربانان و وزیران و نگهبانان و... دستور داد که از مجلس او خارج شود تا او را تنها بگذارند.

همه خارج شدند جز من و او سپس یک جلادی را صدا زد و به او گفت: ای جلاد اگر من جعفر بن محمد را به نزد دعوت کردم و در حالی که با او حرف می‌زنم او را غافل گیر کن و سر از تنش جدا کن؟

جلاد گفت: روی چشم انجام می‌دهم.

راوی می‌گوید: زمین بر من تنگ شد و دنبال جلاد رفتم و به او گفتم: وای بر تو می‌خواهی جعفر بن محمد الصادق علیه السلام را بکشی. در روز قیامت دشمن تو رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خواهد بود.

جلاد گفت: انجام می‌دهم.

به او گفتم: چه کاری انجام می‌دهی؟

گفت: وقتی که جعفر بن محمد الصادق علیه السلام به قصر آمد و منصور او را به حرف زدن مشغول کند به او حمله ور می‌شوم ولی شمشیر را از سرش دور می‌کنم و گردن منصور دوانقی را خواهم زد.

به او گفتم: تو نیز هم رأی من هستی از کاری که می‌خواهی انجام بدهی تو را سرزنش نمی‌کنم.

راوی می‌گوید: امام صادق علیه السلام را احضار کردند و ایشان هنگامی که به دربان اولی رسید شنیدم که فرمود: «یا کافی موسیٰ فرعون یا کافی محمد الخراب»

سپس به در بین خود و منصور رسید که شنیدم فرمود: «یا دائم» سپس یک سخنی زیر لبان مبارک خود زمزمه کرد که یک باره قصر به لرزه در آمد مانند کشتی که در دریای طوفان زده و موج راه می‌رود و منصور را دیدم پا برهنه و بدون عمامه نزد امام صادق علیه السلام به خود می‌لرزید و دندان هایش را به هم می‌زد.

یک باره چهره اش سیاه و زرد می‌شد تا وقتی که بازوی امام صادق علیه السلام را گرفت و ایشان را روی تخت نشانند و او مانند غلام‌ها نشست.

سپس گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چرا در این موقع به نزد آمدی؟

امام فرمودند: تو مرا خواستی و من به نزد تو آمدم.

منصور گفت: آن چه که می خواهی از من درخواست کن.

امام فرمود: حاجتم این است که دیگر دنبال من نفرستی تا وقتی که من تو را بخوام و سراغ مرا نگیر تا وقتی که من سراغ تو را بگیرم.

منصور گفت: آن چه که فرمودی انجام می دهم و امام صادق علیه السلام صحیح و سالم از نزد او بیرون رفت.

راوی می گوید: منصور را دیدم در حالی که پوست های حیوانات و پتو و... خواست به نزد او آوردند و منصور زیر آن ها رفت و مانند بید به خود می لرزید.

پس در آن خوابید و بیدار نشد تا وقتی که نصف شب شد. وقتی که مرا در نزد خودش دید به من گفت: ای محمد از نزد بیرون برو تا نماز هایی که از دست دادم قضاء کنم و سپس به نزد بیا و آن چه که بر سرم افتاده برای تو تعریف کنم.

راوی می گوید: ساعتی از نزد او دور شدم و بعد از آن به نزد او آمدم. به من گفت: ای محمد وقتی که جعفر بن محمد الصادق علیه السلام را پیش من آوردی قصد داشتم که او را بکشم. در فکر کشتن او بودم که یک باره یک نهنگ غول پیکر را دیدم که با دمش تمام شهر را فرا گرفته بود و دهانش را باز کرده بود که یک لب آن پایین قصر و دیگری بالای قصر بود که تمام قصرم داخل دهانش قرار گرفته بود. با زبان فصیح عربی به من گفت: ای بنده خدا به راستی که خداوند متعال مرا مأمور کرده است که اگر ذره ای به حضرت امام صادق علیه السلام ضرر برسانی تو را همراه قصرت و آن چه که در آن است می بلعم.

وقتی که من چنین دیدم قلبم از جا کنده شد و تمام بدنم مانند بید بلرزه در آمد. راوی می گوید: به او گفتم: آیا این سحر و جادو بود.

منصور گفت: ساکت شو وای بر تو آیا نمی دانی جعفر بن محمد الصادق علیه السلام وارث پیامبران و اوصیاء می باشد و در نزد ایشان اسم اعظم و اسم مخزون است که

اگر روی شب بخواند هرگز روز نمی شود و اگر روی روز بخواند هرگز شب نمی شود. (1)

(اطاعت فرشته مرگ)

روایت شده با اسناد از صفوان از عبدی که می گوید: در زمان امام صادق علیه السلام همراه همسرم به حج می رفتیم تا وقتی که پول های ما به اتمام رسید. مدتی گذشت و امام صادق علیه السلام را ملاقات نکردیم روزی همسرم به من گفت: به حج برویم. به او گفتم: پولی در بساط نداریم.

به من گفت: وسائل منزل خود را بفروشیم و به حج برویم تا از وجود مبارک امام صادق علیه السلام فیض ببریم. وسائل منزل خود را فروختم. پولی به دستم آمد. پس آماده حرکت به طرف مدینه شدیم. در راه زخم مریض شد تا جایی که دیگر قادر نبود راه برود وقتی که به حوالی مدینه رسیدیم زخم به زمین افتاد و دیگر نتوانست بلند شود. از خوب شدن او مأیوس شدم و او را در آن جا گذاشتم و به طرف امام صادق علیه السلام حرکت کردم.

وقتی که به آن جا رسیدم امام فرمودند: حال زنت چگونه؟ عرض کردم: بیمار شده و از شفا یافتنش ناامید شدم.

امام صادق علیه السلام لحظه ای مکث کرد و سپس فرمود: ای عبدی آیا تو نگران حال همسرت هستی؟

عرض کردم: بله فدایت شوم.

فرمود: دیگر هیچ مشکلی نیست از خداوند متعال برای همسرت عافیت و سلامتی را خواستم. برو به نزد او، او را سرحال و غیباراق خواهی دید که نشسته و کنیزی در کنارش است و در حال شکر خوردن می باشد.

ص: 372

1- عیون المعجزات سید مرتضی رضی الله عنه معرف به شریف مرتضی برادر سید رضی مؤلف نهج البلاغه.

راوی می گوید: با خوشحالی به نزد همسرم برگشتم و یک باره او را سرحال و غبراق و در حال خوردن شکر بود و کنیزی در نزدش نشسته بود.

به او گفتم: از زنده ماندن تو خیلی مأیوس بودم چگونه این طور شدی؟

به من گفتم: فرشته مرگ در حال جان گرفتن من بود که مردی با لباس زرد وارد شد و به من فرمود چطوری؟

عرض کردم: مرده هستم و این فرشته مرگ در حال جان گرفتن من است.

آن مرد خوش سیما خطاب به فرشته مرگ فرمود: ای فرشته مرگ

فرشته مرگ گفت: جانم به فدایت ای امامم بفرمایید سر تا پا گوش به فرمان توهستم.

فرمود: ای فرشته مرگ آیا به تو امر نشده که از ما اهل بیت علیهما السلام اطاعت و فرمانبرداری کنی؟

فرشته مرگ گفت: بله ای سرورم.

فرمود: به تو دستور می دهم که جانش را رها کنی و به عمرش بیست سال دیگر اضافه کنی؟

فرشته مرگ گفت: روی چشم اطاعت می کنم ای سرور و مولای من، همراه فرشته مرگ از نزدم خارج شدند و به اذن خدای تبارک و تعالی و حجت خدا به من حیات دوباره داده شد.

عبدی می گوید: هنگامی که در نزد امام صادق علیه السلام بودم ایشان لباس زرد پوشیده بودند همان لحظه که مکث کرده بود به نزد فرشته مرگ در کنار بستر زخم رفته بودند و این یکی از معجزات و کرامات آشکار آن بزرگوار

می باشد. (1)

ص: 373

روایت شده با اسناد از عمر بن یزید که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام بودم که ایشان از درد به خود می پیچید در همان وقت به من پشت کردند. در ذهنم فکر کردم که اگر ایشان در این بیماری از دنیا رفت امام بعد از ایشان چه کسی خواهد بود.

امام صادق علیه السلام گویا ذهنم را خوانده بود رو کرد به من و فرمود: ای عمر بن یزید به راستی که من از این درد و بیماری نمی میرم و هیچ ضرری به من نخواهد رسید.

راوی می گوید: چنین هم شد و امام صحیح و سالم شد. (1)

(گفت و گو منصور دوانقی با ابن مهاجر)

روایت شده با اسناد از جعفر بن محمد بن اشعث که می گوید: روزی منصور دوانقی به پدرم محمد بن اشعث گفت: مردی را می خواهم امانت دار. پدرم ابن مهاجر که دایی او بود برای منصور معرفی کرد. ابن مهاجر به نزد منصور آمد و منصور به او گفت: این سکه ها را بر دار و به طرف مدینه به نزد عبد الله بن الحسن و گروهی از اهل بیت علیهما السلام که در آن ها جعفر بن محمد علیه السلام می باشد برو به آن ها بگو من مردی غریب از اهل خراسان

می باشم که شیعیان شما در آن جا وجوهات شرعی را جمع کرده و مرا مسئول آوردن آن ها به نزد شما انتخاب کردند و همینک آن ها را به شما تحویل می دهم.

سپس منصور به او گفت: به این شرط این سکه ها را بین آن ها تقسیم کنی که به آن ها بگویی من مأمورم و معذورم و فرستاده ای هستم و دوست دارم رسیدی از شما داشته باشم تا اگر آن ها در مورد این سکه ها پرسیدند، رسید شما را به آن ها نشان دهم.

ص: 374

راوی می گوید: ابن مهاجر با آن سکه ها به طرف مدینه حرکت کرد وقتی که به آن جا رسید به نزد آن ها رفت و سکه ها را بین آن ها تقسیم کرد و سپس به نزد منصور بازگشت وقتی که ابن مهاجر به قصر منصور رسید پدرم محمد بن اشعث در آن جا بود. منصور به ابن مهاجر گفت: چکار کردی؟

ابن مهاجر گفت: به نزد قوم رفتم و سکه ها را بین آن ها تقسیم کردم و از آن ها رسید گرفتم و این رسیدهای آن هاست، جز جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که به نزد ایشان رفتم در حالی که در مسجد الرسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز می خواندند پشت سر ایشان نشستم و با خود گفتم: آن چه که به دیگران گفتم به او نیز خواهم گفت و سکه ها را به او تحویل داده و رسید خواهم گرفت.

پس نماز خود را به اتمام رساند و رو کرد به من و فرمود:

ای فلانی خداوند تو را اصلاح کند این قدر به اهل بیت الرسول صلی الله علیه وآله وسلم ظلم و ستم نکنید و به آن کسی که تو را فرستاد بگو این قدر سخت گیری و ظلم و ستم به آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم نرساند و به راستی که اهل بیت علیهما السلام به این خلافت (جانشینی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم) با حق تر و نزدیک تر از بنی مروان و بنی عباس هستند.

عرض کردم: فدایت شوم چه می فرمایید؟

سپس به من فرمود: نزدیک شو، من نیز نزدیک شدم و ایشان تمام آن چه که بین من و تو اتفاق افتاده بود به من گفت گویا ایشان سومین نفر بودند.

منصور گفت: ای ابن مهاجر بدان که در نزد خاندان نبوت کسی نیست مگر این که یک محدث و امام باشد و در این زمان جعفر بن محمد الصادق علیه السلام حجت خدا و امام و رهبر تمام خلق و آفریده ها می باشد و آن چه که دیدی و شنیدی یکی از نشانه های امامت است (1).

ص: 375

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله و نیز اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رضی الله عنه و بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و مناقب آل ابی طالب ابن شهر آشوب رحمه الله و ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه و نوادر شیخ راوندی رحمه الله با اندکی تفاوت ذکر کرده اند. (مترجم و محقق)

(دعای امام صادق علیه السلام برای عماد بن عیسی)

روایت شده با اسناد که روزی عماد بن عیسی به نزد امام صادق علیه السلام رفت و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برایم دعا کن که خداوند به من توفیق بدهد تا زیاد حج کنم و نیز خداوند خانه مجلل و مهمان سرا بزرگ و همسر صالح از خانواده صالح و صاحب فرزندان پاک و پاکیزه بشوم.

امام صادق علیه السلام برای او نیز دعای خیر نمود که دعای ایشان چنین بود: «خدایا روزی ده عماد بن عیسی پنجاه حج و مهمان سرای خوب و خانه مجلل و همسر صالح و فرزندان پاک و پاکیزه مرحمت فرما».

یکی از کسانی که سال ها بعد عماد بن عیسی را دید به منزل او در بصره رفت. عماد بن عیسی به او گفت: آیا دعایی که امام صادق علیه السلام بر حقم خواند به یاد داری؟

به او گفت: بله.

عماد گفت: این خانه ام مجلل مانند آن در بصره نیست و مهمان سرای من بهترین مهمان سرا و همسر م که می شناسی از خانواده صالح و کریم و فرزندانم که می شناسی پاک و پاکیزه هستند و نیز تابحال چهل و هشت بار به حج رفتم. آن مرد که عماد را ملاقات کرده بود می گوید: عماد دو حج دیگر رفت و در حج پنجاه و یکم وقتی که به جحفه رسید در وقت احرام خواست غسل کند، پس یک باره آب او را برد وقتی او را از آب بیرون آوردند مرده بود و او به عماد غریق الجحفه معروف شد. (1)

ص: 376

روایت شده با اسناد از عبد الله بن الحسن که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام آمدم و در مورد حوض کوثر از ایشان پرسیدم.

ایشان فرمود: آن حوضی است مابین بصره تا صفا. آیا دوستی داری آن را ببینی؟

عرض کردم: فدایت شوم، بله.

راوی می گوید: ایشان دستم را گرفت و به حوالی مدینه برد. در آن جا با پای خود به زمین زد یک باره در کنار ایشان نهری جاری شد که آن نهر از آب و شیر و شراب و میوه جات بود. در آن وقت در حیرت بودم که چگونه این سه نوع نوشیدنی در کنار هم جاری هستند در حالی که باهم مخلوط نمی شوند.

از ایشان سؤال کردم: فدایت شوم سر چشمه این نهر کجاست؟

فرمود: سر چشمه آن همان گونه که خداوند در قرآن فرموده است چشمه هایی در بهشت چشمه ای از آب و چشمه ای از شیر و چشمه ای از شراب جاری می شود.

راوی می گوید: در اطراف آن نهر درختانی سر سبز بود که روی شاخه های آن درختان، زنانی زیبا که از سر آن ها آویزان شده بودند که در دست هایشان کاسه های رنگارنگ بود که مانند آن ها در دنیا ندیده بودم.

امام نزدیک یکی از آن زنان شد و دست مبارک خود را بسوی آن دراز کرد تا آبی به ایشان بدهند. یک باره دیدم آن زن خم شد و تمام درختان دیگر نیز به احترام امام صادق علیه السلام خم شدند. پس آن زن کاسه ای را در نهر گذاشت و آن کاسه را به امام صادق علیه السلام داد و امام از آن نوشیدند. سپس امام علیه السلام کاسه را به آن زن داد و زن آن را گرفت و دوباره خم شد و درخت نیز با او خم شد و از آن نهر برداشت و کاسه را به امام داد، امام نیز کاسه را به من داد و من از ایشان گرفتم. به آن کاسه نگاه کردم و دیدم که در آن آب و شیر و شهد میوه جات بود، از آن نوشیدم که بوی آن مانند بوی مشک بود.

به ایشان عرض کردم: مانند این ندیده بودم. این برای چه کسانی می باشد؟ فرمود: این کمی از آن چه که خداوند وعده داده به شیعیان ما می باشد و هرگاه مؤمن و شیعه و محب ما از دنیا رود روحش به این جا می آید و در باغ های آن خواهد بود و از این نهر می نوشد و هرگاه یکی از دشمنانمان از دنیا رود روحش را به وادی برهوت (در یمن) می برند و در آن جا در عذاب خواهد بود و از زقوم می نوشد و در حمیم به اذن خداوند در عذاب خواهد بود. (1)

(آگاهی به حال ابو بصیر رحمه الله)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: روزی خواستم یکی از نشانه های امامت را از امام صادق علیه السلام ببینم. پس با حال جنابت به نزد ایشان رفتم. وقتی که وارد منزل ایشان شدم به من فرمود: برای چه کاری به نزد امامت آمدی و داخل منزل ایشان شدی در حالی که جنب هستی. آیا نمی دانی کسی نباید با حالت جنب و... وارد منازل اهل بیت علیهما السلام شود.

به ایشان عرض کردم: به راستی که من عمداً با حالت جنابت به نزد شما آمدم تا یکی از نشانه های امامت شما را ببینم.

فرمود: ایمان به من نداری؟

عرض کردم: چرا ایمان دارم ولی خواستم قلبم مطمئن شود.

فرمودند: پس بلند شو و غسل کن.

راوی می گوید: بلند شدم و غسل کردم سپس به نزد ایشان آمدم. (2)

و نیز در یک روایت دیگر آمده است که با اسناد از بکر بن محمد که می گوید: روزی با جمعی از دوستان قصد رفتن به منزل امام صادق علیه السلام کردیم در راه

ص: 378

1- اختصاص شیخ مفید رحمه الله و نیز شیخ محمد بن الحسن صفار رحمه الله با کمی تفاوت این روایت را ذکر کرده است.

2- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

ابو بصیر رحمه الله را دیدیم، پس همراه ما به نزد امام صادق علیه السلام آمد. وقتی که وارد منزل امام صادق علیه السلام شدیم، امام رو کردند به ابو بصیر رحمه الله و فرمود: ای ابو بصیر رحمه الله آیا نمی دانی که شخص مجنب حق ورود به داخل خانه های فرزندان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را ندارد.

راوی می گوید: ابو بصیر بر گشت و ما وارد منزل امام شدیم. (1). و نیز روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام رفتم در حالی که می خواستم یکی از نشانه های امامت ایشان را از ایشان ببینم همان گونه که امام محمد باقر علیه السلام به من نشان داده بودند.

وقتی که به نزد ایشان رفتم به من فرمود: به چه علتی به نزد امامت آمدی در حالی که جنب می باشی؟

عرض کردم: فدایت شوم به راستی که عمداً با حالت جنابت به نزد شما آمدم تا نشانه ای از نشانه امامت را از شما ببینم. به من فرمود: آیا ایمان نداری؟

عرض کردم: چرا ایمان دارم ولی خواستم قلبم مطمئن شود.

ایشان فرمود: بلند شو و غسل کن.

راوی می گوید: بلند شدم و غسل کردم و سپس به نزد ایشان باز گشتم. (2)

و نیز روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: روزی مجنب شده بودم پس برای غسل به طرف حمام رفتم. در راه به دوستان و یاران امام صادق علیه السلام برخورد کردم که بسوی منزل امام صادق علیه السلام

می رفتند ترسیدم که جلوتر از من به نزد ایشان

ص: 379

1- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله و اعلام الوری شیخ ابو علی طبرسی رحمه الله دلائل الاثمه شیخ صدوق رحمه الله.

2- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله و علامه بحرانی مؤلف کتاب مدینه المعاجز این روایت را در جای دیگر نقل کرد و آن در معجزة صد و بیست و چهار از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام ذکر کرده است. (محقق و مترجم).

مشرف شوند و از وجود مبارک ایشان فیض ببرند پس به آن ها ملحق شدم و هنگامی که وارد منزل ایشان شدیم به من فرمود: ای ابو بصیر آیا نمی دانی شخص مجنب حق وارد شدن به خانه های پیامبران و فرزندان پیامبران را ندارد.

ابو بصیر می گوید: عرض کردم: فدایت شوم ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم قصد غسل را داشتم که در راه به دوستان برخورد کردم که بسوی شما می آیند، ترسیدم از دیدار شما محروم شوم. (1)

(در گذشت شعیب بن میثم)

روایت شده با اسناد از اسماعیل بن یزید که می گوید: روزی شعیب بن میثم به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شد و ایشان به او فرمود: ای شعیب چقدر خوب است مردی یا شخصی بمیرد در حالی که ولایت ما اهل بیت علیهما السلام را داشته باشد و دوست و محب ما است و دشمن او دشمن ماست.

شعیب گفت: آن شخص در آن حال چقدر حال خوبی دارد.

فرمود: ای شعیب به خود نیکی کن و به فکر رفتن خود از این دنیا باش و به این فکر نباش که من برای خانواده ام و خودم هیچ ثروتی ذخیره نکرده ام. به راستی آن کسی که آن ها را آفریده به آن ها رزق و روزی می رساند.

اسماعیل بن یزید می گوید: شعیب به من گفت: ایشان به من خبر داد که به زودی از دنیا می روم تا به فکر ذخیره کردن برای آخرت خودم باشم.

اسماعیل می گوید: یک ماه بعد از آن ملاقاتی که شعیب با امام صادق علیه السلام داشت از دنیا رفت. (2)

ص: 380

1- ارشاد شیخ مفید رحمه الله.

2- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

(سلطنت و پادشاهی امام صادق علیه السلام)

روایت شده با اسناد از مفضل بن عمر که می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: فدایت شوم پادشاهی و سلطنت ابلیس لعین چیست؟

فرمود: آن چه که در دل ها وسوسه می کند.

عرض کردم: پادشاهی و حیطة فرشته مرگ چیست؟

فرمود: جان ها را می گیرد.

عرض کردم: آیا فرشته مرگ علیه السلام و ابلیس لعین بر مشرق و مغرب احاطه دارند؟

فرمود: بله.

عرض کردم: پادشاهی و سلطنت شما چیست؟

فرمود: به آن چه که در مشرق و مغرب و آن چه که در آسمان ها و زمین و آن چه که در بین آن ها و آن چه که در دریاها و بیابان ها و کوه ها و صحراها و... آگاهی دارم و این حیطة و پادشاهی در اختیار فرشته مرگ و ابلیس لعین نیست. (1)

(خلاص شدن از زندان)

روایت شده با اسناد از محمد بن عبد الله بن علی بن الحسین که می گوید: دوستی به نام عبد الحمید داشتم که منصور او را دستگیر کرده و زندانی نمود. در همان سال عازم حج شدم در روز عرفه امام صادق علیه السلام را دیدم. به من فرمود: ای محمد حال دوستت عبد الحمید چگونه؟

عرض کردم: منصور او را زندانی کرده است.

امام دستان مبارک خود را به آسمان برد و دعا خواند سپس به من فرمود: به خدا دوستت را آزاد کردند. بعد از مراسم حج با خوشحالی از نزد ایشان خداحافظی

ص: 381

کردم و عازم شهر و دیار خود شدم. وقتی که به آن جا رسیدم دیدم دوستم آزاد است. از دیدن او خیلی خوشحال شدم.

به او گفتم: چه وقت آزاد شدی؟

به من گفتم: منصور دوانقی مرا در روز عرفة آزاد کرد. (1)

(توبه کن!)

روایت شده با اسناد از اعمش که می گوید: سالی به مدینه رفتم و در آن جا در یک خانه ای منزل کردم. صاحب آن خانه کنیزی زیبا داشت که من عاشق او شدم. شبی دیر وقت به منزل باز گشتم و کنیز در را باز کرد. در همان وقت دستم را دراز کردم و سینه او را لمس کردم.

صبح روز بعد به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم قبل از این که سخنی و یا حرفی بزنم به من فرمود: ای اعمش از کاری که دیشب انجام دادی به درگاه احدیت خدای تبارک و تعالی توبه کن و دیگر چنین کاری انجام نده.

راوی می گوید: گویا ایشان مرا دیده بود که چکار کرده بودم. (2)

(مرگ زودرس)

روایت شده با اسناد از حسین بن ابی العلاء که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که یکی از اصحاب و محبین ایشان وارد شد و از رفتار بد و زشت همسر خود در نزد امام شکایت کرد.

ص: 382

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله، الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رضی الله عنه.

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله، الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله و نیز علامه بحرانی مؤلف کتاب مدینة المعاجز این روایت را بار دیگر در معجزة چهل و هفت از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام نقل از بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله و نوادر الحکمة محمد بن یحیی نقل کرده است. (محقق و مترجم).

امام صادق علیه السلام به او فرمود: زنت را به نزد من بیاور. آن مرد به منزل خود بازگشت و همسر خود را به نزد امام آورد.

وقتی که امام صادق علیه السلام آن زن را دید به او فرمود: چرا شوهرت را اذیت می کنی؟ دیگر او را اذیت نکن زیرا اگر چنین کاری کنی فقط سه روز دیگر زنده می مانی آن زن با بی شرمی گفت: من به این رفتار خود در مورد شوهرم ادامه می دهم. سپس بلند شد و بیرون رفت.

امام به آن مرد فرمود: فقط سه روز او را تحمل کن زیرا اجلش فرا رسیده است. راوی می گوید: آن مرد رفت و بعد از سه روز به نزد امام صادق علیه السلام برگشت و عرض کرد: به خدا قسم همینک از دفن جنازه زخم باز می گردم.

راوی می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: مولا جان ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از کجا دانستی که آن زن فقط سه روز دیگر زنده است.

فرمود: به خاطر بد رفتاری و تعدی به شوهرش خداوند عمر او را کوتاه کرد و از دنیا برد. (1)

(نا بینای منصور و غلامش)

روایت شده با اسناد از علی بن میسر که می گوید: روزی منصور دوانقی، حضرت امام صادق علیه السلام را به قصر خود دعوت کرد و قبل از این که ایشان به قصر برسند، منصور به یکی از غلام هایش گفته بود در یک جایی مخفی شو که جعفر بن محمد علیه السلام تو را نبیند و هرگاه او را با حرف زدن و... مشغول کردم او را غافلگیر کرده، از پشت گردنش را بزن.

هنگامی که امام صادق علیه السلام وارد قصر شد و به نزد منصور آمد، ذهن منصور را خواند و از شرّ دسیسه او به خداوند بی همتا پناه برد و این دعا را خواند:

ص: 383

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

«یا من یکفی خلقه کلّه و لا یکفیه احد اکفنی شرّاً»

«ای کسی که همه چیز را کفایت می دهد و ای کسی که هیچ کس او را کفایت نمی دهد مرا از شر این (منصور) کفایت ده و شرّش را از من دور کن»

ساعتی پیش منصور بود و سپس صحیح و سالم از نزد منصور بیرون رفت.

منصور به غلامش گفت: چرا کاری که به تو گفتم انجام ندادی؟

به او گفت: هنگامی که جعفر بن محمد صلی الله علیه وآله وسلم آمد بین من و ایشان یک حائل (مانعی) شد و نتوانستم او را ببینم و در آن وقت نا بینا شده بودم.

منصور به او نیز گفت: من نیز چنین شدم و نتوانستم تو را ببینم تا به تو بگویم انجام بده.

سپس گفت: آن چه که دیدی هرگز به کسی نگو و اگر گفتمی گردنت را می زنم. [\(1\)](#)

(بینایی ابو بصیر رحمه الله)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که ایشان به من فرمود: آیا دوست داری آسمان را با چشم هایت ببینی؟

عرض کردم: بله جانم به فدایت.

ایشان روی چشمانم مسح کرد و من آسمان را دیدم و نیز محمد بن الحسین از موسی بن سعدان از پدرش از ابو بصیر نقل کرده که می گوید: روزی امام صادق علیه السلام را لمس کردم به من فرمود: ای ابا محمد آیا دوست داری مرا ببینی؟

عرض کردم: بله فدایت شوم.

سپس ایشان روی چشمانم مسح کرد و من آن چهره دلریا و درخشان ایشان را با چشمانم دیدم و بعد از آن دوباره روی آن ها مسح کشیدم و به حالت قبلی خود برگشتم. [\(2\)](#)

ص: 384

1- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله و ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه و الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله، سعد بن عبد الله رضی الله عنه.

2- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

روایت شده با اسناد از ربیع یکی از خواص منصور دوانقی که می گوید: روزی منصور هفتاد نفر از جادوگران و ساحران بابل را به نزد خود دعوت کرد و به آن ها گفت: به راستی که شما وارثان جادوگری و سحر از پدرانانتان در زمان حضرت موسی بن عمران می باشید و شما بین مرد و زن تفرقه می اندازید در حالی که جعفر بن محمد ساحر و جادوگر و کاهن می باشد. با جادوگری خودتان کاری کنید که او را رسوا کرده و شکست دهید، اگر چنین کاری انجام دهید من به شما جایزه های بسیار نفیسی و گران بها و ثروتی زیاد خواهم داد. پس هر یک از آن ها تصویری از شیر در نزد خود درست کردند و تاجی روی سر خود گذاشته و در کنار آن تصویر نشستند. سپس منصور دستور داد که امام صادق علیه السلام را به داخل مجلس خود بیاورند که در آن موقع امام از قبل احضار شده بود و اذن دخول به ایشان نداده بودند.

وقتی که امام صادق علیه السلام وارد قصر شد و جادوگران را بر کنار شیرهایی که به سحر و جادو درست کرده بودند ایستاده اند.

به آن ها غضب کرد و فرمود:

وای بر شما آیا نمی دانید که من حجت خدا هستم و مانند موسی بن عمران می توانم جادوگری را ابطال کنم. سپس خطاب به آن شیرهایی که درست کرده بود فرمود: ای شیرها هر یک از شما صاحبش را به اذن خداوند متعال ببلعد.

راوی می گوید: یک باره شیرها به اذن خداوند متعال به شکل واقعی در آمدند و روی صاحبان خود ریختند و آن ها را تکه تکه کرده و بلعیدند.

وقتی که منصور دوانقی چنین دید بیهوش به زمین افتاد. وقتی که به هوش آمد به امام صادق علیه السلام عرض کرد: ای سرور و مولای من، به من رحم کن و از من بگذر زیرا توبه کردم و دیگر چنین کاری انجام نخواهم داد.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: از تو گذشتم.

منصور گفت: ای سرورم از شما خواهش می‌کنم به شیرها بگو که جادوگران را بر گردانند.

امام فرمود: هرگز چنین نخواهد شد اگر عصای موسی علیه السلام آن مارهای جادوگران فرعون را بر می‌گردانند این شیرها نیز جادوگران را به حالت قبلی خود باز می‌گردانند. (1)

(زنده شدن پسر بچه)

روایت شده با اسناد از جمیل بن درّاج که می‌گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که زنش به نزدش آمد و عرض کرد: فرزندم از دنیا رفت و او را دور پارچه ای پیچانده ام و همینک نمی‌دانم چکار کنم.

امام به او فرمود: شاید نمرده باشد برو منزل خودت بر گرد و غسل کن و سپس دو رکعت نماز بخوان و بعد از آن با گریه و زاری و تواضع و خلوص کامل بگو: «یا من وهبه لی و لم یک شیء جد دلی هبتک»

«ای کسی که او (فرزندم) را به من هدیه داده در حالی که از قبل چیزی نبود او را دوباره به من هدیه ده.»

اگر این دعا را نیز خواندی فرزندت را تکان بده و در مورد فرزندت به هیچ کس نگو.

راوی می‌گوید: آن زن به منزل خود بازگشت و غسل کرد، سپس نماز و دعا کرد و فرزندش را تکان داد. یک باره به اذن خداوند متعال روح در بدن آن آمد و پسر بچه گریه کرد. (2)

ص: 386

1- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه و نیز مؤلف کتاب مدینة المعاجز علامه بحرانی این روایت را در جای دیگر در معجزة بیست و سه از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام نقل از کتاب الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله در دو روایت که یکی از آن‌ها از محمد بن سنان از ربیع و دیگری از محمد بن سنان ذکر کرده است. (محقق و مترجم).

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله و ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه.

(خریدن خانه در بهشت)

روایت شده با اسناد از هشام بن حکم که می گوید: روزی مردی به نزد امام صادق علیه السلام آمد در حالی که ده هزار سکه در دستش بود. بعد از سلام و احوال پرسی آن سکه ها را به امام صادق علیه السلام داد و عرض کرد: با این ده هزار سکه خانه ای برایم بخر تا با عیالم در آن زندگی کنم.

راوی می گوید: آن مرد به حج رفت، سپس به مدینه بازگشت. امام صادق علیه السلام او را در منزل خود قرار داد و به او فرمود: منزلی برای تو در فردوس اعلی خریدم که طرفی از آن به منزل رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و طرف دیگر به منزل امام علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیهما السلام و طرف سوم آن به منزل امام حسن علیه السلام و طرف چهارم آن به منزل امام حسین علیه السلام قرار دارد و این سند خانه تو در بهشت است.

مرد با خوشحالی عرض کرد: به آن چه که خریدی راضی هستم. سپس از نزد امام صادق علیه السلام مرخص شد و به طرف منزل خود رفت و امام صادق علیه السلام آن سکه ها را بین فرزندان و نوادگان امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام تقسیم کرد. هنگامی که آن مرد به منزل خود رسید بیمار شد و هنگام جان دادن وصیت کرد که سند را همراه او در قبر دفن کنند وقتی که از دنیا رفت به وصیت او عمل کردند. روز بعد از دفن به نزد قبرش رفتند و دیدند روی قبرش نوشته شده بود: به راستی که ولی خدا جعفر بن محمد الصادق علیه السلام به عهدش وفا کرده است. (1)

(ساکنان هوا)

روایت شده با اسناد از صفوان که می گوید: روزی با امام صادق علیه السلام در حیره بود که ربیع فرستاده منصور به نزدش آمد و عرض کرد: یکی از افراد منصور چیز عجیبی

ص: 387

1- نوادر شیخ راوندی رضی الله عنه و مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

به نزد منصور آورده که می گوید: با باران از آسمان افتاد. منصور خواسته که شما را به نزد خویش ببرم تا در مورد آن موجود عجیب سؤالاتی بپرسد. پس همراه ربیع به نزد منصور رفتند. وقتی که به آن جا رسیدند بعد از سلام و احوال پرسی منصور دوانقی این گونه پرسش های خود را آغاز کرد:

ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در هوا چیست؟

فرمود: دریا وجود دارد.

عرض کرد: آیا ساکنانی در آن وجود دارند؟

فرمود: بله.

عرض کرد: ساکنان آن ها چگونه هستند؟

فرمود: آفریده هایی هستند که بدنشان مانند مار و سرشان مانند پرندگان و بال هایی مانند پرندگان دارند که از رنگ های مختلفی می باشند.

سپس منصور دستور داد تشت را برای او بیاورند؟ تشتی برای او آوردند که در آن موجود عجیبی بود. وقتی که به آن نگاه کرد دید آن چه امام فرموده بود عین حقیقت بوده و هیچ کم و کسری نداشت. سپس امام صادق علیه السلام از نزد منصور رفت. (1)

(زره و عمامه)

روایت شده با اسناد از عبد الله بن کثیر در یک روایت طولانی که می گوید: مردی وارد مدینه شد در حالی که دنبال امام می گشت او را به عبد الله بن الحسن معرفی کردند. به نزد او رفت و از او در مورد چند چیز سؤال کرد. سپس از آن جا بیرون آمد و در راه او را به امام جعفر صادق علیه السلام معرفی کردند.

به نزد امام صادق علیه السلام رفت وقتی که امام علیه السلام او را دید به او فرمود: تو در پی من بودی وقتی که وارد مدینه شدی از فرزندان حسن علیه السلام به نزد تو آمدند و تو را به

ص: 388

1- عیون المعجزات سید مرتضی رضی الله عنه و نیز الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

عبد الله بن الحسن معرفی کردند به نزد ایشان رفتی و در مورد شخصیت او از او سؤال کردی؟

سپس از نزد او خارج شدی و اگر دوست داری به تو می گویم چه سؤال هایی از او پرسیدی و او چه جواب هایی به تو داد. سپس از نوادگان حسین بن علی علیه السلام به نزد تو آمدند و به تو گفتند: ای فلانی گمشده تو جعفر بن محمد علیه السلام می باشد تا آن چه که می خواهی از ایشان بپرسی.

عرض کرد: راست فرمودی آن چه که فرمودی عین حقیقت است. سپس فرمود: به نزد عبد الله بن الحسن برو و از او بخواه که زره و عمامه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را به تو نشان بدهد سپس به نزد من بیا.

آن شخص به نزد عبد الله بن الحسن رفت و از او زره و عمامه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را خواست. عبد الله نیز یک زره و عمامه در آورد و آن ها را پوشید و گفت: این زره و عمامه رسول خداست. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این زره را عمامه را می پوشید. سپس آن شخص از نزد عبد الله بن الحسن مرخص شد و به نزد امام صادق علیه السلام بازگشت و جریان را برای ایشان بازگو کرد.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: راست گفتی، سپس امام انگشتری در آورد و آن را تکان داد و یک باره از آن انگشتر زره و عمامه افتاد. سپس امام صادق علیه السلام آن زره را پوشید که آن زره تا نصف ساق ایشان بود. سپس عمامه را روی سر گذاشت و فرمود: این چنین رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می پوشید. سپس عمامه و زره را در آورد و انگشتر را تکان داد و آن زره و عمامه وارد انگشتر شدند و فرمودند: این آن چه را که در زمین می باشد گنج های خداوند در زمین پنهان گشته و گنجینه امام در انگشترش می باشد و دنیا و آن چه که در آن است در نزد دیگران بزرگ و با عظمت ولی در نزد امام مانند یک کاغذ کوچک است و اگر چنین نبود ما امام نبودیم و همانند دیگران هستیم. (1)

ص: 389

روایت شده با اسناد از مفضل بن عمر که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم. وقتی که وارد منزل ایشان شدم دیدم که ایشان در حیاط روی فرش قرمز نشسته بودند. با خود گفتم: خدایا! بی شک و تردید ایشان حجت تو بر آفریده هایت می باشد و ایشان جعفر بن محمد الصادق علیه السلام امام و رهبر ماست از تو می خواهم که یقینم در مورد ایشان زیادتر شود.

راوی می گوید: در همان وقت گویا امام صادق علیه السلام ذهنم را خوانده بود به من فرمود: ای مفضل آن هسته خرما که در گوشه حیاط افتاده است به نزدم بیاور، من نیز آن هسته خرما را به نزد ایشان آوردم و به ایشان دادم.

امام صادق علیه السلام آن هسته را از من گرفت و روی خاک گذاشت سپس آن را با انگشت سبابه فشار داد تا وقتی که کاملاً در خاک فرو رفت. در همان حال نیز دعایی زمزمه کرد و من فقط این فراز دعا را شنیدم که می فرمود:

«اللهم فالق الحب و النوى»

«خدایا! ای شکافنده دانه و هسته»

یک باره دیدم آن هسته خرما سبز شد و دل خاک بیرون آمد و هم چنان بزرگ و بزرگ تر شدی تا وقتی که یک نخل و رطب دار شد.

امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای مفضل نخل را تکان بده تا رطب از آن به زمین بیفتد. من نیز آن نخل را تکان دادم و مقداری رطب بر روی زمین افتاد.

امام فرمود: آن رطب ها را جمع کن، من نیز رطب را جمع کردم؛ که آن رطب زیباتر از جواهر و خوشبوتر از مشک و عنبر بود. سپس فرمودند: آن چه را که جمع کردی بین شیعیان مخلص خودمان که بهشت بر آن ها واجب شده و در کوفه ساکن هستند تقسیم کن زیرا هیچ کس غیر از آن ها نمی تواند از این رطب ها بخورد.

راوی می گوید: آن رطب ها را در کیسه ای قرار دادم و از مدینه منوره عازم کوفه

شدم. وقتی که به کوفه رسیدم به نزد تک تک آن شیعیان رفتم و به دستور امام صادق علیه السلام از آن رطب به آن ها دادم که هیچ کم و کسری نداشت نه یکی زیادتر و نه یکی کم تر جز این که به خانواده ام نرسید. بعد از این که چند روزی در کوفه استراحت کردم مجدداً عازم مدینه منوره شدم و به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم، قبل از این که حرفی بزنم فرمودند: به راستی که این نخل از نخل های بهشت می باشد و رطب هایی که از آن نخل افتاد به اندازه شیعیان مخلص ما در کوفه بود که به همه آن ها رسید جز این که به خانواده تو نرسید و این یکی از فضائل و کرامات می باشد که خداوند به ما داده و آن بهتر و عظیم تر و بزرگ تر و کرامت تر از آن چه که خداوند به داود نبی علیه السلام داده است، خداوند متعال به ما داده و ما نیز آن نعمت گران قدر را بین شیعیان خود تقسیم کردیم و این کرامت برای حبیب خدا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم جدّ ما می باشد و به راستی که این نخل در تمام جهان گسترده است و هر یک از شیعیان ما از آن یک رطب خورده اند.

راوی می گوید: مدتی نگذشت که نامه ها و نوشته ها از شیعیان سراسر دنیا به ما رسید و توانستم تمام آن ها را از نوشته ها و نامه هایشان بشمارم. (1)

(پنج هزار فرشته)

روایت شده با اسناد از محمد بن سنان از یونس بن ضببان که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم و اذن دخول خواستم. امام صادق علیه السلام بیرون آمدند در حالی که پریشان بودند و فرمودند: وارد منزل شو، من نیز وارد منزل شدم.

ایشان همراه من وارد منزل نشد و مانند گذشته عمل نکرد وقتی که من وارد منزل ایشان شدم ایشان را در آن جا دیدم به ایشان سلام کردم همان گونه که قبلاً سلام می کردم.

ص: 391

به من فرمود: ای فلانی تو کیستی؟ به راستی که بر کفر و ایمان وارد شده ای. (1)

راوی می گوید: در نزد ایشان دو مرد ایستاده بودند که دور سرشان کبوتر می چرخید.

دوباره به من فرمود: وارد اتاق شو، من نیز وارد اتاق شدم یک باره با تعجب ایشان را در آن جا دیدم که در نزد ایشان مردان زیادی بودند که همه آن ها به یک شکل بودند.

به من فرمودند: چه کسی را می خواهی؟

عرض کردم: ابی عبد الله امام جعفر صادق علیه السلام را می خواهم.

فرمود: به راستی که داخل یک امر عظیم شده ای یا کفر یا ایمان. سپس مردی دست خودش را روی چشمانم گذاشت و چشمانم پر از نور شد.

سپس عرض کردم: سلام بر تو ای حبیب الله و نور الله و حجاب الله و حجت الله.

یک باره شنیدم امام صادق علیه السلام فرمود: بر تو سلام ای یونس.

یونس بن ضبیان می گوید: برای چندمین بار وارد منزل شدم که در نزد ایشان دو پرنده بودند که با ایشان حرف می زدند و من فقط سخن امام علیه السلام را می فهمیدم و سخن آن دو پرنده را نمی فهمیدم. وقتی که آن دو پرنده بیرون رفتند امام صادق علیه السلام به من فرمود: بپرس، به راستی که ما نوری هستیم در تاریکی و ظلمت و به راستی که ما بیت المعمور هستیم که هرکس وارد آن شد در امان خواهد بود. ما معنای عزت خداییم. ما معنای بزرگی و عظمت خداییم.

عرض کردم: فدایت شوم به راستی که چیز عجیبی دیدم. شخصی به صورت شما دیدم!؟

فرمودند: ای یونس به راستی که ما وصف نمی شویم، آن شخصی که دیدی فرشته صاحب و مسؤول آسمان سوم بوده که به نزد من آمده تا برای او از خداوند اذن بگیریم تا خداوند متعال به او اجازه بدهد به آسمان چهارم برود.

ص: 392

1- به این معنا اگر به ولایت ایشان اقرار کنی ایمان کامل داری و اگر ولایت را قبول نکنی کافر هستی. (محقق و مترجم).

عرض کردم: ای سرورم اصحاب و یاران زیادی در اتاق دیدم که شبیه به یک دیگر بودند؟

فرمودند: آن ها دسته ای از فرشتگان بودند.

عرض کردم: آن دو پرنده که در نزد شما بودند چه کسانی هستند؟

فرمود: جبرئیل امین علیه السلام و میکائیل علیه السلام بودند که به نزد آمده اند و از این جا نمی روند تا وقتی که به خواست خداوند این کار تمام شود. یعنی خداوند به فرشته آسمان سوم اذن دخول به آسمان چهارم بدهد و این فرشتگانی که دیدی تعداد آن ها پنج هزار تا می باشد.

ای یونس به راستی که بوسیله ما چشم ها نورانی گشته و بوسیله ما ایمان در قلوب مردم جا داده شده است. (1)

(معلی ابن خنیس)

روایت شده با اسناد از معلی بن خنیس که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام رفتم در حالی که اندوهناک بودم به من فرمود: ای معلی چرا تو را حزین و نگران می بینم؟

عرض کردم: در عراق و با شایع شده و من از حال و احوال خانواده ام در کوفه بی خبر هستم.

فرمودند: گویا دوست داری خانواده ات را ببینی؟

عرض کردم: بله.

امام صادق علیه السلام به من فرمود: نزدیک شو، من نیز نزدیک تر شدم سپس روی صورت من مسح نمود یک باره خودم را در کوفه در کنار منزل خود دیدم.

امام صادق علیه السلام فرمود: برو داخل. خانواده ات صحیح و سالم هستند. وارد منزل

ص: 393

شدم و تمام خانواده ام را صحیح و سالم دیدم. چند ساعتی در کنار آن ها با خوشحالی به سر بردم. سپس از آن ها خداحافظی کردم و بیرون منزل آمدم. در آن جا امام صادق علیه السلام را دیدم که منتظر من بود به نزد ایشان رفتم. ایشان روی چشمانم مسح کرد و فرمود: همینک کجا هستی؟

عرض کردم: در مدینه منوره در منزل شما هستم. (1)

(زنده شدن مرده و اقرار به ولایت)

روایت شده با اسناد که روزی مردی به نزد منصور دوانقی آمد و گفت: به راستی که امام صادق علیه السلام چنین و چنان در مورد شما می گوید. به خاطر همین منصور دوانقی امام صادق علیه السلام را به نزد خویش احضار کرد. امام صادق علیه السلام از مدینه منوره به سوی بغداد برای ملاقات با منصور حرکت کرد. وقتی که امام به آن جا رسید منصور جریان آن مرد را برای ایشان تعریف کرد. امام صادق علیه السلام به او فرمود: من چنین حرفی نزد من منصور گفتم: فلان شخص قسم خورده که شما چنین و چنان حرف زده اید. امام فرمود: او را به نزد من بیاورید تا من او را قسم بدهم.

آن شخص را به نزد امام صادق علیه السلام آوردند و او را در مقابل ایشان گذاشتند. امام به او فرمود: بگو که من از حول و قدرت خداوند برأت می جویم و به حول و قدرت خودم متکی هستم و سپس قسم بخور.

آن مرد نیز چنین گفت و قسم خورد. در آن وقت امام صادق علیه السلام دستان مبارک خود را رو به آسمان برد و عرضه داشتند: خدایا! اگر این مرد دروغ می گوید پس

ص: 394

1- اختصاص شیخ مفید رحمه الله و الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله و نیز این روایت در کتاب سعد بن عبد الله و الامامة ابو جعفر بن جریر طبری رحمه الله و رجال الکشی با اسناد از حفص الایض التمار از امام صادق علیه السلام ذکر شده است که علامه بحرانی تمام این روایات را در معجزة شانزدهم از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام ذکر کرده است. (محقق و مترجم)

همینک جانش را بگیر. یک باره به اذن خداوند آن مرد به لرزه در آمد و مُرد

منصور وقتی که چنین دید به امام عرض کرد: بیخشید که من چنین و چنان به شما گفته ام. هر حاجتی که می خواهی بر آورده خواهم کرد.

امام فرمودند: هیچ حاجتی از تو ندارم جز این که به من اجازه بدهی تا به نزد خانواده ام بروم که دلم برای آن ها پرپر می زند و آن ها نگران تغییر من هستند. منصور نیز اجازه داد و امام صادق علیه السلام رفتند.

منصور نمی دانست با آن مرده چکار کند پس به اطرافیان خود گفت: مردی به نزد آمد و از دنیا رفته است او را از قصر بیرون ببرید. مردم نیز آمدند و آن مرد را بیرون بردند و غسل و کفن کردند و هنگامی که خواستند او را به قبرستان ببرند یک باره به اذن خدای تبارک و تعالی زنده شد و گفت: به راستی که من به خاطر دروغی که به امام صادق علیه السلام بستم و ایشان را متهم کردم خداوند متعال بر من غضب کرد مرا به درک واصل نمود و عذاب سختی برایم آماده کرده است. به شما سفارش می کنم که از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که حجت خداست، اطاعت و پیروی کنید و اگر چنین کاری انجام ندهید عاقبت شما مانند من خواهد بود که تا ابد در آتش سوزان جهنم عذاب خواهید دید. سپس کفن خود را روی صورتش بر گرداند و از دنیا رفت و هر چقدر او را صدا زدند و تکان می دادند جواب نمی داد، گویا از قبل مرده بود، پس او را به قبرستان بردند و دفن کردند. (1)

(پیرمرد و الاغ مرده)

روایت شده با اسناد از مفضل بن عمر که می گوید: روزی همراه امام صادق علیه السلام به کوفه و اطراف آن رفتیم. در راه یک پیر مردی را دیدم که روی سرش می زد و گریه و زاری می کرد و در آن جا یک الاغی مرده بود که روی آن بار و اثاثیه آن پیر مرد بود.

ص: 395

دلم برای آن پیر مرد سوخت. به امام صادق علیه السلام عرض کردم: ای سرورم برای این پیر مرد دعا کن تا خداوند الاغ مرده او را زنده کند.

فرمودند: ای مفضل من این کار را خواهم کرد ولی بدان که اگر الاغش زنده شد از ما سؤال خواهد که شما چه کسانی هستید؟ سپس وارد کوفه خواهد شد و در میدان کوفه جار می زند و می گوید: ای مردم در این جا مردی به نام جعفر بن محمد علیه السلام می باشد که او ساحر و جادوگر است و به راستی که جادوگری و ساحری مانند او ندیده ام. سپس جریان را آن چه را که اتفاق افتاده به آن ها می گوید.

در آن وقت شیعیان و محبین ما خوشحال می شوند و دشمنان ناراحت می شوند و ما را به سحر و جادوگری نسبت خواهند داد. به راستی که تمام اجنه و آن چه در زمین و آسمان می باشد از ما اطاعت می کنند در حالی که آن ها انکار می کنند و به ما نسبت دروغ و سحر و جادوگری می دهند.

ای مفضل نزدیک پیر مرد برو و از او عهد و پیمان بگیر که اگر الاغش به اذن خداوند زنده کنم آن چه را که دیده و شنیده کتمان کند و به دیگران نگوید.

آن مرد نیز عهد و پیمان بست و قسم خورد به دیگران چیزی نگوید. سپس امام نزدیک آن پیر مرد شد و دعایی کرد. سپس به او فرمود: افسار الاغ را بگیر و آن نیز چنین کرد و به اذن خدای تبارک و تعالی آن الاغ زنده شد و آن پیر مرد سوار بر الاغ شد و رفت.

امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای مفضل به راستی که آن پیر مرد را در کوفه خواهی دید در حالی که چشمانش را کور کرده اند و خون از آن ها جاری شد و گوش هایش را بریده اند و دست و پاهایش نیز قطع کرده اند و زبانش را نیز بریده اند و او را در کوفه می گردانند.

راوی می گوید: وقتی که آن پیر مرد به کوفه رسید به هر کسی که در راه می رسید می گفت: من در این جا ساحری دیدم که نامش جعفر بن محمد که به نزد آمد در حالی که الاغ مرده بود پس با سحر و جادو الاغ را زنده کرد. اکثر منافقین علیه او

جوش آمدند و نتوانستند تحمل کنند که او در مورد معجزه ای از معجزات امام صادق علیه السلام به دیگران بگوید. پس او را گرفتند و چشمانش را کور کردند و دست و پایش و گوش هایش و زبانش را بریدند و همان گونه که امام صادق علیه السلام فرموده بودند اتفاق افتاد و این یکی از معجزات آشکار امامت و ولایت امام صادق علیه السلام بود. (1)

(گویا تو و دوست را در بهشت می بینم)

روایت شده با اسناد از زید الشحام که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام رفتم و به من فرمود: ای زید توبه را پیشه کن و عبادت خود را نیک انجام بده.

عرض کردم: ای سرورم گویا مرا به یاد مرگ خود انداختی. گویا می خواهی از دنیا بروم.

فرمود: ای زید آن چه را که در نزد ماست برای تو خیر و برکت می باشد و تو از شیعیان ما می باشی.

عرض کردم: چگونه من از شیعیان شما هستم.

فرمود: تو از شیعیان ما هستی به راستی که صراط و میزان و حسنات در نزد ماست و به خدا قسم ما مهربان تر از شما به جان خودتان می باشیم. گویا تو و دوستت را در بهشت می بینم. (2)

(بندگان مکرم)

روایت شده با اسناد از مفضل بن عمر که می گوید: روزی همراه شریکم قاسم و نجم بن خطم و صالح بن سهل به مدینه رفتیم و در مورد پروردگار و وحدانیت

ص: 397

1- هدایة شیخ الحصینی رحمه الله.

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و نیز الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله و نیز علامه بحرانی مؤلف کتاب مدینة المعاجز این روایت را در جای دیگر در معجزه دویست و نه از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام به نقل از مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله ذکر کرده است. (محقق و مترجم).

حرف می زدیم. بعضی از ما گفتند: چرا چنین حرفی می زنید و چنین عملی می کنید در حالی که ما در نزد خداییم و هیچ رو در بایسی نیست بلند شوید به نزد امام صادق علیه السلام برویم. راوی می گوید: بلند شدیم و به نزد امام صادق علیه السلام رفتیم. وقتی که به نزد منزل ایشان رسیدیم یک باره دیدم که امام صادق علیه السلام سرا سیمه و پابرهنه و بدون ردا و عمامه در حالی که موهایش پریشان بود بیرون منزل آمد و فرمود: نه چنین نیست ای مفضل و ای قاسم و ای نجم و ای صالح.

(عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ* لَا يَسْتَقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ) (1)

«بلکه بندگان مقرب خدا هستند که هرگز پیش از امر خدا کاری نخواهد کرد و هر چه کنند به فرمان اوست»

(دو مرد سیاه)

روایت شده با اسناد از ولید بن صبیح که می گوید: شبی در نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که یک باره کسی در را زد امام صادق علیه السلام به کنیز خود فرمود: در را باز کن. کنیز در را باز کرد و دید عبد الله بن علی علیه السلام عموی امام صادق علیه السلام بود.

امام فرمود: چه کسی پشت در است؟

کنیز گفت: عموی شما عبد الله بن علی علیه السلام می باشد.

امام فرمودند: او را به داخل منزل راهنمایی کن، سپس به ما فرمود: شما بلند شوید و به اتاق بغلی بروید و تا به شما نگفتم بیرون نیایید. ما نیز بلند شدیم و به اتاق بغلی رفتیم.

عبد الله بن علی علیه السلام وارد منزل شد و آن چه را که از ذهنش بیرون می آمد به امام صادق علیه السلام گفت و بیرون رفت. سپس امام صادق علیه السلام به ما فرمود: بیرون بیایید. ما نیز

ص: 398

1- الأنبياء (21)/ 26 - 27، اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله.

بیرون آمدیم و از آن جایی که سخن ایشان قطع شده بود شروع به سخنرانی و موعظه کرد. بعد از اتمام سخنرانی به ایشان عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که این شخص چیزهایی به شما گفته که فکر نکردیم چنین کسی به شما این حرف ها را بزند که بعضی از ما به جوش آمدند و خواستند به نزد شما بیایند و حساب آن شخص را برسند.

امام صادق علیه السلام فرمودند: صبر کنید کاری به کار ما نداشته باشید. مدتی از شب نگذشته بود که در منزل امام صادق علیه السلام دوباره به صدا آمد، امام نیز این بار به کنیز خود فرمود: در را باز کن، کنیز رفت و دید که عبد الله بن علی علیه السلام بود.

امام پرسید: چه کسی پشت در می باشد؟

کنیز گفت: عموی شما عبد الله بن علی علیه السلام می باشد.

امام صادق علیه السلام رو کرد به ما و فرمود: بروید به همان اتاق بغلی و تا وقتی که به شما نگفته ام بیرون نیایید. سپس به کنیز گفت: عمویم را به نزدم بیاور.

عبد الله بن علی علیه السلام با حالت گریه و زاری وارد شد و عرض کرد: ای برادر زاده من از من بگذر. خداوند از تو بگذرد. مرا ببخش. خداوند تو را ببخشد.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: چرا این گونه گریه و زاری می کنی و از من طلب بخشش و گذشت می کنی؟

عرض کرد: وقتی که سر خود را روی بالش قرار دادم یک باره دو مرد سیاه را دیدم که به نزد آمدند و دست و پاهایم را بستند که یکی از آن ها گفت: این شخص را بسوی آتش ببریم، پس مرا بسوی آتش بردند. در راه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم. ب_ه ایشان عرض کردم: ای جد بزرگوارم قسم می خورم که دیگر چنین حرفی در مورد امام زمانم نخواهم گفت به این در بگو که مرا آزاد کنند.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نیز به آن ها امر فرمود که مرا آزاد کنند. مرا آزاد کردند، جز این که بندها را از من باز نکردند. امام صادق علیه السلام به عمویم فرمود: عموجان وصیت کن. عرض کرد: من مال و ثروتی ندارم تا به آن وصیت کنم جز این که ع_ال_م زی_اد

هستند و قرض هایم زیاد.

امام صادق به او فرمود: من قرض هایت را می دهم و نیز مراقبت از عیالت را بر عهده می گیرم.

راوی می گوید: قبل از این که ما از مدینه خارج شویم عبد الله بن علی علیه السلام از دنیا رفت. پس امام قرض های او را ادا کرد و مراقب عیالش شد و دختر عبد الله بن علی علیه السلام را به عقد فرزندش در آورد. (1)

(ناپدید شدن پیر مرد)

روایت شده با اسناد از هشام بن حکم که می گوید: روزی ابو موسی البناء همراه بعضی از دوستان به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شد در حالی که او پیر مردی کهنسال بود.

امام صادق علیه السلام به همراهانش فرمود: مراقب این پیر مرد باشید و از او غافل نشوید زیرا از شما دور و نا پدید خواهد شد.

راوی می گوید: دوستانش از او غافل شدند و او به تنهایی به طرف مکه رفت در حالی که کسی همراه او نبود و دیگر بر نگشت و کسی او را ندید. (2)

(ضمانت بهشت)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: مرد همسایه ای داشتم که دوست دار حکمران کوفه بود که ثروتی از آن طریق به دست آورده بود. پس با آن ثروت شراب و... گرفت و از آن استفاده می کرد. هر وقت از نزد او

می گذشتم مرا اذیت می کرد و من نیز هر بار او را موعظه می کردم ولی او قبول نمی کرد. روزی او را

ص: 400

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله.

2- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

نصیحت کردم او به من گفت: ای فلانی به راستی که من مریض و بیمار و علیل هستم در حالی که تو خوب و سرحال می باشی از امامت بخواه که برایم دعا کند.

ابو بصیر می گوید: در همان سال به طرف مدینه رفتم و به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم و بعد از سلام و احوال پرسی جریان آن مرد همسایه را به ایشان گفتم. امام صادق علیه السلام فرمودند: وقتی که به کوفه رسیدی همسایه ات به نزدت می آید به او بگو که جعفر بن محمد الصادق علیه السلام به تو سلام می رساند و می فرماید: از کارهایت توبه کن در عوض آن من ضامن بهشت تو هستم.

ابو بصیر می گوید: چند روز بعد به کوفه برگشتم. همسایه ام همان طور که امام صادق علیه السلام فرموده بود به نزد آمد و من به او گفتم: به راستی که من به نزد مولایم امام صادق علیه السلام مشرف شدم و جریان تو را به ایشان گفتم. ایشان وقتی که احوال تو را از من شنید به من فرمود:

وقتی که به کوفه رسیدی همسایه ات به نزد تو می آید. پس سلام مرا به او برسان و به او بگو که جعفر بن محمد الصادق علیه السلام به تو می فرماید: از کارهایت توبه کن و در عوض من ضامن بهشت تو خواهم بود.

آن مرد همسایه مرا قسم داد و گفت: آیا امام صادق علیه السلام چنین و چنان فرموده است؟!!

من نیز برای او قسم خوردم و به او گفتم: امام صادق علیه السلام چنین و چنان فرموده است. سه بار از من پرسید و من نیز سه بار برای او قسم می خورم. آن مرد نیز از کارهایش توبه کرد، روزی مرا صدا زد در حالی که همه دارایی های خودش را بین مردم تقسیم کرده بود و بدون لباس پشت در خانه خود پنهان شده بود.

در آن وقت به من گفت: ای فلانی آن چه را که داشتم و نداشتم در راه خدا بین مردم تقسیم کردم و همینک چیزی در بساط ندارم.

راوی می گوید: من به نزد دوستان رفتم و مقداری لباس و خوراکی و مایحتاج او را تهیه کردم و به او دادم. چند روز بعد مرا به بالین خود خواست. به نزد او رفته او را

در بستر مرگ دیدم.

به من گفت: ای فلانی به راستی که عمر من به پایان رسیده است و دیگر از بستر بلند نخواهم شد.

ابو بصیر می گوید: در همان حال چشم هایش را روی هم گذاشت و سپس باز کرد و گفت: ای ابو بصیر به راستی که دوستت و امامت به عهد خود وفا کرده است و سپس از دنیا رفت.

ابو بصیر می گوید: مدتی بعد به مدینه رفتم و به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم، قبل از این که سخنی و یا حرفی بزنم به من فرمود: ای ابو بصیر دیدی که ما به عهد و پیمان خودمان وفا کردیم. (1)

(ناقه)

روایت شده با اسناد از صفوان بن مهران شتریان امام صادق علیه السلام که می گوید: روزی امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای صفوان فلان ناقه را آماده کن و آن را نزدیک در منزل بگذار. من نیز به دستور ایشان ناقه را آماده کرده و در منزل قرار دادم و من نیز در آن جا ایستادم، یک باره دیدم ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام که ایشان شش ساله بودند آمد و سوار ناقه شد و من مانع ایشان نشدم و ایشان راه رفتند.

با خود گفتم: خدای من! وقتی که امام صادق علیه السلام بیرون بیاید و بخواهد سوار بر ناقه شود چه به ایشان بگویم. در همان حال متحیر و متفکر بودم که یک باره خواب بر من غلبه کرد و ساعتی خوابیدم. وقتی که بیدار شدم یک باره دیدم ناقه عرق ریزان مانند این که از آسمان به زمین می آمد در کنارم ایستاد و حضرت موسی کاظم علیه السلام از آن ناقه پایین آمد و وارد منزل شدند. چند لحظه بعد خادم امام صادق علیه السلام بیرون آمد و به من گفت: مولایم می فرماید: جهاز وزین ناقه را از آن پایین بیاور و ناقه را به

ص: 402

استبر بیر و به آن آب و غذا بده.

با خود گفتم: الحمد لله امیدوارم امام صادق علیه السلام مرا در مورد سوار شدن فرزند موسی علیه السلام بر ناقه ملامت نکند. سپس جهاز و زین ناقه را پایین آوردم و او را به استبر بردم و به آن آب و غذا دادم، سپس به منزل امام صادق علیه السلام رفتم و اذن دخول خواستم به من دادند و وارد منزل شدم.

امام صادق علیه السلام وقتی که مرا دید به من فرمود: من هیچ ملامتی و باز خواستی در مورد آماده کردن و... به تو نمی کنم. زیرا منظور من از آن کار این بود که فرزندم امام موسی کاظم علیه السلام سوار بر آن ناقه شود.

ای صفوان آیا می دانی که در همان ساعت فرزندم به کجا رفت؟

عرض کردم: فدایت شوم. خداوند بهتر می داند و شما ای سرورم حجت خدا هستی.

فرمود: به راستی که فرزندم موسی به تمام سرزمین هایی که ذوالقرنین در آن قدم گذاشته و بیشتر از آن رفته است و به تمام مؤمنین و مؤمنات و شیعیان و محبین ما سرزده و خودش را به آن ها معرفی کرده و نام و نام پدرانشان و مادرانشان را شناخته و سلام مرا به آن ها رسانده و بر گشته است. برو به نزد ایشان و به راستی که ایشان به تو خواهد گفت که با خودت چه گفتی و آن چه که بین ما دو تارد و بدل شده خبر می دهد.

صفوان می گوید: به نزد امام موسی کاظم علیه السلام رفتم و دیدم میوه می خورد که فصل آن میوه نبود با خود گفتم: «لا اله الا الله» هیچ تعجیبی از امر خدا نیست. در آن وقت امام موسی کاظم علیه السلام گویا ذهنم را خوانده بود فرمود: ای صفوان هیچ تعجیبی در کار خداوند نیست. ای صفوان به راستی که هنگام سوار شدن من بر ناقه با خود گفتی: خدایا چه به سرورم و مولایم امام صادق علیه السلام بگویم هنگامی که بیرون بیاید و خواست سوار بر ناقه شود؟

خواستی مانع سوار شدن من شوی ولی نتوانستی و یک ساعت خوابیدی و من

رفتم و برگشتم و ناقه چنین و چنان دیدی. از ناقه پایین آمدم و وارد منزل شدم. وقتی که وارد شدم خادم پدرم به نزد تو آمد و به تو گفت: سرور و مولایم می فرماید: جهاز وزین ناقه را پایین بیاور و او را به استبر برده، آب و غذا به آن بده. با خود گفتی: الحمد لله، امیدوارم که امام صادق علیه السلام مرا به خاطر این کار ملامت و سرزنش نکند. سپس جهاز وزین ناقه را پایین آوردی و آن را به استبرش بردی و به آن آب و غذا دادی و بعد از آن به منزل ما آمدی و اذن دخول خواستی به تو اجازه دادند و او وارد منزل شدی.

پدرم به تو گفت: من از کاری که کردی تو را سرزنش نمی کنم زیرا مقصود من از آماده کردن ناقه این بود که آن را برای فرزندم موسی کاظم علیه السلام آماده کنی که ایشان سوار بر آن ناقه شد و حرکت کرد و ساعتی برگشت. سپس فرمود: ای صفوان آیا می دانی که فرزندم در این ساعت به کجا رفت و برگشت؟

تو گفتی: خداوند متعال و حجتش بهتر می دانند.

به تو فرمود: ای صفوان به راستی که فرزندم موسی کاظم علیه السلام (یعنی من) در این ساعت به تمام سرزمین هایی که ذوالقرنین در آن پا نهاده و یا بیشتر از آن رفته است و به نزد تمام مؤمنان و مؤمنات و شیعیان و محبین ما رفته و خود را برای آن ها معرفی کرده و آن ها را نیز شناخته و سلام مرا به تمام آن ها رساند و برگشت و سپس فرمود: ای صفوان برو به نزد ایشان، ایشان تمام آن چه را که بر تو اتفاق افتاد و آن چه را که بین من و تورد و بدل شده به تو خواهد گفت.

صفوان می گوید: سجده شکر را بر جای آوردم و عرض کردم: مولای من! این میوه که نزد شما است که فصل آن نیست آیا مانند من از آن نیز می خورد؟

امام موسی کاظم علیه السلام گفت: بله، کسی مانند تو بعد از من و پدرم از این میوه خواهد خورد و سهم تو نیز به تو خواهد رسید.

راوی می گوید: به نزد امام صادق علیه السلام برگشتم، امام به من فرمود: ای صفوان آیا کلمه ای یا حرفی زیادت یا کم تر از آن چه که به تو گفته بودم به تو گفت؟

عرض کردم: به خدا قسم نه کلمه ای و نه حرفی نه کم تر و نه زیادت و عین آن چه که به من فرموده بودی به من فرمود.

سپس امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای صفوان برو به منزل خودت برگرد تا من از آن میوه بخورم و به دیگران نیز بدهم و آن چه را که فرزندم وعده داده است به دم منزل تو خواهم فرستاد.

صفوان می گوید: این آیه مبارکه قول تبارک و تعالی را در ذهنم تلاوت نمودم که فرمود: (ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) (1)

«فرزندانی هستند برخی از نسل برخی دیگر و خداوند بر همه شنوا و داناست».

سپس به منزل خود باز گشتم. نماز ظهر و عصر را خواندم. یک باره در منزلم را زدند، در را باز کردم، فرستاده ای از طرف امام صادق علیه السلام بود که در دستش طبقی بود. در آن طبق از همان میوه که دیده بودم بود. آن را از آن گرفتم و او به من گفت: مولایم می فرماید: هر شیعه که مانند تو باشد به اندازه حقش از این میوه به او می رسد. (2)

(صد دینار)

روایت شده با اسناد از عمار الساباطی که می گوید: من شیعه و ولایت مدار امام صادق علیه السلام و اهل بیت علیهما السلام نبودم. سالی به حج رفتم. جمعی از شیعیان را دیدم به من گفتند: ای عمار نزدیک شو.

با خود گفتم: آن چه را که آن ها می خواهند شر است و نزدیک آن ها شدم تا ببینم چه چیزی از من می خواهند.

ص: 405

1- آل عمران (3)/34.

2- هدایة شیخ حصینی رحمه الله.

نزدیک آن ها شدم به من گفتند: ای عمار در راه این دینارها را به امام صادق علیه السلام بده. به آن ها گفتم: می ترسم که راهزنان این دینارها را از من بدزدند.

به من گفتند: آن ها را بر دار و از سرقت شدن آن ها نترس.

راوی می گوید: با خود گفتم: این قوم شیعیان را با این کار امتحان خواهم کرد. سپس به آن ها گفتم: مشکلی نیست دینارها را به من بدهید. دینارها را به من دادند و من آن را گرفتم و به حرکت در آمدم. در یک جای راهزنان بر ما حمله ور شدند و آن چه را که داشتیم و نداشتیم را از ما سرقت کردند.

ساعتی نگذشت که جوانی خوش سیما که به تازگی سبیل هایش نمایان شده بودند به من گفت: ای عمار آیا راهزنان به شما حمله کرده اند و آن چه را که داشتید بردند؟

عرض کردم: آری.

به من گفت: همراه قافله به دنبال من بیایید. همراه او رفتیم. به یک خیمه گاه رسیدیم، پس آن جوان اهل خیمه گاه را صدا زد و آن ها بیرون آمدند و آن چه را که از ما به سرقت برده بودند به ما پس دادند.

با خود گفتم: که جلوتر از همه به طرف مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم بروم و مرقد مطهر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را زیارت کنم. پس جلوتر از بقیه کاروان به طرف آن جا رفتم و جلوتر از آن ها رسیدم. در آن جا هشت رکعت نماز مستحب و زیارت خواندم. یک باره صدای یک منادی را شنیدم که خطاب به من فرمود: ای عمار به راستی که امواتان را به شما باز گردانیدم، تو نیز دینارهای ما را برای ما بازگردان.

راوی می گوید: رو بر گرداندم تا بینم منادی کیست ولی کسی را ندیدم، با خود گفتم: این عمل شیطان است. سپس بار دوم بلند شد و چهار رکعت دیگر خواندم. بعد از اتمام آن چهار رکعت، یک باره دیدم مردی دستم را گرفت و به من گفت: ای عمار به راستی که ما امواتان را باز گردانیدیم آیا نمی خواهی دینارهایمان را به ما بازگردانی؟

رو بر گرداندم و یک جوانی را دیدم که آن جوان همان جوانی بود که هنگامی که راهزنان اموالمان را دزدیده بودند آن جوان اموالمان را از آن ها پس گرفته و به ما داد. پس آن جوان مذکور مرا مانند شتر کشید و مرا به دنبال خود به راه انداخت و من هر چقدر زور و بازو می زدم تا مانع این کار شوم نتوانستم چنین کاری کنم. پس آن جوان هم چنان مرا می کشید تا به نزد امام شیعیان رساند. وقتی که وارد منزل امام صادق علیه السلام شدیم، امام صادق علیه السلام به آن جوان خوش سیما فرمود: ای ابا الحسن (1) به راستی که در دست این مرد یک کیسه است که در آن کیسه صد دینار می باشد نه کم و نه زیاد که از فلان و فلان گرفته بود.

با خود گفتم: چگونه این مرد می داند که من یک کیسه دارم و در داخل آن صد دینار می باشد و از فلان و فلان گرفته ام، در حالی که هیچ کس از همراهانم از آن خبر نداشتند. پس کیسه مذکور را به ایشان تحویل دادم و ایشان سکه ها را جلوی من شمرد و من نیز همراه ایشان شمردم یک باره دیدم که در آن کیسه صد دینار بود و هیچ کم و کسری نداشت. سپس امام صادق علیه السلام به من فرمود: به من سلام کن.

عرض کردم: سلام بر تو و رحمت خدا بر تو باد.

فرمودند: این طور سلام نکن.

عرض کردم: السلام عليك يا بن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سلام و درود بر تو ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم.

فرمودند: بله چنین بر ما سلام کن. سپس گفتم: السلام عليك يا وصی رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سلام بر تو ای وصی و جانشین رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم.

فرمودند: راست گفتی ای عمار.

سپس امام صادق علیه السلام دست مبارکش را بر سینه ام گذاشت و زمزمه ای کردند سپس فرمودند: همینک وقت آن رسیده که به ما اهل بیت علیهما السلام ایمان بیاوری و از ما

ص: 407

1- ابا الحسن: یکی از کنیه های معروف و مشهور امام موسی کاظم علیه السلام می باشد و آن جوان مذکور که اموال مسروقه را باز گردانده بود امام موسی کاظم علیه السلام بود که کنیه دیگر ایشان ابا ابراهیم می باشد. (محقق و مترجم).

پیروی و اطاعت کنی.

راوی می گوید: به خدا قسم از نزد ایشان بیرون نیامدم مگر این که ولایت و امامت و رهبری ایشان را پذیرفتم و دشمن دشمنان ایشان و دوست دوستان ایشان شدم.

(فاخته)

روایت شده با اسناد از عبد الله بن عقان که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام در منزل ایشان مشرف شدم که یک باره صدای یک فاخته به گوش آمد.

امام فرمودند: این فاخته کجاست که صدای آن را می شنوم.

عرض کردند: این فاخته ای است که به یکی از فرزندانان هدیه داده شده و در منزل شماست.

فرمود: او را دور کنید قبل از این که شما را دور گرداند. زیرا سخن فاخته این است که می گوید: «فقدتکم فقدتکم» (یعنی دور شوید، دور شوید) [\(1\)](#)

و نیز روایت شده با اسناد از عمر بن اصبهان که می گوید: روزی به نزد اسماعیل فرزند امام صادق علیه السلام یک پرنده ای هدیه دادند. امام وقتی که وارد خانه شدند و صدای آن را شنیدند فرمودند: این پرنده شوم است چرا آن را به این جا آورده اید؟

به راستی که این پرنده می گوید: دور شوید، دور شوید. پس او را دور کنید. [\(2\)](#)

ص: 408

1- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله.

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و علامه بحرانی مؤلف مدینه المعاجز این روایت را چند بار در فضائل امام صادق علیه السلام ذکر کرده است که ما این دو روایت را ذکر کرده ایم. (محقق و مترجم).

روایت شده با اسناد از مالک بن انس فقیه مدینه که می گوید: گاهی وقت ها به نزد امام صادق علیه السلام مشرف می شدم و امام به من می گفت: من تو را دوست دارم. به خاطر همین خیلی خوشحال می شدم و خدا را سپاس

می گفتم هرگاه به نزد امام صادق علیه السلام می رفتم از این سه حالت خارج نبود؛ یا روزه بودند یا در حال نماز خواندن و یا در حال ذکر گفتن بودند و ایشان بزرگ ترین زاهد و عابد زمان خود بودند و هر گاه می خواست روایتی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نقل کند می فرمود: قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم! رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند: یک باره چهره ایشان دگرگون می شد و گاهی نیز نزدیکانشان از دگرگونی چهره، ایشان را نمی شناختند. سالی همراه با ایشان به حج رفتیم. وقتی که احرام بستیم و آماده مناسک حج شدیم و آن گفته معروف که حاجیان بر زبان می آورند: «لبيك اللهم لبيك...» امام می خواست این جمله را بر زبان بیاورد، یک باره بغزی در گلویشان می آمد و نمی توانستند آن را بر زبان جاری کنند.

به ایشان عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم واجب است که این جمله را بر زبان جاری کنید.

فرمودند: ای فلانی چگونه جسارت کنم و بگویم:

«اللهم ربّيك اللهم ربّيك» در حالی که می ترسم خداوند در جوابم بگوید:

«لاریبک ولا سعدیک» (1)

(آگاهی از اعمال و زنده شدن پوست گوسفند)

روایت شده با اسناد از ابا صلت الهروی از امام رضا علیه السلام از پدر بزرگوارش امام موسی کاظم علیه السلام که می فرماید: روزی در نزد پدر بزرگوارم امام صادق علیه السلام بودم که

ص: 409

یکی از اصحاب به نزد ما آمد و عرض کرد: جمع زیادی دم منزل شما آمده اند و اذن دخول می خواهند.

پدرم به من فرمود: بلند شو و ببین چه کسی در آن جا می باشد.

بلند شدم و به بیرون منزل رفتم و در آن جا شترهای زیادی را دیدم که روی آن شترها صندوق هایی بود و شتربانانی نیز افسار شترها را گرفته بودند و یکی از آن ها سوار بر اسبی بود. به آن مرد که سالار آن ها بود گفتم: از اهل کجا هستی؟

گفت: از اهالی سند هندوستان هستم و همینک اذن دخول به نزد جعفر بن محمد الصادق علیه السلام می خواهم. به نزد پدرم باز گشتم و جریان را بازگو کردم.

پدرم به من فرمود: به آن نجس و خائن اجازه ورود به منزل نده.

امام کاظم علیه السلام می فرماید: آن مرد مدت زیادی در نزد منزل ما ماند تا وقتی که یزید بن سلیمان شفاعت او را در نزد پدرم خواست و پدرم به او اذن دخول داد. آن هندی وارد منزل شد و مقابل پدرم قرار گرفت و بعد از سلام و احوال پرسی عرض کرد: خداوند خیر و برکت به امام بدهد به راستی که من مردی از اهل هند از طرف پادشاه هند می باشم که نامه ای مهر و موم شده همراه هدایای نفیس زیادی برای شما فرستاده است و فکر نمی کردم که فرزندان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم با مهمان خودتان چنین کاری انجام بدهند.

پدرم سر خود را بلند کرد و فرمود: دیگر حرفی نزن. سپس به من فرمود: نامه را از او بگیر، من نیز آن نامه را از هندی گرفتم و به پدرم دادم. پدرم مهر و موم آن را باز کرد و آن را خواند که در آن نوشته شده بود: به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر از طرف پادشاه هند برای جعفر بن محمد الصادق علیه السلام:

به راستی که خداوند متعال ما را بوسیله تو هدایت کرده است. روزی به من کنیزی هدیه داده شد که آن کنیز، زنی بسیار زیبا و باوقار بود و هیچ کس را ندیدم که لایق آن باشد جز تو، پس او را همراه جواهرات و عطرجات و... آماده کردم تا برای شما بفرستم. سپس تمام وزیرانم که در سراسر کشور هند بودند جمع کردم و از بین

آن ها هزار نفر انتخاب کردم که آن هزار نفر امانت دارترین مردم بودند. سپس از آن هزار نفر صد نفر و از صد نفر ده نفر و از ده نفر یک نفر را انتخاب کردم که آن مرد میزاب بن حباب نام دارد که بهترین و با ارزش ترین و شجاع ترین و امانت دارترین شخص در نزد من می باشد، سپس آن زن و هدایا را بوسیله او به نزدش می فرستم.

امام کاظم علیه السلام می فرماید: بعد از خواندن نامه، پدرم به آن هندی فرمود: برو بیرون ای خائن از توقبول نمی کنم زیرا خیانت کرده ای.

آن مرد قسم خورد که خیانت نکرده است.

پدرم به او فرمود: اگر چیزی از لباس هایت به آن چه که خیانت کرده ای، گواهی بدهند آیا ایمان می آوری و شهادتین را بر زبان جاری می کنی؟

هندی گفت: اگر چنین کاری نکردم؟

پدرم به او فرمود: نامه ای برای پادشاه هند می نویسم و جریان را برای او بازگو می کنم.

مرد هندی گفت: اگر کاری کرده ام برای او بنویس.

امام موسی کاظم علیه السلام می فرماید: پوستی از گوسفند روی تن آن هندی بود.

پدرم دستور داد که آن پوست را از تنش در بیاورند، از تنش در آوردند، سپس پدرم بلند شد و دو رکعت نماز خواند و به سجده رفت و در سجده ایشان شنیدم که عرضه می داشت: «خدایا! تو را به حق عظمت عرش و به منتهی رحمت و کتابت که درود بفرستی بر محمد بنده و رسولت و امینت و خلیفه تو و نیز درود بفرستی به آل ایشان و از تو می خواهم که اجازه بدهی این پوست گوسفند مرد هندی با زبان فصیح عربی سخن بگوید تا تمام آن کسانی که از دوستان و یاران و اصحاب و... بشنوند تا نشانه و معجزه ای از اهل بیت علیهما السلام برای آن ها باشد و بوسیله آن بر ایمانشان زیادتر شود» سپس سر از سجده برداشت.

امام کاظم علیه السلام می فرماید: به اذن خدای تبارک و تعالی پوست به شکل یک

گوسفند در آمد. (1) به اذن خدای تبارک و تعالی گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که پادشاه هند این شخص که نامش میزاب بن حباب را امانت دار خود قرار داد و یک زن همراه دیگر هدایا به نزد شما فرستاد و به او گفت که مراقب آن ها باشی و این مرد هم چنان مراقب بود که در یکی از صحراها باران بارید و آن چه که داشتیم خیس شد. پس به خاطر آن مجبور شدیم در یک جایی پناه ببریم. چند ساعتی بعد باران بند آمد و خورشید از پشت ابرها بیرون آمد، پس میزاب بن حباب یکی از خادمان این زن که اسمش بشر بود و این زن را خدمت می کرد گفت: برو و وارد شهر که در نزدیکی ماست شو و آب و خوراک و... از آن جا دیگر غلام ها را بیاور. سپس به او چند سکه داد و خادم همراه دیگر غلام ها رفت.

سپس میزاب به نزد خیمه زن رفت و به او گفت: از خیمه خود بیرون بیا و در جایی که او در زیر نور خورشید درست کرده بود برود.

پس آن زن بیرون آمد و در آن وقت بادی آمد. لباس های این زن را بالا- برد و این خائن (میزاب) به پاها و ساق هایش نگاه کرد و از او خواست تا با او زنا کند، زن نیز قبول کرد. وقتی که مرد هندی چنین شنید روی پاهای پدرم افتاد و عرض کرد: به من رحم کن اشتباه کردم و به گناهش اعتراف کرد و سپس پوست به حالت قبلی خود بازگشت و امام به مرد هندی فرمود که پوست را بپوشد، آن مرد هندی نیز پوست را پوشید. وقتی که آن پوست بر تن هندی قرار گرفت پوست گردن هندی را گرفت و فشار داد تا وقتی که سیاه شد.

امام صادق علیه السلام به آن پوست فرمود: او را خفه نکن دست نگهدار تا خود پادشاه هر کاری که دوست داشت با او انجام دهد، آن پوست نیز دست از خفه کردن هندی برداشت.

سپس پدرم امام صادق علیه السلام به آن مرد هندی گفت: زن و هدایا و... را با خود

ص: 412

1- پوستی که روی تن هندی بود در عربی به نام فره می باشد که آن پوست پوستی است که بدون این که سر گوسفند را از تن جدا کنند او را می کنند که در نتیجه پوست سر و مقداری از صورت و نیز دست ها و پاها می باشد. (محقق و مترجم)

بر گردان هیچ احتیاجی به آن ندارم.

هندی گفت: رحم کن، رحم کن ای مولای من اگر این هدایا و... را باز گردانم می ترسم پادشاه مرا اذیت کند زیرا او سخت مجازات می کند.

به او فرمود: ایمان بیاور تا این زن را به عقدت در بیاورم. هندی قبول نکرد و پدرم فقط هدایا را از او پذیرفت و زن را به او باز گرداند.

امام کاظم علیه السلام می فرماید: آن هندی همراه آن زن و دیگر شتربانان به طرف هند رفتند و بعد از یک ماه نامه ای از طرف پادشاه هند به نزد پدرم آمد که در آن نوشته بود: به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر از طرف پادشاه هند به جعفر بن محمد الصادق علیه السلام به راستی که من زنی همراه اموال زیادی به نزد شما فرستادم و شما هدایا را قبول کردید و زن را برای من باز گردانید و به خاطر همین بسیار سخت برایم شد که چرا چنین کاری انجام داده اید و دانستم که پیامبران و فرزندان پیامبران علیهما السلام بدون دلیل و برهان کاری انجام نمی دهند.

پس به میزاب بن حباب شک کردم و برای اثبات شکم نوشته ای را نوشتم و او را به نزد خود دعوت کردم. سپس آن نوشته را به او نشان دادم و به او گفتم که این نوشته و نامه از طرف امام صادق علیه السلام می باشد که در آن نوشته است که تو خیانت کرده ای و در نزد او قسم خوردم که اگر راست بگوید و حقیقت بگوید نجات می یابد. پس او نیز اقرار کرد که چنین کاری را کرده و نیز آن زن اقرار کرد و جریان زنده شدن پوست گوسفند و... را به من گفت و من خیلی تعجب کردم. سپس دستور دادم گردن آن دورا بزنند و به راستی که من شهادت می دهم که معبودی جز خدای یگانه و بی همتا که هیچ شک و تردیدی در آن نیست و محمد بنده و فرستاده اوست و به راستی که من چند روز بعد به نزد شما خواهم آمد.

امام موسی کاظم علیه السلام می فرماید: مدتی بعد پادشاه هند به نزد پدرم آمد و ایمان آورد و ایمانش را نیکو کرد. (1)

ص: 413

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله و نیز علامه بحرانی رحمه الله دو روایت دیگر را در این معجزه از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام با اندکی تفاوت نقل از ثاقب الناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه و مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله ذکر کرده است که ما به اختصار یکی از آن ها را ذکر کرده ایم. (محقق و مترجم).

(به شهادت رسیدن معلی بن خنیس)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: در نزد امام صادق علیه السلام نشستیم و در مورد معلی بن خنیس حرف به میان آمد. امام صادق علیه السلام به من فرمودند: ای ابو بصیر رحمه الله آن چه که در مورد معلی می گویم آن را کتمان کن و به کسی نگو.

عرض کردم: به امید خدا انجام خواهم داد.

سپس فرمود: به راستی که معلی بن خنیس به درجه رفیع شهادت نائل نخواهد شد تا وقتی که داود بن علی او را به نزد خود بخواند.

عرض کردم: فدایت شوم، برای چه چیزی او را احضار می کند؟

فرمود: او را به نزد خویش احضار می کند و از او در مورد نام های شیعیان و اصحاب می پرسد، ولی معلی کتمان خواهد کرد و داود بن علی به خاطر همین او را به شهادت می رساند. سپس او را به صلیب می کشد.

عرض کردم: «ان الله وانا اليه راجعون».

فرمود: و آن در آینده نزدیک می باشد.

راوی می گوید: هنگامی که داود بن علی والی و حکمران مدینه شد به دنبال معلی بن خنیس فرستاد. معلی به نزد او رفت و داود در مورد اصحاب و شیعیان امام صادق علیه السلام از او پرسید تا نام های آن ها را بنویسد و تحویل او بدهد.

معلی گفت: من کسی از اصحاب امام صادق علیه السلام را نمی شناسم و به راستی که من خادم ایشان هستم و حوائج ایشان را بر آورده می کنم و از یاران و اصحاب و... ایشان باخبر نیستم.

داود گفت: اگر نام های آن ها را به من نگوئی سر از تن خودت جدا خواهم کرد. معلی به او گفت: مرا به کشتن تهدید می کنی. به خدا قسم اگر نام های آن ها زیر قدم بود آن ها را به تو نخواهم گفت و اگر مرا بکشی مرا به سعادت دنیوی و اخروی نائل

خواهی کرد و خودت را به ذلالت و نابودی خواهی رساند. سپس داود دستور داد که سر از تن معلی جدا کنند و آن ها نیز چنین کاری کردند و معلی به درجه رفیع شهادت نائل شد و سپس دستور داد تا جسم مبارک و مظهر آن یار باوفا و گران قدر امام صادق علیه السلام را به صلیب بکشند. روحش شاد و راهش پاینده باد.

راوی می گوید: به خدا قسم همان گونه که امام صادق علیه السلام فرموده بود نه کم تر و نه زیادتر. (1)

(وضو)

روایت شده با اسناد از داود الرقی که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم و از ایشان در مورد کیفیت وضو گرفتن پرسیدم:

امام فرمودند: خداوند متعال شستن دست و صورت را در وضو یک باره واجب نمود و حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم یک بار دیگر را اضافه نمود و آن مستحب شد و اگر سه بار چنین کاری انجام بدهی وضو و نماز باطل می شود.

راوی می گوید: در همان حال بودم که داود نزد امام صادق علیه السلام آمد و عرض کرد:

ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم! کیفیت وضو گرفتن چگونه است؟

فرمود: سه بار تکرار کن به این معنی که دست و صورت خود را سه بار با آب بشو و اگر این کار را نکردی وضو و نماز باطل می شود.

داود الرقی می گوید: از فرموده امام در مورد جواب داود بسیار متعجب و حیران شدم؛ زیرا وقتی من به ایشان عرض کرده بودم کیفیت وضو چگونه است فرمودند:

ص: 415

1- رجال شیخ الکتبی و نیز مؤلف کتاب مدینه المعاجز علامه بحرانی رحمه الله این روایت را در جای دیگر در معجزة پانزدهم از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام نقل از مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله و الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله ذکر کرده و هم چنین در معجزة دویست و پنجاه و چهار از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام نقل از کتاب هدایة شیخ الحسینی رحمه الله این روایت را ذکر کرده است و برای اختصار ما یک روایت را ذکر کرده ایم. (محقق و مترجم).

دو بار و اگر سه بار شود باطل می شود. ولی در جواب داود فرمود: سه بار اگر دو بار کردی باطل است، به خاطر همین شک و تردید در قلبم رخنه کرد و خواستم به امام بگویم شما چنین به من گفتید در حالی که به داود چنان گفتید؟

امام صادق علیه السلام گویا ذهنم را خوانده بود فرمود: آرام باش این کفر است اگر به فرموده و سخن امامت شک کنی.

راوی می گوید: سپس همراه داود رفتیم و داود به باغی که در نزدیکی های قصر منصور بود رفت. روزی به منصور خبر رساندند که داود از شیعیان و از پیروان امام جعفر بن محمد الصادق می باشد.

منصور گفت: من به وضو گرفتن او نگاه می کنم. اگر دیدم مانند شیعیان وضو می گیرد پس او را می کشم. سپس منصور در جایی پنهان شد و بدون این که داود بفهمد کیفیت وضو گرفتن او را می دید و دید که مانند خودشان یعنی سه بار وضو می گرفت و بعد از آن به قصر خود برگشت. سپس کسی را دنبال داود فرستاد و او را به نزد خویش احضار کرد، داود به نزد او آمد و منصور به او گفت: به راستی که بعضی ها به من خبر دادند که تو از شیعیان و پیروان جعفر بن محمد الصادق علیه السلام می باشی، وقتی که وضو گرفتنت را مشاهده کردم، دانستم که تو چنین نیستی، پس مرا حلال کن سپس هزار سکه به او داد.

داود الرقی می گوید: مدتی بعد از آن را در نزد امام صادق علیه السلام دیدم که به ایشان عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مدتی پیش از شما در مورد وضو پرسیدم و شما با جوابی که به من دادید جانم را نجات دادید دوست دارم که بوسیله دوستی و محبت به شما وارد بهشت شوم.

امام صادق علیه السلام فرمودند: به راستی که خداوند تبارک و تعالی چنین کاری انجام داده یعنی پاداش محبت و دوستی شما نسبت به ما اهل بیت علیهما السلام بهشت جاوید می باشد. سپس فرمود: ای داود جریان خودت را به داود الرقی بگو تا شک و تردید از وجودش محو شود.

داود نیز تمام جریان را به من گفت. سپس امام به او فرمودند: ای داود فقط دو بار شستن صورت و دستان می باشد و زیادتر از آن جایز نیست. (1)

و نیز روایت شده با اسناد از داود که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام رفتم و در مورد کیفیت وضو گرفتن پرسیدم.

امام فرمودند: سه بار دست و صورت خود را بشوی. سپس فرمودند: آیا تو لشکریان بنی عباس را در بغداد ندیده ای؟

عرض کردم: آری دیده ام.

راوی می گوید: روزی در نزدیک قصر منصور دوانقی عباسی وضو می گرفتم. چند نفر از مأموران منصور مرا نظاره می کردند بدون این که بفهمم، در آن روز منصور مرا به نزد خویش دعوت کرد و من نیز به نزد او رفتم. وقتی که مرد دید به من گفت: دروغ گفتند کسانی که می گویند که تو چنین و چنان هستی اگر آن طور که می گفتند بودی تو را می کشتم ولی تو چنین نبودی.

راوی می گوید: با خود گفتم به خدا قسم امام صادق علیه السلام برای چنین روزی آن فتوی را به من فرموده بود و آن به خاطر نجات جانم بود. (2)

(ایمان آوردن عبد الله نجاشی)

روایت شده با اسناد از عمار السجستانی که می گوید: عبد الله نجاشی مذهب زیدیه داشت و عبد الله بن الحسن را امام و رهبر خود می دانست، روزی همراه هم به طرف مدینه رفتیم. وقتی که رسیدیم عبد الله نجاشی به طرف عبد الله بن الحسن رفت و من به طرف امام صادق علیه السلام رفتم. چند روز بعد باهم ملاقات کردیم به من گفت: برای من از امامت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام اذن دخول بگیرد و به نزد

ص: 417

1- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه.

2- امالی شیخ ابو جعفر طوسی رضی الله عنه.

ایشان شرفیاب شوم. من نیز به نزد امام صادق علیه السلام رفتم و برای او اذن دخول گرفتم. عبد الله نجاشی همراه من به نزد امام صادق علیه السلام رفت و از ایشان سؤالاتی پرسید و امام جواب آن ها را داد. سپس امام صادق

علیه السلام به او فرمود: آیا به خاطر داری روزی که به نزدیک منزلی رفتی که از ناودان آن منزل آبی روی تو افتاد. وقتی که روی تو افتاد رفتی و در منزل را زدی، به نزد تو آمدند و تو از آن ها پرسیدی: آیا این آب نجس است یا پاک.

به تو گفتند: نجس است. پس تو با لباس های رنگارنگ خود، داخل نهری که در آن جا بود پریدی، پس جمعی از کودکان آن جا را دیدی و روی آن ها خندیدی و آن ها نیز روی تو خندیدند.

عمار می گوید: عبد الله نجاشی رو کرد به من و گفت: چرا نتوانستی جلوی زبانت را بگیری و آن جریان را به ایشان بگویی؟

به او گفتم: به خدا قسم به ایشان جریان را نگفتم ام و ایشان به اذن خدای تبارک و تعالی به آن چه که اتفاق افتاد و یا خواهد افتاد با خبر است و عمار در همان جا امامت و ولایت امام صادق علیه السلام را قبول کرد و به آن اقرار نمود. وقتی که بیرون منزل رفتیم به من گفت: ای عمار به راستی که فقط ایشان سرور و امام و رهبر من است. (1)

(هزار سکه و اطاعت جنی)

روایت شده با اسناد از مفضل بن عمر که می گوید: اهل خراسان مالی را جمع کردند و آن را به دو نفر از یاران امام صادق علیه السلام دادند تا آن را به نزد امام صادق علیه السلام بدهند. آن دو نفر نیز اموال آن ها را گرفتند و بسوی مدینه حرکت کردند و هم چنان آن اموال با آن ها بود تا وقتی که به شهر ری رسیدند. در آن جا مردی به نام رازی هزار سکه

ص: 418

1- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله، مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله و ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه.

(درهم) را در یک کیسه قرار داد و به آن ها داد و به آن ها گفت: این سکه ها را به نزد امام صادق علیه السلام ببرید. آن ها نیز کیسه زر را همراه دیگر اموال گذاشتند و هر کجا که منزل می کردند به آن کیسه زر نگاه می کردند تا وقتی که به نزدیکی شهر مدینه منوره رسیدند. در آن جا وقتی که به اموال خود نگاه کردند همه چیز را در جای خود دیدند جز آن کیسه زر.

یکی از آن ها گفت: وقتی که به نزد امام صادق علیه السلام رفتیم چه باید کنیم؟

دیگری گفت: ایشان با سخاوت و کریم است از ما می گذرد و امیدوارم که به آن چه که بر ما اتفاق افتاد با خبر باشد. پس همراه هم به نزد امام صادق علیه السلام رفتند و به ایشان سلام کردند و بعد از احوال پرسی، امام صادق

علیه السلام به آن ها فرمود کیسه زر رازی کجاست؟

پس آن ها داستان گم شدن آن کیسه را به ایشان گفتند.

امام به آن ها فرمود: آیا آن کیسه را دیدید؟

عرض کردند: بله ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم.

فرمودند: آیا وقتی که آن را ببینید آن را می شناسید؟

عرض کردند: بله.

امام صادق علیه السلام به یکی از کنیزان خود فرمود: فلان کیسه زر را به نزدم بیاور. کنیز نیز کیسه مذکور را به نزد ایشان آورد. وقتی که آن دو نفر آن کیسه زر را دیدند آن را شناختند و بسیار متعجب و حیران شدند که چگونه کیسه زر به دست امام رسیده است.

امام صادق علیه السلام به آن ها فرمود: در شب محتاج پولی شدم. پس یکی از مردان اجنه که از شیعیان ما بود فرستادیم. پس او این کیسه زر را از نزد وسایل خودتان برداشت و به نزدم آورد. (1)

ص: 419

روایت شده با اسناد از یزید بن سلیط الزبیدی که می گوید: همراه جمعی از دوستان به طرف مکه حرکت کردیم. در راه با امام صادق علیه السلام ملاقات کردیم. به ایشان عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت به راستی که شما ائمه پاک و پاکیزه می باشید و مرگ از کسی دور نمی شود و همه طعم مرگ را می چشند، به من بفرمایید که بعد از شما چه کسی امام و رهبر ما و حجت خدا خواهد بود تا ما به آن اقتدا کرده و پیروی کنیم؟

فرمود: بله درست می گویی، این ها فرزندان من هستند.

راوی می گوید: ایشان اشاره کردند به امام کاظم علیه السلام و فرمودند: این یعنی موسی علیه السلام سرور و بزرگ آن هاست که علم و حکمت و سخاوت و معرفت و آن چه که مردم احتیاج دارند در نزد ایشان می باشد. ایشان دارای اخلاق پسندیده و بهترین هم نشین می باشند. ایشان بایی از ابواب خداوند است و در آن چیزی است که بهتر از آن چه که برای تو وصف کرده ام وجود دارد.

عرض کردم: فدایت شوم آن چیست؟

فرمود: به راستی که خداوند متعال از ایشان کسی به دنیا می آید که او فریادرس امت و یاری دهنده این امت و علم و نور آن و دانایی آن می باشد و بهترین مولود و بهترین فردی که خداوند، ایشان را نجات دهنده امت قرار خواهد داد که بوسیله آن مولود، خون های امت حفظ می شود و صلح و صفا در امت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در زمانش خواهد بود که بوسیله آن مولود گرسنه سیر می شود و برهنه پوشانده می شود و ترسو در امان خواهد بود و باران و رزق و روزی به خاطر آن بزرگوار نازل می شود و مردم را به آن چه که در آن اختلاف پیدا می کنند حل می کند.

عرض کردم: فدایت شوم آیا فرزند دیگری هم دارد؟

فرمودند: بله.

راوی می گوید: بعد از آن چیزی نفرمودند. یزید بن سلیط می گوید: بعد از به شهادت رسیدن امام صادق علیه السلام و در اواخر امامت امام موسیٰ کاظم علیه السلام، امام موسیٰ کاظم علیه السلام او را ملاقات کردم و به ایشان عرض کردم: فدایت شوم، از شما می خواهم آن چه که پدرت فرموده بودند به من بگویی؟

امام فرمودند: هنوز وقت آن نرسیده است و این زمان مانند زمان پدرم نیست و کسی سخنانم را باور نمی کند.

عرض کردم: هر کسی که سخنان شما را باور نمی کند پس لعنت خدا بر او باد. امام موسیٰ کاظم علیه السلام تبسم کرد و فرمود: ای ابا عماره (کنیه یزید) به تو خواهم گفت. به راستی هنگامی که از منزل خود خارج شدم به ظاهر در نزد آن ها به همه وصیت کردم ولی در باطن و به تنهایی به علی علیه السلام فرزندم وصیت کرده ام که به راستی جدّ بزرگوارم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را در رؤیای صادقه دیدم که همراه جدّم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بودند که در دست ایشان شمشیر و انگشتر و عصا و عمامه و کتاب بود. از جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در مورد آن ها پرسیدم:

فرمود: اما عمامه، سلطنت و پادشاهی خداست و اما شمشیر، عزت و بزرگی خداست و اما کتاب، نور خداست و اما عصا، قوت و قدرت خداست و اما انگشتر، جامع همه آن هاست.

سپس فرمود: امام وصیت و امامت و جانشینی و حجت خدا بر آفریده هایش بعد از توبه فرزندت علی خواهد رسید. پس آن چه را که در مورد امامت و غیر و آن چه را که در دست توست به او بده و به او وصیت کن.

راوی می گوید: سپس امام موسیٰ کاظم علیه السلام فرمودند: ای یزید این سخن من در نزد تو بصورت امانت می باشد و به هیچ کسی که اهل آن نیست نگو جز این که به کسانی که مورد اطمینان ما می باشند بگو و به آن چه که به تو گفته ام شک نکن زیرا در

(هفت صد سکه)

روایت شده با اسناد از یونس بن یعقوب از عمر برادر رضایی خودش که می گوید: روزی مردی به من هفت صد درهم و یا هشت صد درهم داد تا سکه ها را به امام صادق علیه السلام برسانم. پس قبول کردم و سکه ها را از آن گرفته و داخل کوله پشتی خودم گذاشتم و حرکت کردم و هم چنان آن سکه در کوله پشتیم بود تا وقتی که به نزدیکی یک شهری رسیدم. در آن جا کوله پشتیم پاره شد و آن چه را که در آن بود نا پدید شد، سکه ها نیز نا پدید شدند. در راه مردی از آن شهر را دیدم به من گفت: آیا تو همان کسی هستی که کوله پشتیش پاره شده و آن چه را که در آن بود نا پدید شد؟

به او گفتم: بله.

به من گفت: وقتی که از سفرت برگشتی در فلان جا به نزدم بیا تا آن چه را که از تو گم شده به تو بدهم.

راوی می گوید: وقتی که به مدینه رسیدم، به نزد امام صادق علیه السلام رفتم به من فرمودند: ای عمر آیا فلان شخص هفت صد سکه به تو داد تا آن ها را به نزدم بیاوری، پس تو آن سکه ها را در کوله پشتی خود قرار داده و به حرکت در آمدید و هم چنان آن سکه ها در نزد تو بود تا وقتی که به شهر رسیدی. در آن جا کوله پشتی تو پاره شد و آن چه را که در آن بود نا پدید شد. آیا چنین نیست؟

با تعجب عرض کردم: آری.

به من فرمود: آن چه را که خدا به تو داده بهتر از آن چه که از تو گرفته است. راوی می گوید: در ادامه امام صادق علیه السلام چنین فرمود: روزی ناقه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

ص: 422

گم شد و پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به دنبال آن ناقه می گشت. منافقین و... می گفتند: ببینید که این مرد ما را از آسمان و... آگاه می سازد، در حالی که همینک نمی داند ناقه اش کجاست و از ما در مورد ناقه اش

می پرسد. در همان وقت جبرئیل امین علیه السلام نازل شد و عرض کرد: ای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که ناقه تو در فلان جا و مکان است و افسارش بر روی شاخه درختی گیر کرده است.

پیامبر در آن موقع وقتی که خبر را از جبرئیل امین علیه السلام شنید بالای منبر رفت و فرمود: ای مردم به راستی در مورد ناقه ام به من زخم زبان و... زدی و در مورد من چنین و چنان می گویی و به راستی آن چه که خداوند به من داده بهتر از آن چه که از من گرفته است. ای مردم به راستی که ناقه من در فلان جا و مکان می باشد که افسارش در فلان شاخه درخت گیر کرده است که بعضی ها رفتند و آن ناقه را صحیح و سالم در همان جایی که رسول خدا

صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود دیدند. پس آن را به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آوردند.

ای عمر برو به نزد آن شخصی که به تو وعده داده آن چه که گم کرده ای به تو پس می دهد، بر گرد به راستی که خداوند تو را به آن خوانده است و تو از خداوند نخواسته بودی. (1)

(منصور آن ها را خواهد گشت)

روایت شده با اسناد از عیسی بن عبد الله بن محمد بن عمر از پدرش عبد الله بن محمد که می گوید: روزی جمعی از بنی هاشم در ابواء شهری بین مدینه و مکه جمع شدند که در آن در آن جمع ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و ابو جعفر

ص: 423

1- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله و نیز علامه بحرانی رحمه الله مؤلف کتاب مدینه المعاجز این روایت را در جای دیگر در معجزه صد و سی و نه از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام نقل از کتاب الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله ذکر کرده است که آن روایت از یعقوب بن عثمان ذکر شده است که آن اتفاق بر سر او افتاده است. (محقق و مترجم).

منصور دوانقی و صالح بن علی و عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و دو پسرش محمد و ابراهیم و نیز محمد بن عبد الله بن عمر بن عثمان و... در آن جا جمع شده بودند. در آن وقت صالح بن علی گفت: به راستی که شما می دانید که از معتمدین امت هستید و در این جا جمع شده اید. پس یکی از خود معرفی کنید تا با او بیعت کنیم و عهد و پیمان یاری با او ببندیم. سپس عبد الله بن الحسن حمد و سپاس خداوند را بر زبان جاری کرد و گفت: شما می دانید که این فرزندم مهدی زمان می باشد، پس با او بیعت کنید.

منصور دوانقی گفت: با چیزی خودتان را گول می زنید. به خدا قسم مردم کس دیگری را دوست دارند که حنجره او باز و سریع الاجابه باشد که آن محمد بن عبد الله است.

حاضران گفتند: راست گفتی. سپس با محمد بن عبد الله بیعت کردند.

عیسی می گوید: فرستاده عبد الله به نزد پدرم آمد و به او که در فلان جا که ما جمع شده ایم ملحق شد و نیز از آن طرف به نزد امام صادق علیه السلام کسی را فرستادند. عیسی بن عبد الله بن محمد می گوید: پدرم مرا به آن جمع فرستاد تا ببینم برای چه چیزی جمع شده اند. وقتی که به آن جا رسیدم دیدم که آن جمع پشت سر محمد بن عبد الله نماز می خوانند وقتی که نماز به اتمام رسید نزدیک آن ها شدم و به آن ها گفتم: پدرم مرا به نزد شما فرستاده تا ببینم برای چه چیزی در این جا جمع شده اید؟ عبد الله بن الحسن گفت: در این جا جمع شده ایم تا با مهدی محمد بن عبد الله بیعت کنیم.

راوی می گوید: در آن وقت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و عبد الله بن الحسن ب_ه احترام ایشان بلند شد و امام را در کنار خود نشانده.

امام صادق علیه السلام به آن ها فرمود: برای چه چیزی جمع شده اید.

آن ها گفتند: برای بیعت کردن با مهدی محمد بن عبد الله جمع شده ایم.

امام صادق علیه السلام به آن ها فرمود: این کار را نکنید زیرا چنین چیزی نخواهد شد و به

راستی که فرزندت آن مهدی مذکور نیست و به راستی که می خواهی او را خارج کنی در حالی که خداوند از این کار غضب کرده است و شما می خواهید که او امر به معروف و نهی از منکر کند. به خدا قسم او را تنها

نمی گذاریم در حالی که تو شیخ و پیر ما می باشی و با فرزندت بیعت می کنیم. عبد الله بن الحسن غضب کرد و گفت: به راستی که از گفته ات دانستم که خلاف آن چه که می گویی انجام می دهی و به خدا قسم، خداوند از علم غیبش به تو آگاهی نرسانده است و از حرف های تو نتیجه می گیرم که جز حسد ورزی به فرزندم ندارم.

امام فرمودند: به خدا قسم حسد به پسرتم ندارم ولکن امامت و رهبری به تو و پسرتم و برادرانش و فرزندانش نخواهد رسید و به راستی که دو فرزندت محمد و ابراهیم کشته خواهند شد.

راوی می گوید: امام صادق علیه السلام دست عبد العزیز بن عمران الزهری را گرفت و بلند شد و به او فرمود: آیا آن شخصی که لباس زرد پوشیده بود را دیدی؟

راوی می گوید: منظور امام صادق علیه السلام از آن شخص منصور دوانقی بود.

عبد العزیز گفت: بله او را دیده ام.

فرمود: به خدا قسم در کتابمان آمده است که او یعنی منصور دوانقی، محمد و ابراهیم را می کشد.

عبد العزیز گفت: آیا محمد و ابراهیم را به قتل می رساند.

فرمود: بله.

عبد العزیز می گوید: با خود گفتم که به خدای کعبه قسم این حرف هایش جز حسد نیست.

عبد العزیز می گوید: خداوند متعال جانم را نگرفت تا وقتی که دیدم منصور دوانقی محمد و ابراهیم را به قتل رساند.

راوی می گوید: هنگامی که امام صادق علیه السلام چنین فرمود از ایشان پرسیدم: آیا چنین اتفاقی خواهد افتاد؟

فرمود: به خدا قسم چنین چیزی اتفاق خواهد افتاد گویا آن را با چشمانم می بینم. (1) و نیز روایت شده با اسناد که هرگاه امام جعفر صادق علیه السلام محمد بن عبد الله را می دید اشک از چشمانش سرازیر می شد و می فرمود: به راستی که مردم او را برای چیزی می فرستند که در کتابمان در مورد او چنین نیامده است و به راستی که کشته خواهد شد. (2)

(اطاعت شیر)

روایت شده با اسناد از ابا خالد کابلی که می گوید: روزی به نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم که ایشان به من فرمود: ای ابا خالد این نامه من را بگیر و به جنگل به نزد شیرها برو و در بین آن ها بینداز. هر شیری که آن نامه مرا گرفت با او به نزدم بیا.

عرض کردم: فدایت شوم ای مولای من مرا از این کار عفو کن.

فرمود: به تو می گویم برو و آن چه را که به تو گفته ام انجام بده.

راوی می گوید: با خود گفتم اگر ایشان به تو دستور فرمودند که یک خائن و ظالم را بیاوری آیا از دستور و فرمانش نافرمانی می کنی و یا عمل می کنی؟!

سپس به سوی جنگل حرکت کردم و به جمعی از شیران رسیدم و به دستور امام نامه را وسط آن ها انداختم. یک باره یکی از آن ها به نزد آمد در حالی که نامه را در هانش گرفته بود طنابی را دور گردنش انداختم و او را مانند بره به دنبال خود می کشیدم تا وقتی که به نزد امام صادق علیه السلام رسیدم و آن را تحویل ایشان دادم.

هنگامی که شیر در نزد امام صادق علیه السلام قرار گرفت مانند برده در کنار سرورش ایستاد و موی از بدنش تکان نمی خورد. گویا خشک شده و مانند مجسمه بدون تحرک بود.

ص: 426

1- ارشاد شیخ مفید رحمه الله نقل از کتاب معروف به مقاتل الظالمین ابی الفرح علی بن الحسین بن محمد الأصبهانی رحمه الله.

2- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله و اعلام الوری شیخ ابوعلی طبرسی رضی الله عنه.

راوی می گوید: از ایستادن و بی تحرک بودن شیر در نزد امام صادق علیه السلام بسیار متعجب و حیران شدم. در آن وقت امام به من فرمود: گویا از اطاعت شیر بسیار تعجب کرده ای؟

عرض کردم: بله فدایت شوم چنین فکری می کردم که چطور این شیر بزرگ و با عظمت و ترسناک مانند یک برده بدون تحرک در نزد شما ایستاده است. امام چیزی در گوش آن شیر گفت که مفهوم آن را نمی دانستم، سپس شیر بیرون رفت.

مدتی نگذشته بود که آن شیر برگشت در حالی که در دهانش یک کیسه زر بود. من از آن بسیار متعجب شدم و عرض کردم: سرورم چگونه این شیر کیسه زر را آورده است؟

فرمودند: این کیسه زر مال فلان شخص است که آن را به مفضل بن عمر داده تا آن را به نزد من بیاورد. من امروز محتاج به پولی شدم و راه مفضل بن عمر بسیار خطرناک است که در راه او راهزنان زیادی کمین کرده بودند. پس من این شیر را فرستادم تا آن کیسه را به نزد من بیاورد، پس شیر را نیز به نزد من آورد.

راوی می گوید: با خود گفتم به راستی که این امر شگفت انگیز است و در تعجب و حیرت باقی خواهم ماند تا وقتی که مفضل بیاید.

امام صادق علیه السلام گویا ذهنم را خوانده بود تبسم کرد و فرمود: راست می گویی به راستی که این تعجب و شگفت زدگی تو نمی رود تا وقتی که مفضل بیاید.

راوی می گوید: من از فرموده امام صادق علیه السلام بسیار تعجب کردم. سپس در منزلی در مدینه ماندم تا وقتی که مفضل بن عمر آمد پیکی از طرف امام به نزد آمد که پیام امام را آورده بود که می فرماید: مفضل بن عمر به نزد آمد. اگر دوست داری آن واقعیت را از زبان خودش بشنوی بلند شو و به نزد من بیا.

من نیز همراه آن پیک به نزد امام صادق علیه السلام رفتم.

مفضل بن عمر را در کنار ایشان دیدم که مفضل گفت: ای سرورم به راستی که شخصی کیسه زری را برای شما همراه من فرستاد تا به شما برسانم.

من آن کیسه را در وسایل خودم گذاشتم و هم چنان آن کیسه در وسایل من بود تا وقتی که به فلان جا رسیدم، پس یک شیری را دیدم که به وسایلم نزدیک شد و من از ترس نتوانستم نزدیک او بشوم وقتی که آن شیر رفت به نزد وسایلم رفتم و دیدم همه چیز صحیح و سالم بود حتی غذاهایم دست نخورده بود، مگر این که آن کیسه زر در وسایلم نبود.

امام صادق علیه السلام به یکی از کنیزان خود دستور دادند که فلان کیسه زر را به نزدم بیاور، کنیز نیز کیسه زر مذکور را آورد و امام آن را به مفضل بن عمر نشان داد و مفضل با تعجب عرض کرد: فدایت شوم این همان کیسه زر گمشده می باشد!!

امام به او فرمود: ای مفضل آیا آن شیر را که دیدی می شناسی؟

عرض کرد: فدایت شوم در آن وقت از آن بسیار وحشت زده بودم و نتوانستم به خوبی او را ببینم.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: نزدیک من شو، مفضل نزدیک امام شد و امام دست مبارک خود را روی سینه مفضل گذاشت و فرمود: نترس.

سپس به من فرمود: ای ابا خالد! این نامه مرا به فلان جنگل ببر و آن شیر که قبلاً آن را به نزدم آوردی بیاور. پس من نیز رفتم و مانند بار اول انجام دادم و همان شیر به نزد آمد و من آن را به نزد امام صادق علیه السلام آوردم.

امام صادق علیه السلام در آن وقت به مفضل فرمود: آیا این شیر همان شیری است که دیدی؟

عرض کرد: فدایت شوم بله همین است.

امام فرمودند: ای مفضل بشارت باد بر تو به راستی که تو در بهشت همراه ما هستی. (1)

ص: 428

(دعای حفظ جان به روایت امام رضا علیه السلام)

روایت شده با اسناد از امام ابا الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام از پدر بزرگوارش امام موسی کاظم علیه السلام که می فرماید: روزی منصور دوانقی دنبال پدرم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرستاد تا ایشان را به شهادت برساند. به خاطر همین شمشیر زنی را اجیر کرده بود و به او گفته بود که مخفی شو، هنگامی که من جعفر بن محمد الصادق علیه السلام را به گفت و گو مشغول کردم و دستان خود را به هم زدم تو بیرون بیا و او را غافلگیر کرده گردنش را بزن. آن شمشیر زن نیز شمشیر خود را صیقل کرده و پشت ستونی پنهان شد. وقتی که پدرم به قصر منصور رسید وارد آن شد و به مجلس منصور آمد، منصور به احترام ایشان بلند شد و به استقبال ایشان آمد و عرض کرد: خوش آمدی مرحبا به تو ای ابا عبد الله علیه السلام به راستی که دنبال تو نفرستاده ام مگر این که به تو پولی بدهم تا بوسیله آن بتوانی بدهی ها و قرض هایت را ادا کنی. سپس یک مسئله در مورد اهل بیت علیهما السلام از ایشان پرسید و پدرم جواب او را داد. سپس منصور گفت: خداوند قرض هایت را ادا کرده و جایزه تو را عطا دهد. سپس به یکی از نایبان خود گفت: فلانی چنین و چنان برای امام صادق علیه السلام بیاور و به او بده. آن شخص نیز آن چه را که منصور گفته بود برای امام صادق علیه السلام آماده کرد و به ایشان داد. سپس پدرم امام صادق علیه السلام با کمال عزت و شرف و با بهترین وجه ممکن و صحیح و سالم از نزد منصور بیرون رفت. وقتی که امام صادق علیه السلام از قصر منصور خارج شد. آن نایب به دنبال ایشان آمد و عرضه داشت: ای سرورم به راستی که شمشیر را در نزد گردن خودت دیدم. چه کاری کردید که از آن شمشیر در امان ماندید؟!

فرمودند: هنگامی که منصور را دیدم این دعا را زیر لبانم زمزمه کردم و خداوند شرّ منصور و آن شمشیر زن را از من دور کرد و آن دعا این است:

«حسین الربّ من المرّبیین و حسین خالق من المخلوقین و حسین الرازق من

المرزوقین و حسین اللہ رب العالمین و حسین من هو حسین حسین من لم یزل حسین، حسین اللہ لا اله الا هو علیہ توکلت و هو رب العرش العظیم» (1)

(دیدن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم)

روایت شده با اسناد از محمد بن حسین بن شمعون بصری که می گوید: در مکه نوه ربیع وزیر منصور را دیدم که نامش حسین بن فضل بن ربیع بود که می گوید: پدرم فضل بن ربیع نقل کرده از جدّم ربیع که می گوید: روزی منصور دوانقی مرا به نزد خویش خواند. به نزد او رفتم به من گفت: ای ربیع برو جعفر بن محمد الصادق علیه السلام را به نزدم بیاور. به خدا قسم می خواهم او را به قتل برسانم.

ربیع می گوید: از بغداد عازم مدینه شدم و به نزد امام صادق علیه السلام رفتم و ایشان را ملاقات کردم و به ایشان عرض کردم: سرورم وصیتی و یا عهد و پیمانی اگر داری وصیت کن.

امام فرمودند: لازم نیست برویم به نزد منصور وقتی که به آن جا رسیدیم امام صادق علیه السلام به من فرمود: برو اذن دخول از منصور بگیر تا به نزد او برویم. اذن دخول گرفتیم و همراه هم به نزد منصور آمدیم. هنگامی که امام وارد شدند دیدم زیر لبان خود چیزی زمزمه کردند. وقتی منصور ایشان را دیدند به احترام ایشان از جای خود بلند شد و سلام کرد و ایشان را در نزد خود قرار داد.

راوی می گوید: امام صادق علیه السلام نوشته ای در آورد و فرمود: حوایج کسانی که اسمشان در آن است بر آورده کن.

منصور گفت: حاجت های تو را بر آورده می کنم.

امام فرمود: حاجت من از تو این است که مرا دیگر به نزد خود دعوت نکن تا

ص: 430

1- عیون الاخبار رضا علیه السلام شیخ صدوق رحمه الله.

وقتی که من به نزد تو بیایم.

منصور گفت: چیزهایی در مورد تو شنیده ام که چنین و چنان سخن از غیب می گوئی.

امام فرمود: چه کسی این حرف ها را به تو زده است؟

منصور یک پیر مردی که در قصر او بود آورد و گفت: این همان شخصی است که به من گفته تو چنین و چنان گفته ای.

امام به آن پیر مرد فرمودند: آیا تو چنین و چنان حرفی از من شنیده ای؟

آن پیر مرد نیز گفت: بله.

امام به منصور فرمود: به این پیر مرد بگو که قسم بخورد.

منصور نیز به آن پیر مرد گفت: قسم بخور. قبل از این که قسم بخورد منصور گفت: پدرم از پدرش از جدش عبد الله بن عباس نقل کرده که می گوید: شنیدم امام علی بن ابی طالب علیه السلام فرمودند: هرکس که قسم دروغ بگوید خداوند اجلس را زودتر از همه به او خواهد رساند و او را به هلاکت می رساند.

آن پیر مرد گفت: من قسم می خورم که چنین و چنان شنیده ام.

امام به او فرمود: بگو از قدرت و عظمت خداوند برائت جستم و به قدرت خودم امیدوارم و سپس قسم بخور آن پیر مرد چیزی نگفت. در کنار منصور چوبی بود. پس آن را برداشت و به آن پیر مرد گفت: اگر این جمله را نگوئی و قسم نخوری تو را با این چوب می زنم تا وقتی که جانت در بیاید. آن پیر مرد نیز مجبور شد قسم بخورد، یک باره زبان پیر مرد مانند زبان سگ از دهانش بیرون آمد و در همان جا به درک واصل شد. سپس امام با عزت و احترام از نزد منصور خارج شد و رفت.

منصور به من گفت: فلانی وای بر تو آن چه را که شنیدی و دیدی کتمان کن.

راوی می گوید: سپس به دنبال امام صادق علیه السلام رفتم و عرضه داشتم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که منصور قسم خورده بود که شما را به شهادت برساند ولی وقتی که آمدید چنین نشد.

فرمود: ای ربیع قبل از این که تو به نزد من بیایی در رؤیای صادق جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم که گفت: هرگاه منصور را دیدی بگو: «بسم الله استفتح و بسم الله استجح و بمحمد صلی الله علیه وآله اتوجه، اللهم صعوبه امری و كل صعوبه و سهل حزنه و اکفنی مؤنة امری و كل مؤنة» . و من نیز به دستور جدم چنین کاری کردم . (1)

(منازل چهارده معصوم علیهما السلام)

روایت شده با اسناد از داود بن کثیر الرقی که می گوید: روزی در نزد امام صادق علیه السلام در منزل ایشان بودم و در مورد فضائل و کرامات پیامبران حرف می زدیم که در کنار ایشان امام موسی کاظم علیه السلام و اسماعیل

علیه السلام بود. امام صادق علیه السلام در همان حال فرمودند: به خدا قسم خداوند هیچ پیامبری نیا فریده و او را نفرستاده مگر این که حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بهتر و با فضیلت تر و با کرامت تر از آن بود. سپس امام صادق علیه السلام انگشتی از انگشت خود بیرون آورد و روی زمین گذاشت و زمزمه ای کرد، یک باره دید به اذن خدای تبارک و تعالی زمین شکافته شد و دریایی ظاهر شد که در وسط آن کشتی از زبر جد سبز بود که داخل آن کشتی از مروارید سفید ناب بود. بالای آن کشتی پرچم سبزی بود که روی آن پرچم چنین نوشته شده بود:

«لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین بشر القائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) فإنه یقاتل الاعداء و...»

«نیست معبودی جز خدای یگانه و بی همتا و محمد فرستاده خداست و علی سرور و مولای مؤمنین است.

بشارت ده مردم را که قائم آل محمد (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به اذن خدای تبارک و تعالی قیام

ص: 432

1- امالی شیخ ابو جعفر طوسی رضی الله عنه.

خواهد کرد و تمام دشمنان را نابود خواهد کرد و مؤمنین را نجات خواهد داد و خداوند متعال او را بوسیله فرشتگانی به اندازه ستارگان آسمان یاری خواهد داد».

راوی می گوید: امام صادق علیه السلام زیر لبان مبارک خود زمزمه ای کرد و آب جاری شد و کشتی به حرکت در آمد و به نزد ساحل آمد.

امام فرمودند: سوار بر کشتی شوید. ما نیز سوار بر کشتی شدیم. در آن کشتی چهار کرسی (صندلی) از انواع جواهرات بود. پس ایشان روی یکی از آن ها نشست و مرا روی یکی نشاند و دو فرزندش موسی کاظم علیه السلام و اسماعیل علیه السلام را روی دیگر صندلی ها نشاند.

سپس امام صادق علیه السلام به کشتی فرمود: به اذن خداوند متعال حرکت کن، آن کشتی نیز به فرمان حجت خدا و اذن خدای تبارک و تعالی به حرکت در آمد. پس در همان حال امام صادق علیه السلام به دست مبارک خود را داخل آب گذاشت و مشتت از جواهرات گران بها از جمله مروارید و یاقوت و... بیرون آورد و به من فرمود: ای داود اگر دنیا را می خواهی پس آن چه را که دوستی داری از این جواهرات بردار.

عرض کردم: فدایت شوم هیچ احتیاجی به دنیا ندارم. پس امام آن جواهرات را داخل آب انداخت.

راوی می گوید: هم چنان آن کشتی از بین کوه هایی از جواهرات و مروارید و یاقوت راه می رفت تا وقتی که به یک جزیره عظیم که در داخل دریا بود رسیدیم. در آن جزیره گنبدهایی از مروارید سفید که داخل آن گنبدهایی با فرش هایی از سندوس و استبرق فرش شده بود و بر فراز آن گنبدها فرشتگان پرواز می کردند. وقتی که فرشتگان ما را دیدند بسوی ما آمدند و به ولایت و امامت امام صادق علیه السلام اقرار کردند.

عرض کردم: مولا جان این گنبدها مال کیست؟

فرمود: این گنبدها متعلق به امامان از ذریه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می باشند.

هرگاه امامی به شهادت برسد و از دنیا برود در یکی از این ها تا روز معلوم همان

روزی که خداوند وعده داده است منزل می کنند. سپس فرمود: بلند شوید تا به نزد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام برویم و سلام کنیم. پس بلند شدیم و به نزد یکی از آن گنبدها که آن بهتر و زیباتر از همه بود رفتیم.

ایشان و ما به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که داخل آن گنبد نشسته بودند سلام کردیم.

سپس به نزد گنبد دیگری رفتیم و به حسن بن علی علیه السلام سلام کردیم و از آن نیز گذشتیم و به گنبد سوم رفتیم و به امام حسین علیه السلام سلام کردیم. سپس به چهارمی و پنجمی که به ترتیب در آن گنبدها امام سجاد

علیه السلام و امام محمد باقر علیه السلام بودند رفتیم و به آن ها نیز سلام کردیم. بعد از آن به نزدیک گنبد بسیار عظیم و مجلل و مزین با تمام جواهرات و ... که داخل آن تختی از طلا مزین به انواع جواهرات بود رفتیم.

عرض کردم: سرورم این گنبد سبز و زیبا و مجلل مال چه کسی است؟

فرمود: این گنبد متعلق به قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ما اهل بیت علیهما السلام و صاحب زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می باشد.

راوی می گوید: در آن وقت امام صادق علیه السلام زمزمه ای کرد و خود را در منزل ایشان در مدینه دیدم. سپس امام انگشتر خود را دوباره بیرون آوردند و آن را روی زمین گذاشتند و زمین به حالت قبلی بازگشت. (1)

(دیدار اهل خراسان از ایشان و معجزات)

روایت شده با اسناد از حسن بن فضال که می گوید: موسی بن عطیه نیشابوری می گوید: روزی بزرگان خراسان و علمای شیعه از تمام نقاط خراسان جمع از بین مردم من و ابا لبابة و طهان و چند نفر دیگر را انتخاب کردند که به ما گفتند: به راستی که ما از انتخاب شما راضی شده ایم یعنی بسوی مدینه منوره بروید زیرا

ص: 434

1- عیون المعجزات سید مرتضی رضی الله عنه و الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله با کمی تفاوت.

شنیده ایم که امام محمد باقر العلوم علیه السلام به شهادت رسیده است. شما به آن جا بروید و تحقیق کنید بعد از ایشان چه کسی به امامت برگزیده شده است. زیرا ما نمی دانیم چه کسی از آل رسول صلی الله علیه وآله وسلم و از فرزندان علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام به امامت برگزیده شده است. راوی می گوید: آن جمع صد هزار سکه طلا و نقره به ما دادند و به ما گفتند: اگر امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) خودمان را دیدید این سکه ها را به او بدهید. پس هر گاه به آن جا رسیدید هر کس که ادعای امامت کرد از او بخواهید که شمشیر ذو الفقار و عصا و ردا و خاتم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و لوحی که در آن مهر و موم ولایت باشد به تأیید امامت او را ثابت کند که ایشان از فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام می باشد. به شما نشان دهد زیرا از بزرگان خود شنیده ایم این نشانه ها فقط در نزد امام واجب الطاعة و حجت خدا می باشد. پس هر گاه کسی را به این نشانه دیدید این اموال را به او بدهید و سلام ما را به ایشان برسانید.

راوی می گوید: وسایل سیر و سفر را آماده کردیم و عازم مدینه شدیم. وقتی که به مدینه رسیدیم به مسجد الرسول النبی صلی الله علیه وآله وسلم رفتیم و در آن جا دو رکعت نماز خواندیم. سپس از مردم پرسیدیم که امور مردم و مسلمانان در دست زید بن علی علیه السلام و برادر زاده اش جعفر بن محمد علیه السلام می باشد. پس ما به طرف زید بن علی علیه السلام رفتیم در حالی که ایشان نماز می خواندند. بعد از اتمام نماز به او سلام کردیم و ایشان جواب سلام ما را داد و به ما گفت: از کجا آمدید؟

عرض کردیم: ما از اهل خراسان می باشیم. از تو می خواهیم که ذو الفقار و ردا و زره و خاتم و عصا و لوح ولایت که ثابت کننده امامت از طریق رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می باشد برایمان نشان بدهی که این نشانه ها فقط در نزد امام می باشد.

راوی می گوید: زید بن علی علیه السلام یک کنیزی را صدا زد و به او گفت: فلان صندوق را به نزد من بیاور. آن کنیز نیز یک صندوقی به نزد زید بن علی علیه السلام آورد و رفت.

زید بن علی علیه السلام آن صندوق را باز کرد و از آن شمشیر در آورد که با پارچه ابریشم سرخ پیچده بود که غلاف آن شمشیر سبز بود به ما گفت: این همان ذو الفقار است.

سپس یک عصا و زره و یک ردا و انگشتر و لوح بیرون آورد و گفت: این همان چیزی است که شما به دنبال آن می‌گردید.

ابو لبابة بلند شد و گفت: ای دوستان بلند شوید تا بیرون برویم و آن چه را که در دست ماست به نزد ایشان بیاوریم و چیزهایی که لازم است از ایشان بپرسیم.

راوی می‌گوید: از منزل زید بن علی علیه السلام بیرون رفتیم و دنبال جعفر بن محمد علیه السلام می‌گشتیم. از مردم در مورد ایشان پرس و جو کردیم. به ما گفتند که ایشان به مزرعه‌ای در خارج مدینه رفته است.

ساعتی نگذشت که آن بزرگوار آمدند و به ما فرمودند: ای موسی بن عطیه نیشابوری و ای ابا لبابة و ای طهان و ای بزرگان اهل خراسان به سوی من بیایید.

راوی می‌گوید: از فرموده ایشان بسیار تعجب کردیم زیرا تا بحال با ایشان ملاقات نکرده بودیم. چگونه نام‌های ما را می‌شناسد. با خود گفتم: این یکی از نشانه‌های امامت می‌باشد. پس به منزل ایشان رفتیم و در آن جا نشستیم. سپس امام رو کرد به من و فرمود: ای موسی بن عطیه به راستی که شک و تردید در مورد پروردگارت و حجتش در دلت افتاده است و به خاطر همین تو چند سکه طلا در سکه‌های طلا و چند سکه نقره در سکه‌های نقره قرار دادی که مربوط به سکه‌های طلا و نقره اهل خراسان که به شما داده‌اند نیست و می‌خواستی با این کار امام خودت را امتحان کنی و به راستی که اهل خراسان صد هزار سکه طلا و نقره به شما داده‌اند تا آن را به نزد ما بیاورید.

سپس فرمود: ای موسی بن عطیه به راستی که زمین و آن چه را که در آن است برای خدا و رسولش و امام بعد از رسولش می‌باشد. به راستی که شما قبل از این که به نزد ما بیایید به نزد عمویم زید بن علی علیه السلام رفتید و شما از ایشان نشانه‌های امامت درخواست کردید و ایشان به کنیزی گفت که صندوقی برای او بیاورد. پس کنیز صندوقی آورد و رفت و عمویم آن صندوق را باز کرد و از آن صندوق شمشیری در آورد که غلاف آن شمشیر سبز بود و در یک پارچه ابریشمی سرخ رنگ پیچانده

شده بود و نیز چنین و چنان دیدید.

سپس بلند شدید و به طرف من آمدید وقتی که در مورد من پرس و جو کردید به شما گفتند که ایشان به خارج مدینه به مزرعه ای رفته اند، سپس فرمود: ای موسی بن عطیه نیشابوری و ای بزرگان خراسان به راستی که اهل خراسان شما را از جمع خود انتخاب کرده و روانه مدینه کرده اند و به شما گفته اند که شنیدیم امام محمد باقر علیه السلام به شهادت رسیده بروید و تحقیق کنید امام بعد از ایشان کیست؟

وقتی که به فرد مذکور (امام) رسیدید که ادعای امامت می کنند از او بخواهید که شمشیر ذو الفقار آن شمشیری که خداوند رسول خودش محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را بر دیگران برتری داده و امام علی علیه السلام با آن شمشیر می جنگید و بوسیله آن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم اذن خداوند بر دشمنان پیروز شد و زره و ردا و... را به شما نشان دهد زیرا از بزرگان خود شنیده ایم که می گویند این نشانه ها فقط در نزد امام می باشد و آن امام از ذریه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و از فرزندان امام علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام می باشد.

راوی می گوید: امام صادق علیه السلام و انگشتی از دست مبارک خود بیرون آورد و این دعای شریف را خواند:

«سبحان الذی اودع الذخایر ولیة و النایب عنه فی خلیفته لتریهم قدرته و یكون الحجة علیهم حتی اذا عرضوا علی النار بعد المخالفة الامر. الیس هذا بالحق، قالوا بلی و ربنا قال فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون»

«پاک و منزّه است خدایی که ذخایر و لیش را به نایبش و وصیش قرار داده تا به آن ها قدرتش را نشان بدهی تا برای آن ها نشانه ای و برهانی باشد که اگر از آن مخالفت کردند آن ها را به آتش گسیل کنی آیا این حق نیست.»

گفتند: آری این حق است.

پروردگاران به آن ها فرمود: پس عذاب جهنم را بچشید.

راوی می گوید: امام صادق علیه السلام آن انگشت را تکان داد و از آن انگشت، شمشیر و لوح ثابت کنند امامت و ولایت و زره و ردا و... بیرون افتاد.

ص: 437

«سبحان الذی سخر للإمام کلّ شیء و جعل مقالید السموات و الارض لینوب عن اللّٰه فی خلقه و یقیم فیهم حدوده فانّ الامام حجة اللّٰه علی خلقه»

«پاک و منزّه است خدایی که همه چیز را مسخر و در اختیار امام قرار داده و تمام آن چه را که در آسمان ها و زمین قرار داده در اختیار او قرار داده است تا او نائبی از طرف خداوند در نزد آفریده هایش باشد و حدود و دستورات خداوند را برپا کنند، به راستی که امام حجت خدا بر آفریده هایش می باشد.»

راوی می گوید: سپس فرمود: ای موسی بن عطیه با ایمان و اخلاص کامل همراه بزرگان خراسان وارد منزل شوید. ما نیز با اخلاص و ایمان وارد منزل شدیم. سپس به من فرمود: ای موسی آیا آن نوری که در گوشه اتاق می درخشد را می بینی؟

عرض کردم: بله فدایت شوم.

فرمود: آن را به نزد من بیاور. من نیز به آن جا رفتم و ظرفی از نور را در آن جا دیدم. پس آن را به نزد امام آوردم و آن را بین ما و خود ایشان قرار دادم، ایشان دعایی خواند. یک باره از آن ظرف نورانی سکه های طلا و نقره مانند چشمه آب فوران شد و هم چنان از آن ظرف سکه هایی بیرون می آمد تا وقتی که مانند دیوار شد.

سپس فرمود: ای موسی بخوان.

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ لَقَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّذِیْنَ قَالُوا اِنَّ اللّٰهَ فَقِیْرٌ وَ نَحْنُ اَغْنِیَاءُ.) (1)

سپس فرمود: ای بزرگان قوم، فکر نکنید که ما مال و ثروت شما را برای خود می بریم، بلکه ما این مال و ثروت تان را برای دوستان و محبان فقیر خود بر می داریم تا به آن ها بدهیم و آن فریضه واجب است که خداوند بر شما واجب نموده است که خداوند در مورد آن چنین می فرماید: (اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوَالَهُمْ بِاَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ یَقَاتِلُوْنَ فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ) (2) (الَّذِیْنَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُصِیْبَةٌ قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ

ص: 438

1- آل عمران (3)/181.

2- توبه (9)/111.

راوی می گوید: یک باره امام صادق علیه السلام با گوشه چشم به آن دیوار سکه ها نگاه کرد و آن سکه ها از نظرها پنهان شدند سپس فرمود: به برادران مؤمن خود نیکی کنید به آن ها سر بزیند و از آن ها دل جویی کنید و از آن ها دور نشوید و رابطه خود را با آن ها قطع نکنید، زیرا هر گاه شما نزد آن ها بروید و حاجات آن ها را بر آورده کنید از ما خواهید بود و برای ما و نه علیه ما، پس هر گاه از آن ها قطع رابطه کردید مانند این است که از ما قطع رابطه نموده اید و آن چه بین ما و شما است از بین خواهد رفت. راوی می گوید: سپس ایشان آن سکه های طلا و نقره که من آن ها را به سکه های طلا و نقره قاطی کرده بودم برداشت و صد هزار سکه دیگر را به ما داد و فرمود: این سکه ها را بر دارید و نزد اهل خراسان بروید و بین فقرا و مساکین از شیعیان و محبین ما پخش کنید زیرا هر گاه چنین کاری کردید، گویا آن را به ما داده اید.

سپس به من فرمود: ای موسی بن عطیه به راستی که تو کچل هستی به نزد من بیا من نیز نزدیک شدم. ایشان دست مبارک خود را روی سرم کشید و به اذن خدای تبارک و تعالی و دست مبارک امام صادق علیه السلام مو در سرم روید تا جایی که تمام سرم را فرا گرفت و اثری از کچلی در من نماند.

فرمودند: این یک نشانه است که همراه تو است. سپس رو کرد به ابوالبابه و فرمود: نزدیک من بیا او نیز نزدیک ایشان شد. داخل چشم ابوالبابه زخمی بود که مانند ستاره نقش بسته شده بود. امام صادق علیه السلام مقداری از آب دهان خود را داخل چشم ابوالبابه گذاشت و به اذن خدای تبارک و تعالی آن زخم نا پدید شد. گویا اصلاً وجود نداشت و به او فرمود: این هم یک نشانه نزد تو است. سپس به ما فرمود: این دو نشانه می باشد هر گاه دوستان و شیعیان ما از شما در مورد من سؤال کردند به آن ها بگویید: امام صادق علیه السلام چنین کاری کرده است و ایشان در این زمان امام ما است.

ص: 439

راوی می گوید: با خوشحالی از نزد ایشان مرخص شدیم و به طرف خراسان حرکت کردیم وقتی به آن جا رسیدیم بزرگان و علمای آن جا نزد ما آمدند و ما نیز آن چه را بر ما اتفاق افتاده بود به آن ها گفتیم. سپس آن صد هزار سکه طلا و نقره را به دستور امام صادق علیه السلام بین فقرا و مساکین تقسیم کردیم. (1)

(کلام جعل قرآن)

روایت شده با اسناد: روزی ابن العوجا و سه نفر از دوستانش با هم جمع شدند و تصمیم گرفتند که قرآن را جعل کنند که هر یک از آن ها یک چهارم (ربع) قرآن را جعل کنند. در آن وقت در مکه بودند، پس عهد بستند تا چنین کاری انجام دهند و در یک شب معین در جایی معین جمع شوند و نتیجه را بررسی کنند.

وقتی که روز موعود فرا رسید در مقام حضرت ابراهیم علیه السلام جمع شدند. یکی از آن ها گفت: وقتی به این آیه مبارک برخورد کردم از جعل قرآن دست برداشتم و از آن عاجز و ناتوان شدم و آن آیه این است که خدای تبارک و تعالی فرموده: (يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ وَ يَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَ غِيضُ الْمَاءِ) (2)

به زمین خطاب شد که آب را فرو بر و به آسمان خطاب شد باران را قطع کن و آب به یک لحظه خشک شد»

دومی گفت: هنگامی که به این آیه برخورد کردم از جعل قرآن دست کشیدم و آن آیه مبارکه این است که خدا می فرماید:

(فَلَمَّا اسْتَيْسُّوْا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا) (3)

«چون برادران از پذیرفتن خواهش خود مأیوس شدند با خود خلوت کردند».

راوی می گوید: هم چنان آن چهار نفر نتیجه را بررسی می کردند. امام صادق علیه السلام

ص: 440

1- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه.

2- هود (11)/44.

3- یوسف (12) / 80.

نزد آن‌ها آمد. گویا می‌دانست چه کاری کرده‌اند و نتیجه آن‌ها چه بود که در آن وقت این آیه شریفه قول تبارک و تعالی را تلاوت فرمود:

﴿قُلْ لَّيْنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ﴾ (1)

«بگو ای پیامبر اگر جن و انس متفق شوند که مانند این قرآن کتابی بیاورند هرگز نتوانند.»

راوی می‌گوید: وقتی آن چهار نفر چنین شنیدند با تعجب و حیرت بلند شدند و رفتند. (2)

(دعای امام حسین علیه السلام)

روایت شده با اسناد از ربیع از خواص منصور دوانقی که می‌گوید: بارها منصور دوانقی قصد داشت امام صادق علیه السلام را به شهادت برساند ولی هنگامی که امام نزد او می‌آمد از قصد خود دست بر می‌داشت. یکی از آن روزها امام صادق علیه السلام را نزد خویش دعوت کرد، پس امام صادق علیه السلام از مدینه منوره به بغداد و قصر منصور آمد وقتی امام وارد قصر شد، دیدم لبان مبارک ایشان تکان می‌خورد و هرگاه تکان می‌خورد غضب منصور کم‌تر می‌شد. پس امام صادق علیه السلام نزد منصور آمد و بدون هیچ ضرری از نزد او رفت.

دنبال ایشان رفتم و عرض کردم: به راستی که منصور دشمن‌ترین شخص روی زمین به شما بود چه کار کردید که با شما نرم شد.

فرمود: وقتی که وارد شدم دعای جدم امام حسین علیه السلام را خواندم.

عرض کردم: فدایت شوم دعای جدت چیست؟

فرمود: «یا عدتی عند شدتی و یا عند کربتی یعینک التی لاتنام و اکفنی

ص: 441

1- الاسراء (17)/ 88

2- نوادر شیخ راوندی رحمه الله.

راوی می گوید: من آن دعا را حفظ کردم و به هر کار مشکلی و سختی که برخورد می کردم این دعا را می خواندم و خداوند مشکلم را بر طرف می کرد. (1)

(بخشیدن گناهان شیعیان)

روایت شده با اسناد از محمد بن جر الهلالی والی مدینه که می گوید: روزی نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم و عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی در مورد یک مسئله می خواستم از شما بپرسم آیا اجازه می دهید؟

امام فرمودند: اگر دوست داری به تو خواهیم گفت چه سؤالی می خواهی از من بپرسی و اگر دوست داری بپرس؟

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از کجا می دانی که من می خواهم چه سؤالی از شما بپرسم؟

فرمودند: به وسیله نگاه کردن به تو. آیا نشنیده ای که خداوند متعال در قرآن کریم فرموده است:

(إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ) (2)

«در این نشانه ها هوشمندان را عبرت و بصیرت است.»

و نیز رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند: «اتقوا فراسته المؤمن فإنه ينظر بنور الله عزّ و جل»

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به من بفرمایید که چه چیزی می خواستم از شما بپرسم؟

فرمودند: تو از من می خواهی بپرسی که چرا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نتوانست رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را روی شانه خود نگاه دارد در حالی که این همه قوت و

ص: 442

1- ارشاد شیخ مفید رحمه الله و اعلام الوری ابوعلی طبرسی رضی الله عنه.

2- حجر (15)/ 75.

نیرو که خداوند متعال در وجود ایشان قرار داده بود و بعضی از آن قدرت‌ها را نشان داد که یکی از آن‌ها کندن قلعه خیبر و حمل آن روی سر بود در حالی که چهل مرد نیرومند به زور آن را باز و بسته می‌کردند؛ اما هنگامی که روی شانه‌های امام علی علیه السلام قرار گرفت امام علی علیه السلام با تمام آن قوت و نیرو نتوانست رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را حمل کند.

عرض کردم: فدایت شوم به خدا قسم چنین می‌خواستم از شما بپرسم.

فرمود: وقتی امام علی علیه السلام نتوانست پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را بر دوش خود نگاه دارد او را پایین آورد و سپس از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسید: چرا چنین می‌باشد؟

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند: ای علی علیه السلام به راستی که خداوند تبارک و تعالی تمام گناهان شیعیان تو را روی دوش من قرار داده است. سپس گناهان آن‌ها را بخشید و مصداق آن این آیه شریفه که فرمود:

(لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ) (1)

«تا خداوند، از گناه گذشته و از آینده تو درگذرد.»

و آن سنگینی به خاطر همین بود. (2)

(زید بن علی علیه السلام و رؤیا صادقه)

روایت شده از معتب غلام امام صادق علیه السلام که می‌گوید: شبی در منزل امام صادق علیه السلام را زدند. بیرون رفتم و دیدم که عموی ایشان زید بن علی علیه السلام بود در را باز کردم. امام به کسانی که نزدش بودند فرمودند: وارد اتاق کناری شوید و نزد من نیاید تا وقتی عمویم زید بن علی علیه السلام برود. پس آن‌ها وارد اتاق کناری شدند و من نیز وارد اتاق شدم و سپس زید بن علی علیه السلام وارد منزل شد، بعد از سلام و احوال‌پرسی با هم

ص: 443

1- فتح(48)/2

2- شیخ صدوق رحمه الله.

گفت و گو می کردند.

راوی می گوید: در حین صحبت های آن ها شنیدم که زید بن علی علیه السلام خطاب به امام صادق علیه السلام گفت: اگر با من بیعت نکنی من دستم را دراز می کنم تا با من بیعت کنی. هیچ ربطی به تو ندارد و هیچ تکلیفی برای تو نیست و قادر به آن نیستی به راستی که جهاد را ترک کردی و در پنهان و صلح نشسته ای و بر ثروت مشرق و مغرب احاطه داری.

امام به او فرمود: خدا رحمت کند ای عمو جانم خداوند تو را بپامرزد ای عمویم.

زید گفت: وعده ما صبح می باشد. سپس این آیه شریفه را تلاوت نمود:

(الْأَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ) (1)

«تا صبح وقت بسیار نیست».

سپس بلند شد و رفت. وقتی زید بن علی علیه السلام رفت، بیرون آمدیم و در مورد زید چیزی گفتیم.

امام فرمودند: صبر کنید چیزی در مورد عمویم زید نگوئید مگر ذکر خیر ایشان را، خدا عمویم را رحمت کند.

راوی می گوید: هنگام سحر در منزل امام به صدا آمد. در را باز کردم. یک باره دیدم که زید بن علی علیه السلام با گریه و زاری وارد منزل شد. وقتی نزد امام صادق علیه السلام رسید با همان گریه و زاری می گفت: ای جعفر مرا ببخش. خداوند تو را ببخشد. از من راضی شو. خداوند از تو راضی شود، از من بگذر. خداوند از تو بگذرد.

امام به او فرمود: خداوند از تو بگذرد و تو را ببخشد و از تو راضی گردد.

عمویم چرا چنین حالی داری؟

عرض کرد: برادر زاده من وقتی در منزل خوابیدم یک باره در رؤیای صادقه دیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نزد آمد در حالی که امام حسن علیه السلام طرف راست و امام حسین علیه السلام طرف چپ و فاطمه زهرا علیها السلام پشت سر و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در

ص: 444

حالی که نیزه آتشین در دست داشت جلوراه می رفت که علی بن ابی طالب علیه السلام به من فرمود: ای زید به راستی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را به خاطر فرزندش جعفر بن محمد علیه السلام اذیت کرده ای. به خدا قسم اگر جعفر بن محمد تو را نبخشد و از تو نگذرد این نیزه آتشین را بین دو کتفت فرو می برم و آن را از سینه ات خارج خواهم کرد. یک باره با حالت ترس و پریشانی از خواب پریدم. پس مرا ببخش و از من بگذر، خدا رحمت کند.

امام به او فرمود: خداوند از تو راضی شود و از تو بگذرد و تو را ببخشد. عمو جان وصیت کن زیرا به دار آویخته می شوی و در آتش تو را خواهند سوزاند. (1)

(مستجاب شدن دعا)

روایت شده با اسناد از محمد بن سنان که می گوید: روزی یحیی بن ابراهیم بن مهاجر نزد امام صادق علیه السلام مشرف شد و عرض کرد: فلان و فلان و فلان و فلان به شما سلام می رسانند و درخواست دعا از شما دارند.

امام صادق علیه السلام به او فرمودند: حال آن ها چگونه است؟

عرض کرد: به راستی که فرمانروای شهر کوفه آن ها را گرفته و زندانی کرده است. امام صادق علیه السلام برای آن چند نفر دعا کرد و فرمود: به امید خدا آزاد خواهند شد. راوی می گوید: یحیی بن ابراهیم بن مهاجر به طرف کوفه حرکت کرد، وقتی به آن جا رسید دوستانش آزاد شده بودند از آن ها پرسید چه وقت آزاد شدید؟

به او گفتند: فلان روز آزاد شده ایم.

یحیی در آن وقت دانست که آن ها سه روز بعد از دعای امام صادق علیه السلام آزاد شده بودند. (2)

ص: 445

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

2- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله.

روایت شده با اسناد که روزی مردی نزد منصور دوانقی آمد و گفت: امام صادق علیه السلام چنین و چنان در مورد تو و سلطنت تو می گوید. به خاطر همین منصور دوانقی یکی از نایبان خاصش را به طرف امام صادق علیه السلام فرستاد. هنگامی که امام صادق علیه السلام نزد منصور آمد، منصور به ایشان عرض کرد: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم آیا تو چنین و چنان در مورد من گفتی و خاندانم را دشنام دادی.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: به خدا قسم چنین حرفی نزده ام و کسی که به تو چنین گفته دروغ گویی بیش نیست و اگر من این کار را کرده باشم در حق یوسف پیامبر علیه السلام و ایوب پیامبر علیه السلام و سلیمان پیامبر

علیه السلام ظلم کرده ام زیرا اصل و نسب تو به آن ها باز می گردد.

منصور گفت: راست می گویی نزد من بیا و کنارم بنشین.

امام صادق علیه السلام بالا رفت و نزد منصور نشست.

منصور گفت: به راستی که فلان بن فلان چنین حرف هایی در مورد تو به من گفته است.

امام صادق علیه السلام به منصور فرمود: ای امیر آن شخص که ادعا می کند من چنین حرفی زده ام را نزد من احضار کن.

منصور نیز آن مرد را احضار کرد و مقابل خود قرار داد، سپس به او گفت: آیا تو همان کسی هستی که ادعا می کنی از امام صادق علیه السلام چنین و چنان شنیده ای؟

آن مرد گفت: بله من چنین و چنان شنیدم.

امام صادق علیه السلام به منصور فرمود: او را قسم بده.

منصور به آن مرد گفت: ای مرد آیا به گفته هایت قسم می خوری آن مرد نیز قسم خورد که من چنین و چنان شنیده ام.

امام به منصور گفت: به من اجازه بده که او را قسم بدهم.

منصور به امام عرض کرد: چنین کاری انجام بده.

پس امام صادق علیه السلام به آن مرد فرمود: بگو از حول و قوه خداوند متعال برائت می جویم و به حول و قوه خود متکی می شوم. سپس قسم بخور و بگو که از (جعفر بن محمد علیه السلام) چنین و چنان شنیده ام.

راوی می گوید: آن مرد مکشی کرد سپس آن چه را امام به او فرموده بود بر زبان جاری کرد و قسم خورد که امام چنین و چنان فرموده است. یک باره به اذن خدای تبارک و تعالی آن مرد دروغ گو به لرزه در آمد و همان جا به زمین افتاد و به درک واصل شد.

منصور دوانقی گفت: این ملعون را از این جا دور کنید و امام صادق علیه السلام با کمال صحت و احترام از آن جا رفت. (1)

(سخن گرگ و اطاعت کوه ها)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: روزی مردی نزد امام صادق علیه السلام آمد و در مورد حق مؤمن از ایشان پرسید.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: فردا در کنار کوه نزدیم بیا تا جواب تو را خواهم داد. آن مرد روز بعد به قرار ملاقات رفت و امام صادق علیه السلام را دید و اسب ایشان نیز کنار ایشان بود. بعد از نماز گرگی نزد امام صادق

علیه السلام آمد و ایشان با آن گرگ گفت و گو کرد، سپس گرگ رفت.

آن مرد نزدیک امام شد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که سؤالی از شما می خواستم بپرسم ولی عجیب تر از آن دیدم.

فرمود: به راستی که گرگ نزدیم آمد و به من گفت: زنش بین کوه ها وضع حمل بر او شدت گرفته است. از من خواست که برای سلامتی زنش دعا کنم، من نیز برای سلامتی زنش دعا کردم تا خداوند درد زایمان را برای او آسان گرداند.

ص: 447

1- اعلام الوری شیخ فضل ابو علی طبرسی رحمه الله، ارشاد شیخ مفید رحمه الله و نیز علامه بحرانی مؤلف کتاب مدینه المعاجز این روایت را در جای دیگر در معجزه صد و هشتاد و نه از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام نقل از شیخ راوندی ذکر کرده است. (محقق و مترجم).

آن مرد گفت: مولا و سرور من حق مؤمن نزد خدا چیست؟

فرمود: اگر مؤمن به کوه ها بگوید به سوی من بیاید کوه ها نزدش می آیند.

ابو بصیر رحمه الله از آن مرد روایت کرده که می گوید: یک باره دیدم کوه ها به لرزه در آمدند و از جا کنده شدند و به سوی ما به حرکت در آمدند.

امام به آن ها فرمود: با شما نبودم به جای خود باز گردید و کوه ها نیز به جای خود باز گشتند و در جای خود قرار گرفتند. (1)

(اهل بصره)

روایت شده با اسناد از سلیمان بن خالد که می گوید: روزی نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که غلامش نزد ایشان آمد و عرض کرد: جمعیتی از اهل بصره نزد شما آمدند و اذن دخول می خواهند.

امام به او فرمود: چند نفر می باشند؟

غلام بیرون رفت. قبل از این که غلام به نزد امام باز گردد، امام به من فرمود: این جمع دوازده نفر می باشند و به نزد آمدند تا از من در مورد جنگ جمل پرسند.

وقتی غلام بازگشت به امام عرض کرد: آن ها دوازده هستند.

امام به آن ها اذن دخول داد و آن دوازده نفر وارد منزل امام شدند و عرض کردند:

می خواهیم در مورد چیزی از شما پرسیم.

امام به آن ها فرمود: آن چه را دوست دارید از من پرسید.

آن ها چنین گفتند: نظر شما در مورد جنگ جمل که بین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و طلحه، زبیر و عایشه اتفاق افتاده بود چیست؟

امام به آن ها فرمود: برای چه می خواهید این را از من پرسید؟

عرض کردند: تا از آن آگاه شویم

ص: 448

فرمودند: ای اهل بصره اگر نظرم را بشنوید کفر خواهید کرد.

عرض کردند: کفر نمی کنیم.

فرمود: به راستی که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از وقتی به دنیا آمد تا وقتی که از دنیا رفت مؤمن بود و هیچ وقت حتی یک بار خلاف دستور خدا صلی الله علیه وآله وسلم کاری انجام نداد و هیچ گروهی یا دسته ای نبود که از طرف رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده نمی شد مگر این که علی بن ابی طالب علیه السلام سرور و سید و سالار آن گروه بود.

هنگامی که عثمان از دنیا رفت طلحه و زبیر اولین کسانی بودند که نزد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام آمدند و با ایشان بیعت کردند و آن ها نیز اولین کسانی بودند که بیعت را شکستند و به ایشان خیانت کردند. سپس برای مقابله و جنگ با ایشان از مدینه خارج شدند و در راه عایشه را دیدند و او نیز به آن ها ملحق و سردار و فرمانده آن ها شد و آن چه را به شما گفتم چنین اتفاق افتاده است.

عرض کردند: طلحه و زبیر چنین و چنان کردند پس چرا با عایشه؟

فرمودند: جرم و گناه عایشه زیاده از آن ها است و هر قطره خونی که به خاطر جنگ جمل ریخته شد بر گردن او و دوستان و پیروان و همراهانش می باشد و به راستی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمودند: به راستی که تو با ناکثین (عهد شکنان) که اهل بصره هستند و قاسطین (طغیان گران) که اهل شام و مارقین که اهل نهر و ان هستند جنگ خواهی کرد و امام علی علیه السلام با همه آن ها جنگ کرد.

راوی می گوید آن دوازده نفر گفتند: اگر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چنین فرموده است پس همه اهل بصره را در گفته خود جای داده به این معنا که همه اهل بصره عهد شکن بودند.

امام صادق علیه السلام به آن ها فرمود: به راستی که شما کافر خواهید شد.

عرض کردند: شما یک چیز خیلی عظیم به ما فرموده اید که آن را تحمل نمی کنیم.

فرمود: هیچ چیز کم و زیاد نکردم و آن چه را به شما گفته ام عین حقیقت می باشد.

به درستی که شما نزد دوستان و اهل بصره باز می گردید و آن چه را از من شنیده اید به آن ها می گوید. پس همه آن ها کفار می شوند و شما زیاده تر از آن ها کفر خواهید ورزید. راوی می گوید: آن دوازده نفر با نا راحتی مجلس را ترک کردند و وقتی آن ها رفتند، امام به من فرمود: ای سلیمان بن خالد به خدا قسم از اهل بصره کسی پیرو قائم آل محمد (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نمی باشد جز یک نفر، هیچ خیری در آن ها نیست و به راستی که همه آن ها مذهب قدریه و زنادقه دارند و این کفر به خدای یکتا می باشد. (1)

(بر طرف شدن شک و تردید)

روایت شده با اسناد از ابی السیار مسمع بن عبد الملک کردین که می گوید: روزی امام صادق علیه السلام دو نفر از محبین و دوستان خود را که از اهل کوفه بودند به نیکی یاد کرد. من نزد آن دو نفر رفتم و جریان را برای آن ها گفتم که یکی از آن ها گفت: از تو شنیدم و باور کردم و اطاعت می کنم و خدا را سپاس می گویم که نزد امام صادق علیه السلام ذکر خیر من می باشد. یکی از آن ها قبول نکرد و گفت: به خدا قسم راضی نشدم تا وقتی که از زبان ایشان بشنوم.

سپس به سوی ایشان رفت و من دنبال او رفتم. وقتی به منزل امام صادق علیه السلام رسیدیم اذن دخول خواستیم به ما اذن دخول داده شد. وقتی امام صادق علیه السلام آن شخص را دید به او فرمود: به راستی که کسی که به تو این حرف ها را زده راست گفته است. چرا تو مانند دوستت قبول نکردی و چنین و چنان کاری انجام دادی و چنین و چنان گفتی؟

آن مرد عرض کرد: فدایت شوم می خواستم از زبان شما بشنوم و شک و تردید از وجودم بر طرف شود. (2)

ص: 450

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

2- نوادر شیخ راوندی رحمه الله و نیز علامه بحرانی رحمه الله مؤلف کتاب مدینة المعاجز در معجزة صد و شصت و یک از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام نقل از کتاب اختصاص شیخ مفید رحمه الله ذکر کرده است. (محقق و مترجم).

(یک سخن)

روایت شده با اسناد از ابو حمزه ثمالی که می گوید: روزی همراه ابو بصیر رحمه الله نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدیم. یک باره ایشان سخنی فرمود که من تاکنون آن را نشنیده بودم. در ذهنم گفتم: به راستی که این سخن

تازه ای است که تاکنون از ایشان نشنیده بودم. پس این سخن را به دیگر شیعیان برسانم. امام صادق علیه السلام گویا ذهنم را خوانده بود به من فرمود: ای ابو حمزه ثمالی این سخن را که گفته ام به کسی نگوزیرا سخن را می توان به هفتاد صورت بازگو کرد و اگر دوست داری آن را چنین بگو و اگر خواستی چنین و چنان بگو. (1)

(یک نگاه)

روایت شده با اسناد از زراره که می گوید: همراه عبد الواحد بن مختار و سعید و عمر بن سحره الکندی نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودیم که عمر بن سحره بیرون رفت.

امام صادق علیه السلام پرسید این کیست؟

عرض کردیم: عمر بن سحره می باشد.

راوی می گوید: در مورد او تعریف و تمجید کردیم، به امام عرض کردیم: که او دوستدار شیعیان و محبین شما است که چنین و چنان کار نیک انجام داده است. امام فرمود: شما از حال او هیچ نمی دانید. به راستی که من با یک نگاه شخص را می شناسم که چگونه می باشد به راستی که فلانی شرور ترین مردم است. (2)

ص: 451

1- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله.

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله.

روایت شده با اسناد از علی بن حمزه که می گوید: دوستی داشتم که او یکی از کاتبان و نویسندگان بنی امیه و دربار آن ها بود روزی نزد آمد و گفت: ای علی بن حمزه نزد امام صادق علیه السلام برو و برای من اذن دخول بگیر، من نیز نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم و اذن دخول برای دوستم گرفتم. همراه دوستم نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدیم. بعد از احوال پرسی دوستم عرض کرد: فدایت شوم، ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم من یکی از کاتبان بنی امیه بودم و مقدار زیادی از آن کار سود پیدا کردم و اکنون می خواهم آن اموالی که از سرقت و... از طریق بنی امیه به من رسیده به صاحبان مال باخته برگردانم.

امام صادق علیه السلام فرمودند: اگر بنی امیه پیرو، هم رزم، کاتب، نویسنده و... نداشته بودند نمی توانستند چنین کاری انجام بدهند و فقط از آن چه در دست داشتند استفاده می کردند.

راوی می گوید: دوستم عرض کرد: آیا می توانم از آن نجات یابم؟

امام فرمود: اگر آن چه را به تو بگویم انجام دهی نجات می یابی.

عرض کرد: فدایت شوم آن چیست؟

فرمود: آن چه را در دیوان خودت نوشته ای از اموال و دارایی های مردم که بنی امیه به سرقت برده اند و یا به زور گرفته اند و به تو رسیده آن را به مال باخته ها باز گردانی و اگر آن ها را نمی شناسی در راه خدا خیرات بده و در عوض این کاری که تو می کنی من ضامن بهشت رفتن تو خواهم بود.

راوی می گوید: دوستم چند لحظه سر به زمین انداخت و زمین خیز شد و چند لحظه بعد عرض کرد: فدایت شوم ای سرورم به امید خدا انجام خواهم داد. پس از آن از محضر مبارک امام صادق علیه السلام مرخص شدیم و همراه دیگر دوستان عازم کوفه شدیم

مدتی نگذشت که دوستم تمام دارایی های خود را بین آن مردم تقسیم کرد و کسانی را که نمی شناخت اموال آن ها را در راه خدا خرج کرد تا جایی رسید که لباس هایی که پوشیده بود بخشید و ما مقداری پول جمع کردیم و به او دادیم. بعد از چند ماه دوستم مریض شد و به عیادت او رفتم و او را در حالت جان دادن دیدم. وقتی مرا دید به من گفت: ای علی به راستی که سرور و مولای تو و من به عهدی که به من داده بود وفا کرده است زیرا جایگاه خود را در بهشت دیدم.

راوی می گوید: بعد از این که دوستم این حرف ها را به من زد از دنیا رفت و چند روز پس از غسل و کفن و دفن او نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم. قبل از این که من حرفی یا سخنی بگویم امام به من فرمود: ای علی آیا دیدی که ما به عهد و پیمانی که داده بودیم وفا کردیم.

عرض کردم: فدایت شوم به خدا قسم دوستم هنگام جان دادن چنین به من گفت. (1)

(خلافت به او نمی رسد)

روایت شده با اسناد که روزی ابو مسلم، خلافت را به امام صادق علیه السلام عرضه داشت قبل از این که لشکریان برسند.

امام صادق علیه السلام دعوت او را نپذیرفت و به او فرمود: به راستی که ابراهیم از شام به عراق نخواهد رسید ابن عمر یعنی خلافت به برادر کوچکش سپس به برادر بزرگش و بعد از آن به فرزندان برادر کوچک خواهد رسید. پس ابو مسلم بدون چاره ماند. وقتی لشکریان نزد ابو مسلم رسیدند نامه ای برای امام صادق علیه السلام نوشت و ایشان را نیز بار دیگر دعوت کرد که خلافت را دست بگیرد امام صادق علیه السلام این بار نیز در جواب نوشتند: جواب من همان بود که گفتم. تو را

ص: 453

1- اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله و مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

از این کار باز می دارم. پس طبق آن چه امام صادق علیه السلام پیش بینی کرده بودند ابراهیم در حبس بنی امیه ماند و خلافت به برادر کوچکش به نام سفاح رسید. (1)

(زنده کردن محمد بن حنفیه علیه السلام)

روایت شده با اسناد که سید اسماعیل بن محمد حمیری شاعر معروف اهل بیت علیهما السلام قبل از این که به امامت امام صادق علیه السلام ایمان بیاورد و به آن اعتقاد داشته باشد، اعتقاد داشت که محمد بن حنفیه علیه السلام در غیبت به سر می برد و او همان کسی است که قیام می کند.

روزی سید حمیری رضی الله عنه نزد امام صادق علیه السلام مشرف شد و عرض کرد: به راستی که من خیلی به شما علاقه دارم.

امام به او فرمود: چه سودی برای تو دارد در حالی که کافر هستی؟

عرض کرد: چرا چنین حرفی در مورد من می زنی؟

فرمودند: آیا تو در مورد محمد بن حنفیه علیه السلام چنین و چنان نمی گویی و ادعا می کنی که او در قید حیات است و خداوند رزق و روزی به او می رساند و ای بر تو به راستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و علی مرتضی علیه السلام و حسن مجتبی علیه السلام و حسین شهید علیه السلام بهتر از او می باشند در حالی که به شهادت رسیده و از دنیا رفته اند.

عرض کرد: آیا برای اثبات آن دلیل و نشانه ای داری؟

فرمودند: بله شنیدم که پدرم در تشییع جنازه او شرکت و او را دفن کرده اند و برای اثبات این گفته ام معجزه ای به تو نشان خواهم داد تا به وسیله آن ایمان بیاوری و شک و تردید از وجودت محو شود. سپس دست او را گرفت و به طرف قبرستان رفتند و کنار قبری ایستادند.

امام صادق علیه السلام با دست خود روی قبر زد و فرمود: به اذن خدای تبارک و تعالی

ص: 454

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

زنده شو و از خاک بیرون بیا. یک باره به اذن خدای تبارک و تعالی پیر مردی محاسن سفید و خوش سیما از خاک بیرون آمد در حالی که خاک ها را از سر و صورت خود تکان می داد.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: ای بنده خدا تو کیستی؟

عرض کرد: من محمد بن حنفیه فرزند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می باشم.

فرمود: من چه کسی هستم؟

عرض کرد: شما حجت خدا و امام واجب الاطاعه می باشید. سپس رو کرد به سید حمیری و به او گفت: ای سید حمیری به راستی که امام بعد از پدرم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، برادر بزرگم حسن مجتبی

علیه السلام و بعد از ایشان برادرم حسین بن علی علیه السلام و بعد از ایشان فرزندش علی بن حسین علیه السلام و بعد از ایشان به فرزندش محمد بن علی علیه السلام و بعد از ایشان به جعفر بن محمد صادق علیه السلام که این بزرگوار می باشد رسیده است و باید بدون چون و چرا از ایشان اطاعت کرد و بعد از این حرف ها به اذن خدای تبارک و تعالی به قبر خود رفت و قبر مانند قبل شد.

در آن هنگام سید حمیری به امامت و ولایت امام صادق ایمان آورد و از دوست داران و محبین و خواص امام صادق علیه السلام شد. (1)

(ضروری به تو نخواهد رسید)

روایت شده با اسناد از حسن بن زیاد که می گوید: هنگامی که زید بن علی علیه السلام برای خون خواهی امام حسین علیه السلام به کوفه آمد. (2) و مردم را دعوت کرد. شک و تردید در مورد امامت در وجودم ایجاد شد، چند روز بعد عازم مدینه شدم هنگامی که به

ص: 455

1- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه و نیز مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله و اعلام الوری علامه طبرسی رحمه الله با کمی تفاوت.

2- یعنی هنگامی که در زمان هشام بن عبد الملک اموی به کوفه آمد. (مترجم و محقق)

آن جا رسیدم نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم ایشان را در حالی ملاقات کردم که کسل و بیمار روی تخت خوابیده بودند. بعد از سلام و احوال پرسی به ایشان عرض کردم: سرورم دوست دارم که اعتقاد و دینم را برای شما عرضه کنم تا به من بگویی آیا اعتقاد صحیح است یا خیر؟

امام صادق علیه السلام روی پهلوی خود خوابید و گویا ذهنم را خوانده بود فرمود: ای حسن فکر نکردم تو چنین چیزی از من بخواهی و فکر کرده بودم که تو از این اقرار دست برداشته باشی.

سپس فرمود: آن چه را می خواهی عرضه کن.

عرض کردم: شهادت می دهم که معبودی جز خدای یگانه و بی همتا نیست و محمد مصطفی بنده و فرستاده او است (که درود خداوند بر آتش باد).

امام صادق علیه السلام فرمودند: من نیز گواهی می دهم که معبودی جز خدای یگانه و بی همتا نیست و محمد مصطفی بنده و فرستاده او است و من نیز گفتم: به آن چه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آورده ایمان دارم.

سپس گفتم: شهادت می دهم که علی بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم امام و رهبر می باشد که اطاعت از او واجب است و هر کس به آن شک کند گمراه می شود و هر کس مخالف ایشان باشد کافر خواهد بود.

سپس گفتم: شهادت می دهم که همانا حسن و حسین علیهما السلام به منزلت پدر بزرگوارشان می باشند.

راوی می گوید: هم چنان گواهی و شهادت می دادم به امامان پیشین تا وقتی به ایشان رسیدم و عرض کردم شهادت می دهم که شما به منزلت حسن و حسین علیهما السلام و دیگر ائمه اطهار علیهما السلام می باشید.

امام صادق علیه السلام فرمودند: از اقرارت دانستم چه می خواهی. اگر من از این اقرارت پیروی کنم چه می شود؟

عرض کردم: اگر از اقرارم پیروی کنی به آن چه می خواستم خواهم رسید.

فرمود: من از گفته تو پیروی می کنم.

عرض کردم: من از چیزی می ترسم؟

فرمود: از چه می ترسی؟

عرض کردم: اگر زید بن علی علیه السلام و همراهانش پیروز شوند ما بدترین حال ممکن را نزد آن ها خواهیم داشت.

امام صادق علیه السلام فرمودند: ترس، برو به راستی که هیچ ضرری از طرف زید و بنی امیه به تو نخواهد رسید.

راوی می گوید: آن چه امام صادق علیه السلام فرموده بود شد. (1)

(نفرین داود بن علی)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله و داود الرقی و وهب و ابن سنان که می گویند: وقتی که داود بن علی فرمانروای مدینه دنبال معلی بن خنیس فرستاد و معلی نزد او رفت و داوود بن علی نا جوان مردانه معلی بن خنیس را به شهادت رساند.

امام صادق علیه السلام یک ماه نزد داوود نرفت. به خاطر همین داود پنج نفر از بهترین یاران و شمشیر زنان خود را انتخاب کرده و آن ها را دنبال امام صادق علیه السلام فرستاد تا ایشان را نزد او بیاورند. به آن ها گفته بود که اگر امام قبول نکرد سر او را جدا کرده، با خود نزدش بیاورند. آن پنج نفر به طرف امام صادق علیه السلام آمدند و ایشان را در حال نماز خواندن دیدند که ما نیز پشت سر ایشان نماز می خواندیم. بعد از اتمام نماز آن پنج نفر نزد امام آمدند و عرض کردند: به راستی که داوود شما را احضار کرده است و باید با ما بیایید.

امام به آن ها فرمود: اگر با شما نیایم چه کار می کنید؟

گفتند: به دستور داوود سر از تن جدا کرده، نزد او می بریم.

ص: 457

امام به آن‌ها فرمود: فکر نمی‌کنم که شما بخواهید فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بـه شهادت برسانید.

گفتند: ما چیزی نمی‌فهمیم و فقط تابع دستور داوود بن علی هستیم و آن‌چه را گفته است انجام می‌دهیم.

ایشان فرمودند: دست از این کار بردارید و بروید. زیرا سعادت دنیوی و اخروی را با رفتن به دست می‌آورید.

گفتند: به خدا قسم نمی‌رویم تا وقتی که تو را با خود ببریم و یا سر از تن تو جدا کرده و آن را به نزد داوود ببریم.

راویان می‌گویند: هنگامی که امام دانست این پنج نفر نمی‌روند جز با او یا این که سر مبارکش را از تن جدا کنند، بلند شدند و دعایی کردند که از جمله دعای ایشان این بود: «الساعة الساعة» «اکنون، اکنون».

یک باره صدای شیون و گریه و زاری را شنیدیم و امام رو کرد به آن پنج نفر و فرمود: به راستی سرور شما به درک واصل شده و این گریه و زاری و شیون به خاطر به درک واصل شدن او می‌باشد. اگر دوست دارید با شما می‌آیم و اگر دوست دارید یکی از خودتان را بفرستید تا ببیند چه شده است.

پس آن پنج نفر از بین خود یکی را فرستادند. مدتی نگذشت که آن شخص آمد و گفت: به راستی که جعفر بن محمد صلی الله علیه وآله وسلم راست می‌گوید، سرور من و شما داوود بن علی به درک واصل شده و این گریه و زاری و شیون به خاطر او می‌باشد. سپس آن پنج نفر با هم رفتند.

نزد امام صادق علیه السلام آمدم و عرض کردیم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چه شده است؟

فرمود: از وقتی که داوود بن علی، معلی بن خنیس که یکی از شیعیان و خواص مرا به شهادت رساند به مدت یک ماه نزد او نرفتم و اکنون این پنج نفر را نزد فرستاده بود تا با آن‌ها بروم و اگر با آن‌ها نروم گردنم را بزنند پس من خداوند را به اسم عظمش خواندم تا شرّ او و این پنج نفر را از من دور کند. خداوند متعال نیز دعایم را

مستجاب کرد و فرشته ای را با نیزه آتشین به طرف داوود فرستاد که آن فرشته نیزه آتشین را در قلب داوود بن علی فرو کرد و او را به درک واصل نمود. (1)

(نامه گران قدر)

روایت شده از غلام یزید بن عمر بن هبیره که می گوید: ابن هبیره (2) به من سخت گرفته بود و قسم خورده بود که مرا بکشد به خاطر همین از آن جا فرار کردم و به امام صادق علیه السلام پناه آوردم. هنگامی که نزد ایشان رسیدم جریان را برای ایشان تعریف کردم.

ایشان به من فرمود: برو نزد او و سلام مرا به او برسان و به او بگو که امام صادق علیه السلام می فرماید: ما غلامت را سرور تو قرار داده ایم، پس او را اذیت نکن.

راوی می گوید: عرض کردم سرورم به راستی که او شامی بسیار خبیث و سخت گیری است و غلام هایش را اذیت می کند.

امام به من فرمودند: من به تو امر می کنم نزد او بروی و آن چه را به تو گفته ام به او بگویی.

به امر امام صادق علیه السلام بسوی آن جا حرکت کردم. در راه به یک اعرابی برخورد کردم که به من گفت: کجا می روی، به راستی من صورت کشته شده ای را می بینم. سپس به من گفت: دستت را دراز کن من نیز دستم را دراز کردم و او به آن نگاه کرد و گفت: این دست کشته شده می باشد.

سپس گفت: پایت را دراز کن من نیز پایم را دراز کردم و او نیز به آن نگاه کرد و

ص: 459

1- بصائر الدرجات محمد بن حسن صفار رحمه الله و نیز الامامة ابو جعفر بن جریر طبری رحمه الله و اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله و رجال شیخ الشیخ رضی الله عنه و مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله با دو طریق این روایت را با کمی تفاوت ذکر کرده اند که علامه بحرانی رحمه الله مؤلف کتاب مدینه المعاجز همه روایت را در معجزه سیزده از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام ذکر کرده است که این جانب به خاطر اختصار یک روایت را انتخاب کرده و نوشته ام. (محقق و مترجم).

2- ابن هبیره، همان یزید بن عمر می باشد که نسبت داده شد به جدش. (محقق و مترجم).

گفت: این پا نیز پای کشته شده می باشد.

سپس به من گفت: مقابلم به طور کامل بایست. من نیز ایستادم و او به من گفت: این جسد، جسد کشته شده می باشد.

سپس گفت: زبانت را بیرون بیاور. من نیز زبانت را بیرون آوردم و او به آن نگاه کرد و به من گفت: هیچ نترس به راهت ادامه بده. به راستی که زبانت حامل نامه گران قدری می باشد که اگر بر کوه های استوار خوانده شود به خاطر این نامه متلاشی خواهند شد.

راوی می گوید: از آن اعرابی خداحافظی کردم و به راهم ادامه دادم تا وقتی که به منزل ابن هبیره رسیدم. اذن دخول گرفتم به من دادند، وقتی ابن هبیره مرا دید دستور داد که مرا به بند بکشند. سپس به جلادی گفت که سرم را از تن جدا کند. پس مرا به بند کشیدند و جلاد نیز آماده جدا کردن سرم بود. ابن هبیره را صدا زدم و به او گفتم: به راستی که من حامل نامه ای گران قدر و مهمی برای تو هستم. به من فرصت بده که فقط این نامه را به تو بگویم و سپس دستور بده که سر از تنم جدا کنند. او نیز قبول کرد و تمام کسانی که نزد او بودند بیرون کرد و سپس به من گفت: نامه تو چیست؟

به او گفتم: به راستی که جعفر بن محمد صادق علیه السلام به تو سلام رسانده است و فرموده که به تو بگویم که ما غلامت را سرور تو قرار داده ایم. پس او را آزار نده.

ابن هبیره به من گفت: تو را به خدا ایشان به من سلام کرد و چنین می فرماید: سه بار برای او قسم خوردم. سپس او دست و پاهایم را باز کرد و به من گفت: از تو دست بر نمی دارم تا وقتی که آن چه به تو آزار رساندم به من نیز برسانی.

به او گفتم: قادر به این کار نیستم.

مراقبم داد و گفت: وجدانم آرام نمی شود، پس من نیز مجبور شدم و دست و پاهایش را بستم و به او شلاق زدم، سپس او را باز کردم. در آن وقت ابن هبیره انگشترش را در آورد و به من داد و نیز مهر خودش را به من داد و گفت: از این به بعد

توسرور و آقایم می باشی هر کاری که می خواهی با من انجام بده. سرا پا در امر تو هستم. (1)

(لکه دار)

روایت شده با اسناد از علی بن ابو حمزه و ابو بصیر که می گویند: روزی نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودیم که مردی از اهل خراسان نزد ایشان آمد و عرض کرد: فدایت شوم ای سرورم، به راستی که فلان بن فلان کنیزی همراه من برای شما فرستاد تا تقدیم شما کنم.

امام فرمودند: هیچ حاجتی به این کنیز ندارم و به درستی که کسی که آبرو و دامنش لکه دار شده وارد خانه ما اهل بیت نمی شود.

مرد خراسانی گفت: فدایت شوم به راستی که او به من گفته که این کنیز در خانه اش به دنیا آمده و در دامنش تربیت شده است.

امام فرمودند: به درستی که این کنیز برای او تباه شده است.

مرد خراسانی گفت: چیزی نمی دانم.

امام صادق علیه السلام فرمود: لکن من به اذن خداوند می دانم که او چنین و چنان است. (2)

(شفاعت امام)

روایت شده با اسناد از داوود رقی که می گوید: روزی نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که جوانی با حالت گریه و زاری نزد ایشان آمد و گفت: امسال نذر کردم که با همسرم به حج بیایم، پس به نذر عمل کردم و از شهر و دیار خودم همراه همسرم

ص: 461

1- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله.

2- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

عازم مکه شدیم. وقتی به نزدیکی های مدینه رسیدیم یک باره زخم از دنیا رفت.

امام به او فرمود: برو به راستی که او نمرده است.

عرض کرد: من با چشمان خودم دیدم که او مُرد.

ایشان فرمود: امامت به تو می گوید نمرده است. برو نزدش منتظر تو است. آن مرد با خوشحالی از محضر مبارک امام صادق علیه السلام مرخص شد و به طرف همسرش رفت. مدتی نگذشت که آن مرد برگشت و گفت: هنگامی که نزد همسرم رفتم او را زنده دیدم در حالی که می خندید.

راوی می گوید: در آن وقت امام صادق علیه السلام رو کرد به من و فرمود: ای داوود گویا باور نکرده ای؟

عرض کردم: باور کرده ام؛ لکن می خواهم قلبم مطمئن شود.

راوی می گوید: روزی امام به من فرمود: دوست دارم به حج بیت الله الحرام بروم آیا با من می آیی؟

عرض کردم: این برایم سراسر افتخار است که همسفر شما باشم، پس عازم مکه شدیم.

هنگام طلوع فجر در جایی ایستادیم و ایشان اذان و اقامه گفتند و سپس برای نماز صبح آماده شدند و من پشت سرشان نماز می خواندم که ایشان در رکعت اول حمد و سوره ضحی و در رکعت دوم حمد و توحید خواند. وقتی که نماز را به اتمام رساندیم تا طلوع خورشید در آن جا ماندیم. در همان وقت آن مرد جوان همراه همسرش به ما رسید. وقتی آن زن امام صادق علیه السلام را دید به ایشان سلام کرد و رو کرد به شوهرش و گفت: به راستی که این مرد (امام صادق علیه السلام) نزد خداوند متعال شفاعت کرد و خداوند متعال به خاطر ایشان مرا را برگردانده و مرا دوباره زنده کرد. (1)

ص: 462

1- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه.

روایت شده با اسناد از ابراهیم بن عبد الحمید که می گوید: روزی به طرف قبا رفتم تا نخلی از آن جا بخرم. در راه امام صادق علیه السلام را دیدم که به من فرمود: کجا می روی؟

عرض کردم: می خواهم نخلی بخرم.

فرمود: آیا از ملخ ها در امان هستی؟

عرض کردم: نه به خدا ولی می خواهم نخلی بخرم.

راوی می گوید: به خدا قسم آن نخل را خریدم و بعد از پنج روز ملخ ها حمله کردند و تمام خرماهای آن نخل را خوردند. (1)

(عاقبت کار نیک)

روایت شده با اسناد روزی مردی نزد امام صادق علیه السلام مشرف شد. امام صادق علیه السلام وقتی که به او نگاه کرد به او فرمود: به راستی که عمر تو زیادتر شده است، چه کاری کردی که خداوند چنین پاداشی به تو داده است؟

عرض کرد: هیچ کاری انجام نداده ام فقط در جوانی کاری می کردم و به خاطر کاری که می کردم پنج درهم به من می دادند و من آن پنج درهم را به دایی فقیرم می دادم. (2)

ص: 463

1- اعلام الوری ابو علی طبرسی رحمه الله.

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله.

(سخن کلاغ)

روایت شده با اسناد از ابن مسکان که می گوید: همراه امام صادق علیه السلام عازم حج شده بودم. در راه کلاغی آمد و بالای سر ما غار غار می کرد.

امام صادق علیه السلام خطاب به آن کلاغ فرمود: به خدا قسم ما بهتر و آگاه تر و داناتر از تو می باشیم و به اذن خدا می دانیم چه اتفاقی در سراسر دنیا افتاده است.

راوی می گوید: وقتی آن کلاغ از ما دور شد از ایشان پرسیدم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مگر این کلاغ چه گفت که شما چنین و چنان به او فرمودید؟

فرمود: کلاغ می گوید شخصی از ناقه اش در عرفات افتاد و مرد. (1)

(جواب قبل از پرسش)

روایت شده با اسناد از شهاب بن عبدربه که می گوید: روزی نزد امام صادق علیه السلام رفتم و خواستم از ایشان در مورد جنابت سؤالی بپرسم ولی وقتی نزدش رسیدم فراموش کردم.

امام به من نگاه کرد و فرمود: ای شهاب هیچ مشکلی نیست خودت را اذیت نکن، اگر می خواهی در مورد جنابت بپرسی، پس بپرس. (2)

(امر عظیم)

روایت شده با اسناد از مالک جهنی که می گوید: روزی نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که به فکر فرو رفتم و دست خود را روی صورتم گذاشتم. در ذهنم گفتم: به راستی که خداوند تو را (امام صادق علیه السلام) بزرگ شمرده و بر همه کس در این

ص: 464

1- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله و در روایت دیگر آمده که فرمود کلاغ می گوید: ناقه ای در عرفات افتاد و مرد. (محقق و مترجم).

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله.

زمان مشرف کرده است.

در آن وقت امام صادق علیه السلام گویا ذهنم را خوانده بود به من فرمود: عظیم تر از آن چیزی که در ذهنت مرور می کنی این است که به سوی خدا می روی (1) به این معنی که روح انسان به سوی خدا می رود.

(ویران می شود)

روایت شده با اسناد از اسماعیل بن عبد العزیز که می گوید: نزد امام صادق علیه السلام نشستیم بودم که به من فرمود: فلانی! آبی داخل وضو خانه من بگذار.

راوی می گوید: من نیز در وضو خانه ایشان آب ریختم تا پر شد و ایشان وارد شد و وضو گرفتند.

در ذهنم گفتم: به راستی که من در مورد ایشان چنین و چنان می گفتم. ایشان بیرون آمدند و گویا ذهنم را خوانده بود، به من فرمود: ای اسماعیل بن عبد العزیز، ما را بالاتر از آن چه که هستیم توصیف نکنید؛ زیرا در آن حال ویران خواهید شد. مرا از بندگان خدای تبارک و بی همتا بشمارید و سپس آن چه را که می خواهید در مورد من بگویید.

راوی می گوید: من در مورد ایشان فکر می کردم که پروردگار من می باشد. (2)

(صداع)

روایت شده با اسناد از معاویة بن وهب که می گوید: روزی مردی به صداع (سر درد) شدیدی مبتلا شد و از شدت درد نمی توانست در جای خود بنشیند و یا

ص: 465

1- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه و نیز علامه بحرانی رحمه الله مؤلف کتاب مدینه المعاجز این روایت را در جای دیگر در معجزة صد و هشتاد و چهار از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام نقل از علامه شیخ راوندی آورده است. (محقق و مترجم).

بخوابد و در هر صورت بی‌تابی و بی‌قراری می‌کرد.

روزی نزد امام صادق علیه السلام آمد و از ایشان درخواست کرد که برای او دعا کند. امام صادق علیه السلام دست مبارک خود را روی سر آن مرد گذاشت و این آیه را تلاوت نمود و سپس آن را کشید که آن آیه شریفه این بود:

(إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا) (1)

«بحقیق خداوند، آسمان‌ها و زمین‌ها را از این که نابود شوند نگاه می‌دارد و اگر رو به زوال نهند گذشته از او هیچ کس آن‌ها را محفوظ نتواند داشت (و بدانید) که خدا بردبار و آمرزنده است.»

در همان لحظه به اذن خدای تبارک و تعالی آن مرد شفا یافت. (2)

(هزار سال قبل از خلقت آدم علیه السلام)

در یک روایت طولانی روایت شده با اسناد از داوود بن کثیر که می‌گوید: روزی نزد امام صادق علیه السلام بودم که ایشان سبدی رطب خواستند. نزد ایشان آوردند، از آن رطب خوردند، سپس هسته آن را داخل خاک گذاشتند، یک باره آن هسته سبز شد و نخل تنومندی شد و در همان لحظه رطب دار شد.

امام از آن نخل، رطبی چید و آن را شکافت که در آن رطب پوست نازک و سفیدی از نقره بود که در آن نوشته ای بود که امام صادق علیه السلام به من فرمودند: آن را بخوان. من نیز آن را خواندم و دیدم که در آن نوشته شده بود در سطر اول:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» و در سطر دوم: (إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ) (3)

ص: 466

1- فاطر (35/41).

2- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله و مجالس شیخ مفید رحمه الله.

3- توبه (9/36).

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، حسن بن علی، الحسین بن علی، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی والخلف الحجّة».

«نیست معبودی جز خدای تبارک و تعالی و محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده خدا است. همانا عده ماه ها نزد خدا دوازده ماه است. در کتاب خدا، از آن روزی که خدا آسمان ها و زمین را بیافرید و از آن دوازده، چهار ماه حرام خواهد بود، این است دستور دین استوار و محکم.»

«امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، حسن بن علی، حسین بن علی، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و الخلف الحجّة.»

به من فرمود: ای داود آیا می دانی از چه وقت این نوشته در این برگ نازک نقره ای نوشته شده است؟

عرض کردم: به فدایت شوم خدا و رسولش و فرزندان رسولش بهتر می دانند.

فرمود: هزار سال قبل از خلقت آدم روی این نوشته شده است. (1)

(محمد بن عبدالله بن الحسن)

روایت شده با اسناد از معلی بن خنیس که می گوید: روزی نزد امام صادق علیه السلام بودم که محمد بن عبد الله بن حسن آمد و سلام کرد و امام جواب سلامش را داد و سپس با هم گفت و گو کردند. وقتی که محمد بن عبد الله از نزد امام صادق علیه السلام مرخص شد و رفت، یک باره دیدم اشک از چشمان امام صادق علیه السلام سرازیر شد.

به ایشان عرض کردم: مولا جان به راستی دیدم که شما چنین و چنان برای محمد بن عبد الله کردید؟

ص: 467

1- الغیبة محمد بن ابراهیم نعمانی، الغیبة شیخ مفید رحمه الله.

فرمودند: دلم برای او سوخت؛ زیرا می بینم که او به چیزی ادعا می کند که در کتاب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و از خلفا و ملوک این امت نیست. (1)

(مرگ میمون محله)

روایت شده با اسناد از ابو بصیر رحمه الله که می گوید: روزی مردی از اهل بابل به من گفت: مردی در روستا مرا اذیت می کرد و دشنام می داد که به آن میمون محله می گفتند. سالی حج رفتم و به نزد امام صادق علیه السلام رفتم. قبل از این که حرفی بزنم به من فرمود: دیگر نگران فلانی نباش. دیگر مزاحم تو نخواهد شد زیرا از دنیا رفته است.

به ایشان عرض کردم: چه روزی از دنیا رفته است؟

فرمود: چنین روز و ساعتی از دنیا رفته است.

راوی می گوید: من ساعت و روز را نوشتم وقتی به کوفه برگشتم در راه برادرم را دیدم و در مورد حال و احوال روستا جویا شدم.

به من گفت: میمون محله از دنیا رفت.

به او گفتم: چه وقت؟

به من گفت: در فلان روز و ساعت از دنیا رفت. پس نوشته ای که روز و ساعتش را امام فرموده بود در آوردم و دیدم در همان ساعتی که ایشان فرموده بودند میمون محله از دنیا رفته بود. (2)

ص: 468

1- اصول کافی محمد بن یعقوب الكلینی رحمه الله.

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله.

(زنده کردن یک زن)

روایت شده با اسناد از داوود بن کثیر رقی که می گوید: یکی از دوستان همراه ما به حج رفته بود. وقتی نزد امام صادق علیه السلام رسید به امام عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که زخم از دنیا رفته و دیگر من تنها و بی کس مانده ام.

امام به او فرمود: آیا دوستش داشتی؟

عرض کرد: بله او را بسیار دوست داشتم.

امام صادق به او فرمودند: بعد از موسم حج به منزل خود بازگرد همسر خود را زنده خواهی دید.

راوی می گوید: آن شخص بعد از موسم حج به منزل خود بازگشت و زنش را زنده دید. (1)

(سخن کبوتر)

روایت شده با اسناد از فضل بن یسار که می گوید: روزی نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که دو کبوتر را آن جا دیدم که کبوتر نر، کبوتر ماده را دور می کرد.

امام به من فرمود: ای ابن یسار آیا می دانی که این کبوتر چه می گوید؟

عرض کردم: نه.

فرمود: کبوتر نر به ماده می گوید: ای انیس و مونس و عشق من به راستی که خداوند هیچ چیزی روی زمین نیافریده که دوست داشتنی تر از تو نزد من باشد، مگر سرور و مولای من جعفر بن محمد صادق علیه السلام. (2)

ص: 469

1- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله، الامامة ابو جعفر بن جریر طبری رحمه الله، ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه و مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

2- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و الامامة ابو جعفر محمد بن جریر الطبری رحمه الله و اختصاص شیخ مفید رحمه الله.

(مشیت الهی)

روایت شده با اسناد از جمیل بن درّاج که می گوید: نزد امام صادق علیه السلام بودم که در مورد قضا و قدر از ایشان می پرسیدم. ایشان فرمودند: قضاء و قدر آفریده ای از آفریده های خداوند می باشد و خداوند آن چه را که دوست دارد به خلقش اضافه می کند.

راوی می گوید: در ذهنم گفتم از ایشان در مورد مشیت الهی بپرسم؟

یک باره گویا ذهنم را خوانده بود به من فرمود: ای جمیل اما در مورد مشیت الهی به تو نخواهم گفت. (1)

(مستجاب شدن دعا)

روایت شده با اسناد از زید شحام که می گوید: روزی دور کعبه طواف می کردم، در حالی که دستم در دست مولا و سرورم امام جعفر صادق علیه السلام بود.

امام صادق علیه السلام اشک از چشمانش سرا زیر شده بود.

عرض کردم: ای سرورم چرا گریه می کنی؟

فرمودند: آیا می دانی خداوند متعال چه مرحمتی به من کرده است؟ سپس دوباره گریه کردند و دعا خواندند و فرمودند: ای شحام به راستی که از خداوند متعال خواسته بودم که سدیر و عبد السلام عبد الرحمان را از زندان آزاد کند و خداوند دعای مرا مستجاب کرد و آن ها را آزاد کرد. (2)

ص: 470

1- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله.

2- رجال شیخ الکشی.

(همه چیز در نزد است)

روایت شده با اسناد از معلى بن خنيس كه مى گويد: امام صادق عليه السلام فرمودند: اسم هيچ پيامبرى و هيچ وصيى و هيچ پادشاهى نيست مگر اسم او در كتابى در نزد نوشته شده است و به خدا قسم اسم محمد بن عبد الله بن حسن در آن نيست. (1)

نيز روايت شده با اسناد از زراره كه مى گويد: روزى عبدالملك نزد امام صادق عليه السلام آمد و عرض كرد كه مذهب زيديه و مذهب معتزله مى گویند كه محمد بن عبد الله بن حسن پادشاه مى باشد، آيا چنين است؟

امام فرمود: به خدا قسم دو كتاب نزد من مى باشد كه نام تمام پيامبران و اوصيا و پادشاهان كه در زمين به پادشاهى رسیده اند و يا خواهند رسيد درج شده است و به خدا قسم اسم محمد بن عبد الله بن حسن در آن درج نشده است. (2)

(ديوان شيعه)

روایت شده با اسناد از حسن بن سري كرخى كه مى گويد: نزد امام صادق عليه السلام نشسته بودم كه پير مردى همراه فرزندش نزد ايشان مشرف شدند.

آن پير مرد عرض كرد: اى فرزند رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم آيا ما از شيعيان شما هستيم؟

امام صادق عليه السلام صحيفه اى (كتابى) در آورد و به آن ها فرمود: داخل اين صحيفه را نگاه كنيد اگر اسم شما در اين جا درج شده از شيعيان ما هستيد؟

پس آن ها نيز نگاه كردند و فرزند زودتر از پدر خود اسمش را در كتاب ديد و با خوشحالى گفت: به خدا قسم اين اسم من است. پير مرد ناراحت شد؛ زيرا اسم خودش را در آن كتاب نديد.

امام به او فرمود: خوب دقت كن.

ص: 471

1- بصائر الدرجات محمد بن حسن صفار رحمه الله.

2- اصول كافى محمد بن يعقوب كلينى رحمه الله.

پیر مرد با دقت نگاه کرد یک باره اسم خودش را دید و خوشحال شد و سجده شکر را بر جای آورد. (1)

(حرف زدن گرگ)

روایت شده با اسناد که روزی امام صادق علیه السلام همراه بعضی از اصحاب دنبال گمشده ای بین مکه و مدینه می گشتند. در حال گشتن بودند که گرگی از طرف کوه پایین آمد غلام ها خواستند او را دور کنند. امام به آن ها فرمود: کاری به کار او نداشته باش، زیرا او مشکلی دارد و می خواهد با من در میان بگذارد. پس آن گرگ نزد امام صادق علیه السلام آمد و سرش را بالا آورد و امام صادق علیه السلام نیز سر مبارک را پایین آورد و با آن گرگ سخن گفت و بعد آن گرگ با خوشحالی و پایه کوبی از آن جا رفت.

غلام ها و اصحاب با تعجب گفتند: از شما چیز عجیبی دیدیم و شنیدیم.

فرمود: به راستی که این گرگ نزد من آمد و به من گفت: پشت این کوه در غاری زنش در حال وضع حمل می باشد که شدت وضع حمل بر آن فشار می آورد، از من خواست که برای او دعا کنم تا خداوند در وضع حمل یاری دهد و خداوند یک بچه نر برای او روزی دهد که آن بچه محب و ولایت مدار ما اهل بیت علیهما السلام باشد. پس من ضامن او شدم و برای او دعا کردم. سپس امام به حرکت در آمد و اصحاب نیز حرکت کردند. در راه امام فرمودند: به راستی که خداوند یک بچه نر به آن گرگ مرحمت فرموده است. یک ماه دنبال آن گشته بودند تا وقتی آن را پیدا کردند. وقتی که برگشتند در راه آن گرگ را با زن و بچه نرش دیدند که به سوی امام صادق علیه السلام آمدند و زوزه می کشیدند.

امام نیز جواب آن ها را داد و در آن وقت اصحاب یقین پیدا کردند که امام صادق علیه السلام راست فرموده بود.

ص: 472

سپس امام صادق علیه السلام فرمودند: آیا می دانید که این گرگ چه گفت؟

عرض کردند: خیر.

فرمود: به راستی که این گرگ برای من و برای شما دعا کرد و نیز من برای خودش و خانواده اش دعا کردم و به او گفتم که مزاحم دوستان و اهل بیت من نشود. (1)

(تسلیت)

روایت شده با اسناد از شهاب بن عبدربه که می گوید: روزی امام صادق علیه السلام به من فرمود: چطور خواهی بود در روزی که سلیمان بن محمد نزد تو بیاید و خبر به شهادت رسیدن من را به تو برساند و به تو تسلیت بگوید؟

راوی می گوید: به خدا قسم من محمد بن سلیمان را نمی شناختم و نمی دانستم که او چه کسی است؟

روزی مال و ثروتم زیاد شده بود و به تجارت مشغول شده بودم و تجارت خودم را به بصره و کوفه گسترش داده بودم. روزی در بصره نزد والی بصره که او محمد بن سلیمان بود، بودم که نوشته ای به من داد و به من گفت: خدا اجر و پاداش به تو بدهد و به تو تسلیت می گویم در مورد به شهادت رسیدن امامت جعفر بن محمد صادق علیه السلام.

راوی می گوید: به یاد سخنان امام افتادم و به خانه خود رفتم و گریه و زاری نمودم. (2)

ص: 473

1- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله و نیز مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله با کمی تفاوت.

2- اعلام الوری علامه شیخ ابو علی طبرسی رحمه الله و نیز شیخ ابن شهر آشوب در مناقب این روایت را ذکر کرده اند.

(پوشیدن لباس)

روایت شده با اسناد که روزی سفیان ثوری وارد بیت الله الحرام شد و امام صادق علیه السلام را دید در حالی که لباس های گران قیمت پوشیده بود. با خود گفت: نزد ایشان می روم و در مورد پوشیدن این لباس از ایشان سؤال می کنم نزدیک ایشان شد و به ایشان عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به راستی که جدت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و سایر پدران و پدران مانند این لباس شما پوشیده اند. فرمودند: در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و سایر پدران فقر و درماندگی زیاد بود و ایشان چون مردم آن زمان این چنین بودند چنین لباس هایی را پوشیدند.

ای سفیان به راستی که من این لباس را برای مردم پوشیدم، سپس دست او را کشید و لباس گران بها را بالا برد که در زیر آن لباس زیر و خشن بود که فرمود: این لباس را برای خودم پوشیدم و آن لباس را برای مردم پوشیدم. سپس امام صادق علیه السلام لباس سفیان را گرفت و فرمود: این لباس پشمی و ضخیم را برای دید مردم پوشیدی در حالی که در زیر آن لباس نرم برای خودت پوشیدی و آن را از مردم مخفی کرده ای. (1)

(نماز شب)

روایت شده با اسناد از حسن بن موسی حنط که می گوید: سالی من و جمیل بن درّاج و عائد احمسی به حج رفتیم. در راه عائد بارها به ما گفت که من سؤالی از امام صادق علیه السلام می خواهم بپرسم اگر فراموش کردم مرا یاد آورید تا آن سؤال را بپرسم. وقتی به مدینه و منزل امام صادق علیه السلام رسیدیم اذن دخول خواستیم، به ما اذن دخول دادند. وارد منزل ایشان شدیم و بعد از سلام و احوال پرسی امام فرمودند:

ص: 474

هرکس که به سوی خداوند متعال با انجام دادن فرائض نمازهایی که بر او واجب شده برود، خداوند متعال در مورد بقیه نمازها از او باز خواست نمی کند.

راوی می گوید: پای عائد را فشار دادم و به او گفتم: فراموش نکن سؤالت را بپرس. او گفت: آن چه را که شنیدید جواب سؤالم بود وقتی که از محضر مبارک امام صادق علیه السلام مرخص شدیم و بیرون رفتیم به عائد گفتم: مگر سؤالت چه بود که امام صادق علیه السلام قبل از این که حرفی بزنی جوابش را فرمود.

عائد گفت: من به علت پا درد نمی توانم شب بیدار شوم و نماز شب را بخوانم به خاطر همین فکر کرده بودم خداوند متعال مرا به خاطر آن باز خواست کند و در آن صورت به هلاکت برسم. [\(1\)](#)

(نشانه بزرگ)

روایت شده با اسناد از ابو حمزه ثمالی که می گوید: روزی من و ابو بصیر و شعیب عقر قوقی در نزد امام صادق علیه السلام بودیم که شعیب کیسه ای را پیش امام صادق علیه السلام گذاشت و عرض کرد: این سکه ها این قدر و آن قدر می باشند که در این کیسه سکه هایی از زکات نیز مخلوط شده است.

امام صادق علیه السلام یک مشت از آن سکه ها را برداشت و فرمود: بقیه آن زکات می باشد.

شعیب سکه های باقی مانده را شمرد و دید که سکه ها دقیقاً بدون این که یک سکه کم یا زیاد باشد همان زکاتی است که گرفته بود.

ابو بصیر رحمه الله به او گفت: این یکی از نشانه های بزرگ امام صادق علیه السلام برای تو در این شب است. [\(2\)](#)

ص: 475

1- تهذیب و امالی علامه ابو جعفر طوسی رضی الله عنه، بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله نقل از تفسیر علی بن ابراهیم قمی رضی الله عنه و... ذکر کرده اند.

2- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

(معبودی داریم)

روایت شده با اسناد از عبد الله بن قسم از خالد بن نجیب جواز که می گوید: نزد امام صادق علیه السلام رفتم و خدمت ایشان جمعیت زیادی دیدم. من نیز به جمع آن ها پیوستم و در ذهنم گفتم: وای بر شما چرا غافل شده اید؟ آیا نمی دانید در نزد چه کسی سخن می گوید؟ به راستی که نزد پروردگار جهانیان سخن می گوید.

راوی می گوید: گویا امام صادق علیه السلام ذهنم را خوانده بود و کرد به من و فرمود: وای بر تو ای خالد، به خدا قسم من بنده آفریده شده هستم و برای من پروردگار و معبودی می باشد که اگر او را نپرستم به خدا قسم مرا در آتش عذاب خواهد داد.

به ایشان عرض کردم: به خدا قسم دیگر چنین فکری نخواهم کرد و آن چه را که می فرماید عمل می کنم. (1)

(علم اهل بیت علیهما السلام)

روایت شده با اسناد از یزید بن عبد الملک که می گوید: دوستی داشتم که همیشه این که اهل بیت علیهما السلام به علم غیب آگاهی دارند را انکار می کرد.

راوی می گوید: روزی نزد امام صادق علیه السلام مشرف شدم و قبل از این که سخنی بگویم به من فرمود: برو به دوستت بگو به خدا قسم به راستی من امام صادق علیه السلام به آن چه در آسمان ها و آن چه در زمین ها و آن چه در بیابان ها و.... هست آگاهی دارم. (2)

ص: 476

1- بصائر الدرجات محمد بن حسن صفار رحمه الله.

2- الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

(خارج شدن آب)

روایت شده با اسناد از عبد قیس خزاز که می گوید: وقتی امام صادق علیه السلام در حیره بودند من نزد ایشان رفتم و دیدم جمع زیادی بودند، چهار روز بعد توانستم به نزد ایشان بروم. روزی همراه ایشان به طرف نجف اشرف برای زیارت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام رفته بودیم. هم چنان راه می رفتیم تا وقتی که به جایی رسیدیم امام از اسب خود پایین آمد و مقداری از راه دور شد و با چوب دستی زمین را کند. یک باره آب زلال و گوارا از آن جا جاری شد. پس وضو گرفتند و دو رکعت نماز خواندند و سپس دعایی کردند و به من فرمودند: آن چه را که دیدی به کسی نگو سپس به راه خود ادامه دادیم. (1)

(پنج درهم)

روایت شده با اسناد از شعیب عرقوقی که می گوید: مردی هزار درهم به من داد و به او گفتم: دوست دارم فضل امام صادق علیه السلام را به سایر مردم بینم.

به من گفت: پنج سکه از این سکه ها را بر دار سپس پنج سکه از خودت روی آن ها بگذار و آن پنج سکه را در پیراهن خود مخفی کن. وقتی نزد ایشان رسیدی فضل ایشان را خواهی دید. من نیز چنین کاری کردم و نزد امام صادق

علیه السلام مشرف شدم. وقتی سکه ها را نزد ایشان گذاشتم امام صادق علیه السلام دست مبارک خود را روی سکه ها قرار داد، سپس پنج سکه از آن برداشت و به من فرمود: به راستی که این پنج سکه مال تو است، پنج سکه ای که از این سکه ها بر داشتی و برای امتحان من آن ها را در پیراهن خود گذاشتی و پنج سکه از خودت گذاشتی آن ها را به من بده و این سکه هایت را بر دار

ص: 477

راوی می گوید: همان جا فضل و بزرگی و کرامت امام صادق علیه السلام نزد من ثابت شد. (1)

(تبدیل شدن مردی به سگ)

روایت شده با اسناد از علی بن حمزه که می گوید: سالی همراه امام صادق علیه السلام عازم حج شدیم. در راه برای استراحت منزل کردیم. در آن جایی که نشسته بودیم نخل خشکیده ای بود که دیدم امام صادق علیه السلام زیر لبان مبارک خود زمزمه ای کرد و سپس رو کرد به نخل و به آن فرمود: ای نخل از آن چه خداوند متعال در تو قرار داده به ما اطعام کن.

راوی می گوید: در همان لحظه نخل سر سبز شد و میوه داد و آن نخل به اذن خدای تبارک و تعالی خم شد.

امام صادق علیه السلام به من فرمود: بیا و تو نیز این رطب گوارا و شیرین را بچین. من نیز آمدم و همراه ایشان چیدم و از آن رطب خوردم که تا آن زمان مانند آن رطب را نخورده بودم.

یک اعرابی در آن جا بود که تمام آن چه اتفاق افتاده بود با چشم دید. پس با تعجب با دست اشاره کرد و به امام صادق علیه السلام گفت: من تاکنون بحال مانند چنین جادوگری ندیدم.

امام به او فرمود: ای فلانی به راستی که من وارث پیامبران هستم و جادوگر و کاهن نیستم، بلکه ما دعا می کنیم و خداوند دعای ما را مستجاب می کند. اگر دوست داری اکنون همینک تو را نفرین می کنم که خداوند تو را به یک سگ تبدیل کند و تو نزد خانواده ات می روی و زوزه می کشی و با چوب تو را بیرون خواهند کرد.

اعرابی با همان لهجه خودش گفت: اشکالی ندارد.

ص: 478

1- بصائر الدرجات محمد بن حسن صفار رحمه الله، الامامة ابو جعفر بن جریر طبری رحمه الله مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله، ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه.

امام صادق علیه السلام او را نفرین کرد و یک باره به اذن خدای تبارک و تعالی آن مرد اعرابی به یک سگ تبدیل شد و سپس همان طور که امام فرموده بود به طرف خانه خود رفت.

امام صادق علیه السلام به من فرمود: برو دنبالش و ببین چه کار می کند؟

دنبال او رفتم و وارد منزل شد و نزد آن ها زوزه می کشید، وقتی او را دیدند با چوب او را زدند و او را از منزل بیرون کردند.

نزد امام صادق علیه السلام آمدم و به ایشان عرض کردم: آن چه را فرموده بودید شد. او به منزل رفت و نزد خانواده اش زوزه کشید. آن ها او را با چوب دستی فراری دادند.

در همان وقت آن اعرابی که سگ شده بود نزد امام صادق علیه السلام برگشت و پوزه خود را روی زمین گذاشت و اشک از چشمانش سرا زیر شد.

امام صادق علیه السلام دلش به حال آن اعرابی سوخت و دوباره دعا کرد و خداوند متعال دعای ایشان را مستجاب کرد و آن مرد را به شکل قبلی خود بازگرداند.

امام به آن مرد فرمود: آیا ایمان آوردی؟

عرض کرد: هزار، هزار بار بله! ایمان آورده ام و دیگر در مورد شما شک و تردید نخواهم داشت. [\(1\)](#)

(چوبی از درخت طوبی)

روایت شده با اسناد از داوود رقی که می گوید: روزی دو برادر به قصد زیارت مولود کعبه حضرت امام علی علیه السلام راهی نجف شدند. در راه یکی از آن ها خیلی تشنه شد و از تشنگی زیاد از بالای الاغ به زمین افتاد. برادر دومی وقتی دید برادرش افتاد از الاغی که سوار بر آن بود پایین آمد و برادر خود را در سایه ای خواباند. سپس تیمم کرد و دو رکعت نماز خواند و دعا کرد و حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم و امام علی علیه السلام و فاطمه

ص: 479

1- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه و نوادر شیخ راوندی رحمه الله.

زهرا علیها السلام و سایر اهل بیت علیهم السلام را واسطه قرار می داد تا وقتی که به وجود نازنین و گران قدر امام صادق علیه السلام رسید و هم چنان به آن بزرگوار متوسل می شد و گریه و زاری می کرد. در آن وقت مردی از آن جا گذشت و به او گفت: چرا این قدر گریه و زاری می کنی و اهل بیت علیهما السلام را واسطه قرار می دهی تا خداوند دعایت را اجابت کند؟

برادر گفت: برای چنین و چنان.

سپس آن مرد ناشناس تکه چوبی در آورد و به آن گفت: این تکه چوب را بگیر و لای لبان برادرت بگذار به اذن خدای تبارک و تعالی خوب خواهد شد.

برادر نیز چنین کاری کرد و یک باره برادرش به اذن خداوند متعال شفا یافت، بدون این که تشنگی یا خستگی در او نمایان باشد. پس آن برادر دومی رو کرد به آن مرد تا از او تشکر کند ولی کسی را ندید. پس همراه هم به زیارت رفتند.

در همان سال برادری که دعا کرده بود عازم مدینه منوره شد و خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب شد.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: حال برادرت چطور است؟ آن تکه چوب کجا است؟ با تعجب جواب داد: برادرم خوب است ولی در راه از حال او بسیار نگران شده بودم. پس دو رکعت نماز خواندم و به شما اهل بیت

علیهم السلام متوسل شدم و شما را واسطه قرار دادم. در حین دعا مردی نزد آمد و به من گفت: چه شده که این قدر گریه و زاری می کنی؟

من جریان برادرم را به او گفتم. آن مرد تکه چوبی به من داد و به من گفت: این تکه چوب را لای لبان برادرت بگذار. به اذن خدای تبارک و تعالی شفا خواهد یافت. من نیز چنین کاری انجام دادم و برادرم خوب شد. وقتی که خواستم از آن مرد تشکر کنم کسی را ندیدم.

ای سرورم چگونه شما با خبر شده اید در حالی که کسی از جریان ما با خبر نبود. فرمودند: من آن شخص را نزد شما فرستادم. لحظه ای که برادرت افتاد خبر آن به گوش من رسید. در آن هنگام برادرم حضرت خضر علیه السلام نزد آمد و من آن تکه چوب را از شاخه های درخت طوبی که در بهشت می باشد به او دادم و نزد تو فرستادم و آن چه گفتمی اتفاق افتاد.

سپس به یکی از غلام های خود فرمود: فلان صندوقچه را نزدم بیاور. غلام نیز آن صندوقچه را آورد. سپس امام صندوقچه را باز کرد و آن تکه چوب را از آن در آورد و به آن شخص نشان داد و آن شخص وقتی آن را دید گفت: به خدا قسم این همان تکه چوب می باشد. (1)

(پسی سفیدی صورت)

روایت شده با اسناد که روزی یونس بن عمار مبتلا به پسی صورت (سفیدی صورت) شد، نزد امام صادق علیه السلام رفت. وقتی امام صادق علیه السلام او را دید بلند شد و دو رکعت نماز خواند و سپس ذکر ثنای خداوند و درود فرستادن به پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و آل ایشان. سپس این دعا را برای او خواند.

«یا الله، یا الله، یا رحمان، یا رحمان، یا رحمان، یا سميع الدعوات، یا معطی الخیرات صلی علی محمد و اهل بیت الطاهرین الطیبین و اصرف عنه ما به فقد غاضنی ذلك و احزنی».

«ای خدا، ای خدا، ای خدا، ای بخشاینده، ای بخشاینده، ای شنوای دعاها، ای بخشش کننده خوبی ها، درود بفرست بر محمد و اهل بیت طاهرین او و دور بگردان آن چه را که در صورت یونس است؛ زیرا من از بیماری آن نگران و حزین شده ام.»

راوی می گوید: به خدا قسم از مدینه خارج نشده بودیم که آن پسی مانند نخاله از صورتش از بین رفت.

حکم بن مسکین می گوید: در صورتش پسی دیده بودم، وقتی برگشت چیزی در صورتش ندیدم. (2)

ص: 481

1- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله.

2- مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله و نیز شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله و اصول کافی نقل از یونس بن عمار با کمی تفاوت ذکر کرده است.

روایت شده با اسناد از سدتیر صیرفی که می گوید: روزی نزد امام صادق علیه السلام رفتم تا وجوهات شرعی را به ایشان بدهم که آن ها را جمع کرده بودم. یک درهم از آن وجوهات را مخفی کردم، با این کارم خواسته بودم تا آن چه در مورد علم و آگاهی ایشان از مردم شنیده بودم برایم ثابت شود.

وقتی که وجوهات را نزد ایشان قرار دادم به من فرمود: ای سدیر چرا به ما خیانت کردی و چرا از خیانتت باز نمی گردی؟

عرض کردم: فدایت شوم در چه مورد شما را خیانت کرده ام؟!

فرمودند: چیزی از حق ما بر داشتی تا به وسیله آن مرا امتحان کنی؟

عرض کردم: راست می فرمایید، فدایت شوم به راستی که در مورد فضل و کرامات شما از مردم چیزهایی شنیده ام. دوست داشتم از نزدیک بینم و بشنوم و برای من ثابت شود.

فرمود: به راستی که ما از آن چه که احتیاج داریم آگاهی کامل داریم که مالی که به ما می رسد از کجا و به دست چه شخصی و چقدر به ما می رسد.

آیا نشنیده ای قول خدای تبارک و تعالی که فرمود:

(وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ) (1)

«در لوح محفوظ خدا (یا قلب امام) آشکارا همه را به شمار آورده ایم».

و بدان که علم و آگاهی و دانایی پیامبران نزد ما است و علم ما بیشتر از پیامبران می باشد پس چگونه می خواهی آن چه مخفی کردی از ما پنهان شود.

راوی می گوید: آن سکه را دادم و عرض کردم: فدایت شوم راست می گویند. (2)

(نحر شتر)

روایت شده با اسناد از عبد العظیم حسنی علیه السلام که می فرماید: یکی از یاران امام صادق علیه السلام به من نقل کرده که می گوید: روزی با امام صادق علیه السلام همسفر شده بودم.

ص: 482

یکی از شترهایی که با ما بود بیمار شد و ما کنار آب های بنی سلیم رسیده بودیم.

غلام به امام صادق علیه السلام عرض کرد: مولا جان اجازه می دهی این شتر را نحر کنم تا اذیت نشود.

فرمود: مایوس نشو.

چند فرسخی راه رفتیم. یک باره به غلام خود فرمود: پایین بیا و این شتر را نحر کن زیرا وقت مردنش فرا رسیده است.

غلام پایین آمد و آن را نحر کرد. از ایشان سؤال کردیم چرا بار اول که غلام به شما گفت که آن را نحر کند قبول نکردی ولی اکنون شما دستور دادید که چنین کاری کنید.

فرمودند: این شتر به بیماری خطرناکی مبتلا شده است که اگر در آن وقت شتر را نحر می کردیم و خوش در آب جاری می شد و مردم از آن آب می خوردند به هلاکت می رسیدند. اگر درندگان از این آب بخورند به آن ها ضرری نمی رسد. (1)

(پرسش)

روایت شده با اسناد از موسی بن عبد الله بن محمد بن ابراهیم از پدرش که می گوید: روزی نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که مردی وارد شد و از امام صادق علیه السلام سؤالی پرسید و گمان کرد که امام صادق علیه السلام این سؤالش جوابی نمی خواهد بدهد.

سپس آن مرد گفت: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ).

به راستی که این امام واجب الاطاعه می باشد از ایشان سؤالی کردم و گمان کرد که چیزی از آن پرسش در نزدش نیست.

راوی می گوید: در همان حال امام صادق علیه السلام گوش خود را روی دیوار گذاشته بود گویا با کسی حرف می زد. یک باره فرمود: این پرسش کننده کجا است که چنین و چنان می گوید؟

آن مرد کنار در منزل رسیده بود. پس یک باره آن مرد صدا زد من همین جا هستم. امام صادق علیه السلام و به او فرمود: جواب پرسش تو چنین و چنان می باشد. (2)

ص: 483

1- شیخ صدوق رحمه الله.

2- بصائر الدرجات محمد بن حسن صفار رحمه الله.

روایت شده با اسناد از هارون بن زیاب که می گوید: برادری داشتم که منکر ولایت اهل بیت علیهم السلام بود روزی نزد امام صادق علیه السلام رفتم و ایشان فرمودند: حال برادرت چطور است؟

عرض کردم: خوب و فرد صالح و نیکویی است که همسایه ها او را دوست دارند ولی نمی دانم چرا منکر ولایت شما است؟!

فرمود: چرا به ولایت ما اقرار نمی کند؟

عرض کردم: ادعا می کند که پرهیز کار می باشد.

امام صادق علیه السلام فرمودند: وقتی که کنار نهری چنین عملی کرد پرهیزکاری او کجا بود؟

راوی می گوید: بعد از مرخص شدن از محضر مبارک امام صادق علیه السلام به شهر و دیار خود باز گشتم و به نزد برادرم رفتم و آن چه را از امام شنیده بودم به او گفتم.

برادرم با تعجب گفت: آیا امام صادق علیه السلام چنین سخنی به تو گفته است؟!

به او گفتم: بله.

پس برادرم اقرار به ولایت اهل بیت علیهما السلام کرد و گفت: گواهی و شهادت می دهم که ایشان (جعفر بن محمد صادق علیه السلام) حجت پروردگار جهانیان می باشد.

به او گفتم: داستان تو چیست؟ آن را برایم تعریف کن.

برادرم گفت: در نزدیکی های بلخ به مردی که همراه او زنی بود ملحق شدم. در راه آن مرد به من گفت: آیا تو می روی همیزم جمع کنی و من از وسایل تو ننگه داری کنم یا من بروم و تو از وسایلم ننگه داری کنی؟

به او گفتم: تو برو و من از وسایلم تو ننگه داری می کنم.

پس آن مرد رفت و زن را نزدم گذاشت و من در مورد امانت (زن) خیانت کردم و به خدا قسم تا کنون به کسی نگفته ام که چنین کاری انجام داده ام.

راوی می گوید: بعد از سه سال نزد امام صادق علیه السلام همراه برادرم مشرف شدم و از نزد ایشان مرخص نشدیم تا وقتی که برادرم به ولایت و امامت امام صادق علیه السلام اقرار کرد. (1)

(برهوت)

روایت شده با اسناد که روزی مردی نزد امام صادق علیه السلام مشرف شد و عرض کرد: فدایت شوم، پدری داشتم که منکر ولایت شما اهل بیت علیهما السلام بود و نسبت به شما دشمنی داشت و او مال و ثروت فراوانی داشت و اکنون از دنیا رفته است و بی شک اموال زیادی را مخفی کرده است و دوست دارم که او را برایم زنده کنی تا او به من بگوید: اموالش کجا هستند، زیرا محتاج و فقیر و بی کس هستم.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: به من مهلت بده زیرا سفری دارم و باید عازم سفر شوم و بعد از برگشتن، کاری که از من خواستی برای تو انجام خواهم داد.

ولی آن مرد قبول نکرد و اصرار کرد که باید امروز این کار را انجام بدهی زیرا خیلی به آن محتاج هستم.

امام صادق علیه السلام یک انگشتر را به او داد و فرمود: این انگشتر و این نوشته را بر دار و به سرزمین برهوت برو، زیرا روح پدرت در آن جا در حال عذاب می باشد. وقتی به سرزمین برهوت رسیدی، نام صاحب آن که چنین می باشد سه بار صدا بزنی و او نزد تو خواهد آمد. وقتی نزد تو آمد این انگشتر و نوشته را به او بده تا آن چه را که می خواهی انجام دهد.

سپس امام صادق علیه السلام عازم سفر شد و از نزد آن مرد رفت. آن مرد به طرف برهوت رفت و اسم صاحبش را به دستور امام سه بار صدا زد.

پس مردی نزدش آمد و به او گفت: بفرما چه می خواهی؟

ص: 485

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله و نیز علامه بحرانی رحمه الله مؤلف کتاب مدینه المعاجز این روایت را در جایی دیگر در معجزة هفتاد و پنج از فضائل و کرامات امام صادق علیه السلام نقل از کتاب بصائر الدرجات محمد بن حسن صفار ذکر کرده است. (محقق و مترجم).

انگشتر و نوشته امام صادق علیه السلام را به او داد و آن شخص انگشتر و نوشته را از او گرفت و بوسید و آن را روی چشمانش گذاشت.

سپس به او گفت: ای فرستاده حجت خدا علیه السلام آیا پدرت را می شناسی؟

آن مرد گفت: بله می شناسم.

صاحب برهوت به او گفت: فکر نکنم پدرت را بشناسی زیرا در حال عذاب و... می باشد و به خاطر آن چهره اش بسیار تغییر کرده است.

سپس رفت و مردی را بیرون آورد در حالی که با غل و زنجیر بسته شده و تمام صورتش سیاه شده بود.

آن مرد که بعد از برگشتن نزد امام صادق علیه السلام جریان خود و دیدن پدرش را تعریف می کرد، در ادامه گفت: فکر نکردم که او پدرم باشد، زیرا کاملاً صورتش سیاه و کبود شده بود.

وقتی او به من گفت: ای فرزندانم و گریه کرد، او را شناختم و به او گفتم: آیا به تو نگفتم که چنین و چنان کن اگر به ولایت اهل بیت علیهم السلام اقرار کرده بودی چنین حال و روزی نداشته بودی.

به من گفت: از من چه می خواهی؟

به او گفتم: پول و ثروت تو را می خواهم که از من مخفی کرده ای؟

به من گفت: آن پول را در همان جایی که نماز می خواندم مخفی کردم که در گودالی به عمق دو ذراع (یک متر) گذاشته ام که آن پول چهار هزار سکه نقره دینار می باشد.

به او گفتم: شاید به من دروغ می گویی؟!

به من گفت: چگونه به تو دروغ بگویم در حالی که خداوند چنین و چنان عذابی را بر من مسلط کرده است. اگر به تو دروغ بگویم عذابیم دو چندان می شود.

صاحب برهوت به من گفت: آیا سفارش یا چیزی در مورد پدرت نداری؟

به او گفتم: عذاب را بر او زیاد کنید.

امام صادق علیه السلام به آن مرد فرمود: اگر کمی به حال پدرت رقت و

مهربانی می کردی و بخشش و تخفیف عذاب می خواستی خداوند عذابش را کمتر می کرد. (1)

(کشتن دو گوسفند)

روایت شده با اسناد از ابا خدیجه که می گوید: مردی از اهل کنده به من گفت: من یکی از جلادان بنی عباس بودم. روزی منصور دوانقی امام صادق علیه السلام و فرزندش اسماعیل علیه السلام را دستگیر و در اتاقی محبوس کرد. سپس دستور داد که گردن آن دو بزرگوار را بزنند. جلادی را برای آن کار آماده کرد و او را برای انجام کار فرستاد. آن جلاد نیز شبانه به همان جا رفت و اول امام صادق علیه السلام را بیرون آورد و ایشان را گردن زد و سپس فرزندش اسماعیل علیه السلام را آورد و گردن ایشان را نیز زد و با خوشحالی نزد منصور بازگشت.

منصور به او گفت: چه کار کردی؟

جلاد با خوشحالی گفت: آن ها را گردن زدم و تو را از آن ها راحت کرده ام.

وقتی صبح شد جلاد به همان جا با منصور دوانقی رفت و با تعجب و حیرت آن دو بزرگوار را در قید حیات دید.

منصور به جلاد گفت: آیا تو نگفتی که آن ها را کشته ای. پس این دو چه کسانی هستند؟!

جلاد گفت: به خدا قسم همان طور که تو آن ها را می شناسی من نیز می شناسم و به خدا قسم من دیشب آن ها را کشتم.

منصور به او گفت: برو به همان جا که می گویی سر آن ها را بردی و ببین چه شده است؟

جلاد نیز به آن جا رفت و دید دو گوسفند در آن جا سر بریده است. نزد منصور آمد و جریان را برای او بازگو کرد و منصور به او گفت: آن چه را دیدی برای کسی

ص: 487

تعریف نکن زیرا اگر تعریف کنی گردن تو را خواهیم زد. (1)

همان طور که خداوند در مورد عیسی علیه السلام فرموده است:

(وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِن شُبِّهَ لَهُمْ) (2)

«او را نکشتند و نه به دار کشیدند بلکه امر بر آن ها مشتبه شد.»

(پرهیزکار)

روایت شده با اسناد از حارث بن خضیره اسدی که می گوید: مردی از اهل کوفه به طرف خراسان رفت و مردم را به ولایت و امامت امام صادق علیه السلام دعوت کرد که بعضی ها قبول کردند و بعضی ها آن را رد کردند و بعضی ها پرهیزکار شدند.

یکی از آن پرهیزکاران که ادعای پرهیزکاری می کرد با یک زن رابطه نامشروع داشت که هیچ کس از آن با خبر نبود. سپس از هر گروه یک نفر انتخاب کردند و نزد امام صادق علیه السلام فرستادند. آن سه نفر عازم مدینه منوره شدند و نزد امام صادق علیه السلام رفتند. پس یک نفر از آن ها گفت: به راستی که یک نفر از کوفه از طرف شما به خراسان آمد و ما را به ولایت و امامت شما دعوت کرد. پس ما به سه گروه تقسیم شدیم که گروهی قبول کردند و گروهی آن را انکار کردند و گروهی پرهیزکار شدند.

امام به او فرمود: تو از کدام گروه هستی؟

عرض کرد: از گروه پرهیزکاران.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: پرهیزکاری تو کجا بود وقتی در فلان جا چنین و چنان عملی انجام دادی، از کردارت توبه کن و دیگر چنین کاری انجام نده.

آن مرد نیز شرمنده شد و از کردارش توبه کرد. (3)

(آگاهی از اعمال دیگر معجزات)

روایت شده با اسناد از داود بن کثیر رقی که می گوید: روزی نزد امام صادق علیه السلام

ص: 488

1- ثاقب المناقب ابن حمزه طوسی رضی الله عنه و نوادر شیخ راوندی رحمه الله.

2- نساء (4)/157.

3- بصائر الدرجات محمد بن الحسن صفار رحمه الله و الامامة ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمه الله.

همراه با ابو خطاب و مفضل بن عمر و ابو عبد الله بلخی نشستند بودیم. در همان وقت کثیر النوا وارد شد و گفت: به راستی که ابا خطاب
فلانی و فلانی و فلانی را لعن و نفرین کرده و اظهار برائت از آن ها و دشمنی با ایشان
می کند.

امام صادق علیه السلام رو کرد به ابا خطاب و به او فرمود: ای محمد تو چه می گویی؟

ابو خطاب گفت: به خدا قسم چنین سخنی از من نشنیده است.

امام صادق علیه السلام فرمود: به راستی که او قسم خورده و دروغ نمی گوید.

کثیر النوا گفت: راست می گوید، این سخن را از او نشنیده ام، بلکه از یک نفر دیگر که مورد اطمینان است شنیده ام.

امام فرمود: آن شخصی که می گویی مورد اطمینان نیست. سپس کثیر النوا بیرون رفت و امام فرمود: به خدا قسم اگر ابو خطاب در مورد
آن ها چنین و چنان گفته بود چیزی در مورد آن ها دانسته است که کثیر النوا از آن بی خبر است. به خدا قسم به ناحق و غصب جای امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفتند. خداوند از آن ها نگذرد و آن ها را نیامرزد. در آن در آن وقت بلخی از فرموده امام
صادق علیه السلام متعجب شد.

امام صادق علیه السلام گویا می دانست که او متعجب شده است به او فرمود: آیا آن چه را که شنیده ای انکار می کنی؟

عرض کرد: بله.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: به راستی که تو کار زشت و ناپسندی انجام دادی که تاکنون کسی از آن موضوع با خبر نیست و آن این
است که فلان بن فلان بلخی کنیزی به تو داد تا او را برای او بفروشی که نام آن کنیز چنین بود. پس تو وقتی از نهر عبور کردی با آن کنیز
همبستر شدی.

ابو عبد الله بلخی گفت: از آن واقعه بیست سال و اندی می گذرد و من به خاطر آن توبه کرده ام.

امام به او فرمود: به راستی که توبه کردی ولی خداوند توبه تو را نپذیرفته و خداوند بر صاحب آن کنیز غضب کرده است.

راوی می گوید: پس همه با هم همراه امام صادق علیه السلام به طرف صحرا رفتیم. در آن جا چاه بزرگی بود.

امام صادق علیه السلام به بلخی فرمود: برو از این چاه برای ما آب بیاور.

بلخی رفت و دید که عمق آن چاه بسیار زیاد است. نزد امام برگشت و عرض کرد: عمق این چاه خیلی زیاد است و آب در آن نمی بینم، شاید خشک است.

امام صادق علیه السلام نزدیک آن چاه عمیق و خشک شد و خطاب به آن فرمود: ای چاه فرمان بر دار و اطاعت کننده از پروردگار از آن چه خداوند در تو قرار داده ما را سیراب کن.

راوی می گوید: یک باره به اذن خدای تبارک و تعالی آب بالا و بالاتر آمد تا وقتی از دهانه چاه سرازیر شد. پس از آب چاه نوشیدیم و با خود بردیم. به راه مان ادامه دادیم تا وقتی که به یک نخل خشکیده رسیدیم.

امام صادق علیه السلام نزدیک آن نخل رفت و به او فرمود: ای نخل از آن چه خداوند در تو قرار داده ما را اطعام کن.

راوی می گوید: یک باره به اذن خدای تبارک و تعالی آن نخل خشکیده، سر سبز شد و در همان لحظه رطب تازه ای برای ما انداخت و ما نیز از آن رطب خوردیم و مقداری نیز از آن با خود بردیم. به راه مان ادامه دادیم تا وقتی که آهوئی را دیدیم. آن آهو به سوی امام صادق علیه السلام آمد. وقتی نزد ایشان رسید، دم خود را تکان داد و سر خود را پایین و بالا برد.

شنیدم امام صادق علیه السلام به آن آهو فرمود: ان شاء الله انجام می دهم و آن آهو رفت. بلخی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: ای سرورم چیزهای عجیبی از شما دیدم و یکی از آن این آهو بود. چه چیزی به شما گفته که شما به او فرمودید: ان شاء الله انجام می دهم.

امام صادق علیه السلام فرمود: به راستی که این آهو وقتی مرا دید نزد آمد و از من یاری خواست و به من گفت: بعضی از شکارچیان مدینه همسرش را شکار کرده اند در حالی که صاحب دو بره کوچک می باشد از من خواست که همسرش را از آن ها بخرم

و آن را در راه خدا آزاد کنم و من نیز به او گفتم: ان شاء الله انجام می دهیم.

راوی می گوید: امام صادق علیه السلام رو به قبله شد و دعایی کرد و سپس به سوی مدینه باز گشتیم و نزد آن شکارچیان آهورفتیم و امام صادق علیه السلام آن آهورا از آن ها خرید و آن را در راه خدای تبارک و تعالی آزاد کرد سپس به ما فرمود: آن چه را دیدید به کسی نگوئید جز به اهل آن. (1)

(نجم ناقب)

روایت شده با اسناد از ابان بن تغلب که می گوید: روزی نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودیم که مردی از اهل یمن نزد ایشان آمد و سلام کرد.

امام صادق علیه السلام جواب سلامش را داد و به او فرمود: ای سعد خوش آمدی؟

آن مرد تعجب کرد و گفت: به خدا قسم این اسمی است که مادرم مرا به این نام نهاده است و تعداد بسیار اندکی از آن آگاهی دارند.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: راست می گویی ای سعد؟

آن مرد دوباره تعجب کرد و گفت: فدایت شوم به این لقب معروفم.

امام فرمودند: هیچ خیری در القاب نیست به راستی که خداوند متعال در کتابش فرموده است:

(وَلَا تَتَّبِعُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ) (2)

«به نام و لقب های زشت یک دیگر را مخوانید که پس از ایمان به خدا نام فسق (بر مؤمن نهند) بسیار زشت است.»

سپس فرمود: ای یمنی کار تو چیست؟

یمنی گفت: من از اهل فاران طایف هستم که فکر نمی کنم کسی در یمن مانند ما به علم ستاره شناسی آگاهی داشته باشد.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: زحل (ستاره کیوان) نزد شما چیست؟

یمنی گفت: ستاره نحس است.

ص: 491

1- نوادر شیخ راوندی رحمه الله.

2- حجرات (49)/ 11

امام فرمود: تندى نکن، صبر کن و چنین حرفى نزن به راستى که این ستاره درخشان، ستاره امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام مى باشد و این ستاره اوصيا است و خداوند متعال در مورد آن چنین فرموده است: (وَ النَّجْمُ الثَّاقِبُ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (1)

(قسم به ستاره (ثرای نبوت) چون فرود آید که صاحب شما محمد صلی الله علیه وآله وسلم هیچ گاه در ضلالت نبوده است و هرگز به هوای نفس سخن نمى گوید. سخن او غیر از وحى خدا نیست.)

یمنی گفت: معنای ثاقب چیست؟

فرمود: طلوع این ستاره در آسمان هفتم مى باشد که نورش درخشان شده تا وقتى که به آسمان دنیا رسیده است و به خاطر همین خداوند آن را نجم ثاقب نامیده است. (2)

(شفای حبابه الوالیه)

روایت شده با اسناد از داوود رقی که مى گوید: با جمعی از دوستان نزد امام صادق علیه السلام نشستیم بودیم که حبابه الوالیه وارد شد و سلام کرد و امام نیز جواب سلامش را داد. سپس حبابه سؤالاتى از امام صادق علیه السلام پرسید و امام جواب پرسش هایش را به او مى داد. ما از پرسش ها و دقت نظر حبابه متعجب و متحیر شدیم. در همان حال بود که اشک از چشمان حبابه مانند مروارید سرا زیر شد.

امام به او فرمود: چرا گریه مى کنی؟

عرض کرد: به راستى که به فلان بیماری (پوستى) مبتلا شدم که همه بدنم را فرا گرفته که همه دختران و زنان به من زخم زبان مى زنند و مى گویند: اگر راست مى گویی که طرفدار امامت و ولایت هستى به امامت بگو که تو را از این بیماری زشت و خبیث نجات دهد.

به آن ها گفتم: این بیماری بابت امتحان من است و اکثر پیامبران نیز چنین بودند یا برای کفاره گناهانم مى باشد.

ص: 492

1- النجم (53)/1-4

2- نوادر شیخ راوندی رحمه الله.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: ای حبابه آیا به تو می گویند که بیماری سرطان داری؟

عرض کرد: بله.

راوی می گوید: یک باره دیدم امام صادق علیه السلام زیر لبان مبارک خود زمزمه کرد و به حبابه فرمود: برو و خودت را در آینه بین.

حبابه نیز داخل اتاق رفت و لباس های خود را در آورد و خود را در آینه دید. با تعجب و حیرت نگاه کرد که هیچ اثر بیماری در پوستش نبود. سپس لباس های خود را پوشید و با خوشحالی نزد امام صادق علیه السلام آمد.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: خوب شدی؟

عرض کرد: به مرحمت شما و عنایات بی دریغ خداوند متعال و شما که حجت خدا هستی خوب شدم. سپس فرمود: نزد آن زنان که به تو زخم زبان می زدند برو و به آن ها بگو که کسی که ولایت و امامت اهل بیت علیهم السلام را دارد چنین کاری برای او انجام می شود. (1)

بسم الله الرحمن الرحيم

خدا را سپاس می گویم که باز به من توفیق داد تا خدمتی برای امت بزرگ و مسلمان و شیعه و ولایت مدار ایران اسلامی انجام دهم. آن چه نوشته ام قطره ای از اقیانوس بی کران بوده است. به راستی که فضائل اهل بیت علیهم السلام را نمی توان شماره کرد و فقط خدای تبارک و تعالی بر این کار توانا است.

همان طور که قبلاً قول داده بودم با عنایات بی دریغ خدای تبارک و تعالی و نیز صاحب قطب امکان و جهان حضرت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف ارواحنا له تراب مقدمة الفدا و عنایت بی دریغ حضرت معصومه علیها السلام جلد سوم کتاب گران قدر مدینه المعاجز را ترجمه کنم و این جلد که فصل های چهارم و پنجم و ششم یعنی فضائل امام سجاد علیه السلام و امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام را ترجمه کردم امیدوارم که مورد قبول درگاه احدیت خدای تبارک و تعالی و امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف قرار گرفته باشد.

در ضمن خاطر نشان کنم که کتاب مدینه المعاجز را به نیت پنج تن آل عبا علیهم السلام

ص: 493

تقسیم و آن را در پنج جلد ترجمه کرده ام که جلد اول آن در مورد فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و جلد دوم در مورد امام حسن مجتبی علیه السلام و امام حسین علیه السلام و جلد سوم را یعنی همین کتابی که در دست دارید در مورد امام سجاد علیه السلام و امام محمد باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام نوشته ام و امیدوارم در آینده نزدیک بتوانم دو جلد باقی مانده را نیز ترجمه کنم که در جلد چهارم مورد امام موسی کاظم علیه السلام و امام رضا علیه السلام و امام جواد علیه السلام خواهد بود و جلد پنجم در مورد امام هادی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام و امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف خواهد بود.

امیدوارم که خداوند مرا یاری دهد که بتوانم کتاب های دیگری را نیز ترجمه یا تألیف کنم و به عنایت بی دریغ خدای تبارک و تعالی تاکنون توانستم ده کتاب را ترجمه کنم و به دست علاقمندان حق و حقیقت برسانم و این خدمت ناچیزی می باشد و آن کتاب ها عبارتند از:

۱- مدینه المعاجز، جلد 1، 545 فضیلت از امام علی علیه السلام.

۲- مدینه المعاجز، جلد 2، فضائل و کرامات حسینین علیهما السلام.

۳- مدینه المعاجز، جلد 3، همین کتاب حاضر.

۴- ترجمه ادعیه منهج الدعوات، سید بن طاووس رضی الله عنه.

۵- بهشت و جهنم، داستان های شگفت انگیز.

۶- تجسم قیامت. ۷- حلب الائمة علیه السلام.

۸- گزیده ای از تاریخ، شماره، سال قمری.

۹- مذهب تشیع، مذهب اصلی اسلام.

۱۰- گل های سر سبد هستی و.....

امیدوارم که در آینده نزدیک بتوانم کتاب های دیگری ترجمه یا تألیف کنم.

کتاب های آینده اینجانب عبارتند از:

۱- جلد چهارم مدینه المعاجز.

۲- جلد پنجم مدینه المعاجز.

۳- چند نکته در مورد فرشتگان.

4- فضائل و کرامات فاطمه زهرا علیها السلام از زبان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم.

5- فضائل و کرامات امام علی علیه السلام از زبان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم.

6- قصص الانبیا از زبان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم.

7- غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف از زبان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم.

8- فضائل چهار ده معصوم علیهم السلام از زبان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم.

9- فضائل و کرامات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از زبان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم.

10- مرده خوار (در مورد غیبت). 11- گناه زبان از دیدگاه قرآن و حدیث.

12- شرح حالی در مورد مؤلفین. 13- شرح حالی در مورد راویان حدیث.

و....

با تشکر و قدردانی از پدر و مادر عزیز و گرامی ام که به وسیله دعا کردن آن ها برای من حقیر توانستم این کتاب ها را بنویسم و هم چنین با تشکر و قدردانی از همسر گرامی ام که مرا در هر حال یاری کرد که من مدیون زحمات بی دریغ ایشان هستم و نیز با تشکر و قدردانی از آیت الله شیخ یحیی فلسفی دارایی شیرازی که مرا پشتیبانی و راهنمایی می کند و نیز با تشکر و قدردانی فراوان از پدر بزرگم مرحوم سید مهدی موسوی که ایشان کتاب مدینه المعاجز را در اختیارم قرار داد. امیدوارم که قبر مطهر ایشان قرین رحمت الهی باشد و امیدوارم که ثواب و پاداش این کتاب ها به روح ایشان و سایر مردگانی برسد که در راه اسلام و حقیقت به رحمت الهی پیوستند و با تشکر و قدردانی از تمام کسانی که مرا یاری داده اند؛ هم چون خانواده گلستانی خانواده صالحی مجد و هم چنین خانواده تحسیری و به خصوص آقای محمد تحسیری و بچه های خوب و گران قدر آبادانی امیدوارم که خداوند این حقیر سرا پا تقصیر را به وسیله شفاعت اهل بیت علیهم السلام ببخشد.

من الله التوفیق

التماس دعا

محرم الحرام سال 1430 هـ. ق برابر با دی ماه 1387 هـ. ش

کنار بارگاه ملکوتی و نورانی حضرت معصومه علیها السلام

سید غریب عساکره مجد

ص: 495

(منابع)

1-قرآن كريم

2-بحار الانوار علامه مجلسى رحمه الله.

3-بصائر الدرجات محمد بن الحسن الصفار رحمه الله.

4-مجالس شيخ مفيد رضى الله عنه.

5-اختصاص شيخ مفيد.

6-ارشاد شيخ مفيد.

7-امالى شيخ مفيد.

8-تفسير قمى على بن ابراهيم قمى رضى الله عنه.

9-علل الشرايع شيخ صدوق رحمه الله.

10-الغيبة شيخ صدوق رحمه الله.

11-الفقه شيخ صدوق رحمه الله.

12-امالى شيخ صدوق رحمه الله.

13-عيون الاخبار شيخ صدوق رحمه الله.

14-تفسير عياشى.

15-عيون المعجزات سيد مرتضى علم الهدى رضى الله عنه.

16-احتجاج احمد بن على بن ابى طالب عليه السلام.

17-نوادير شيخ راوندى (ضياء الدين).

18-هدايت شيخ الحصينى رحمه الله.

19-رجال شيخ الكشى رحمه الله.

20-ثاقب المناقب ابن حمزه طوسى رضى الله عنه.

21- مناقب آل ابى طالب ابن شهر آشوب رحمه الله.

22- حلية الاولياى ابو نعيم رحمه الله.

ص: 496

23-مقاتل احمد بن حنبل.

24-روضۃ الواعظین فتال نیشابوری رحمہ اللہ.

25-الامامہ ابو جعفر محمد بن جریر طبری رحمہ اللہ.

26-امالی شیخ ابو جعفر طوسی رضی اللہ عنہ.

27-تہذیب شیخ ابو جعفر طوسی رضی اللہ عنہ.

28-امالی حسن بن محمد طوسی رضی اللہ عنہ.

29-مجالس حسن بن محمد طوسی رضی اللہ عنہ.

30-اعلام الوری شیخ طبرسی رحمہ اللہ.

31-مجمع البیان شیخ طبرسی رحمہ اللہ.

32-تفسیر منسوب بہ امام حسن عسکری علیہ السلام.

33-الخراچ قطب الدین راوندی رحمہ اللہ.

34-الجرائح قطب الدین راوندی رحمہ اللہ.

35-الکامل شیخ مبرد.

36-الوحدة ابی جمہور.

37-قرب الاسناد عبد اللہ بن جعفر حمیری رحمہ اللہ.

38-نہج البلاغہ سید رضی رضی اللہ عنہ.

39-مناقب المفاخر سید رضی رضی اللہ عنہ.

40-نزہتۃ القلوب ثعلبی.

41-دلالات حسن بن علی بن حمزہ.

42-کامل الزیارات ابو القاسم جعفر بن محمد قولویہ رضی اللہ عنہ.

43-اصول کافی شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمہ اللہ.

44- روضة الكافي شيخ محمد بن يعقوب كليني رحمه الله.

45- علل الشرائع شيخ صدوق رحمه الله.

46- وسيلة الملا ابي سعادات رحمه الله.

ص: 497

47- فضائل ابي سعادات رحمه الله.

48- الفقيه شيخ مفيد رحمه الله.

49- امالي ابو المفضل.

50- حلب الائمة ابن بسطام رضى الله عنه.

51- رجال شيخ نجاشى.

52- نوادر ابن يحيى.

53- مقاتل الطالبين ابي الفرج اصفهاني.

54- الغيبة محمد بن ابراهيم نعماني رحمه الله.

55- دلائل الائمة شيخ صدوق رحمه الله.

اضافات:

1- هدية الأحابب شيخ عباس قمى رضى الله عنه.

2- رجال شيخ طوسى رضى الله عنه.

3- منجد الديب.

4- منجد الطالب.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

